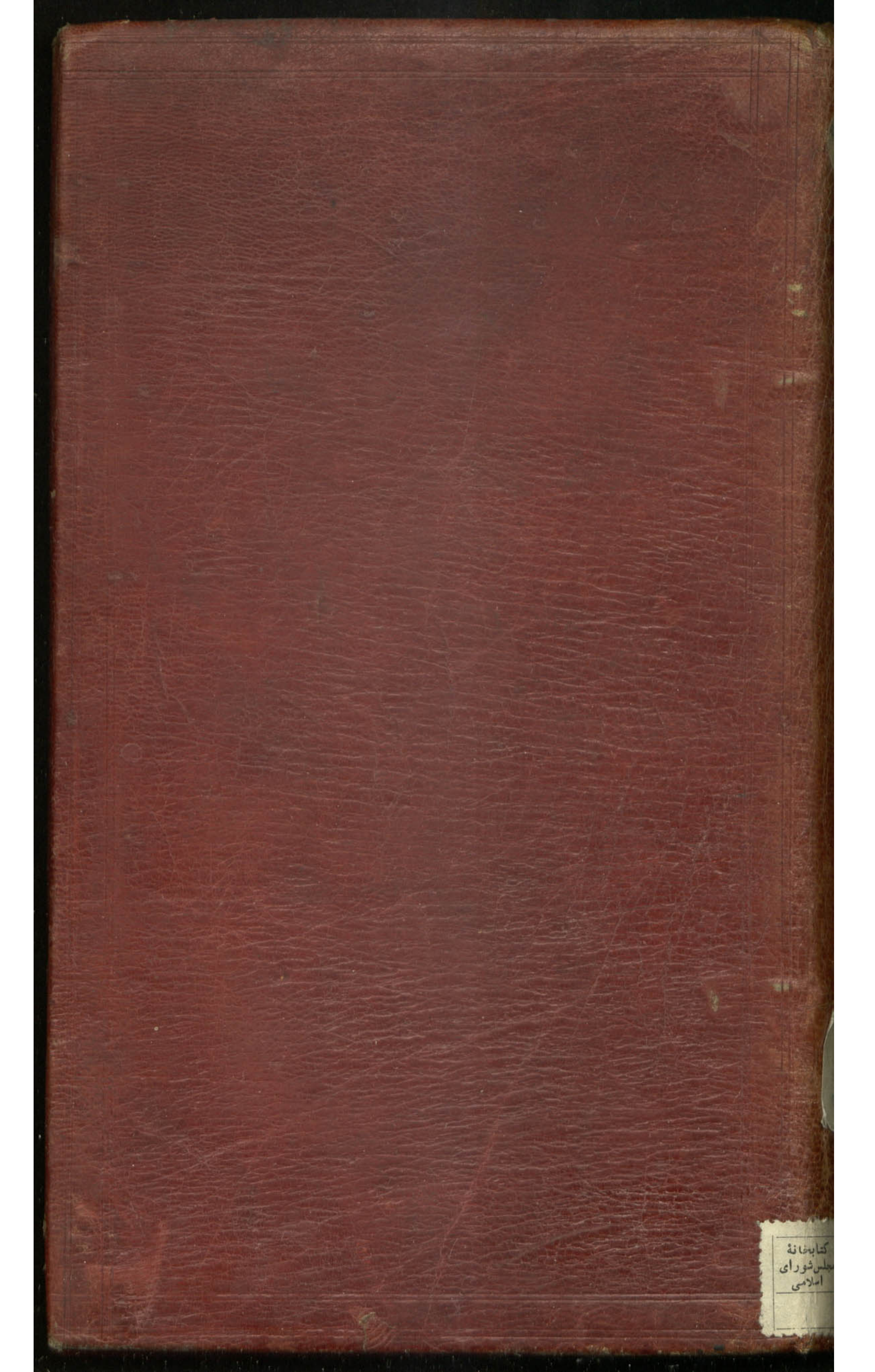
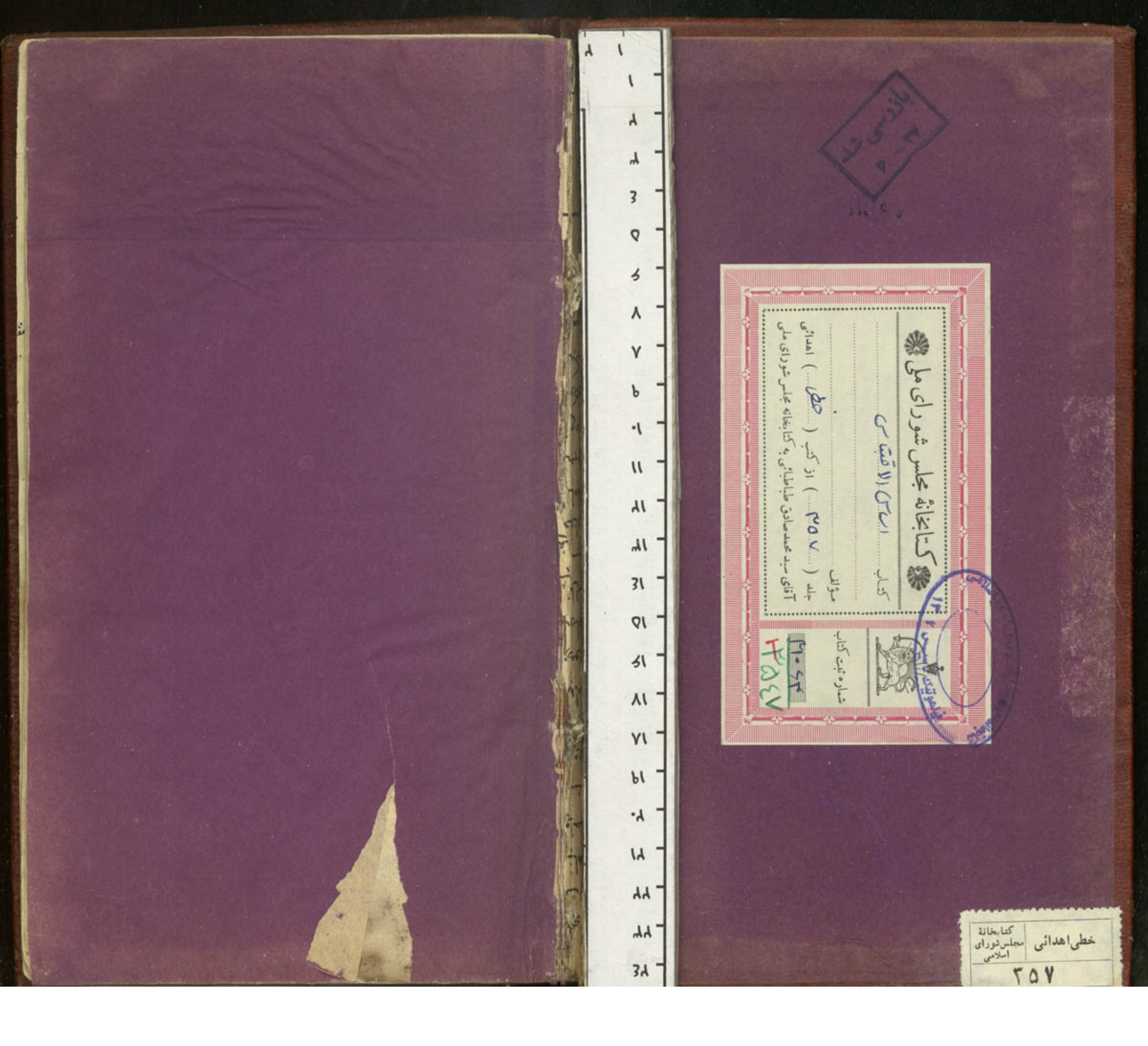

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۵۷


اساس الاقتباس
۳۵۷
اساس الاقتباس خواجه نصیر
در منطق
۵۱۱۱۱



فهرست ما في هذا الكتاب وهي تسعة مقالات كل مقالة في صنعة

هذه هي الفنون التسعة التي تشتمل عليها جميع المقاصد المنطقية في كتب الاقدمين

بسم الله الرحمن الرحیم رب زدنی علما خداوند متعلمان حکمت را بالهام حق و تلقین صدق و توفیق خیر
مؤید کرداناد و همتهای ایشان بطلب کمال و تحری صواب با اقتفاء فضیلت مصروف داراد تا براستی واثق باشند و از
کمر [کژی] متحرز و بیقین مطمئن و از شک متنفر و بعلم مستأنس و از جهل مستوحش و بنقصان معترف و از ترائی کمال
مستنکف و از تعنت و تعصب و اعجاب و تصلف و بغی و سفه و عناد و شغب و میل و مداهنه و تلبیس و مغالطه و
انکار حق و اعراض از آن و اصرار بر باطل و اغماض بر آن و طلب علم بسوی تفاخر و تسوق و ترفع و تفوق و مرا
و افترا و استغوا و استهوا و انتزه و خدعه و وسواس و تقلید و شبهه و هواجس و تسویل و تتبع ما لایعنی و سلوک
سبیل غیر مرضی مبرا و خوشنودی ارباب فضیلت را از گذشتگان و معاصران بی عوائل حسد و حقد متکفل
و شکرگزاری نعمت حکمت را باداء آنچه اقتباس کرده باشند بدیگر ابنای نوع بحسب استعداد بی شوائب بخل و منافسه
و مطل و مضایقه ملتزم و از کسالت و بطالت و تعطیل عمر و تضییع روزگار مجتنب و در سلوک منهج دین قویم
و صراط مستقیم ثابت قدم تا بنهایات مقاصد ایشان که حلول در جوار حضرت احدیت و وصول بجناب
عزت سرمدیت برسند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء محرر کتاب گوید بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله بر نعم
و ایادی نامتناهی که وصول آن بهر یکی از بندگان متواتر و متوالیست و صلوات و تحیات بر بندگان شایسته
او از انبیا و اولیا علی الخصوص بر محمد و آل او علیهم الصلوة والسلام در تحریر این مجموع شروع کرده بر عزم آنکه
طرفی صالح از آنچه از اهل علم منطق در این فن استفاده کرده است با نبذی از قواعد و اصول این صناعت استنباط
کرده [نموده] بر وجهی که او را روشن شده است ایراد کند و از ابطال مذاهب باطل و رد هر رأیی که مؤدی باشد باطناب
بقدر امکان احتراز کند و اگر در بعضی مواضع بذکر مذهبی فاسد احتیاج باشد بر اشارتی موجز اقتصار کند
و آنچه تصرف در آن مجال نباشد بر وجه مذکور در کتب اهل صناعت نقل کند تا کتاب ناقص نباشد و چون این علم
بنسبت با دیگر علوم خاصه اقسام حکمت بمثابت قاعده و بنیادست این مجموع را باساس الاقتباس موسوم کرد
و توقع بکرم کسانی از اهل علم که بر این کتاب نظر ایشان بگذرد آنست که دعای خیر دریغ ندارند و باصلاح
خللها اگر قابل اصلاح بود مضایقه نکنند والله الموفق والمعین

ابتداء سخن در منطق

هر علمی و ادراکی که باشد چون آنرا اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد یا مجرد باشد از حکم چه بنفی و چه باثبات
و آنرا تصور خوانند یا مقارن حکمی باشد باثبات یا بنفی و آنرا تصدیق خوانند مثال التصور حیوان ناطق
و مثال التصدیق این حیوان ناطقست یا این حیوان ناطق نیست و هر یکی از این دو قسم یا بی واسطه اکتسابی
حاصل شود یا بواسطه اکتساب حاصل آید مثال التصور نامکتسب شناختن مردم و مثال التصدیق نامکتسب دانستن
آنکه مردم هست و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت فرشته و مثال تصدیق مکتسب دانستن بیقین که هر

و همچنانکه در اکتساب چیزی که حاصل نبود مادهٔ مخصوص باید که در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص
که مکتسب [بمطلوب] خواهد حاصل آید مثلاً نجار را در نجارهٔ تخت چوبی که شایستهٔ آن کار بود حاجت افتد تا چون
در آن چوب تصرف کند به بریدن و تراشیدن و غیر آن بر وجهی که او داند تخت حاصل شود مردم
را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب معانی معلوم که در خاطر او متقرر باشد پیش از کسب حاجت
بود و تصرفی در آن معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطهٔ آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق
مطلوب حاصل کند و همچنانکه آن تصرف را که نجار در چوب کند بر وجهی که مؤدی بود بمطلوب او چون
ملکه شود صناعت نجارت گویند این تصرف را که مردم در معانی کند بر وجهی که مؤدی بود بمطلوبی که
خواهد چون ملکه شود صناعت منطق خوانند و چنانکه نجار را استاد آنکس باشد که داند که از هر چوبی چه تواند
ساخت و کدام چوب شایستهٔ تخت بود و کدام چوب ناشایسته و بر انواع تصرفات که مؤدی بود
بمطلوب بر وجه اتم یا بر وجهی ناقص تر یا خود مؤدی نبود بمطلوب او واقف و قادر باشد منطقی استاد
آنکس باشد که داند که از هر معنی که در خاطر مردم متمثل شود بکدام مطلوب توان رسید و بر انواع تصرفات
که مؤدی بود بتصورات و تصدیقات که اقسام علمست بر وجهی اتم یا بر وجوه ناقص یا بر وجهی که مؤدی
نبود بمطلوب واقف و قادر باشد و چنانکه نه هر مردی نجارت تواند آموخت نه هر مردی صناعت منطق
حاصل تواند کرد و چنانکه بنادر افتد که مردی نجارت ناآموخته تختی بتواند تراشید بنادر افتد
که مردی منطق ناآموخته علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد بل همچنانکه بیشتر مردم که نجارت
ندانند قادر باشند بر آنکه چوبی بتراشند اما واثق نباشند بآنکه آن چوب بآن تراشیدن باصلاح
آید یا تباه شود بیشتر مردم که منطق ندانند در معانی تصرفی توانند کرد اما واثق نباشند
بآنکه از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود بلکه در حیرت بیفزاید یا در ضلالت افکند و نه هر که کاری
کند داند که چه میکند یا چه میباید کرد بلکه بسیار کسان باشند که در کارها شروع کنند بر سبیل خبط
و همچنین باشد حکم کسانی که طلب علوم کنند و بر صناعت منطق واقف نباشند پس علم منطق شناختن
معنیها است که از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد و آنکه از هر معنی بکدام توان رسید
و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجه مؤدی بمطلوب و بر وجهی که مؤدی نباشد بمطلوب یا اگر
مؤدی باشد چنان نبود که باید و صناعت منطق آن بود که با شناختن معانی و دانستن کیفیت تصرف
ملکه شده باشد و فضیلت نیز مقارن باشد چنانکه بی رویت و فکری اصناف معانی بشناسد و
از انواع تصرفات متمکن بود تا بر اکتساب انواع علوم قادر بود و از ضلالت و حیرت ایمن بود

ویرمزال اقدام اهل ضلالت واقف وایتقدر اشارتیست بتصور ماهیت علم منطق وتنبیهی برفایدهٔ آن بحسب امکان
دراین موضع چه احاطه بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود وچون معرفت مولفات بی معرفت مفردات
ممتنعست ورسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر ابتدا بمعرفت احوال مفردات وکیفیت دلالت الفاظ
بر معانی باید کرد وبعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود وبر جمله مدار این علم بر نه مقالتست **مقالت اول**
در مدخل منطق که آنرا ایساغوجی خوانند چهار فنست **فن اول** در الفاظ **فن دوم** در کلی وجزوی **فن سیم**
در ذاتی وعرضی **فن چهارم** در کلیات خمسه **فن اول** در مباحث الفاظ سه فصلست **فصل اول**
در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی واضعان لغت الفاظ بازاء معانی وضع کرده اند تا عقلا بتوسط آن بر معانی دلالت
سازند واین نوع دلالت را دلالت وضعی خوانند که تعلق بوضع دارد و بمردم خاصست چه در دلالة طبع که نه بر طریق
تواطی باشد مانند دلالة اصوات طیور بر احوال ایشان دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند وچون
معانی بعضی داخل افتد در بعضی وبعضی لازم بعضی مانند داخل خانه معنی دیوار که داخل بود در مفهوم معنی
خانه چه دیوار جزوی از خانه بود واما لازم چنانکه معنی دیوار لازم معنی سقف بود چه سقف بی دیوار نتواند
بود پس تصور بعضی معانی مقتضی بعضی تصور معنیهای دیگر باشد که داخل باشند در آن معانی یا لازم آن معانی
باشند بر سبیل تبعیت وچون چنین بود دلالة الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود اول آنکه بلفظ آن معنی خواهند
که بوضع بازاء آن نهاده باشند چنانکه مردم گویند وبآن حیوان ناطق خواهند وآنرا دلالة مطابقة خوانند
دوم آنکه بلفظ آن معنی خواهند که داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء او نهاده اند چنانکه بمردم حیوان خواهند
یا بمردم بعضی اعضاء مردم خواهند وآنرا دلالة تضمن خوانند وسیوم آنکه بلفظ آن معنی خواهند که لازم
آن معنی باشد که لفظ بازاء او نهاده اند چنانکه بمردم ضاحک خواهند وبیدار گوش خر خواهند وآنرا دلالة
التزام خوانند واز این سه صنف دلالة مطابقة بوضع تنها باشد ودو دلالة دیگر بمشارکت وضع و عقل
واز این دو که عقلی اند تضمن محدود بود چه اجزاء معنی محصور باشد والتزام نامحدود بود چه لوازم معنی
محصور ومضبوط نباشد واگر لوازم در شهرت مختلف باشد مشهورتر بدلالة اولی بود چنانکه بشیر شجاع خواهند
نه ابخر وگاه بود که یک لفظ هم بازاء معنی موضوع وهم بازاء جزء آن معنی وبر هردو بمطابقة دلالة کند
مانند ممکن که بر خاص وعام که جزو اوست دلالة کند وهمچنین یک لفظ گاه بود که هم بازاء معنی موضوع
بود وهم بازاء لازم آن معنی وبر هردو بمطابقة دلالة کند مانند آفتاب که بر قرص خورشید و نور او
دلالة کند وسبب آنکه این دو دلالة مطابقه است نه تضمن والتزام آنست که مجرد وضعست نه بمشارکت
عقل **فصل دوم** در نسبت الفاظ با معانی گاه بود که یک لفظ بر یک معنی بیش دلالة نکند وگاه بود

مقاله اول
فن اول
فن دوم
فن سیوم
فن چهارم
فصل اول
دلالات در

که یک لفظ

که یک لفظ بر معانی بسیار دلالة کند وهمچنین گاه بود که الفاظ بسیار بر یک معنی یا بر زیاده از یک معنی متقارب
یا غیر متقارب دلالة کند وچون این وجه را حصر کنند از چهار قسم خالی نبود یا باعتبار الفاظ بسیار کنند
بر نسبت با یک معنی یا با معانی بسیار ویا باعتبار یک لفظ کنند به نسبت با یک معنی یا با معانی بسیار اما قسم اول
که الفاظ بسیار بر یک معنی دلالة کند آنرا اسماء مترادفه خوانند مانند دلالة انسان وبشر بر مردم و
اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالة کند هر لفظی بر معنی دیگر بی اشتراک آنرا اسماء متباینه
خوانند مانند انسان وفرس و باشد که میان الفاظ مشاکلتی افتد وآن از دو نوع خالی نبود یا مشاکلة
لفظ تابع مشاکلة معنی بود یا نبود واول را اسماء مشتقه خوانند مانند ناصر ونصیر ومنصور وهر اینه
با ول لفظی موضوع بوده باشد تا دیگر الفاظ از او اشتقاق کرده باشند مانند نصر ودر این صورت و اشتقاق
را چهار شرط دیگر بباید مناسبة لفظی ومعنوی میان موضوع ومشتق ومغایرة در هر دو واسماء منقوله
نیز چون عربی وعجمی نه از این قبیل بود ودوم را اسماء متجانسه خوانند مانند بشر وبشر وتجانس تام در اسماء
مشترکه باشد چنانکه بعد از این گفته شود ومیان مترادفه ومتباینه اشتباه ممکن بود مثلا لفظی باشد
که دلالة کند بر معنی ولفظی دیگر بر همان معنی با وصفی مقارن وگاه افتد که هر دو لفظ مترادف ظنند ونباشند
بلکه متباین باشند مانند سیف وصارم چه سیف شمشیر بود وصارم شمشیر بران ویا هر دو لفظ بر آن معنی
مقارن معنی دیگر دلالة کند مانند حسام وصمصام که یکی شمشیر بران بود ودیگر کند زننده در وقت
زخم اما قسم سیوم که یک لفظ بر معانی بسیار دلالة کند از الفاظ متفقه خوانند وآن از دو نوع خالی نبود یا
بوضع اول بازاء بعضی از آن معانی نهاده باشند وبسبب مناسبتی یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند مانند
اطلاق لفظ مردم بر حیوان ناطق وبر مردم مصور ویا چنین نبود بلکه هر دو در وضع متساوی باشند
بی اولویتی مانند اطلاق لفظ مردم بر حیوان ناطق وچشم بر چشمهٔ آب وبر چشم بزاز وچشم آفتاب
وقسم اول را اسماء متشابهه خوانند وقسم دوم را اسماء مشترکه وبیشتر کتب این دو را [illegible]
متفقه قسمت کنند وبر جمله در متشابهه وجه تشابه باشد که مناسبتی غیر معنوی بود چنانکه سر گویند سر
حیوان را وسر شمشیر را و باشد که مناسبتی معنوی بود چنانکه جسم گویند طبیعی وتعلیمی را وهمچنین باشد که مشابهت
تام بود چنانکه مردم گویند شخص را وعکس او را در آینه و باشد که غیر تام بود چنانکه کلب گویند سگ را وکوکبی
که تابع صورتی بود چون کلب جبار [illegible] باشد که تشابه از جهة اشتراک بود در چیزی مثلا در نسبت با فاعلی چنانکه
طبی گویند کتاب بقراط را وداروی را یا صوری چنانکه فلک گویند بادریسه را وآسمان را ویا مادی چنانکه لبنی گویند
ماست وپنیر را ویا غائی چنانکه صحی گویند غذا ودارو را واسماء متشابهه دو قسم بود اول آنکه استعمال لفظ

با معانی بسیار
یا با یک معنی

در معنی اصلی ممهد بود و در معنی شبیه بسبب ملاحظه آن معنی بود و باعتبار مناسبتی که علاقه تشابه بود و چون چنین بود
اطلاق آن لفظ را بر معنی اصل حقیقت خوانند و بر معنی شبیه مجاز چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب و بر نور باصره
و بر نور بصیرت و درین موضع گاه باشد که غرض از اطلاق لفظ در معنی شبیه طلب مبالغه بود در تحقیق یا مبالغه
در معنی و چون چنین بود خالی نبود از آنکه در اطلاق لفظ بر شبیه اظهار مشابهت کنند با اصل یا نکنند اول چنان
واقع باشد که گویند کالتراب این لفظ بر شبیه نیز دلالت کند بسبیل اصالت و اول را تمثیل و تشبیه خوانند مانند اطلاق
ماه بر جرم سماوی بوضع و بر روی نیکو بر تشبیه یا تمثیل و همچنین شیر بر حیوان و بر مردم شجاع و دوم را استعاره
خوانند مانند اطلاق ذنب السرحان بر صبح اول اما آنچه گفته‌اند مجاز آن بود که لفظ ظاهر بر چیزی اطلاق
کنند و مراد غیر آن چیز بود بحسب عقل یا قرائن لفظی چنانکه و اسئل القریه و حقیقت بخلاف این باشد یا قول نحو
قسم دوم آنکه اطلاق لفظ در اصل ممهد بود و در شبیه نیز استعمال کنند و لیکن نه باعتبار ملاحظه اصل بلکه
از مناسبت و مشابهت که در اصل اطلاق بوده باشد بر شبیه در وقت اطلاق معتبر ندارند و این قسم بر دو قسم
شود یکی آنکه شبیه در اطلاق مساوی اصل بود و آنرا اسماء منقوله خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی
بوضع و بر مدتی معین بنقل و همچنین اطلاق عدل بر داد که صفت و بر دادگر که موصوفست باین صفت و دیگر
آنکه شبیه بر اصل راجح شود و آن هم دو نوع بود یکی آنکه اطلاق بحسب جمهور بود و آنرا متعارف خوانند مانند
اطلاق لفظ غایط بر زمین نشیب بوضع و بر حدث مردم بعرف و دیگر آنکه اطلاق بحسب اهل صناعتی بود و آنرا
مصطلح خوانند چنانکه اطلاق لفظ قدیم بر کهنه و بر آنچه وجودش را اول نبود بحسب اصطلاح پس اسماء متشابهه
بسه قسم شود یکی آنکه ترجیح اصل را بود در اطلاق و آن قسم مجاز و استعاره است و دیگر آنکه ترجیح فرع را بود
و آن قسم عرف و اصطلاح است و سیوم آنکه اصل و فرع متساوی باشند و آن قسم نقل مجردست و اما قسم
چهارم که یک لفظ بر یک معنی دلالت کند و آن دو قسم بود یکی آنکه معنی خاص بود بیک شخص پس اگر بحسب وضع
واضع بود از قبیل اسماء اعلام بود مانند اطلاق زید بر مردی خاص و اگر بحسب ارادت گوینده بود از قبیل
مضمرات و اشارات بود مانند او و تو و این و آن و اگر از معنی خاص نبود بیک شخص بلکه وجودش در اشخاص
بسیار ممکن بود هم از دو نوع خالی نبود یا در همه یکسان بود بی اولویت و ترجیحی مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی که
در اشخاص بسیار موجودست و آنرا اسماء متواطیه خوانند و یا در بعضی اول و اولی بود و در بعضی غیر اول
و اولی مانند اطلاق لفظ موجود بر قدیم و بر محدث و یا بر جوهر و بر عرض و لفظ واحد بر واحدی که قسمت
پذیر نبود و آنچه قسمت پذیرد و لفظ ابیض بر برف و عاج و آنرا اسماء مشککه خوانند و باشد که میان مشترکه
و متواطیه اشتباه افتد و آن اشتباه باختلاف اعتبارات زایل تواند شد چه اگر احوال الفاظ بحسب

اختلاف

اختلاف اعتبارات مختلف شود از قبیل مشترکه بوده باشد و الا از قبیل متواطیه مثال اول یکی از اعتبارات
نظر در لغاتست چنانکه تیز در طعوم و در اجسام صلب که بپارسی یک لفظست اگر کسی پندارد که از متواطیه
است چون بتازی کنند یکی را حریف گویند و دیگر را حاد پس معلوم شود که از مشترکه است نه از متواطیه
و همچنین نظر در قراین چنانکه قوة در دو موضع بکار دارند و چون بقرینه کنند یکی را قرینه ضعف بود و دیگری را
فعل و همچنین نظر در اضافه و عدم آن که در یک موضع اضافی بود و در دیگر موضع غیر اضافی مانند زن که با شوهر
گویند و زن که با مرد گویند و همچنین نظر در تضاد که یکی را ضد بود و دیگری را نبود مانند طاق در عدد که ضد
جفت بود و در بنا که ضدش نبود و یا هر دو را ضد بود و لیکن مختلف بود مانند تیز در آواز و در اجسام صلب
که ضد یکی گران بود و ضد دیگر کند و گران آنجا که ضدش سبک بود و آنجا که ضدش تیز بود و یا هر دو را ضد بود
و مختلف نبود و لیکن یکی را میان ضدین متوسط باشد و دیگر را نباشد مانند زاویه حاده که ضدش منفرجه
است و لیکن در مستقیم الخطین میان هر دو متوسطی است و آن قایمه است و در آنچه یک ضلع مستقیم بود
و دیگر مستدیر متوسط نبود بدین قیاس می باید کرد و مراد از ضد درین موضع مقابلست و این عامتر بود از ضد
حقیقی و باشد که لفظی بر شخصی افتد بتواطی بنسبت با شخصی دیگر و باشتراک بنسبت با شخص دیگر مانند چشمه
که بر چشمه آب افتد بتواطی بنسبت با چشمه آب دیگر و باشتراک بنسبت با زر و نیز باشد که این لفظ باین
دو نسبت میان دو شخص بود و لیکن در یکی بدو جهت مانند اسود بر شخصی که اسود بود و نامش اسود بود و بر غیر
و باشد که یک لفظ باشتراک بر یک شخص تنها افتد و لیکن از دو جهت چنانکه اسود بر اسودی که نامش
اسود بود و ازین جنس اعتبارات بسیار واقع تواند بود این قدر مثال را کافی بود و بعضی ازین مباحث این
فصل خارج است از علم منطق اما چون باین نوع سخن مناسبتی بود ایراد کرده آمد والله المستعان

فصل سیوم در قسمت الفاظ لفظ مفرد بود یا مؤلف لفظ مفرد آن بود که جزوی از و بر جزوی از
معنی او دلالت نکند مانند انسان که بر مردم دلالت کند چه جزوی ازین لفظ بر جزوی از معنی انسان بلکه
درین حال که جزو این لفظست بر هیچ چیز دال نیست اصلا و لفظ مؤلف آن بود که جزوی از و بر جزوی از
معنی او دلالت کند مانند هذا الانسان که دلالت بر این مردم کند چه لفظ هذا دال بر این باشد که اسم اشارتست
و انسان بر مردم و اینرا قول نیز خوانند و باشد که لفظی بیک اعتبار مفرد بود و بدیگر اعتبار مؤلف مانند
عبدالله که چون اسم علم شخصی بود مفرد بود چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشارت هیچ
دلالت دیگر نبود و چون بنده خدای خواهند مؤلف بود و انحاء مفرد را بعضی مرکب خوانند و مرکب در
منطق غیر مرکب بود در نحو چه خمسة عشر و امثالش مرکب بود در نحو و در منطق مؤلفست و عبدالله که

ثالث ر
چشمه م
فصل سیوم
این چنین م ر

اسم یا مؤلف است در نحو و مرکب در منطق و باشد که حرفی مقارن لفظی شود و بآن چیزی در معنی بیفزاید و نیز در اصطلاح آن
با آن لفظ مؤلف بود مانند الرجل و رجل که با لام اقتضاء تعریف کند و با تنوین اقتضاء تنکیر و لفظ مفرد یا دال بود بر معنی
در نفس خود باستقلال یا دال بود بر معنی در غیر خود و بتبعیت مثال اول چون رجل که دال است بر مرد و مثال دوم
لام تعریف که در الرجل دال است بر تعریف رجل و تعریف چیزی که باو معرف شود تصور نتوان کرد بخلاف رجل
که بنفس خود متصور است و قسم اول اگر دلالت نه از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل آنرا اسم خوانند
مانند رجل و ضرب و اگر دلالت از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل چون ماضی یا حال یا مستقبل آنرا
فعل خوانند مانند ضرب یضرب و قسم دوم را حرف خوانند و منطقیان فعل را کلمه خوانند و حرف را اداة پس
لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذوات چیزها دلالت کند چون انسان یا بر صفات مجرد چون نطق
یا بر مجموع هر دو چون ناطق و همچنین یا بر نفس زمان چون یوم و سنه یا بر مجموع زمان و معنی دیگر چون تقدم
و اصطباح یا بر معنی که لامحة واقع باشد در زمانی غیر محصل چون مضی و ضارب و فرق میان این اسم و فعل
آن بود که زمان اسم غیر محصل بود چنانکه گفتیم و زمان فعل محصل بود چون مضی و ضرب و همچنین اسم جامد
بود یا سائل جامد آن بود که از و اشتقاق نتوان کرد چون یون و هیهات و سایل آن بود که قابل اشتقاق
بود چون ضرب و همچنین اسم یا موضوع بود چون ضرب یا مشتق بود چون ضارب و مضروب و فعل در بیشتر
لغات مشتق بود چنانکه در لغت عرب از اسمی مشتق که آنرا مصدر خوانند و فعل متضمن یا مستلزم چهار
چیز بود معنی و محل و آن معنی و صدور معنی از آن محل و زمان حدوث را چنانکه در ضرب ضرب معنی است
و محل آنچه بجای فاعل بود چه فعل اقتضاء فاعلی کند و هر چند نامعین باشد در لفظ و صدور ضرب در ضارب
آن معنی که از ضرب مفهوم است و زمان حدوث زمانی ماضیست درین صورت و ازین چهار معنی یکی که
محل فعلست گاه بود که تعلقی بلفظی دیگر گیرد که در نحو آنرا فاعل خوانند و از صیغه فعل خارج بود چنانکه در
ضرب زید پس لفظ دال بود بر سه چیز است معنی و صدور و زمان صدورش گاه بود که معنی نیز تعلق بلفظی دیگر
گیرد خارج از لفظ فعل و لفظ فعل دال بود و چیزی بیش نبود حدوث معنی و زمان حدوث چنانکه در کان زید
ضاربا که بجای ضرب زید است و چنین فعل را ناقص خوانند و منطقیان آنرا کلمه وجودی گویند و در لغت
یونانیان لفظ دال بر زمان ماضی و مستقبل نیز لفظ دیگر باشد که فعل با آن لفظها ... در حال و
آنرا فعل قائم خوانند و با آن لفظها خاص شود بماضی یا مستقبل و آنرا فعل متصرف خوانند و در اسم
هم این چهار معنی باشد که مجتمع شود مگر آنکه زمان محصل نبود چنانکه گفته ایم و بهری گمان برده اند که مؤلف
و اشتراک و ترادف و دیگر اقسام که در آن موضع گفتیم خاص باسماست و این گمان خطاست چه افعال و حروف

بل

بل مرکبات را هم این عوارض باشد و هر یکی از اسما و افعال یا محصل باشد چون ضارب و ضرب یا غیر محصل
لا ضارب و ما ضرب باین اقسام لفظ مفرد و اما لفظ مؤلف را قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات
بکار دارند و صنفی از آن در علوم مستعمل باشد یکی را قول شارح خوانند که در قسم تصورات افتد و دیگر را
قول جازم که در قسم تصدیقات افتد چنانکه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله

فن دوم در مباحث کلی و جزوی چهار فصلست

فصل اول در تعریف کلی و جزوی لفظ چون بر معنی دلالت کند یا مفهوم ش
اقتضاء آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود و آنرا جزوی خوانند مانند زید که علم شخصی بود یا مانند این مردم
بشقیه اشارت بمشاهده غیر او را در آن معنی با او شرکت نتواند بود و یا مفهوم لفظ او اقتضاء شرکت نکند
و آنرا کلی خوانند مانند مردم و آفتاب و عنقا چه مفهوم این سه لفظ با آنکه اول بر اشخاص بسیار وا
در وجود و دوم بیش از یک شخص موجود واقع نیست و سیوم هیچ شخص موجود واقع نیست اقتضاء منع
شرکت نمیکند و ازین سبب توهم فرض اشخاص بسیار از هر یکی ممکنست بل اگر معنی لفظ دوم و سیوم در
وجود بر اشخاص بسیار نمی تواند افتاد آن منع نه از جهت مجرد مفهوم لفظست بل از سببی خارج لفظست و
جزوی بدو معنی اعتبار کنند یکی آنکه گفته آمد و دیگر بر لفظی که معنی او خاص بود از معنی لفظی دیگر
عام و اگر چه کلی باشد آنرا با اضافه با او جزوی خوانند چنانکه انسان با اضافت با حیوان و ناطق
با اضافه با او کلی باشد و وقوع لفظ جزوی برین دو معنی باشتراکست یکی بحسب اضافت با غیر نیست
و دیگری باعتبار اضافه پس کلی نیز در برین دو موضع به اشتراک بین دو معنی افتد چه مقابل
هر دو مختلفست در معنی هر چند این دو معنی متلازمند و کلی بطبع بر جزوی محمول بود و اینجا معنی حمل و
وضع بیان کنیم تا این حکم متقرر شود

فصل دوم در حمل و وضع چون دو معنی را در ذهن
آورند و یکی را وصف کنند بدیگر معنی نه بآن طریق که حقیقة هر دو یکی باشد بل بآن طریق که گویند
آنچه این معنی برو اطلاق کنند همانست که دیگر معنی برو اطلاق کنند آن دو معنی را موضوع
و محمول خوانند مثلا چون گوییم انسان حیوانست مراد نه آنست که مفهوم این دو لفظ یکی است
بل مراد آنست که آنچه او را انسان گویند همانست که او را حیوان گویند یعنی حیوان مقولست
بر حیوان بل انسان درین صورة موضوعست و حیوان محمول و مشار الیه درین عبارة که گفتیم
آنچه این معنی برو اطلاق کنند باشد که بعینه موضوع بود در لفظ چنانکه گوییم انسان ضاحکست
و باشد که محمول بود در لفظ چنانکه گوییم که ضاحک انسانست و باشد که امری ثالث بود چنانکه
گوییم ناطق ضاحکست چه اینجا او را ضاحک و ناطق گویند انسانست و آن امری ثالثست و این نو

ع

حمل را که بطریق هو هو است حمل مواطاة خوانند و حمل مواطاة اقتضاء آن کند که محمول و موضوع را
اتحاد بود بوجهی و مغایرة بوجهی که باشد که گویند ضاحک محمولست بر انسان و برین نه آن خواهند که آنچه
او را انسان گویند هم او را ضاحک گویند بل آن خواهند که آنچه او را انسان خوانند او را ضحک حاصلست یعنی ذو
ضحک و این نوع حمل بطریق هو ذو هو است و آن را حمل اشتقاق خوانند چه از ضحک لفظی اشتقاق
کنند که آن لفظ را بمواطاة بر انسان حمل توان کرد و آن ضاحک است و اطلاق حمل برین دو معنی
باشتراک بود و محمول از آنجا که محمولست شایسته آن باشد که از موضوع عام تر بود چنانکه در انسان
و حیوان ظاهر است اما اگر مساوی افتد چنانکه گوییم انسان ناطق است آن مساواة را سببی بود خارج
از مقتضی طبیعت محمول و خاصه خود نتواند بود چه نتوان گفت حیوان انسانست مگر بآن بعضی از حیوان
خواهند و آنگاه موضوع خاص شده باشد پس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی عموم میکند
و طبیعت موضوع اقتضاء شایستگی خصوص کلی که عامست محمولی اولی و جزوی بموضوعی پس هر
کلی بطبع محمول بود بر جزوی که در تحت او بود و هر جزو بطبع محمول بود کلی را که فوق او باشد و دو جزوی
بمعنی اول یعنی غیر اضافی بر یکدیگر حمل نتوان کرد چه نتوان گفت زید عمرو است مگر که دو نام بود
از آن یک شخص و آنگاه مفهوم هر دو یکی بود پس حمل و وضع نبود **فصل سیم** در فرق میان
کل و کلی و جزو و جزوی هر چیز که از گرد آمدن چیزهای بسیار حاصل شود آن چیز را از آن روی کل خوانند
و آن چیزها را اجزای او و فرق میان کل و کلی از وجوه بسیار باشد و ما بهری که ظاهرتر است ایراد کنیم
اول آنکه کل از اجتماع اجزا بود و کلی از اجتماع جزویات نبود چه کل عبارتست از مجموع اجزا و کلی عبارت
از مجموع جزویات نبود دوم آنکه کل بمواطاة بر اجزا محمول نبود باسم و حد و کلی بر جزویات محمول بود بمواطاة
باسم و حد سیوم آنکه وجود کل بی وجود جزو محال و از عدم جزو عدم کل لازم آید و در کلی و جزوی
چنین نبود چهارم آنکه وجود کل در خارج ذهن تواند بود و وجود کلی نتواند چه یک شخص انسان کلی نتواند
بود پنجم آنکه اجزاء کل محصور بود و جزویات کلی محصور نبود ششم آنکه کل جزو جزو خود نتواند بود و
کلی جزو جزوی خود تواند بود مانند حیوان که جزو انسانست هفتم آنکه کل واقع نبود در حد جزو و کلی
واقع بود در حد جزوی و این نزدیک بگذشت و همین معنی بعبارتی دیگر توان گفت و آن چنان
بود که گویند سبقت تصور ماهیت کل بر تصور ماهیت جزو واجب نبود و سبقت تصور ماهیت کلی
بر تصور ماهیت جزوی واجب بود و اینقدر کافی بود درین موضع هر چند آنکس را که معنی کل و کلی و جزو
و جزوی تصور کند باین فرق احتیاج نیفتد **فصل چهارم** در دیگر معانی لفظ کلی

باشتراک

باشتراک بر سه معنی اطلاق کنند اول آنچه قابل وقوع شرکت باشد در وی چنانکه گفتیم و آن را کلی منطقی
خوانند دوم چیزهائی که باین صفت موصوف تواند بود از اعیان موجودات مانند انسان و سواد
و غیر آن چه ماهیتهای انسان و سواد و غیر آن هم شایستگی آن دارند که با قبول شرکت مقارن شوند
تا انسان و سواد کلی باشند و هم شایستگی آنکه با منع شرکت مقارن شوند مانند این انسان و این سواد
تا انسان و سواد جزوی باشند پس این ماهیات را اگر محل این تقابل باشند کلی طبیعی خوانند و محمول
باید که کلی بود برین وجه تا هم بر جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی و سیوم آنچه مرکب باشد از دو قسم
اول یعنی اعیان موجودات از آن روی که قابل شرکت باشند و مقول بر کثیر و آن را کلی عقلی خوانند و
این بحث تعلق بمنطق ندارد اما اینجا از جهت ازالت اشتباه درین معانی ایراد کنند و مفید باشد **فن سیم**
در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصلست **فصل اول** در معرفت ذاتی و عرضی
کلی را چنانکه گفته آمد شایستگی آن باشد که محمول باشد بر موضوعی و چون نگاه کنند حال او بنسبة
با موضوع از سه وجه خالی نتواند بود یا تمام ماهیت آن موضوع باشد مانند انسان بنسبت با زید و
عمرو و یا ضاحک بنسبت با این ضاحک و آن ضاحک چه مفهوم این ضاحک و آن ضاحک را بیرون معنی
ضاحک ماهیتی و حقیقتی نیست و اختلاف میان هر دو که لفظ این و آن دلالت بر آن کند اختلافیست که
بسبب آن در تصور حقیقت تفاوتی افتد و یا داخل بود در ماهیت آن موضوع مانند لون بنسبة با سواد چه
ماهیت سواد لون تنها نیست بل بیرون معنی لونیت که با دیگر رنگها دارد خصوصیتی دیگر هست که با آن
از دیگر رنگها ممتاز شده است و سواد سواد باین دو معنی که مقارن یکدیگر اند پس هر یکی ازین دو
معنی داخل باشند در ماهیت سواد و این قسم جز در موضوعاتی که در مفهوم آن ترکیبی ذهنی باشد معقول
نبود و یا خارج بود از ماهیت آن موضوع مانند اسود بنسبت با ضاحک چه اینجا که گویی این ضاحک اسود
است مفهوم از اسود نه تمام ماهیت ضاحک بود و نه داخل در آن ماهیت بلکه خارج بود از آن ماهیت و قسم
اول و دوم در آن اشتراک دارند که ماهیت موضوع را بآن دو قسم قوام تواند بود پس مقوم موضوع
باشند و باین اعتبار هر دو قسم را ذاتی خوانند و ذاتی درین اصطلاح منسوب نیست بذات چه بیک
وجه خود عین ذات و عین ذات منسوب نتواند بود با خود و قسم سیوم را که خارجست از ماهیت موضوع
عرضی خوانند و این عرضی نیز منسوب نیست با عرض چه این عرضی مقابل ذاتیست و مقابل آن عرضی که منسوب
بود با عرض جوهری تواند بود پس کلی یا ذاتی بود یا عرضی نه بر اطلاق بل با اضافت با موضوعی که فرض
کنند و ممکن باشد که یک کلی با اضافت با موضوعی ذاتی بود و با اضافت با موضوعی دیگر عرضی مانند

ضاحک که باضافت با انسان عرضی است باضافت با این ضاحک ذاتی **فصل دوم** در اقسام ذاتی
ذاتی چنانکه گفتیم یا تمام ماهیت است یا جزو ماهیت و جزو ماهیت دو گونه بود یا جزوی بود خاص بماهیت آن موضوع
کند ذاتی باضافت با او ذاتیست یا نبود بلکه همان جزو جزو ماهیت موضوعی دیگر باشد مثلا سواد را لون
ذاتیست و غیر او را با او در آن شرکتست چه بیاض هم لونست و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی دیگر است
داخل در مفهوم او که غیر او را نیست تا بآن از دیگر الوان ممتاز شده است و آن جزو خاص بود و از
حال الفاظ معلومست که آنکس که چیزی را نشناسد و طلب تصور حقیقت آن چیز کند سوال ازان بلفظ چیست کند
و بتازی ما هو گویند که ماهیت ازین لفظ گرفته اند و چون اصل حقیقت متصور بود و امتیاز از اشتباه حاصل
نشده سوال ازان بلفظ کدام است کنند و بتازی ای شی هو گویند یا ای ما هو و ظاهر شد که حقیقت سواد
بی تصور لونیت تصور نتوان کرد و امتیاز او از دیگر الوان جز بتصور آن معنی خاص که گفتیم صورت نبندد
پس جزو ماهیت یا مقول در جواب ما هو بود یا مقول در جواب ای شی هو و تمام ماهیت خود نفس جواب
ما هوست صرف ذاتی باین اعتبار دو قسم شود مقول در جواب ما هو و مقول در جواب ای شی هو **فصل**
سیم در اقسام عرضی و عرضی یا لازم بود یا مفارق و لازم یا لازم ماهیت بود یا لازم وجود ماهیت
در عقل غیر وجود بود در خارج چه تصور ماهیات باشد که در وجود خارجی ممکن بود و بنز موجودات
تواند بود در خارج که تصور ماهیات آن متعذر بود مثال لازم ماهیت زوجیت دو را و مثال لازم وجود
سیاهی زنگی را و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود و لازم وجود نبود که لازم ماهیت نبود و لازم ماهیت بین بود
یا غیر بین بین چنان بود که لازم ماهیت بود بی واسطه مانند زوایای سه گانه مثلث را و غیر بین چنان
بود که لازم ماهیت بتوسط لوازم دیگر یا مقومات ماهیت ماند مساوی دو قایمه بودن زوایای سه گانه
مثلث را و چنین لوازم محتاج بیان بود یعنی ببیانی لزومش معلوم شود و آن بیان عبارت از استحضار
متوسطات بود در ذهن چه هر لازمی که بی متوسط بود نفس خود بین بود و چون با متوسط بود تصور
متوسطی که آن لازم او را بین باشد ماهیت مفروض را بینه بین شود و باشد که میان لازم بین و میان
ذاتی مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتد بسبب امتناع انفکاک تصور هر دو از تصور ماهیت اما چون تامل
رود تصور آن ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود برتبه چه تصور آن ذاتی علت تصور ماهیت بود و
تصور ماهیت هم برتبه بر تصور لازم مقدم بود چه تصور ماهیت علت تصور لازم باشد مثلا وجود
اضلاع سه گانه مثلث را ذاتیست و وجود زوایا سه گانه عرضی لازم و چون تصور مثلث بی تصور این
دو چیز نتواند بود میان این ذاتی و عرضی اشتباه افتد چه هر دو در نظر اول متشابه نمایند الا چون تامل

افتد

افتد معلوم شود که تا اول شکلی که او را سه ضلع بود تصور نکند مثلث متصور نشود و تا مثلث در ذهن متمثل نشود
زوایای سه گانه او را در ذهن نیابد پس بنظر دوم این اشتباه زایل کرد و اما عرضی مفارق یا بطیء الزوال
بود چون جوانی و پیری یا سریع الزوال چون ضحک مردم را **فصل چهارم** در اقسام مقول در جواب
ما هو سوال بما هو یا از یک چیز باشد یا از چیزهای بسیار و یک چیز یا کلی بود یا جزوی و چیزهای بسیار
یا بحقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر باشند مانند انسان و فرس و یا بحقیقت و ماهیت یکی بود و اختلاف بینشان
بعدد بود چون زید و عمرو و بکر چون این انسان و آن انسان پس اصناف مسئول عنه بدین اعتبار چهار بود
یک چیز جزوی و یک چیز کلی و چیزهای بسیار مختلف الحقایق و چیزهای بسیار متفق الحقیقه پس چون
مسئول عنه بما هو یک چیز جزوی بود مانند زید جواب با آن ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد و او انسانست
درین صورت و چون مسئول عنه یک چیز کلی بود مانند انسان جواب بتمامی اجزاء ماهیت او باشد و او حیوان
ناطقست که حد حقیقی انسانست چنانکه بعد ازین معلوم شود و ناطق هر چند در جواب ای شی هو
است باعتباری دیگر چنانکه گفتیم اینجا و اقتصار در طریق ما هو باین سبب که از ذاتیاتست و همه ذاتیات
یاد می باید کرد و چون مسئول عنه چیزهای بسیار مختلف الحقایق بود مانند انسان و فرس جواب بتمامی ذاتیاتی
بود که میان ایشان مشترک بود و آن حیوانست درین صورت چه اگر بر بعضی از آن ذاتیات اقتصار کنند
مثلا بر جسم نامی و باقی ذاتیات مانند حساس و متحرک بارادت یاد نکنند جواب سوال بتمامی نگفته باشند
چه سوال از کمال حقیقت مسئول عنه بوده است و این سخن نه کمال آن حقیقتست بل جزوی است ازان جواب نه
نفس جواب ما هوست بل داخل در جواب ما هوست و اگر زیادة بر آنچه مجموع ذاتیات مشترک باشد ایراد
کنند مانند ناطق که ذاتی خاص است با انسان یا صهال که ذاتی خاص است بفرس سخنی فضله غیر جواب با جواب اضافه
کرده باشند از بهر آنکه سوال از آن مجموع یک سوال فرض کرده ایم و جواب یک سوال یک جواب تواند بود
و اگر بمثل سایل گفته بودی که انسان چیست و فرس چیست سوال دو بودی آنگاه بجواب هر یکی ذاتی خاص
مسئول عنه گفتی و اقتصار در طریق ما هو بر او بایستی کرد اما قسم چهارم بعینه قسم دوم بودی که سوال از یک
کلی کرده باشند بانفراد چنانکه یاد کردیم و تفاوت بلکه اینجا سوال از جمله بر سبیل اجتماع یک سوال
و چون مسئول عنه چیزهای بسیار بود که بحقیقت متفق باشند و بعدد بسیار مانند این مردم و آن مردم
و زید و عمرو جواب هم با آن ذاتی بود و آن انسانست درین صورت و این جواب بعینه همان جواب بود
که در صنف اول که مسئول عنه یک چیز جزوی بود گفته آمد پس مقول در جواب ما هو سه صنف باشد
یکی آنچه در حال خصوصیت و در حال شرکت گویند و آن جواب یک جزوی تنها و جواب جزویات بسیار

که حقیقت منقضی شود و بعد دیباچه در هر دو حال جواب تمام ماهیت آن چیز و یا آنست که واحد و کثیر در آن یکسانند
و چون اختلاف میان ایشان بعوارض غریب اینست در جواب ماهو که مطلوب سایل از اینان تنها بوده است
ذکر آن عوارض حشو و فضل افتد و دوم آنچه در حال خصوصیت تنها گویند و آن جواب یک چیز کلی باشد چه اگر
کلی دیگر با او مشارک شود جواب در حال شرکت دیگر باشد و سیوم آنچه در حال شرکت تنها گویند و آن
جواب چیزهای مختلف الحقایق بود با هم چه در حال خصوصیت هر یکی را از آن چیزها جوابی دیگر است این است
اقسام مقول در جواب ماهو و فرق میان مقول در جواب ماهو و میان داخل در جواب ماهو و واقع در طریق
ماهو هم باین بیان معلوم شد و اینست مطلوب من **فن چهارم** در مباحث کلیات خمسه که
فصلست **فصل اول** در تعریف کلیات خمسه از فصل گذشته معلوم شد که کلی ذاتی که مقول بود در جواب
ماهو بر چیزهای بسیار در حال شرکت دو است یکی آنچه مقول بود بر چیزهای مختلف الحقایق مانند حیوان که
بر انسان و فرس مقولست و دیگر آنچه مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بود نه بحقیقت مانند
انسان که بر زید و عمرو مقولست اکنون میگوییم اول را از این دو کلی ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع و
نوع باشتراک لفظی بر دو معنی اطلاق کنند یکی آنچه گفته آمد یعنی هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزهایی که اختلاف
ایشان بعدد بیش نبود در جواب ماهو و آنرا نوع حقیقی خوانند و دوم هر یکی از کلیات مختلف الحقایق که
جنس کل ذاتیات مشترک ایشانست و بر ایشان مقولست مانند انسان و فرس و آنرا نوع اضافی خوانند
باختصاص اعتبار کنند که در تحت اوست و نوع اضافی باضافه با جنس که بالای اوست و نیز نوع حقیقی ممکن
بود که در تحت جنسی نبود و نوع اضافی همیشه در تحت جنسی بود و نیز نوع حقیقی همیشه بر چیزهایی افتد
که بعدد بیش مختلف نبود و نوع اضافی گاه بود که بر چیزهای مختلف الحقایق افتد مانند حیوان که با اضافه
با نامی نوعیست و بر انسان و ثور می افتد که مختلف الحقیقه اند و اما کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شیء هو
و آن ذاتی خاص بود که امتیاز با او حاصل شود آنرا فصل خوانند مانند ناطق انسان را چه کلی ذاتی یا جنس بود
یا نوع یا فصل چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود و اگر جزو ماهیت بود و مشترک بود جنس بود و اگر جزو ممیز بود
فصل بود و نوع مرکب از جنس و فصل باشد جنس در وی بجای ماده بود و فصل بجای صورت اما جنس و فصل ماده
و صورت نباشد چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند بهو اطاء و ماده و صورت بر او محمول نباشد بر این وجه
و باید دانست که مراد بناطق در این مثال که میگوییم فصل انسانست نه نطق بالفعل است چه ابکم که عادم
این نطق باشد هم انسانست بل مراد قوت ممیزیست که با وجود آن قوت او را ممکنست که بطریق وضع
از الفاظ یا غیر الفاظ مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت سازد و این قوت خاص بنوع انسانست

واما

و اما کلی عرضی یا خاص بود به یک نوع مانند ضاحک و کاتب انسانرا یا شامل بود زیاده از یک نوع را مانند متحرک
انسانرا و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بعضی خاصه را عرض خاص خوانند و دوم را عرض عام
و بعضی خاصه را عرض خاص خوانند و بعضی هم خاصه را و فصل عرضی خوانند پس کلیات پنج اند جنس و نوع و فصل
و خاصه و عرض عام و این پنج را خمسه مفرده نیز خوانند و کلی از این پنج را بجای جنس است و هر یکی از این پنج
او را بجای نوعی و ممکن بود که یک چیز باضافه با پنج چیز این پنج کلی بود مانند ملون که جنس اسود و ابیض
باشد و نوع متکیف و فصل کیف و خاصه جسم و عرض عام **فصل دوم** در مراتب اجناس و انواع
جنس را جنس دیگر تواند بود بر بالای او کما و بنسبت با آن جنس نوعی بود و همچنین در تحت او نوعی تواند که
بنسبت با مرتبه دیگر در تحت او هم جنسی باشد اما چنانکه پیش از این گفته ایم کلیات را از آن جهت که کلی
اند وجود جز در عقول و اذهان نبود چون در خارج موجود باشند و لا محاله در اشخاص جزوی موجود
توانند بود پس در جنس تحت باشخاص متناهی شوند و آن نوع که تحت او اشخاص بود نوع سافل بود و در
جهت فوق نشاید که بالای هر جنسی جنسی بود نامتناهی که آنگاه لازم آید که یک معنی از اجزاء نامتناهی بود
و تا آن اجزاء نامتناهی تصور نکنند آن معنی متصور نباشد و این محالست پس انتهاء ارتقاء بجنسی بود که بالای
آن جنسی نبود و آنرا جنس عالی خوانند و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند و نوع سافل را نوع الانواع
نیز خوانند و نوع الانواع خود باعتبار آنکه در تحت او اشخاص بود نوع حقیقی باشد چنانکه گفته آمده
است و آنچه میان جنس الاجناس و نوع الانواع بود از مراتب هر یکی باضافه با شیب خود جنسی بود و
باضافه با بالای خود نوعی و آن نوع که در تحت جنس الاجناس بود نوع عالی باشد چه بالای او نوعی دیگر
نبود و آن جنس که بالای نوع الانواع بود جنس سافل بود چه شیب او جنسی دیگر نبود و باقی اجناس و انواع
متوسط باشند مثالش انسان نزدیکترین کلیات باشخاص است و جنس او حیوانست و جنس او نامی و جنس
او جسم و جنس او جوهر و بالای جوهر جنسی دیگر نیست پس جوهر جنس الاجناس بود و جنس عالی و انسان
نوع الانواع و نوع سافل و جسم نامی و حیوان هر یک باضافه با شیب خود جنسی و باضافه با بالای خود
نوعی و از این جسم نوع عالی و حیوان جنس سافل و جسم نامی جنس متوسط و نامی و حیوان نوع متوسط
و جمله مرکب باشند بیرون جوهر که او را جزو نباشد و بسیط بود و از آن جهت او را جنسی دیگر نبود
و در تحت نوع الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتد مانند ترک و تازیک و سپاهان و سغبدان و
مردان و زنان بعوارض باشد نه بذاتیات و اینها را اصناف خوانند بحسب اصطلاح تا با اجناس و
انواع مشتبه نشوند **فصل سیم** در احوال فصول و فصل باضافه با نوع مقوم باشد

چه ذاتیست او را و داخل در ماهیت او مانند ناطق انسان را و باضافت با جنس مقسم باشد چه قسمت کند جنس را بحصه
که جزو نوع بود و بغیر آن حصه که حصص دیگر انواع بود مانند ناطق حیوان را چه حیوان باین فصل منقسم شود
بناطق و غیر ناطق و هر آینه هر جنسی با فصلی منقسم بود تا در تحتش نوعی حاصل شود مانند قابل ابعاد ثلثه
جوهر را و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولده جسم را و حساس و متحرک بارادت نامی را و ناطق حیوان را و هر فصلی ازین
فصول مقوم نوعی باشد که در تحت آن جنس بود و هر فصلی که مقسم جنس بود مقسم جنسهائی بود که بالای او بود
مانند ناطق که مقسم حیوانست مقسم جوهر و جسم نیز باشد اما لازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل بود
چه قابل ابعاد ثلثه که مقسم جوهر است مقسم حیوان نبود بلکه باشد که مقوم او بود و هر فصلی که مقوم نوعی
بود مقوم نوعهائی بود که شیب او بود و لازم نبود که مقوم نوعی بود که بالای او بود بلکه باشد که مقسم باشد
و باشد که فصل را مقوم جنس خوانند یعنی مقوم آن حصه از جنس را که نوع باشد چنانکه ناطق مقوم آن بود
که انسانست و این بآن وجه گویند که اگر ناطق نبودی آن حیوان که انسانست موجود نبودی پس مقوم اینجا
علت وجود باشد و بدین معنی که میگوییم فصل مقوم نوعست جزو ذاتی میخواهیم و لفظ مقوم درین دو موضع
باشتراک باشد **فصل چهارم** در بیان حال خاصه و عرض عام واجب نبود که خاصه همه اشخاص نوع را شامل
بود بلکه اگر بعضی را باشد یا در بعضی اوقات بود دون بعضی مانند کاتب باضافت با انسان آنرا هم خاصه خوانند
و بدانکه اگر ضاحک و کاتب بالفعل خواهند بعضی اشخاص را بود و در بعضی اوقات و اگر ضاحک و کاتب را
بالقوه خواهند همه اشخاص را بود و در همه اوقات و در دیگر خواص همین اعتبار توان کرد و همچنین در عرض
عام گاه بود که همه اشخاص را بود در همه اوقات مثلا اشخاص حیوان را مانند وجود و گاه بود که همه اشخاص را بود
اما در همه اوقات نبود مانند حرکت و گاه بود که همه اشخاص را نبود اما در همه اوقات بود مانند بیاض
و گاه بود که نه در همه اوقات بود و نه همه اشخاص را مانند صوت و خاصه نوع خاصه نوعهائی بود که بالای
او بود چنانکه کاتب خاصه حیوان و نامی نیز باشد اما واجب نبود که خاصه نوعهائی بود که شیب او بود بلکه
باشد که عرض عام آن نوعها بود چون ملون که خاصه جسم است و عرض عام انچه شیب اوست و هر خاصه دو
گانه بود یکی انچه لاحق نوع بود لذاته نه از برای خاص تر از و مانند صحیح و مریض حیوان را و دیگر انچه
لاحق او بود بسبب امری خاص تر از و مانند کاتب حیوان را اگر از جهت ناطق لاحق او شود و اما لاحقی که
بسبب امری عامتر بود از قبیل عرض عام بود و بعضی آن خاصه را اگر لذاته لاحق باشد نه بسبب امری عامتر
و نه بسبب امری خاص تر عرض ذاتی خوانند و لفظ عرض در عرض عام بآن معنیست که عرضی را گرد در مقابل
ذاتی باشد عرضی میگویند نه بآن معنی که مقابل جوهرست چه گاه بود که این عرض جوهر بود مانند متحرک و ساکن

فصل پنجم در

فصل پنجم در احوال این کلیات بیکدیگر همچنانکه نوع جنسی و فصلی و جنس را نیز ممکن است
که جنسی و فصلی باشد هر یکی را از باقی کلیات نیز جنسی و فصلی تواند بود مثلا فصل را اگر ناطق
جنسی بود مانند مدرک و فصلی مانند ممیز و همچنین خاصه را و عرض عام را چنانکه ابیض را ملون جنس
بود و مفرق بصر فصل و خاصه را همچنین خاصه و عرض عام ممکن بود و برین قیاس ترکیبات بسیار ممکن
باشد و این پنج کلی را آن اشتراک دارند که کلی اند و مقول بر چیزهای بسیار و در انکه باسم و حد بر موضوع
که باضافت با او باشند بمواطاة محمول باشند چنانکه ابیض که عرضی انسانست بر و محمول توان کرد
هم باسم که گویند انسان ابیضست و هم بحد که گویند انسان ملونیست مفرق بصر و برین قیاس
و جنس و فصل و خاصه و عرض عام در آن اشتراک دارند که در تعریفات حدی و رسمی واقع باشند
چنانکه بعد ازین معلوم شود و جنس و نوع و فصل اشتراک دارند در آنکه عرضی اند جنس و نوع
اشتراک دارند در آنکه مقول در جواب ما هو اند و جنس و فصل اشتراک دارند در آنکه اجزاء مهیه اند
و نوع و فصل اشتراک دارند در آنکه در حمل متساوی اند بر موضوعات خویش و جنس و خاصه اشتراک
دارند در آنکه اجزاء رسم تام و فصل و خاصه اشتراک دارند در آنکه در تعریفات تمیزی واقع
باشند و جنس و عرض عام اشتراک دارند در آنکه بر انواع مختلف محمول باشند و هر یکی را ازین
پنجگانه خاصیتی بود که بآن منفرد بود چه جنس مقول بود بر چیزهائی که مختلف الحقیقه است در جواب
ما هو و نوع حقیقی مقول بر چیزهائی که بعدد بیش مختلف نبود در جواب ما هو و نوع اضافی از کلی
که جنس بود بر غیر او محمول بود حمل ذاتی اولی و فصل خاصترین کلی ذاتی و کلی که در جواب ما هو گویند و
خاصه آن عرضی که بر نوعی بیش مقول نبود و عرض عام آن عرضی که بر انواع بسیار مقول بود **مقاله
دوم** در مقولات عشره و آنرا قاطیغوریاس خوانند نه فصلست **فصل اول** در ابتداء
سخن در مقولات واضع منطق افتتاح این علم بایراد ذکر اجناس عالیه کرده است که آنرا مقولات
عشره خوانند و هر چند رای متاخران آنست که بسبب آنکه تعیین طبایع کلیات چه عالی و چه سافل
و اشارت باعیان موجودات چه جوهر و چه عرض تعلق بصناعت منطق ندارد و تحقیق مسایل
این نوع بر منطقی نیست اشتغال باین مباحث در منطق محض تکلف و تعسف باشد اما شبهه نیست
که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسات بی تصور مقولات که اجناس عالیه اند
و تمیز هر مقوله از مقولات دیگر ممتنع باشد و نیز وقوف بر فن اقتدار بر ایراد امثله و
نظایر هر مقوله بسهولت که اسهل طرق ایضاح آنست فایده دهد پس ازین جهت نکت و قواعد این فن را

مشتمله

بر سبیل نقل و حکایت ذکر کرده اما از جهت ارشاد مبتدی و حوالة الطالب بتحقیق خود با کتب اهل صناعت باشد والله
الموفق و پیش از شروع در مقصود گوییم جمهور حکما بر آن متفق اند که معظم ماهیاتی که عقول و اذهان ما بان احاطت
توانند بود در تحت این ده مقوله محصور است و بیرون از امور معقول که عامتر از این مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات
بود مانند وجود و وجوب و امکان و یا حدها که مبادی و نهایات بعضی انواع بود مانند وحدت و نقطه و آنکه
هر یکی از آن نوعی حقیقی اند و لیکن در تحت جنسی منطقی نیامده چیزی دیگر از اعیان موجودات که بی آلة تعقلی
در ذهن متمثل توانند شد از این مقولات خارج نیفتد و اعتماد در حصر این مقولات در این ده جنس هر چند در این
سخن بسیار گفته اند بر استقرا است و بیان آنکه وجود جنسی عام نیست این ده مقوله را آنست که تصور این معانی
باشد در وجود او ممکن و تصور ماهیتی بی تصور تمامی ذاتیات نا ممکن پس اگر وجود جنس این معانی بودی تصور
آن بی شک در وجود ممکن نبودی و نیز محتمل علتی و سببی نطلبد لون بودن سواد را و شکل بودن مثلث را
و موجود بودن سواد و مثلث را علتی و سببی طلبد پس اگر موجود جنس بودی حکم او در عدم احتیاج بعلت
حکم دیگر اجناس بودی و نیز جنس بر انواع و اشخاص که در تحت او باشند بتواطی محمول بود و وجود بر موجودات
بتشکیک محمول چه موجود بخود از موجود بغیر و قایم بذات خود از قایم بغیر و موجود قار از موجود غیر قار
بوجود اولی باشد پس وجود جنس این مقولات نبود بل از قبیل لوازم باشد **فصل دوم** در معرفت
موضوع که در قسم جوهر و عرض بی آن متصور نشود بعضی موجودات یافته میشود که با موجودی دیگر ملاقی
باشند بملاقات تمام نه بر سبیل مماسه و مجاورة بل چنانکه میان هر دو مباینتی در وضع متصور نتوان کرد
و موجود دوم آن را از موجود اول صفتی حاصل آید چنانکه سیاهی و جسم هرگاه که میان سیاهی و جسم ملاقات
افتد نه بر سبیل مماسه و مجاورت بود بل ملاقات تمام بود و جسم را بسبب سیاهی معنی صفتی حاصل شود و آن
آنست که او را سیاه گویند پس این نوع ملاقات را بحکم اصطلاح حکما حلول خوانند و آن موجود را که بسبب او صفت
حاصل آید مانند سیاهی حال گویند و آن موجود را که با وموصوف شود مانند جسم محل گویند و حال دو گونه
بود یا حالی بود که سبب قوام محل باشد و محل بی او متقوم و موجود بالفعل نتواند بود مانند امتداد جسمانی
از جسم را که قابل امتداد است چه قابل امتداد بی امتداد موجود نتواند بود و چنین حال را صورت خوانند
و محل او را ماده و یا حالی بود که محل بی او متقوم و موجود بالفعل باشد و آنگاه آن حال در او حلول کرده مانند
سیاهی و جسم چه جسم بی سیاهی جسم باشد و موجود بالفعل بود و چنین حال را عرض خوانند و محل او را موضوع
پس حال یا صورت بود یا عرض و محل یا ماده بود یا موضوع و هر موجودی که در موضوع بود عرض بود و هر
موجودی که نه در موضوع بود جوهر بود پس موضوع در این مقام محلی که محتاج نبود در قوام و وجود بالفعل

بانچه

فصل دوم

محل الموضوع

بانچه در و حال شود و شبهه نیست در آنکه وقوع موضوع برین معنی و بر آنچه محمول ها زاء او باشد باشتراک محض تواند
بود چه آن موضوع ماهیتی بود جزوی یا کلی که ماهیتی دیگر کلی برو مقول بود بر سبیل مواطاة و هو هو و این موضوع
ماهیتی بود که ماهیتی دیگر در و موجود بود و بر او مقول نتواند بود الا بطریق اشتقاق و هو ذو هو اما هر دو
موضوع را اشتراک باشد در آنکه موصوف باشد یکی بآنچه در و موجود بود و دیگر بآنچه برو مقول بود و بعضی
خواسته اند که هر دو موضوع را بیک رسم بیان کنند گفته اند موضوع هر موصوفی بود بصفتی را که هم مقوم او
و هم خارج از ماهیت او نبود یعنی اگر مقوم موصوف بود از ماهیت او خارج نبود و اگر از ماهیت او خارج بود مقوم
او نبود مانند انسان حیوان یا ابیض را و جسم یا ماده سواد را نه چون ماده صورت را و بعد از این گوییم چیزها
از چهار گونه خالی نباشد یا هم موجود در موضوع و هم مقول بر موضوع باشد و آن اعراض کلی بود یا نه موجود در
موضوع و نه مقول بر موضوع بود و آن جواهر جزوی باشد و یا موجود در موضوع بود و مقول بر موضوع نبود
و آن اعراض جزوی بود و یا موجود در موضوع نبود و مقول بر موضوع بود و آن جواهر کلی باشد و بطریقی مرا
میان این دو حکم گویند مقول بر چیزی که مقول بود بر موضوع مقول باشد بر موضوع و موجود نبود در موضوع مانند
جسم که مقول بر حیوان است که مقول بر انسان است پس جسم نیز مقول بود بر انسان و موجود نبود در انسان و موجود
در چیزی که مقول بود بر موضوع موجود بود در موضوع و مقول نبود بر موضوع مانند سواد که موجود در اسود است
که مقول بر جسم است پس سواد موجود در جسم است و مقول نیست بر جسم و مقول بر چیزی که موجود بود در موضوع
همین حکم دارد مانند لون که مقول است بر سواد که موجود است در جسم و موجود در چیزی که موجود بود در موضوع
موجود بود در موضوع و مقول نبود بر موضوع مانند خط که موجود است در سطح و سطح در جسم پس خط موجود بود در جسم
و مقول نبود بر وی **فصل سیم** در تعریف جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر و عرض در رسم جوهر
گفته اند جوهر موجودی نیست نه در موضوع و معنی موضوع بیان کرده آمد و مراد از این عبارت نه آنست که وجود
داخلست در مفهوم جوهر چه مفهوم جوهر را جزو نیست چنانکه گفتیم و الا آن جنس عالی نبود و نه آنکه وجود لازم
جوهر است تا هر چه جوهر بود همیشه موجود بود بل مراد آنست که جوهر چون موجود باشد وجود او نه از قبیل
چیزهایی که در موضوع بود و این معنی از لوازم جوهر است و جوهر را صفتهای دیگر باشد که در بعضی از آن بعضی
اعراض مشارکت باشد مثلا آنکه جوهر را ضد نبود و از شان او نبود که محل اضداد بود چه ضدان دو عرض
باشند از یک جنس که میان ایشان غایت دوری باشد و بر سبیل تعاقب در یک موضوع حلول کنند و جوهر
قابل اشد و اضعف نبود چه انسانی انسانتر از انسانی دیگر نتواند بود مانند سیاهی که سیاه تر بود از سیاهی
دیگر و بعد از این گوییم جوهر یا بسیط بود یا مرکب و بسیط یا جزو مرکب باشد یا نبود و جزو مرکب یا محل بود و آن

19

جزوی بود که مرکب بآن باشد یا بالقوة باشد و آن را ماده خوانند و یا حال بود و آن جزوی بود که مرکب با وی بفعل بود و آن را صورت خوانند
و مرکب که مرکب بود از این دو و آن را جسم خوانند و این سه نوع را جوهر مادی خوانند و اما بسیطی که جزو مرکب نبود و آن را
جواهر مفارقه خوانند و هم دو گونه بود یا متصرف بود در مادیات بر سبیل تدبیر و آن را نفس خوانند یا نبود و آن را
عقل خوانند پس جوهر بدین قسمت پنج نوع بود ماده و صورت و جسم و نفس و عقل و این هر پنج یا جزوی باشد یعنی اشخاص
و آن را جواهر اولی خوانند یا کلی باشند یعنی انواع و اجناس و آن را جواهر ثانیه و ثالثه خوانند اینست انواع جواهر بقسمت
اولی و بباید دانست که جوهر ذاتی نیست انواع جوهر را اجمالا و عرض که ذاتی نیست اعراض را و بدین سبب اجناس اعراض را
بتفصیل در اجناس عالیه بر شمرده اند و انواع جواهر را در تحت یک جنس عالی که جوهر است شمرده چه مفهوم از جوهر
حقیقت و ذات اوست و آنکه چون موجود باشد نه در موضوع بود لازم از ذات او و مفهوم از عرض عارض بودن است
موضوع را و لازمش آنکه چون موجود باشد در موضوعی بود و عارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود
و نیز لفظ عرض دال است بر آن حقیقت که او عارض غیر است و نه معنی رسم او پس هر یکی از اجناسی که عرض لازم آن اجناست
جنس عالی نیست و دال بر آن حقیقت و ذات است و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترک باشد و بجای جنس بود همه را و اینست بیان
آنچه گفته شد **فصل چهارم** در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام او کمیت مقدار و عدد را گویند و لفظ مترادفند دال بر آنچه
لذاته قابل مساواة و لامساواة باشد تطبیقا وهمی یا وجودی و لامساواة تفاوت بود و بیان این رسم آنست که چیزهائی
هست که قابل مساواة و لامساواة اند مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی مساوی بعضیست و بعضی مساوی نیست
بلکه بزرگتر است یا خردتر و چیزهائی هست که قابل مساواة و لامساواة نباشد مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت نفسی
مساوی نفسی نیست بلکه بزرگتر یا خردتر و آنچه قابل مساواة و لامساواة باشد هم دو گونه بود بعضی بود که لذاته قابل
مساواة و لامساواة باشد و بعضی بود که لغیره بود مثلا چون گویند این زمین مساوی آن زمینست اگر از علت آن
پرسند که چرا چنین است گویند بسبب آنکه این ده ذراع است و آن ده ذراع یا چون گویند این جامه درازتر است از آن جامه
و اگر از علت پرسند گویند بسبب آنکه این ده ذراع است و آن هشت ذراع سبب مساواة زمینها مساواة ده ذراع و
ده ذراع نهاده باشند و سبب تفاوت جامها تفاوت ده ذراع و هشت ذراع پس زمین و جامه قابل مساواة و تفاوت
نه بذات خود اند بل بسبب آنکه مشتمل اند بر اجزای معدود و اگر گویند چرا ده مساوی ده است و بیشتر از
هشت گویند بسبب آنکه آحاد ده اند و آحاد هشت و بضرورة ده و ده متساوی باشند و ده و هشت متفاوت
پس اعداد قابل مساواة و لامساواة بذات خود اند نه بسبب چیزی دیگر و هم برین قیاس در دیگر کمیات و از خواص
کمیت آنست که قابل تقدیر بود لذاته یعنی آن را مقدر توان کرد بچیزی غیر او و حاجت نبود در تقدیر او اما آنجا
که مقدر شود بواسطه کمیات مقدر شود پس کم قابل تقدیر بود لذاته و غیر او بواسطه او و از لوازم کمیت آن بود

که قابل

نقل لفظ المنفصل على [illegible] المقدار في [illegible] الاول فصل الكم [illegible]
[illegible]

١٠

که قابل تجزیه بود لذاته چندانکه خواهند و از لوازم کمیت آن بود که تضاد در وی نیاید و قابل اشد و اضعف نباشد
و این هم لازمست بعضی خاص بکمیت و بعضی آنچه بدیگر مقولات را در آن اشتراک باشد و کمیت را دو گونه قسمت
کنند اول برین نسق که گویند کمیت یا متصل باشد یا منفصل متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض تجزیه
حدی مشترک باشد که بدایت یک قسم بود و نهایت دیگر قسم و اتصال درین مقام دیگر است و بآن معنی که
چیزی بچیزی دیگر متصل شود تا هر دو را ملاقات بر حدی مشترک واقع شود مانند اتصال سیاه بسپید
در ابلق دیگر است و متصل درین مقام فصل کمیت و منفصل بخلاف و منفصل آن بود که اجزاء او را حد مشترک
نبود مانند هفت چون او را بدو قسم کنند به سه و چهار هیچ حد نباشد که نهایت یک قسم باشد و بدایت دیگر و
مقدار در اصطلاح حکما کم متصل را گویند و کم منفصل دو قسم بود یا قار الذات بود و یا غیر قار الذات و قار
الذات آن بود که اجزای که او را فرض کنند با هم موجود توان یافت و غیر قار الذات آن بود که هرگاه که او را
اجزا فرض کنند در حال وجود یک جزو دیگر اجزا موجود نبود و کم متصل قار الذات سه نوع بود خط و او
طول تنها بود و عرض و عمق نبود و سطح و او را طول و عرض بود و عمق نبود و جسم و او را طول و عرض و عمق بود و
این را جسم تعلیمی گویند و جسم را که نوع جوهر است جسم طبیعی و وقوع جسم بر هر دو باشتراک محض بود و بعضی این
جسم را ثخن گویند یا عمق یا سمک و اما کم متصل غیر قار الذات یک نوع بود و آن زمانست و کم منفصل هم یک
نوع بود و آن عدد باشد پس اقسام کم پنج باشد خط و سطح و جسم و زمان و عدد و نقطه که نهایت خط بود و آن
که نهایت زمان بود و واحد که جزو عدد و مبدا عدد بود هر چند متعلق باشد باین انواع اما بالذات داخل
نباشد در جنس کم چه قابل تقدیر و تجزیه نباشد و اما قسمت کم بوجه دوم چنان بود که گویند کم ذو وضع
باشد یا غیر ذی وضع و وضع به سه معنی کار دارند یکی هر چه قابل اشارة حسی بود گویند او را وضعست و بدین
معنی گویند نقطه را وضع باشد و وحدة را وضع نبود یعنی نقطه قابل اشارة بود و وحدة از آن روی که وحدة
باشد نبود دوم هر چه او را وجودی قار بالفعل بود و اتصال نیز یعنی چون اجزاء او را با یکدیگر نسبتی هند
آن را وضع خوانند مثلا گویند مربع را وضعیست که ضلع او با زاویه او بر چه نسبت باشد و زاویه او با ضلع بر چه
نسبت باشد و این وضع بحقیقت از مقوله اضافه باشد و سیوم هر چه آن را اجزای بود و اجزاء آن را با یکدیگر
و با جهات عالم نسبتی بود و جمله را بسبب این نسبتها هیأتی لازم شود این هیأت را وضع خوانند و این وضع خود
مقوله ایست بانفراد چنانکه یاد کرده شود و غرض درین موضع وضع بمعنی دوم که بعضی کمیات
را عارض شود پس کم ذو وضع یا خط بود یا سطح یا جسم و غیر ذی وضع قار الذات بود یا نبود اگر قار الذات
بود عدد بود و اگر غیر قار الذات بود زمان بود و عدد را وضع نیست بسبب آنکه اتصال ندارد و زمان را

شرکت و

حاصل

کر

[illegible]

انکه قار نیست یا انکه بعضی مقولات بعضی را عارض شوند چنانکه اضافت اینجا که را عارض شده است چه وضع با این
معنی از مقوله اضافتست و باشد که دو نوع از یک مقوله یکدیگر را عارض شوند چنانکه کم متصل و منفصل که
یکدیگر را عارض شوند اما عروض اتصال کم منفصل را بسبب تجزیه واحد شود با جزاء نامتناهی مانند کمیات
متصله و اما عروض انفصال کم متصل را بسبب تجزیه آن شود باحاد مانند ذرعان و ساعات و درجات فلکی و
غیر آن و قومی کان را نوعی مفرد از کم متصل شمرده اند و قول را نوعی از کم منفصل غیر قار الذات و حقیقة مکان
از قبیل سطح و قول از قبیل صوت و حرف که در کیفیات گفته اید الا انکه عدد حروف را عارض شده است و همچنین
قومی ثقل را در کمیة شمرده اند و از باب کیفیة باشد **فصل پنجم** در بیان معرفت کیفیت و بیان انواع کیفیة
هر هیأتی را خوانند که موضوع را بسبب او تغیری لازم نیاید و در تصور آن هیأت احتیاج نیفتد بتصور نسبتی غیر
آن هیأت مجموع این رسم دال باشد بر امتیاز کیفیة از دیگر مقولات چه جوهر هیأت نبود و بسبب موضوع را
تغیری لازم آید و در تصور هفت مقوله دیگر بتصور نسبتها غیر هیأت احتیاج افتد چنانکه بعد از این معلوم
شود و کیفیة را چهار نوع بزرگ باشد اول کیفیات محسوسه بحواس پنجگانه و آنرا انفعالیات و انفعالات خوانند
و این نوع را نامی نگفته اند بیک لفظ مفرد و چون حواس پنجست این کیفیة پنج نوع شود محسوس بحاسه بصر و آن الوان باشد
چون سیاهی و سپیدی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی و آنچه از ترکیبات آن خیزد و اضواء چون ضوء آفتاب
و ماه و ستاره و آتش و غیر آن و محسوس بحاسه سمع و آن اصوات باشد و کیفیاتی که در اصوات باشد که بسبب آن
اصناف حروف حادث شود و دیگر کیفیات که موجب گرانی و تیزی و بلندی و پستی و التذاذ و تنفر اصوات شوند
و محسوس بحاسه شم و آن بویهای خوش و ناخوش بود و انواع آن و محسوس بحاسه ذوق و آن طعوم نه گانه بود
یعنی شیرینی و ترشی و شوری و تیزی و تلخی و دسومت و عفوصت و قبض و تفاهت و همچنین آنچه از آن مرکب شود
و محسوس بلمس و آن کیفیات اربعه بود یعنی حرارة و برودة و رطوبت و یبوست و توابع آن مانند خشونت و ملاست
و ثقل و خفت و آنچه بدان ماند و بهتر خشونت و ملاست از مقوله وضع شمرده اند و بهری گویند از کیفیة ملموسه باشد
تابع استواء وضع یا عدم استواء وضع و این کیفیات دوگانه بود راسخ مانند زردی زر و سرخی خون
و غیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل و اول را انفعالیات خوانند و دوم را انفعالات و امتیاز میان این
دو بامور عارضی باشد نه بامور ذاتی چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود نه از مقومات و نوع دوم
کیفیات نفسانی بود و آنرا حال و ملکه خوانند و نام این نوع هم بیک لفظ باشد و آن هیأتی بود که اجسام
ذو نفس را بسبب نفس یا نفوس را بی مشارکت ابدان حاصل شود مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و
عفت و شجاعت و سخاوت و دیگر فضایل و اضداد آن از رذایل و اخلاق نیک و بد و دیگر عوارض نفسانی چون

نصره

وعفوصت ر

حادث ر

خوف و غم و اندوه و خجلت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و خشم و کینه و صحت و مرض و امثال آن و هر چه از آن جمله
سریع الزوال بود مانند ظنون و اعتقادی که راسخ نشده باشد و خشم حلیم و صحت مراض و غم و اندوه منبسط طبع و
خجلت و حیا آنرا حال خوانند و آنچه بطیء الزوال بود چون علوم و فضایل و رذایل و کینه و مانند آن آنرا ملکات
خوانند و ملکه هیأتی نفسانی بود که موجب صدور فعلی یا انفعالی شود بی رویتی و مباینت میان حال و ملکه بعوا
بود حال آن هیأتی بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد و چون راسخ گردد ملکه باشد پس نسبت حال با
ملکه چون نسبت طفل بود با مرد و نوع سوم استعدادات افعال و انفعالات بود و آنرا قوة و لاقوة خوانند و انفعال
بود که چون چیزی در موضوعی بقوت بود و طرف حصول و لا حصول را ترجیحی نه بعد از آن یک طرف را استعدادی
حاصل آید که مقتضی رجحان آن طرف باشد و لامحاله آن استعداد هیأتی باشد در موضوع پس اگر آن استعداد
موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد از آن موضوع مانند هیأت مصارعی در مرد که مقتضی آن باشد بآسانی قوت
خود را در کشتی تواند افکند یا موجب ترجیح طرف قابل نابودن موضوع انفعال را مانند هیأت مصحاحی در
مردم که مقتضی آن باشد که مزاج او از صحت بآسانی منحرف نشود و مانند هیأت صلابت در جسم قابل نابودن خرق و
تفریق اتصال باشد بآسانی آن استعداد را قوة خوانند و اگر موجب طرف قبول انفعال باشد مانند هیأت
انضراع و ممراضی و لین آن استعداد را لاقوة خوانند و باید دانست که مصارعی نه ملکه نفسانی باشد که او حین
آن در قوت اداء که صارع صناعت کشتی گرفتن بیاد داند و بر آن قادر بود و نه ملکه قوة تحریک کردن اعضا
بسبب آن داند راسخ شده باشد و تحریک آن بر وجهی که مؤدی مطلوب بود با وجود آن ملکه آسان باشد چه آن
ملکها از نوع دوم بود از کیفیات بل هیأتی بود در اعضا که با وجود آن ملکه آسان باشد قابل انعطاف
و انحنا باشد بآسانی و همچنین مصحاحی نه هیأت صحت بود که نوع دوم باشد بل هیأتی بود که با وجود آن مرض
بنادر عارض شود یا بآسانی زایل شود و نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کمیات را چون استقامت و انحنا
در خط و چون استداره و استوا در سطح و چون تقعیر و تقبیب در جسم و چون شکل که تربیع و تثلیث و
تکعیب و مخروطی یا شامل بود در سطح و جسم تعلیمی و همچنین زاویه در این دو نوع و چون خلقت و آن هیأتی بود
که بعد از اجتماع شکل و لون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی و چون زوجیة و فردیة و اولیت و
ترکیب و دیگر عوارض کم منفصل را اعداد و حصر این انواع چهار گونه را وجهی ظاهر بود و استقرا
نگفته اند و بعضی گویند کیفیة یا عارض کمیة بود یا نه بود و قسم دوم یا از عوارض نفوس بود یا نبود و قسم
اخر یا هیأتی بود بالفعل حاصل یا استعداد حصول آن و این چهار نوع مذکور باشد و از خواص کیفیة
وقوع اضداد باشد در وی و قبول اشد و اضعف و آن هم نوع اول خاص بود و در نوع اخر نیفتد چنا

رض

که مشقت

ترجیح ر

وبهری ر

نکه

در کمیات بنقصد و کفته اند و کیفیات آن بود که سبب مشابهت و لامشابهت بود در اجسام و این خاصیت را معنی محصل نیست
چند در وضع و شکل و غیر آن همین معنی واقع باشد **فصل ششم** در معرفت مقوله مضاف و انواعش
از مقولهای بزرگست که بیشتر موجودات را عارض شود و در رسم او کفته اند مضاف امری باشد که ماهیت این
بقیاس با غیر آن ماهیت معقول باشد و این رسم بحسب شهرت است نه رسمی حقیقی چه پدر مثلا که مضاف است امری است
که ماهیت او بقیاس با پسر معقول تواند بود پس مضاف بود و لیکن پدر را اینجا که ذات اوست از مقوله جوهرست و
یک چیز بحسب ماهیت نشاید که از دو مقوله بود پس مضاف حقیقی آن هیأت باشد که پدر را بآن پدر راست و آن پدرست
که مدد پدر این هیأت امری بود و از مقوله جوهر بود و پدری هیأتیست نه از مقوله جوهر و نه از هیچ مقوله دیگر الا
از مقوله مضاف و پدر مجموع این دو معنیست که یکی از جوهرست و یکی از مضاف و بحسب این تحقیق معلوم شود که
در رسم مضاف حقیقی قیدی زیادة باید کرد که مضاف مشهور را از آن جدا شود و آن چنان بود که گویند مضاف
امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیری معقول بود و او را وجودی دیگر جز این نباشد چه پدری با این صفت
و او را جز این معنی وجودی دیگر نیست اما پدر را بجز این معنی وجودی دیگر هست و آن جوهر بودن اوست و
کفته اند مضاف نسبتی متکررست و بیانش چنان باشد که سقف خانه را با دیوار نسبتی است و این از کین
بود دیوار مستقرست و بر پی دو چه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت با هم فرا کیرند
و اینچنان بود که او را مستقر علیه سقف خوانند و سقف را با او نسبت دهند کویند مستقرست بر مستقر علیه خود
از پی روی مضاف بود چه مستقر باضافت با مستقر علیه مضاف باشد پس مضاف نسبت متکرر بود و خاصیت در
مضاف آنست که موضوع او و آن مهیتی که مضاف معقول باشد بقیاس با او با هم متی باشند یا در خارج چون پدر
و پسر یا در ذهن چون عالم و معلوم و متقدم و متاخر و در هر یکی از پی دو و متضایف اضافتی باشد
یا هر دو از یک نوع مانند برادری چه هر دو برادر یکدیگر کویند و مجاورت و دوستی و برابری و مساوات
و مشابهت و تضاد و غیر آن و انرا اضافت متکرره خوانند و یا در هر یکی اضافتی از نوعی دیگر بود چون پدری
و پسری و علت و معلول و عالم و معلوم و قوی و منقوی علیه و مانند آن و انرا اضافت غیر متکرره خوانند و فصول
مضاف که مقوم انواع او باشد هم مضاف باشد و لیکن عارض شده ماهیتی را از مهیات چنانکه فصل مساوات
موافقت در کمیتست نه موافقت مطلق و فصل برابری مشابهت در آئین نه مشابهت مطلق و بر قیاس و خاصیت
دیگر مضاف انعکاس بعضی بر بعضیست بنوعی انعکاس که خاص باین مقوله باشد چنانکه پدر پدر پسر باشد
و چون عکس کنند پسر پسر پدر باشد و عالم عالم المعلوم باشد و معلوم معلوم العالم و متقدم متقدم بر متاخر
و متاخر از متقدم و در بین مثالات باشد که بعضی انعکاسات بی حروف باشد چنانکه در پدر و پسر

و

و پسر و بعضی با حرفی در یک طرف چنانکه در عالم و معلوم و بعضی در هر طرف چنانکه در متقدم و متاخر که از یک طرف
حرفی دیگرست و از دیگر طرف حرفی دیگر و از خواص مضاف آن باشد که مضاف همه مقولات را عارض شود اما چو
مانند ابوت و بنوت و اما کمیت را مانند طویل و قصیر در خط و موازاة در خط و سطح و عظیم و صغیر در جسم و کثیر و قلیل در
عدد با مساواة و لامساواة و ضعف و نصف در همه کمیات و اما در کیفیات مانند احر و ابرد و سیاه تر و سپید تر
در نوع اول و عالم و معلوم و قادر و مقدور و ملکه و صاحب ملکه در نوع دوم و اصلب و الین در نوع سیوم و
اوسع و ضیق زاویه و منحنی تر و نامنحنی تر خط در نوع چهارم و اما در مضاف مانند دوستر و کمتر در دوستی و اما
در این مانند برابر و بالا و نشیب و اما در متی مانند متقدم و متاخر و اما در وضع مانند منتصب تر و مستلقی تر و اما
در ملک مانند پوشنده تر و کمتر در برهنگی و در هر دو چیز بهم مانند علت و معلول و محرک و متحرک و امثال آن
و علاقه اینجا از دیگر مقولات باشد و انرا اضافت عارض شود آن بود که چون نوعی از آن یا شخصی دیگر بدانرا از
اضافت خالی یابند و اینچه ماهیت او از مقوله مضاف باشد نه اینچنین بود بلکه از انواع و اشخاص او بی حقیقه
اضافت تصور نتوان کرد مثال اینچه جنس مضاف بود و نوع از اضافت خالی علمست چه علم علم بود بمعلوم و طب
که نوعیست از وی باشد بحری بلکه بنفس خود بی اضافت با غیری طب بود و مثال اینچه نوع مضاف بود و شخص از
اضافت خالی راس است که با اضافت با ذو الراس باشد و چون مشخص کنند و کویند راس زید مضاف باشد
با چیزی دیگر و دخول ضدیت و شدت و ضعف در مضاف تابع مقولاتی بود که مضاف بر آن در اید **فصل هفتم**
در شش مقوله باقی و بعضی کفته اند این شش مقوله با مقوله مضاف یا از مقوله مضاف انواع یک جنس عالیست و آن
نسبتست و این سخن ضعیفست چه نسبت ماهیت این مقولها نیست چنانچه بتامل معلوم شود و از این
شش مقوله یکی وضعست و نسبت و آن هیأتی باشد که مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزاء او را با یکدیگر
و نسبتی که اجزاء او را با جهات عالم افتد مانند قیام و قعود و استلقا و انبطاح و غیر آن و اختلاف
میان اوضاع باشد که بعدد بود چنانکه میان اوضاعی که مکعب را از سبب انقلاب سطوح او لازم آید یا
اوضاعی که مستدیر را در وقت استدارة بنسبت با چیزی خارج از وی یاد اخلاد او لازم آید و باشد
که بنوع بود مانند اوضاعی که شخص را بسبب قیام و انعکاس لازم آید چه در هر دو حال انتصاب قامت که
تناسب اجزاست با یکدیگر حاصل باشد اما نسبت اجزا با جهات مختلف بود و باید دانست که مراد بقیام
نه حالتیست که در اثناء نهوض باشد غیر مستقر بل هیأتی مستقر که بعد از انتصاب لازم اید و قیام در لغت
باشتراک بر پی دو معنی افتد و ضد و شدت و ضعف برین مقوله در اید بسبب نسبت با اضداد و چون قیام و
انعکاس و استلقا و انبطاح و همچنین شدت و ضعف چون اشد در استلقا و اضعف در آن دیگر مقوله

حر

مقوله این | مقوله متی

أین و آن بودن جسم است در مکان خود و مکان سطح باطن جسم حاوی باشد که بر محوی مشتمل بود و باین معنی کل را
مکان نبود و انواع این جنس انواع مکان ماند بودن در جهت فوق و بودن در جهت تحت و بودن در هوا و بودن
در آب و بودن در خانه و بودن در بازار باشد و از جهت آنها بی بود هر چه از متمکن و غیر مکان که از نسبت
یکی با دیگری لازم آید و از آن جمله بعضی حقیقی بود مانند مکان خاص متمکن که با وی غیر او در آن مکان نتواند بود چون
کوزه آب را و فیتی که بر آب باشد و بعضی غیر حقیقی بود چون خانه مردم را و مجلس و بعضی طبیعی باشد چون فوق آتش را و
بعضی قسری یا عارضی چون هوا سنگ را که بر اندازند و بعضی قار چون مکان زمین زمین را و بعضی غیر قار چون
مرغ او را در وقت پریدن و دخول ضد و شدت و ضعف در این مقوله بنسبت با اکثر باشد که میان ایشان
غایت بعد بود چون محیط و مرکز دیگر مقوله متی و آن بودن جسم است در زمان یا در طرف زمان و آن آن بود و زمان نوعی بود
از کم متصل و آن مقدار حرکت است و متی نسبت متزمن است با زمان چنانکه در مکان گفتیم و زمان حقیقی بود و آن
زمانی بود که حدود و طرف آن مطابق حال حدوث و فنا متزمن باشد مانند عمر مردم در مدت عمر خود و غیر حقیقی بود
و آن زمانی بود بزرگتر از آن مانند بودن مردم در هزاره فلان یا در دور فلان و از زمانها نام خوانند
و چیزهای بسیار را در یک زمان اشتراک تواند بود بخلاف مکان و بودن در طرف زمان مانند کون و فساد
باشد در آنی معین و لفظ این و متی برین دو مقوله از آن جهت نهاده اند که این دو لفظ استفهام است از مکان
متمکن و زمان متزمن و نه دال بر حقیقت مکان و زمان است و نه بر حقیقت متمکن و متزمن پس این دو لفظ
مطابق ترین الفاظ است در لغت عرب این معانی را مقوله جده و ملک و له است و این هر سه نامهای این
مقوله است و آن نسبت یک متمکن بود به چیزی دیگر بچیزی را مانند علم و شجاعت و صحت و جمال و مال و
فرزند و مکان و امثال آن بدو و نسبت یک متأخر از هیئتی که جسم را باشد بسبب ضبط او یا ملاصقی یا محیطی یا
شاملی که منتقل باشد با انتقال آن جسم مانند تلبس و تسلح و تقمص و تزین و تنعل و غیر آن و بعضی از آن ذاتی بود چون
بودن حیوان در پوست خود و بعضی عرضی بود چون پوشیدگی بجامه و بعضی کلی چون پوشیدگی و بعضی جزوی
بود چون پوشیدگی بخز دیگر مقوله ان یفعل و ان ینفعل و این دو مقوله است یکی دال بر هیأتی که مؤثر فعل را
باشد از آن روی که مؤثر بود در وقت تأثیر و دیگری دال بر هیأتی که قابل فعل را باشد از آن روی که متأثر بود در
وقت تأثر و لا محاله وجود آن بر سبیل تجدد و انصرام بود پس غیر قار الذات باشد مثال فعل چون قطع و احراق
و مثال انفعال چون تقطع و احتراق و آن تبدل حالرا که در موضوع افتد از مؤثر بنفس خود اعتباری و بنسبت
با فاعل اعتباری بود و بنسبت با منفعل اعتباری آن اعتبار که او را بود در نفس خود از آن روی که متجدد و منصرم
بود از حرکت خوانند و آن اعتبار که بنسبت با منفعل بود از آن روی که فاعل موجد آن حال بود از افعل خوانند

و آن اعتبار که بنسبت با منفعل بود از آن روی که قابل آن حال بود از انفعال خوانند و هر تجدد و تصرم که دفعة
بود از حرکت نخوانند و چون فعل و انفعال بحسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند تحریک و تحرک گویند و حرکت در
مقوله بیش نیفتد در کم مانند تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول یا سمن و هزال و در کیف مانند تسخن و تبرد و اسوداد
و ابیضاض و آن را استحاله خوانند و در این مانند تنقل از مکان بمکانی و آن را نقله خوانند و در وضع مانند حرکت
جسم مستدیر بر حوالی مرکز با ملازمت این خاص و آن را دور خوانند و اگر اعتبار تغیر مطلق کنند از آن روی
که دفعة و لا دفعة شامل بود در جوهر نیز افتد و آنچه در جوهر افتد دفعة باشد و آن را کون و فساد خوانند
و لفظ ان یفعل و ان ینفعل برین دو مقوله بدان سبب نهاده اند که فعل و انفعال باشتراک بر دو معنی افتد یکی
حالة توجه بهیأتی چنانکه گفته آمد و دیگر حالت استقرار هیأتی که توجه بآن بوده باشد بعد از حصولش
چنانکه سخونت در متسخن و سواد در متسود و ان یفعل بحقیقت از آن مقوله تواند بود که حرکت در وی باشد و لفظ ان یفعل
و ان ینفعل خاص است بمعنی اول که مقوله عبارت از آنست و وقوع تضاد و شدت و ضعف در این دو مقوله از جهت اختلاف
جهات حرکات و سرعت و بطؤ آن ظاهر است اینست تمامی سخن در مقولات عشره و عادت اهل صناعت چنان
رفته است که ختم قاطیغوریاس بشرح اصناف تقابل و تقدم و تأخر کنند

والله الموفق والمعین

فصل هشتم در معرفت اقسام تقابل

متقابلان دو چیز را گویند که یک موضوع را در یک زمان مجتمع نتوانند شد بالفعل و اگر چه بالقوه هر دو آن
موضوع را توانند بود و آن چهار قسم بود اول متقابلان بسلب و ایجاب و آن دو نوع بود مفرد مانند فرس
و لا فرس و مرکب مانند زید فرس است زید فرس نیست چه اطلاق این دو معنی بر یک موضوع در یک زمان
محال بود دوم متقابلان بتضایف مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف چه اجتماع این دو نوع در
یک موضوع بیک وجه در یک زمان محال بود سیوم متقابلان بتضاد مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت
و ضدان دو متقابلان را گویند که در یک موضوع جمع نتوانند آمد و انتقال موضوع از هر یکی بدیگری
محال نبود و لا محالة اضافت عارض تضاد باشد چه ضد باضافت با ضدی دیگر تواند بود چهارم متقابلان
بملکه و عدم و ملکه را قنیه نیز خوانند مانند تقابل بصر و عمی و مراد به بصر اینجا نه آن قوت ابصار است
که بمعنی امکان بود و جنین را در شکم مادر حاصل بود و نه آن فعل یعنی ابصار که در حال مشاهده مبصرات
حاصل بود بل آن قوت که حیوان بینا را در همه احوال اگر چه در حالت چشم برهم نهادن حاصل باشد و با وجود
آن قوت قادر بود بر فعل ابصار هر گاه که خواهد و عدم ملکه نه عدم مطلق بود بل عدم بصر بود در موضوعی
که از شأن او بود ابصار مانند حیوانی که کور باشد و بینائی از شأن او بود نه مانند حیوانی که او را در خلقة
چشم نبود مانند کژدم و یا مانند عدم تذکیر در اناث و اگر کسی این را عدم خواند در صورت اول موضوع

۱ متقابلان بسلب و ایجاب
۲ متقابلان بتضایف
۳ متقابلان بتضاد
۴ متقابلان بملکه و عدم

عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده باشد و در صورت دوم نوع را و بحسب اعتبار مذکور این معانی نیز از باب عدم
و ملکه باشد و همچنین نابینا و حیوانی را اگر هنوز وقت بینائی او نشود مانند بچه سباع پیش از آنکه چشم باز
کند عدم ملکه نباشد بلی باعتبار چیز ابصار در آن وقت از شان او نیست و گفته اند درین موضع که شرط ملکه
آنست که موضوع از و بعدم انتقال تواند کرد و از عدم با او انتقال نتواند کرد مانند بینا که شاید که کور شود و کور
نشاید که بینا شود و باین اعتبار کوری و انوثت ملکه و عدم نبود و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون اما
اگر اعتبار این شرط نکند این قسم ها که گفته آید در ملکه و عدم داخل بود و اینست اقسام تقابل و معلومست
که امتناع اجتماع متقابلان در سلب و ایجاب در موضوعی نتواند بود که از دو متقابل بر و مقول فرض کنند بطریق
مواطاة و هو هو و امتناع اجتماع متقابلان متضایف و تضاد و ملکه و عدم در موضوعی که متقابلان
در و موجود فرض کنند و مقول باشند بر او لا بطریق اشتقاق و هو ذو هو و چه متقابلان در سلب و ایجاب چه در
یک موضوع بود و دوم موجود نتواند بود مانند جسم متحرک اسود که حرکت و لاحرکت در وی موجود باشد چه سواد
لاحرکت بود و چون سواد را موجودست لاحرکت موجود بوده باشد چه مقول بر موجود در موضوع موجود
بود در موضوع چنانکه گفته اند اما دیگر چیزها که وجود ایشان در موضوع بر سبیل اجتماع جایز نبود قول
ایشان نیز بر موضوع جایز نبود و آنچه قول ایشان جایز بود وجود ایشان جایز بود اما منعکس نشود و درین
موضوع زوج و فرد را در مثال متضادین ایراد کنند و موضوع هر دو عدد بود که جنس همه ازواج و افراد
باشد و همچنین ناطق و اعجم را در حیوان و همچنین خیر و شر را و باشد که خیر و شر بود بد و چیز اطلاق کنند که
بعدم و ملکه نزدیکتر باشند مانند نور و ظلمت و علم و جهل و عدل و جور و باشد که میان ضدین متوسط
بود مانند فاتر و ادکن و موضوع از ضدین خالی بود گاه بسبب آنکه متوسط موجود بود و گاه بسبب آنکه ضدین
و متوسطات مرتفع بود و موضوع غریب باشد مانند جسم شفاف از الوان و یا موضوع موجود نبود مانند
زید مرده از عدل و جور و در ملکه و عدم موضوع از هر دو خالی یا بسبب آن بود که غریب بود یا معدوم چه
اینجا متوسط نتواند بود و در تضایف خود انتقال موضوع از یکی بدیگری معقول نبود و بباید دانست که مثالهای
دیگر که درین دو باب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند از اشتباه خالی نیست و سبب آنست که واضع
منطق هر یکی ازین دو متقابل درین موضع که غرضش مرور این معانی بر سامع مبتدی بود بعلم منطق پیش بوده
است بحسب شهرت ایراد کرده است چنانکه متعارف عوام اهل صناعت باشد و تحقیق هر یک بحسب نظر دقیق با
موضع آن از فلسفه اولی گذاشته و چون استقصاء آنچه درین موضع گذاشته شده بهر رسد و با آنچه
مصطلح خواص است نسبت داده اید معلوم شود که تضاد بحسب این موضوع عامتر از تضاد حقیقی باشد و

آورده است در

و ملکه و عدم بر عکس چه تضاد درین موضع میان دو معنی که هر یک در یک موضوع بالفعل بهم موجود نتواند بود و
بالقوه بهر یک موصوف تواند بود و انتقال از هر یکی بدیگری محال نبود پس شاید که هر دو معنی وجودی بود
چون سواد و بیاض و شاید که یکی وجودی بود و یکی عدمی چون حرکت و سکون و شاید که میان هر دو وسایط
بود چون ادکن میان ابیض و اسود و شاید که نبود چنانکه میان حرکت و سکون و شاید که موضوع طبیعت جنسی بود
چون عدد زوج و فرد را یا نوعی چون مردم نر و ماده را یا با اعم مطلق چون شی خیر و شر را و شاید که طریان هر دو بر
موضوع علی سبیل البدل جایز بود چون سواد و بیاض یا بسبیل الانقسام بود چون اعجم و ناطق و شاید که در یک
وقت موضوع شایسته هر دو بود چون عدل و جور یا در دو وقت چون امرد و ملتحی و شاید که انتقال موضوع
از یکی بدیگری جایز بود چون حرکت و سکون یا نبود چون بر سبیل انقسام بود و شاید که یک چیز را یک ضد بود
چنانکه سکون حرکت را و شاید که زیاده بود چنانکه جبن را باعتبار شجاعت و باعتبار تهور و اما بحسب تحقیق
ازین خاصتر بود چه تضاد حقیقی امور وجودی را بود که میان ایشان غایت خلاف بود و در یک موضوع بالفعل
جمع نیابند بل بر سبیل تعاقب در وی حال توانند شد و چون چنین باشد جز میان دو موجود نتواند بود و یک چیز را
یک ضد بیش نبود و اگر وسایط باشد و ممکن بود که با موضوع خاص مقارن بود که اقتضاء یک ضد کند بطبع
و آنگاه انتقال جایز نبود چنانکه غراب سواد را اما موضوع از آنجا که موضوع بود انتقال بر و جایز بود چه موضوع
سواد و بیاض جسم و ملکه بحسب شهرت موجود بود در موضوعی که از شان آن موضوع بود اتصاف بآن موجود مانند
وجود بینائی و موی سر در وقت خویش و عدم آن موجود بود در وقتی که موجود تواند بود بشرط آنکه از
ملکه بعدم انتقال تواند کرد و از عدم بملکه نه مانند عمی و صلع و در دندان سبب نزول اما مثلا بداء الثعلب
با انتقال از سن طفولیت ابصار و موی و دندان زایل نشود و بعد از آن ممکن بود که معاودت کند و بحسب تحقیق
ازین عامتر بود بلکه ملکه هر موجودی بود بنسبت با موضوعی که طبیعتی از طبایع او قابل آن موجود تواند بود
خواه آن طبیعت جنسی باشد یا نوعی یا عامتر از آن و عدم عدمش از آن موضوع خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی که ملکه
موجود تواند بود و خواه در غیر آن و خواه انتقال از یکی بدیگر جایز بود و خواه نبود بلکه عامتر ازین جمله پس
زوجیت و فردیت و نطق و عجمت که موضوع هر دو معنی جنسیت و انقسام انواع کرده اند بی تعاقب و تنازع و ذکورت و
انوثت که انقسام اشخاص کرده اند بی حرکت و سکون و نور و ظلمت که تعاقب و تنازع کنند در اشخاص و عدل
و جور که در نفس و جنس مختلف اند چون فضیلت و رذیلت و صحت و مرض که نه چنین اند بحسب شهرت از باب
تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم چه یکی وجودی و دیگر عدمی و همچنین اعدامی که نه بشرط مذکور باشد
مثلا در موضوعی که امکان وجود نبود ملکه نباشد بحسب جنس قریب یا بعید یا نوع چون عدم بصر حایط را یا کژدم را

فضیلت و

با بحسب شخص چون عدم ذکورت زنان را یا اگر ممکن باشد ولیکن پیش از وقت امکان وجود ملکه باشد مانند امردی
یا در وقت امکانش چنانکه از ملکه اعراض کرده باشد مانند کوسج یا بعد از انتقال ولیکن انتقال از عدم نیز
ممکن بود مانند آنچه بسبب داء الثعلب بود یا بعد از وقت چون عقم شیخ هم بجنس تضاد از باب تضاد بود و بحسب
تحقیق از باب ملکه و عدم و هر تقابل درین چهار قسم حصر بود که متقابلان یا هر دو وجودی باشند یا نباشند یکی
یکی تنها وجودی بود و اول خالی نبود از آنکه یا ماهیت هر یکی معقول بقیاس با دیگری بود و آن تضایف بود یا نبود
و آن تضاد حقیقی بود یا نبود و اگر هر دو وجودی نباشند یا بحسب قول بر موضوع اعتبار کنند یا بحسب وجود در موضوع
و اول تقابل ایجاب و سلب بود پس اگر قابل صدق و کذب نبود بسیط بود و الا مرکب بود و دوم ملکه و عدم حقیقی بود
و آن خالی نبود از آنکه یا باعتبار وقتی بود که وجود طرف وجودی درین موضوع ممکن بود و عدمش بعد از وجود او
جایز بشرط آنکه انتقال از عدم بوجود بار دیگر ممکن نباشد یا نه باین اعتبار بود اول ملکه و عدم مشهور بود و
دوم را چون با تضاد حقیقی فراهم گیرند تضاد مشهور باشد و حمل تقابل بر این اقسام نه چون حمل اجناس بود
چه ماهیت بعضی بی تعقل تقابل معقول است بل چون حمل لوازم بود **فصل نهم** در اقسام تقدم و تاخر و معیت

فصل نهم

تقدم و تاخر بر پنج معنی اطلاق کنند اول بزمان مانند تقدم دی بر امروز و پدر بر پسر و قدیم بر حادث
و تاخر امروز از دی و پسر از پدر و حادث از قدیم و این بالذات بود مانند تقدم دی بر امروز یا بالغیر مانند دیگر
مثالها دوم بطبع مانند تقدم یکی بر دو و جوهر بر عرض و تاخر دو از یکی و عرض از جوهر و معنی این تقدم آنست
که هر کجا متاخر باشد متقدم نیز باشد اما هر کجا متقدم باشد لازم نبود که متاخر نیز باشد و تقدم شرط بر مشروط
نیز ازین قبیل باشد سیوم برتبت مانند تقدم جنس الاجناس بر جنس متوسط و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل
و تقدم جنس سافل بر نوع الانواع و تاخر اینها از یکدیگر چون از آن جانب در آیند و بعکس چون ازین جانب
در آیند و این تقدم بحسب اعتبار با مبدای بود چه اگر مبدا مختلف شود متقدم متاخر گردد و متاخر متقدم و تقدم
مکانی ازین قسم بود چون تقدم پیش نماز بر مقتدی باعتبار آنکه مبدا طرف قبله بود و این تقدم یا بطبع بود مانند
تقدم مکان آتش بر مکان هوا چون مبدا فوق باشد یا بوضع مانند تقدم وصف اول بر وصف دوم و در علوم
تقدم مقدمات بر نتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتباری ازین قسم و باعتباری از قسم تقدم بطبع
و چهارم تقدم بشرف مانند تقدم معلم بر متعلم و فاضل بر مفضول و تاخر متعلم و مفضول از ایشان پنجم تقدم
بذات مانند تقدم علت بر معلول و تاخر معلول از علت و اگر چه بزمان مع باشند چون حرکت دست و حرکت
انگشتری چه بالذات حرکت دست متقدم بود و وجود حرکت انگشتری از و باشد و اگر چه بزمان مع باشند
و متاخر مقابل متقدم بود تقابل تضایف و هر یکی را از متقدم با متاخری که بازاء او باشد اشتراک بود

در آن معنی

در آن معنی که تقدم و تاخر بآن اعتبار گرفته باشند و متقدم را بر متاخر اختصاص من حیث هی باقربی باشد
بمبدائی مفروض مثلا پدر و پسر در زمان مشارک باشند و مبدا ماضی نزدیکتر بود و علت و معلول در وجود
مشارک باشند و علت بآنکه وجود معلول از وست ممتاز است و برین قیاس و معیت چیزها را گویند که میان ایشان
تقدم و تاخر نبود باعتبار هر یکی ازین وجوه بعد از اشتراک در آن معنی که اقتضاء یکی ازین اقسام کند مانند دو چیز
زمانی که یکی را بر دیگر تقدم و تاخر نبود یا دو آن موجود که معلول یک علت باشند و برین قیاس و اقسام معیت
هم پنج بود این بود آنچه خواستیم که درین مقالت ایراد کنیم و اکثر مطالب این مقالت شبیه بر مصادرات است و در
علوم دیگر مبرهن شود و بالله التوفیق **مقالت سیم** در قضایا و احکام آن که در عبارات و غرض ازین
اقوال جازمه است و این را باری ارمینیاس خوانند و این مقالت مشتمل بر دو فن است اول در قضایا و دوم در جهات
قضایا **فن اول** در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و اصناف قضایا یا شانزده فصل **فصل
اول** در اصناف دلالات و احوال مدلولات مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراک اعیان موجودات کند صور
مدرکات در ذهن متمثل گردد بطبع و بعد از آن آن صور بمعاونت حفظ و تذکر بر اعیان موجودات دلالت
کند هم بطبع و چون خواهد که غیر خود را از مدرکات اعلام کند بحسب مقاصدی که ارادت او بآن متعلق باشد افعال
و حرکات ارادی خود را بر آن دلیل سازد بوضع و از افعال او ملایم تر این چیزی درین باب ایجاد صوتیست که بدلیل
و بینی آن حاضر را و غایبی را که در حکم حاضر بود بجای ابعاد مختلف اعلام توان کرد و باختلاف کیفیات و
مقاطع آن که باختلاف هیات مخرج صوت و مقتضی حدوث حرف باشد و بترکیباتی که بعد از آن حروف
حاصل شود بر معانی متعین دلالت توان ساخت و بانواع تمایلی که مقرون او کرد اند محاکات حالها
مختلف میسر گردد و آن اصوات بعد از حصول انتفاع بی مهلتی منعدم گردد و زحمت بقا بی منفعتی
منقطع گرداند چه هر چند دیگر افعال و حرکات را مانند اشارت و عقد انگشت و غیر آن از افعال مختلف
شایستگی دلالت بر معانی حاصل است اما نه باین شایستگی که در نطق گفته آمد و چون انتفاع بنطق مخصوص است بزمان
حال و بکسانی که حاضر اند یا در حکم حاضر و در بعضی حالها احتیاج میباشد که غایبانی را اگر آواز با ایشان نرسد
یا کسانی را که در زمان دیگر باشند از آن معانی معنی اعلام کنند و نیز باشد که خواهد که هم خود در وقتی
دیگر تذکر آن معانی کند و نطق بافاده این کمال وافی نبود اند کرد پس درین صورت بمزاوله افعالی که اثر آن باقی
ماند مانند کتابت و تصویر احتیاج افتاد و دلالت کتابت عام تر است چه بتصویر جز حکایت صور ممکن نباشد و
بکتابت ممکن بود که بر جمله آنچه بنطق بر آن دلالت توان ساخت دلالت کنند و دلالت کتابت نیز بوضع بود
مانند دلالت نطق و هر چند بکتابت استدلال بر آن معانی که در ذهن متمثلست بی توسط نطق ممکن باشد

دیگر نیز در

بعض فن اول

لت

بکیفیات در

تعلیم دوم

اما چون وضع بی طول ایامی باید که با وقوف دادن یکدیگر را بطریق تعلّم ممکن نیست و فایدهٔ آن بعد از ملکهٔ حفظ و ذکر صورت
نه بندد و تجشّم این تعب جهت تعلّم الفاظ یکبار ضرورت پس اگر جهت تعلّم کتابت واسطهٔ دلالت بر معانی اول
استیناف این تجشّم کنند کلفت مضاعف شود اما چون بکتابت بر بسایط حروف که عدد آن بسیار نبود دلیل سازند
و بتوسط نطق بآن معانی توسل کنند مطلوب بی زیادت مشقّت حاصل آید و بدین سبب دلالت کتابت در بیشتر احوال الا بر الفاظ
باشد و بتوسط الفاظ بر معانی و از اینجا معلوم شود که باین اعتبار چیزها را چهار وجود است وجود در اعیان و وجود در
اذهان و این هر دو بطبع باشد و اختلاف و تغیّر را در آن مدخلی نه و وجودی در عبارت و وجودی در کتابت
و این هر دو بوضع باشد و بحسب اختلاف اغراض و اصطلاحات مختلف و متغیر شود و از سه دال بود و آن کتابت و عبارت
و معنیست و سه مدلول و آن عبارت و معنی و عینست و وجود در کتابت دال بود و مدلول نبود و در عین مدلول بود و دال نبود
و دو هم دال بود و هم مدلول و اضافه دلالات بحسب استعمال سه است اول دلالت صورت ذهنی بر اعیان خارجی
و آن بطبع است دوم دلالت الفاظ و عبارات نطقی بر صور ذهنی و بتوسط صور ذهنی بر اعیان خارجی
بوضع و سیوم دلالت رقوم کتابت بر الفاظ و بتوسط آن بر صور ذهنی و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع
و اما بحسب دقت دو صنف بیش نیست یکی بوضع و دیگر بطبع و متوسطان دو اند یکی ضروری و دیگر غیر ضروری
و ترتیب انتقال اعلام دهنده را چنانکه گفته آمد اول از اعیان بمعانی پس از معانی بعبارت پس اگر خواهند که
از عبارت بکتابت و استعلام کننده را بر عکس یعنی از کتابت بعبارت و از عبارت بمعانی و از معانی باعیان و دلیل
بر آنکه معانی ذهنی متوسطند در دلالت میان عبارت و اعیان خارجی و واضعان اول بازاء معانی نهاده اند
نه بازاء اعیان خارجی آنست که اگر کسی لفظی شنیده باشد و معنی آن فهم کرده و آن عین را که معنی بر وی دال بود
نشناخته بسا بود که آن عین حاضر بود و نام شنود و نداند که چه میخواهند اما نداند که آن چیز حاضرست و دلالت
کتابت و عبارت که وضعی اند با اختلاف امم و ازمان بگردد چه در اول هم دال وضعیست و هم مدلول و در دوم
دال وضعیست اگرچه مدلول نه وضعیست و دلالت معانی بر اعیان که بطبع است هیچ حال مختلف و متغیر نشود چه
دال و مدلول هر دو طبعیست نه بوضع غرض از ایراد این جمله در فاتحه این مقاله آنست که تا معلوم باشد که دلالت
عبارت که بعد از این در احوال آن نظر خواهیم کرد بر معانی ذهنی و اعیان خارجی چگونه است چه موضوع نظر ما
بالذات نه اعیان خارجیست و نه عبارات لفظی بل از معانیست که متوسطند در دلالت میان هر دو و از روی
ضرورت احتیاج می افتد بنظر در احوال عبارت **فصل سیم** در تعیین قول جازم و چگونگی تالیف از الفاظ
مفرده پیش ازین لفظ را قسمت کرده ایم بمفرد و مؤلف و احوال لفظ مفرد شرح داده اکنون میگوییم لفظ مؤلف را
قول خوانند و انرا اصناف بسیار بود مانند مؤلف بتالیف تقییدی و مؤلف بتالیف خبری و همچنین استفهام و تعجب

از ابراد این مرد

وندا

و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر آن از اقوالی که در محاورات و مخاطبات بکار دارند و بعضی صنفها در بین
موضع بجهت وجدان اصناف مشغول شوند و بحث آن در بین موضع مهم و نه مفید بل بحث از آن بصناعتی که بعد
از برهان و جدل آید مانند خطابت و شعر لایقتر بود و از جمله این تالیفها انچه بعلوم خاص است دو صنف
است تقییدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد و اقوال شارحه خاصست بطرق اکتساب تصورات و اقوال جازمه
بطرق اکتساب تصدیقات و در این مقاله احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کرد ان شاء الله گوییم قول جازم مشتمل
بود بر اخبار امری باثبات یا نفی و خاصیت خبر آنست که قابل تصدیق و تکذیب بود بالذات چه دیگر اقاویل
مانند استفهام و ندا و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب نباشد الا بعد از آنکه آن را از مقتضای آن صنعت بگر
دانند و با مفهوم اخبار برند و تالیف تقییدی خود در قوت بمثابت مفردات الفاظ است چه مفردی بجای آن مؤلف
بایستد و انچه بعضی متاخران گفته اند که تعریف خبر بتصدیق و تکذیب تعریف آن خبر بخبر تعریف صدق و کذب که
مشتمل باشد بر معنی خبر ممکن نباشد تعریف دوری است وارد نیست چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه
یا مشارع یا غریب بلفظی که از اشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهور بود تعریف کنند و باشد که نسبت با دو کس یا دو حال
نسبت دوری حاصل شود اما در حقیقت دور نبود مثلا هیچ را در موضع اشتباه با چشم ایی بصر تعریف کنند و
بصر را در موضعی دیگر اگر با بصر اشتباه افتد بعین تعریف کنند و همچنین نسبت با پارسی زبان عین را بچشم تعریف
کنند و نسبت با عربی زبان چشم را بعین و امثال این تعریفات دوری نبود بلکه دور آنجا بود که معرفت اول
موقوف بود بر معرفت دوم و معرفت دوم بی معرفت اول صورت نبندد و هر دو بنسبت با یک شخص بود و در یک
حال و چون مراد در بین موضع تمییز خبرست از انچه جاری مجرای اوست از دیگر اصناف اقاویل و در معنی
صدق و کذب اشتباهی نه شاید که تعریف خبر کنیم بانکه محتمل قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذاته چه صدق
و کذب از اعراض ذاتی خبرست و چون این معنی روشن شد گوییم هر قول که مشتمل بود بر خبری باثبات یا نفی آن را
قضیه خوانند و در هر قضیه لا محاله تالیفی باشد و اول تالیفی خبری که ممکن بود میان دو لفظ بود و باید که
آن دو لفظ مستقل باشد در دلالت یعنی اسم باشند یا کلمه و نشاید که هر دو یا یکی ادات بود چه دلالت ادات
مستقل نیست بخود و در بین صورت چاره نیست از یک لفظ که مخبر عنه یا محکوم علیه بود و از لفظی دیگر که مخبر به
یا محکوم به باشد چه هر خبری حکمی باشد باثبات چیزی چیزی را یا نفیش از او و تالیف امری بود مغایر
آن دو مفرد که تالیف میان ایشان بود و آن امر را اعراب خوانند و تواطی تعلق نبود و بدین سبب در لغات مختلف شود اما
هیأت تالیف متعلق باعراب باشد و بدین سبب در لغتها مختلف باشد مثلا در لغت تازی کلمه را بر اسم مقدم
دارند گویند قال زید و در پارسی بعکس گویند زید گفت و گاه بود که بازاء ان تالیف در لفظ اداتی وضع کنند

کرد آن بر تألیف بود و آنرا رابطه خوانند و باشد نیز که در بعضی لغات بمحض تجرّد از ادوات یا بقراین معنوی بر بعضی تألیفات دلیل سازند مثال او لفظ است در پارسی درین قضیه که زید دبیرست یا حرکت راء دبیرِ در بعضی لغات عجم که گویند زید دبیرِ مثال دوم تجرد زید بصیر در تازی از عوامل لفظی و اینست مراد نحویان از آنکه گویند عامل در مبتدا و خبر معنوی باشد نه لفظی و آن اسناد است و رابطه گاه بود که در لفظ ادات مجرد بود چنانکه گفته آمد و گاه بود که در صیغه اسمی بود چون زید هو بصیر یا فعلی ناقص که آنرا کلمه وجودی خوانند چنانکه زید کان بصیرا یا یوجد بصیرا اما آنچه دال بر رابطه بود همیشه ادات بود چه دلالت او در اجزاء قضیه است نه بر سبیل استقلال و چون محکوم به کلمه بود چه دلالت او بر اجزاء رابطه در و مندرج بود کلمه بذات خویش مستغنی است باسم چنانکه گفته آمده است و محکوم علیه نشاید که کلمه بود هم بدین سبب اما محکوم به از هر دو صنف شاید و هر قضیه که مؤلف از دو لفظ مفرد بود و رابطه در و متمیز نبود آنرا ثنائی خوانند و آنچه رابطه او لفظی بود ممتاز از لفظ محکوم علیه و محکوم به آنرا ثلاثی خوانند و مکان رابطه در وی بطبع نزدیک محکوم به باشد متقدم بر و چنانکه در مثال تازی گفتیم یا متاخر از و چنانکه در مثال پارسی گفتیم و ما درین فصل چند لفظ که معانی بیکدیگر نزدیکست استعمال کردیم چون قول جازم و اخبار و خبر و حکم و قضیه و مراد از همه یکیست الا آنکه این الفاظ را باعتبارات مختلف بر آن مراد اطلاق کنند پس از آن روی که قول مشتمل بر قصد یقینی باشد متعلق باحد طرفی النقیض بر سبیل بت و قطع آنرا قول جازم خوانند و از آن رو که اعلام غیر را بشاید اخبار و از آن روی که مستلزم صدق یا کذب بود لذاته خبر و از آن روی که مشتمل بر ربط دو معنی بود بیکدیگر یا ازالت آن هم ربط حکم و از آن روی که اقتضاء جزم کند باثباتی یا بنفیی برداختن و گزارده قضیه و باید دانست که در هر قضیه موضع تعلق صدق و کذب یکی بیش نتواند بود چه یک خبر یا راست بود یا دروغ و نشاید که هم راست و هم دروغ بود که جمع متقابلین باشد و نشاید که نه راست و نه دروغ بود که خبر نبوده باشد و نشاید که بعضی راست بود و بعضی دروغ که یک خبر نبوده باشد و آن موضع موضع ربطی و ربط چنانکه گفتیم میان محکوم علیه و محکوم به باشد پس اگر اجزاء قضیه زیاده ازین باشد و متعلق نبود بیکدیگر بر وجهی که جمله بجای این دو رکن بود و ربط نیز زیاده بود و آنگاه آن قضیه بحقیقت قضایاء بسیار بود چنانکه بعد ازین بیان کنیم پس ازین بحث معلوم شد که اجزاء اولی هر قضیه را دو بیش نبود و تألیف سه چیز شود اما سه جزو نشود چه تألیف جزوی نبود بل ربط اجزاء بود بر یکدیگر و اگر تألیف جزوی بودی احتیاج صوری بربطی متناف افتادی و اگر کلام محالات تألیف را جزوی شمرند باید که در اعتبار بمثابت جزوی بود نه جزو مادتی و دیگر اجزاء جزو مادتی بود و رعایت این دقیقه از مهمات بود چه از غفلت التفات با مثال این

دقایق خبطها لازم آید

فصل سیم در ذکر اثبات و نفی و ایجاب و سلب بسبب این موضع تصور ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوت است مقدم باشد چه تصور نفی جز رفع تصور ثبوت نبود و در لغات بحسب اغلب الفاظ را اول بازاء معانی محصل وضع کنند و رفع و نفی را ادوات وضع کنند تا چون خواهند که از ثبوت آن معانی اخبار کنند بعین آن الفاظ عبارت کنند و چون خواهند که از نفیش اخبار کنند ادات رفع و نفی با الفاظ مقارن گردانند تا الفاظ موازی معانی می باشد و آن معانی اگر مفردات باشد الفاظ آنرا محصل و بسیط خوانند و چون با حرف سلب مرکب شود و دال بود بر رفع آن معانی آنرا الفاظ معدوله خوانند یعنی عُدِل بها عن مفهوماتها مثالش لا واحد و لا احد و لازال در تازی و بینا و نابینا و رفت و نرفت در پارسی و این لفظها هر چند در عبارت مرکبست اما بمعنی مفرد است چه لا واحد همان بود که کثیر و لازال همان بود که ثبت و نابینا همان بود که کور و نرفت همان بود که بایستاد و اگر آن معانی قضایا باشد حکم را بثبوت ربط قضیه ایجاب خوانند و برفع ربطش سلب و اجزاء قضیه سلبی بعینها اجزاء قضیه ایجابی بود با زیادت حرف سلب و موضع حرف سلب بطبع نزدیک رابطه بود چه فایده او رفع ربطست چنانکه گویی زید بینا نیست چه نیست مرکبست از نه که ادات سلبست و از است که رابطست و در معنی چنانکه رابطه تنها ثبوت ربط اقتضا میکند این ادات بعد از ترکیب رفع ربط اقتضا میکند و هر دو بجای یک چیزاند و ازین سبب قضیه بسبب حرف سلب رباعی نشود و قضیه ایجابی را موجبه خوانند و قضیه سلبی را سالبه و تألیف در موجبه تام بود چه هم معنوی بود و هم لفظی و در سالبه ناقص بود چه لفظی بود نه معنوی و هر یکی از موجبه و سالبه دو گونه باشد یکی آنکه اقتضاء وجود یا عدم محکوم علیه کند چنانکه گویی زید هست زید نیست و آنرا بسیطه خوانند و دیگر آنکه اقتضاء وجود چیزی محکوم علیه را یا عدم مشارکت کند چنانکه زید بصیر است زید بصیر نیست و آنرا غیر بسیطه خوانند

فصل چهارم در اقسام قضایا از آنچه گفتیم معلوم شده است که تألیف قضیه از دو چیز باشد محکوم علیه و محکوم به اکنون میگوییم آن تألیف دو گونه بود تألیف اول و آن میان بسایط الفاظ و مفردات باشد یا آنچه در حکم بسایط الفاظ و مفردات بود یعنی مؤلف تألیف تقییدی که مفردی بجای او بایستد چنانکه الحیوان الناطق که انسان بجای او بایستد و لا محالة آن تألیف نیز بر ربطی بود میان لفظها که اقتضاء تقیید کند و تألیف دوم و آن میان قضایا باشد بر وجهی که هر یکی از آن قضایا بسبب تألیف شایستگی قبول صدق و کذب زایل شود و قضیه که از جمله مؤلف بود از تألیف ایشان قبول کرده و قسم اول را قضیه حملی خوانند و قسم دوم را قضیه شرطی و در حملی چون هر یک از محکوم علیه و محکوم به مفردی اند یا در قوت مفردی ربطشان از ایشان بحمل محکوم به بر محکوم علیه بود چنانکه گویند زید بصیرست و این قضیه را حملی موجبه خوانند و اگر رفع ربط کنند و گویند

زید بصیر نیست از احملی سالبه خوانند و محکوم علیه و محکوم به را درین قضیه موضوع و محمول خوانند چنانکه
پیش ازین گفته آمد و بعضی منطقیان و خصوصاً قدما محمول را در لفظ بر موضوع مقدم دارند مثلاً گویند حیوان
واقعست یا مقولست بر همه انسان یا بر بعضی اجسام واقع نیست یا مقول نیست بر هیچ جمادی یا بر بعضی اجسام
پس اعتبار حکم باید کرد نه تقدیم و تاخیر لفظ تا در غلط نیفتند اما چون دو جزو قضیه هم دو قضیه باشد و
درین صورت حمل قضیه بر قضیه بمواطاة و اشتقاق محال بود پس خالی نبود از انکه میان آن دو قضیه اعتبار
مصاحبتی یا معاندتی کنند یا نکنند اگر اعتبار مصاحبتی کنند و حکم کنند به ثبوتش یا نفیش بر وجهی که وضع
قضیه اول یا مصاحب وضع قضیه دوم باشد یا نباشد آنرا شرطی متصله خوانند و اگر اعتبار معاندتی و مباینتی
کنند بر ثبوتش یا نفیش بر وجهی که وضع قضیه اول و دوم با هم معاند باشند یا نباشند آنرا شرطی منفصله
خوانند اما اگر به ثبوت هیچ مصاحبتی و معاندتی و نه نفیشان اعتبار نکنند میان آن دو قضیه تعلقی نبود
نه بوجه اتصال و نه با انفصال پس از تالیف هر دو و ربط یا رفعش فایده حاصل نیاید و قضایا باین اعتبار منحصر
شد درین سه نوع پس شرطی متصله موجبه بود یا سالبه موجبه آن بود که حکم کنند باثبات مصاحبت چنانکه
گویی اگر آفتاب طالعست روز موجودست و سالبه آن بود که حکم کنند برفع مصاحبت چنانکه گویند چنین نیست
که اگر آفتاب طالعست روز موجودست و همچنین شرطی منفصله نیز یا موجبه بود یا سالبه موجبه که حاکم بود باثبات
عناد چنانکه گویی یا آفتاب طالعست یا شب موجودست و سالبه آنکه حاکم برفع عناد بود چنانکه گویی چنین
نیست که یا آفتاب طالعست یا روز موجود است و محکوم علیه را در شرطیات مقدم خوانند و محکوم به
را تالی و در منفصله گاه بود که تالیف قضایا بیش بود زیاده از دو چنانکه گویند عدد یا زاید بود یا ناقص
یا تمام اما چون تتبع اخلال کنند و اعتماد میان دو قضیه بوده باشد بعد از هر یکی بدو شده تا
انجا که رسیده باشد چه همه عنادها تابع عنادی باشد که میان اثبات و نفیست و مقدم و تالی در منفصله بطبع
از یکدیگر متمیز نشوند بل هرکدام که بوضع متقدم افتد مقدم باشد و باید دانست که نه از وضع مصاحبت
وضع عناد لازم آید و نه از رفع عناد وضع مصاحبت بلکه رفع هر یکی عامتر بود از وضع دیگر چه انجا
که عناد ثابت بود مصاحبت مرتفع بود و انجا که مصاحبت ثابت بود عناد مرتفع بود و عکس هر واجب نبود
و رابط در متصله ادات شرط بود که بر مقدم در آید و ادات جواب شرط که بر تالی در اید اگر هر یکی از ادات
مفرد بود و باشد که نوقع جوابیکه در شرط بود ادات جواب بود و در منفصله ادات عناد که بر هر یکی در
آید و سلب چون در سالبه بر پیاد و ادات در اید رفع ربط کند و در لغت عرب ادات شرط همیشه متقارن کلمات
باشد و ادات شرط در تازی مانند ان و اذا و متی بود و در پارسی مانند اگر و چون و ادات عناد در تازی

او و اما و مانند آن و در پارسی یا و اگر و انچه بدین ماند و اطلاق حمل و اتصال و انفصال درین قضایا بر موجبه
بحقیقت بود و بر سالبه بمجاز و توسع چه وجود این معانی در موجبه است و در سالبه عدم این معانی و نسبت
سالبه با موجبه نزدیک نسبت عدم با ملکه درین معانی **فصل پنجم** در اقسام شرطیات قضیه شرطی
چنانکه گفته آمد آنست که تالیف او از قضایا باشد و چون قضایا بقسمت مذکور در فصل گذشته سه نوعست
حملی و متصله و منفصله و مقدم و تالی هر یکی ازین سه نوع ممکن باشد و ضرب سه در سه نه بود پس شرطی
متصله نه گونه بود **ا** مرکب از دو حملی چنانکه گفته آمد **ب** مرکب از دو متصله مثالش اگر چنین است
که چون آفتاب طالع بود روز موجود بود پس چون آفتاب طالع نبود شب موجود بود **ج** مرکب از دو
منفصله مثالش اگر جسم متحرک بود پس از ثابت یا متحرک بود یا ساکن **د** مرکب از حملی مقدم و متصله تالی
مثالش اگر انسان حیوانست پس هرگاه که انسان موجود بود حیوان موجود بود **ه** بر عکس مثالش اگر چنین
است که تا آفتاب طالع نبود روز موجود نبود پس وجود آفتاب مستلزم وجود روزست **و** مرکب از
حملی مقدم و منفصله تالی مثالش اگر این حرارت تبست پس حامل او روحست یا خلط یا عضو **ز** بر عکس
مثالش اگر علت این حرارت التهاب روحست یا عفونت خلط یا تشبث حرارت غریب باعضاء اصلی پس این
حرارت تبست **ح** مرکب از منفصله مقدم و منفصله تالی مثالش اگر چنینست که چون وتر زاویه بقوت بزرگتر از دو ضلعش
باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده **ط** بر عکس مثالش اگر این زاویه نه حاده است
یا منفرجه پس چنین نیست که چون وتر بقوت مساوی دو ضلع بود زاویه قایمه بود و اما شرطی منفصله شش
بیش نبود چه مقدم و تالی منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نباشد پس اختلاف مقدم و تالی را عکس کردن
مفید نبود **ا** از دو حملی چنانکه گفته آمد **ب** از دو متصله مثالش یا چنین نیست هرگاه که آفتاب بود
روز باشد یا چنین است که گاه بود که آفتاب بود و روز نباشد **ج** از دو منفصله یا این تب دمویست
یا صفراوی یا این تب بلغمیست یا سوداوی و این منفصله نزدیک بود بمنفصله کثیرة الاجزاء الا
آنکه منفصله ذو جزوین بدین شکل بتدریج کثیر الاجزا نشود **د** از حملی و متصله مثالش یا آفتاب علت
وجود روزست یا گاه بود که چون آفتاب بر اید روز موجود نبود **ه** از حملی و منفصله مثالش یا این
شخص را مزاج معتدلست یا چنین است که سوء مزاج ساده دارد یا مادی **و** از متصله و منفصله
یا چنین است که اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود یا چنین است که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود بود
اینست اقسام قضایاء شرطی و بعد ازین اگر دیگر بار ازین قضایا تالیف شرطیات کنند اقسام زیادت شود
فصل ششم در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار اجزاء آن در حملیات گاه بود که زیاده از یک

لفظ مفرد در جانب موضوع یا در جانب محمول افتد و آن قضیه در حقیقت متکثر شود مثالش گویی زید و عمرو کاتب اند
و این در حقیقت دو قضیه است چه بمثابه آنست که زید کاتبست و عمرو کاتبست و همچنین گویی زید کاتبست و شاعرست
و این هم دو قضیه است چه بجای آنست که گویی زید کاتبست و زید شاعرست و اما اگر گویی زید و عمرو کاتب و شاعر
اند درین صورت هر یکی از هر دو جانب القضایا ثبوت قضیه میکند و دو در دو چهار بود پس اینجا چهار قضیه بود و
بجای آن بود که زید کاتبست زید شاعرست عمرو کاتبست عمرو شاعرست و این حکم مشروط بود بانکه الفاظ
که در هر دو جانب افتد هر یکی بخود محکوم علیه یا محکوم به باشد و مؤلف نباشد بتألیف تقییدی چه اگر
الفاظ بسیار در هر دو جانب افتد و میان ایشان تألیف حاصل بود جمله بمثابه یک قضیه بود مثالش اگر گویند
جسم ذو نفس حساس متحرک بارادة منتقلست بنقل اقدام بر انوجه که وضع یک قدم و رفع دیگر قدم میکند این
جمله یک قضیه بود و حیوان ماشیست در معنی همان بود و اما در متصلات اگر قضایا بسیار در جانب
مقدم افتد جمله با تالی یک قضیه بود چنانکه گویی اگر زید را تب لازمست و سعال یابس و وجع ناخس و ضیق
نفس و نبض منشاری پس او را ذات الجنب است اما اگر قضایاء بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر
شود بعدد آن قضایا چنانکه گویی اگر زید را ذات الجنب است پس تب لازم دارد و سعال یابس و نبض منشاری
و ضیق نفس و وجع ناخس و این پنج قضیه است چه هر یکی بانفراد قابل تصدیق و تکذیب میتواند بود و درین
صورت باید که آن قضایا بجمله دال بر یک مفهوم نباشد چه اگر دال بر یک مفهوم باشد و قضیه
در حقیقت متکثر نشود مثالش گوییم اگر ماده با امتداد جسمی متقوم بنسبت پس امتداد هم حال در محلست و هم
متقوم آن محل چه حاصل تالی آنست که پس امتداد صورتست و این ترکیب تقییدی نزدیکست و در منفصلات
هم برین نمط اعتبار باید کرد مثلا اگر گوییم یا آفتاب طالعست و روی زمین روشن یا شب موجودست و ستارکان
پیدا یعنی چهار منفصله بود چه قضایای مقدم و تالی متباینند و اگر گوییم جزو جسم یا حال بود در محلی و
متقوم آن محل بود یا محل بود حالی را و متقوم بدان حال بود جمله یک قضیه بود و عاید با انکه جزو جسم یا صورة
بود یا ماده و باید دانست که از انچه گفتیم جزو شرطی قضیه باشد لازم نیاید که هر قضیه که جزوی از
او قضیه باشد آن قضیه شرطی بود چه گاه بود که جزوی از حملی هم قضیه بود اما وقوع این قضیه در و
بجای مفردی باشد چنانکه گویی زید آنست که پدرش بصیرست چه پدرش بصیر است قضیه ایست
اما چون ملفوظ آنست که پیوسته است بمفردی بجای او باشد و همچنین گویی بدانستم که زید عالمست چه
این بجای آنست که بدانستم عالمی زید **فصل هفتم** در نسب اجزاء قضایا با یکدیگر در حملیات موضوع
و محمول با یکدیگر که باید جز نبود چه حمل الشیء علی نفسه نشاید و محمول چنانکه گفته ایم بطبع عامتر از موضوع

میکند در

نهم

بود

بود و یا باشد که مساوی موضوع باشد یا خاصتر مانند اعراض ذاتی و خواص که همه نوع را شامل نبود اما
اطلاق حمل مساواة معلوم نشود بل از دلیلی منفصل باید و در لغت عرب بانما فایده مساواة دهد
گویی انما زید کاتب یعنی کاتبی خاص بزیدست و همچنین گویی الانسان هو الضحاک مساواة معلوم شود
و لیس که درین دو قضیه در آید سلب مساواة کند و بپارسی گویی همین انسان ضحاکست مساواة معلوم
شود و چون گویی نه همین انسان حیوانست سلب مساواة کند و چون گویی لیس الانسان الا الحیوان
الناطق یا انسان جز حیوان ناطق نیست یکی ارزد و معنی فایده دهد یا مساواة در دلالة یا انکه مهیة
انسان حیوان ناطقست اما خصوص حمل یا مساوات معلوم شود چنانکه بعد ازین گفته شود و نسبة
محمول با موضوع خالی نبود فی الامر از انکه بوجوب بود یا بامکان یا بامتناع و وجوب آن بود که موضوع
نتواند بود الا انکه محمول او را حاصل بود چنانکه انسانرا حیوان و امتناع آن بود که موضوع را آن محمول
نتواند بود البته چنانکه انسانرا کاتب و این نسبتها را مواد قضایا خوانند و نسبة محمول با موضوع مغایر
نسبة موضوع با محمول بود چه نسبة انسان با کاتب بوجوبست و نسبة کاتب با انسان بامکان و حال
همه اعراض ذاتی همین بود چون با موضوعات نسبت دهند و تحقیق این بحث در فن دوم ازین
مقاله بر سبیل استقصا آورده شود ان شاء الله و اما در متصلات هم نشاید که مقدم و تالی یعنی یکی
بود و نسبة تالی با مقدم در عموم و خصوص و مساواة بعینه نسبة محمول بود با موضوع و اطلاق بر جواز
عموم تالی دلالة کند و مساواة و خصوص را دلیلی باید و انما هم حصر فایده دهد در عربیة گویی انما یکون
اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و نسبة تالی با مقدم خالی نبود از انکه بلزوم بود یا باتفاق و لزوم
آن بود که مصاحبة را سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب مصاحبت لازم باشد و آنچنان بود که مثلا
مقدم علة تالی بود یا معلول مساوی او باشد یا معلول علتش بود که از و منفک نشود یا مشروط بود
که تالی شرط او بود یا میان ایشان علاقه تضایفی بود مانند طلوع آفتاب وجود روز را یا احراق
مماسة آتش را یا حصول احراق وجود دخان را یا حصول علم وجود حیات را یا وجود ابوت وجود بنوت
را یا بروجهی دیگر بیرون ازین وجوه و بر جمله چنان بود که البته وضع مقدم بوجهی از وجوه مستلزم
وضع تالی بود و علت لزوم باشد که معلوم بود و باشد که معلوم نبود و آنچه معلوم بود باشد که
ببدیهه عقل معلوم بود و باشد که باستدلال و اکتساب معلوم شود و متصل لزومی از یکی ازین
دو قسم خالی نبود اما آنچه علة لزوم معلوم نبود آنرا لزومی نشمرند و اگر فی نفس الامر لزومی باشد
بلکه آنرا از اتفاقیات شمرند و اتفاقی آن بود که مصاحبة حاصل بود و آنرا علتی معلوم نباشد و

وهر یکی از لزومی و اتفاقی یا دایم بود یا غیر دایم لزومی دایم چنانکه وجود روز طلوع آفتاب را و اتفاقی دایم چنانکه
وجود فرس وجود انسان را و لزومی غیر دایم چنانکه وجود خسوف مقابله ماه و آفتاب را چه این لزوم بعضی
مقابلات خاص بود و اتفاقی غیر دایم چنانکه آواز خر طلوع آفتاب را در وجود چه این اتفاق بعضی اوقات
خاص بود و شاید که قضیه بحسب ماهیت اتفاقی بود و بحسب وجود خارجی لزومی بود چنانکه گوی اگر انسان ضاحک بود غراب ناعق
چه در ماهیت دایما این دو حکم مقارن باشند در وجود نیز پس معلوم شد که متصله یا لزومی باشد یا اتفاقی
و هر یک یا دایم بود یا در بعضی اوقات و همچنانکه در حملی تغایر نسبت طرفین بیان کرد هم اینجا نیز نسبت تالی
با مقدم غیر نسبت مقدم با تالی بود و باشد که یکی لزومی دایم بود و دیگر نبود مانند کتابت و حرکت دست
چه دوم اول را لازمست همیشه و وجود اول با دوم نه باین نوع لزوم بود و چون لزوم از طرفین حاصل
بود آنرا بعضی لزوم تام خوانند و آن بحقیقت دو لزوم بود و اگر از یکطرف بود آنرا لزوم ناقص خوانند
و در منفصلات هم عناد یا تام بود یا ناقص تام آن بود که مقدم و تالی نه مجتمع توانند شد و نه مرتفع و آن
نیز بحقیقت دو عناد بود یکی در اجتماع و دیگر در ارتفاع چنانکه گوییم عدد یا زوج بود یا فرد و آنرا مانع جمع
و خلو خوانند و ناقص آن بود که مانع جمع تنها یا مانع خلو تنها بود و انشعاب این اقسام از آنجا بود که چون
قسمتی متردد باشد میان نفی و اثبات هر منفصله که از اقسام یا از آنچه مساوی آن اقسام باشد
حادث شود مانع جمع و خلو بود چه نفی و اثبات نه مجتمع شوند و نه مرتفع مثالش عدد یا منقسم بود بدو
متساوی یا نبود و زوج مساوی قسم اولست و فرد مساوی قسم دوم پس اگر گوییم عدد زوجست یا فرد
منفصله مانع جمع و خلو باشد و عناد تام بود و آنرا منفصله حقیقی خوانند و باشد که هر قسمی از آن
دیگر باره منقسم شود باقسام دیگر و بانضیاف اجزاء انفصال بسیار شود چنانکه فرد در این صورة
یا اولی بود یا مرکب و زوج یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج یا زوج الزوج و الفرد پس منفصله باین
اعتبار از سبع قضیه بود و منفصله حقیقی باشد و اگر بجای یکی از اقسام قسمتی متردد میان نفی و اثبات
چیزی دیگر بنهند غیر مساوی خالی نبود از آنکه آن چیز یا خاص‌تر از آن قسم بود یا عامتر و اول منفصله
مانع جمع تنها بود و دوم منفصله مانع خلو تنها پس عناد ناقص بود چه اقسام اول بر کذب جمع آیند
و اقسام دوم بر صدق مثال این شخص یا حیوانست یا حیوان نیست و حجر از لا حیوان خاص‌تر بود پس
اگر بجای او بنهند و گویند این شخص حیوانست یا حجر و همچنین انسان از حیوان خاص‌تر بود اگر بجای او
بنهند و گویند این شخص انسانست یا حیوان نیست منفصله مانع جمع تنها باشد و نیز لا حجر از حیوان
عامترست اگر بجای او بنهند و گویند این شخص حجر نیست یا حیوان نیست و همچنین لا انسان از لا حیوان

عامترست

عامترست اگر بجای او بنهند و گویند این شخص یا حیوانست یا انسان نیست منفصله مانع خلو تنها باشد
و از این مثالها معلوم شود که مانع جمع از موجبات تنها و از خلط موجبات و سوالب مرکب تواند بود اما مانع جمع
و خلو در معنی جز از موجبات و سوالب با هم نبود چنانکه گفته آمد اما در لفظ از موجبات تنها و از سوالب
تنها باشد چنانکه عدد زوجست یا فرد و عدد زوج نیست یا فرد نیست و ممکن بود که منفصله مانع جمع را
اجزای نامتناهی بود چنانکه گوییم اشکال متساوی الاضلاع یا مثلث بود یا مربع و همچنین الی ما لا نهایة له
اما منفصله مانع خلو را نشاید که اجزای نامتناهی بود چه تا اجزای انفصال بتمامت حاصل نیاید ممکن
نبود که عامتر از جزوی بجای جزوی نهند پس تکراری که مقتضی امکان جمع باشد حاصل نشود و وقوع
منفصله مانع جمع یا خلو در علوم اندک باشد و در محاورات استعمال کنند در موضعی که قایل منع
خلو مسلم داشته باشد و اثبات جمع کرده مثلا گوید این شخص هم حیوانست و هم حجر چه این سخن اقتضاء
آن کند که از این دو صفت خالی نیست و این دو صفت بهم صادقست پس جواب او خواهند که منع
جمع کنند تا چون منع جمع با منع خلو که در سخن او مضمرست و از ذکر مستغنی منضم شود منفصله حقیقی
شود و منع جمع یا بنفی صدق یا باثبات کذب بود در یکی از دو قسم پس اگر منع جمع بنفی صدق کنند
گویند این شخص یا حیوانست یا حجر یعنی از دو یکی صادقست و نه هر دو و منفصله مانع جمع تنها آورده
باشند و اگر بنفی کذب کنند گویند یا حیوان نیست یا حجر نیست یعنی از دو یکی کاذبست منفصله مانع
خلو آورده باشند پس هر یکی از این دو منفصله در این موضع بعضی از سخن باشد و باقی سخن مضمر بود
چه تقدیر سخن چنین بود که این شخص نه از این دو صفت خالی بود و نه هر دو صفت در وی جمع پس معلوم
شد که اسم عناد مخصوص بر مانع جمع و خلوست و بمجاز بر این دو قسم یا باشتراک بر هر دو صنف و معلوم
شد که مفهوم عناد نه آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست و بس بل با این قید بهم که ارتفاع
هر دو بهم نیز ممکن نیست و باشد که صیغه عناد در موضعی که نه عناد بود باین معانی استعمال کنند
مثلا گویند زید یا از عمرو میگوید یا از وی میدزدد و مراد منع خلو باشد از این هر دو و نه منع جمع و نیز
گویند بیداد دیدم یا عمرو را و مراد دیدن یکی بانفراد بود بر سبیل شک نه منع خلو و امثال این از
توسعات لغوی باشد و اگر خواهیم که در شرطیات اعتبار مواد کنیم گوییم هر دو قضیه که با هم یکدیگر
نسبت دهیم یا منافی یعنی یکی دیگر را واجب بود یا ممتنع یا ممکن و اول را لزوم خوانند و دوم را که متعین
بود با متنع هر دو عناد خوانند و لا سیوم لزوم بود اما لزوم اول با ایجاب بود و لزوم دوم بسلب و سیوم
خالی نبود از آنکه آن متابعت دایم الوجود بود یا دایم العدم یا گاه موجود یا گاه معدوم و دایم
الوجود را اتفاقی دایم خوانند و موجود لا دایم را اتفاقی لا دایم و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبه و در

شخص در

اکرم

جانب عناد این اعتبارات متعارف نیست پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت را مثلا بباید نام نهد وقسمت کند بعناد و اتفاقی دایم و لا دایم تا همه اقسام عقلی اعتبار کرده باشد و مصاحبت و مباینت اقسام همه اقسام کرده باشد چنانکه از سلب هر یکی وجود دیگر قسم لازم آید اما منطقیان این اعتبار نکرده اند و در لغات هم متداول نیست و اجزاء قضایا شرطی ممکن بود که مشترک بود و ممکن بود که متباین بود اگر مشترک بود یا تمامی اجزا مشترک بود یا بعضی مثال مشترک تمام اگر انسان حیوان بود بعضی حیوان انسان بود و اگر همه انسان حیوان بود بعضی انسان نیز حیوان بود و یا انسان حیوان نبود و اما اشتراک بعضی اجزا اگر انسان حیوان بود انسان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود کاتب حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حیوان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود ضاحک انسان بود و در منفصله هم برین قیاس و در منفصله چون موضوع قضایا با اشتراک بود گاه بود که از این حرف عناد مقدم دارند مثلا هر عدد یا فرد است یا زوج و یا عدد فرد است یا عدد زوج است و اگر تعیین کرده باشند که همه اعداد در معنی میان این دو وضع تفاوت باشد چه اول مانع جمع و خلو بود و دوم مانع جمع تنها و در لفظ اول بقوت حملی باشد و دوم نه مثال اول صورت همه اعداد یا فرد باشد یا زوج و مثال دوم یا همه اعداد فرد باشند یا همه اعداد زوج باشد چه در این قسم محذوف است که یا بعضی فرد باشد و بعضی زوج تا منفصله مانع جمع و خلو باشد و چون این محذوف باشد قضیه مانع جمع تنها باشد **فصل هشتم** در چگونگی تعلق صدق و کذب بقضایای شرطی و اجزای آن هر قضیه که جزو قضیه شرطی شود چنانکه گفتیم اسم قضیه از و برخیزد و خاصیت اخبار یعنی تعلق صدق و کذب بدو از و زایل شود و متعلق گردد بربطی که میان این قضیه و قضایاء دیگر که باقی اجزاء شرطی باشد حادث شود مثلا چون در متصله اداة شرط بر این قضیه در آید که آفتاب طالع است و گویند اگر آفتاب طالع است امکان تصدیق و تکذیب ازو منتفی گردد و بدین اعتبار قضیه نباشد بلکه جزو قضیه بود و همچنین قضیه دوم که روز موجود است چون در موضع جواب شرط افتد همین عارض درو حادث شود و بر عکس اگر از قضیه شرطی اداة شرط و جواب یا اداة انفصال بردارند دو قضیه باز شود هر یکی مستتبع صدق و کذب و قابل تصدیق و تکذیب و چون این قاعده ممهد شد معلوم شد که اعتبار صدق و کذب از حال رابطه قضیه شرطی باید کرد نه از حال قضایایی که اجزا وی بود و روابط آن پس اگر اجزاء قضیه شرطی جمله یا بهری بانفراد کاذب بوده باشد و ربط آن بریکدیگر صادق بود حکم بصدق قضیه کنند و الا بکذبش و گاه بود که لزوم در قضیه حقیقی نبود بل بحسب وضع لفظ باشد نه آنکه فی نفس الامر واجب بود چنانکه گویند اگر پنج زوج است پس عدد است چه لزوم تالی را باین علت فی نفس الامر و این قضیه در لفظ صادق بود و معنی کاذب چه مشتمل بر وضع محال است پس لزوم با اتفاق حرف اعتبار تلازم صدق

قضیه و اجزاء او بر تقدیر انفراد خواهیم کرد اول در متصلات گوییم یا دو جزو متصله هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو محتمل صدق و کذب یا مقدم صادق و تالی کاذب یا بر عکس یا مقدم صادق و تالی محتمل یا بر عکس و این نه قسم بود بحسب قسمت عقلی و متصله صادق و لزومی از شش قسم مؤلف تواند بود که در آن اقسام مقدم مستلزم مساوی خود باشد در صدق و کذب و احتمال یا اخص از خود و سه قسم باقی ممکن الوقوع نبود در وی مثال هر دو جزو صادق اگر زید انسانست پس حیوانست و مثال هر دو جزو کاذب اگر زید فرس است پس صاهل است و مثال هر دو محتمل اگر زید کاتبست دستش متحرکست و مثال مقدم کاذب و تالی صادق اگر زید فرس است پس حیوانست و مثال مقدم محتمل و تالی صادق اگر زید کاتبست پس ناطقست مثال مقدم کاذب و تالی محتمل اگر زید فلکست پس متحرکست و امتناع تالی از سه قسم باقی از جهت امتناع استلزام صادق کاذب را بود یا محتمل را که بر تقدیر کذبش هم استلزام کاذب لازم آید و اما اگر قضیه متصله کاذب بود و اگر چه لزومی بود وقوع این اقسام تمامت درو ممکن بود اما از ده و صادق چنانکه گویی اگر آفتاب طالعست حمار ناهق است این قضیه چون مقدم مستلزم تالی نیست در لزومی کاذب بود و اگر چه در اتفاقی صادق بود و برین قیاس در دیگر امثله و از اینجا معلوم شد که لزومی حاضر نیست در صدق از اتفاقی و مثال آنکه هر دو وجه کاذب بود اگر انسان ناطقست پس غراب صاهلست و قضیه اتفاقی در صدق و کذب تابع اخص اجزاء خود بود در آن یعنی از ده و صادق باشد و ممکن نبود که کاذب بود و از دو کاذب کاذب بود و ممکن نبود که صادق بود و از صادق و کاذب کاذب بود و از محتمل و کاذب کاذب بود و بر قیاس ایراد امثله آسان باشد و چون این اصول ممهد شد معلوم شد که کسانی که گمان برده اند که وضع مقدم در شرطی بر سبیل شک سهو کرده اند چه شک و یقین و صدق و کذب را بمقدم از آن روی که جزو قضیه است تعلقی نیست و در قضیه صادق یقینی ممکنست که مقدم کاذب وضع کنند فضلا عن المشکوک فیه چون لزوم تالی صادق بود او را و اما در منفصله یعنی از اجزا بهمه حال کاذب بود و در منفصله مانع جمع ممکن بود که همه اجزا کاذب بود و در منفصله مانع خلو یا مانع هر دو لا محاله بعضی اجزا صادق بود چه قسمت میان نفی و اثبات از صادق و کاذب خالی نبود و این دو منفصله بر آن قسمت مشتمل اند **فصل نهم** در خصوص و حصر و اهمال قضایا موضوع قضیه حملی یا جزوی شخصی بود یعنی قابل وقوع شرکت نبود یا کلی بود و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند و آنرا موجبه بود مانند زید کاتبست یا سالبه بود مانند زید کاتب نیست و اگر کلی بود یا کمیت محکوم علیه مذکور بود یا نه بود و اگر مذکور نبود قضیه را مهمله خوانند موجبه چنانکه مردم کاتبست و سالبه چنانکه مردم کاتب نیست

مشترک
یا حقیقی بود
متردد

چه درین دو قضیه مذکور نیست که همه مردم یا بعضی و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند و آن دو
گونه بود یا حکم بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی و اول را کلیه خوانند و دوم را جزویه و کلیه موجبه چنانکه همه مردم
کاتبند یا هر مردی کاتبست و کلیه سالبه چنانکه هیچ مردم کاتب نیست و جزویه موجبه چنانکه بعضی مردمان کاتبند
و جزویه سالبه چنانکه بعضی مردمان کاتب نیستند یا همه مردمان کاتب نیستند یا نه هر مردی کاتبست و لفظ همه
و بعضی را که حکم تعیین کند سور خوانند و بعضی محصوره را مسوره نیز خوانند و تازی سور در ایجاب کلی لفظ
کل باشد و در سلب کلی لا شیء و لا واحد و در ایجاب جزوی بعض و در سلب جزوی لیس بعض و برعکس یعنی سور
سلب مقدم و لیس کل و این همه در لزوم یکیست و اگرچه در دلالت مختلفاست و لیس بعض سلب جزویست و
تقدیم سور همانست اما در وی ایهام عدول باشد و لیس کل سلب عموم است و همچنین در پارسی همه مردم
کاتب نیستند و فرق بود میان سلب عموم و میان عموم سلب اما عموم سلب مقتضاء صیغه سالبه کلیه باشد و اما
سلب عموم دلالت کند بر آنکه ایجاب کاتب عام نیست بر همه مردم پس ممکن بود که سلبش عام بود همه را
و ممکن بود که خاص بود به بعضی و در هر دو حال سلب بعض صادق بود و بر سبیل قطع معلوم بود پس بیقین
کتابت از بعضی مردمان مسلوب بود و در باقی شک بود و مفهوم قضیه آنقدر باشد که بقطع معلوم شود
نه آنچه بر سبیل شک و ایهام مظنون باشد و همچنین چون گویند بعضی مردمان ناطقند ممکن بود که دیگر بعض
نیز ناطق باشند و ممکن بود که نباشند و هر چند از تخصیص بعض در لفظ ظن افتد که دیگر بعض خلاف آن باشند
و اگر نه بعضی را تخصیص نکردندی اما بدین ظن التفات نبود و حکم بر همان قدر بود که از لفظ بر سبیل قطع
معلوم باشد پس جزوی از هر بابی در صدق عامتر از کلی بود چه با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود
و با صدق جزوی کلی واجب الصدق نبود و در کذب بعکس و مکان سور بطبع نزدیک موضوع بود چنانکه مکان
رابطه نزدیک محمول باشد چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فایده میدهد و چون در معنی محمول و موضوع
حقیقی و رابطه چیزی زیاده نشود قضیه را به سبب سور رباعی خوانند و فرق میان کلی و کل واحد چه کلی آن معنیست
که قابل شرکت بود و وقوعش بر یک یک شخص از اشخاص که تحت او باشند بر سبیل حمل جایز بود و کل واحد یک یک
از اشخاص آن معنیست بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود و شبهت نیست در آنکه یک شخص قابل شرکت
نبود و حملش بر غیر جایز نبود پس کلی دیگر است و کل واحد دیگر و مراد از موضوع قضیه کلی در محصورات کل
واحد است پس چون گوییم کل انسان کاتب مفهومش آن بود که کل واحد واحد از اشخاص الناس کاتب و همچنین
در جزوی مراد آن بود که بعضی از آن اشخاص نه بعضی از اشخاص و بدین سبب نشاید که گویند کل انسان نوع
و شاید که گویند کل انسان شخص و اما در مهمله موضوع کلی باشد کلی هر اما از آن روی که شایستگی عموم و خصوص دارد

نه از آن روی که عام بود یا خاص پس حکم در مهمله نه بر حصری کلی دلالت کند بمطابقت و نه بر حصری جزوی اما بدلالت عقلی
معلوم شود که چون حکم برین صفت بود محتمل باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی اشخاص بود چه وقوع
آن طبیعت بر هر دو یکسانست اما محتمل نبود که بر هیچ شخص نباشد چه این معنی منافی اصل حکم عقلی باشد و وقوع بر همه مستلزم
وقوع بر بعض بود و این حکم منعکس نباشد پس وقوع بر بعض بقطع معلوم باشد و بر باقی در شک پس از قضیه مهمله حکمی بر
بعض موضوع یعنی حکمی جزوی لازم آید چنانکه هر قضیه را از امثال عکس لازم باشد پس مهمله در قوه جزوی بود و مخصوصات
در علوم معتبر نباشد چنانکه در صناعت برهان روشن شود و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفکند و اگر
استعمال کنند دلالتش مساوی دلالت قضایاء جزوی باشد پس مدار قضایا برین چهار قضیه محصوره باشد و در
لغت تازی الف و لام عموم فایده دهد و تجرید از آن خصوص چون الانسان و انسان و باین موجب بسیاری را ظن
افتاده است که چون یکی از ین دو همیشه لازمست پس در آن لغت مهمله را صیغتی نبود و حق آنست که الف و لام در آن
لغت باشتراک هم بر کلی مجرد از عموم و خصوص دلالت کند و هم بر وی از آن روی که عام بود یعنی کل واحد
و هم بر تخصیص شخصی مذکور و اول را لام تعیین طبیعت خوانند و دوم را استغراق جنس و سیوم را لام عهد مثال
اول الانسان مقول علی زید و مثال دوم الانسان والد و مولود و مثال سیوم رایت انسانا و فرسا فقتلت الانسان
و این بحث نحویست نه منطقی پس الانسان در صورت اول موضوع قضیه مهمله باشد و در صورت دوم موضوع
محصوره کلیه و در صورت سیوم موضوع شخصیه و اما در قضایاء شرطی اگر اتصال و یا انفصال در وقتی یا حالی
معین بود قضیه مخصوصه بود چنانکه اگر امروز آب بود جد بود امروز یا آب بود یا جد و اگر شامل همه
احوال بود کلیه بود چنانکه هر گاه که آب بود جد بود و همیشه یا الف ب بود یا ج و اگر خاص بود به بعضی
احوال نامعین قضیه جزویه بود چنانکه گاه بود که چون آب بود جد بود و گاه بود که یا آب بود یا جد و سالبه
در هر بابی بر آن قیاس چنانکه معلومست مثلا در مخصوصه امروز چنین نیست که اگر و در کلیه هر گه چنین نبود
که اگر و در جزویه گاه بود که چنین نبود و چنین نیست که هر گاه چه سلب خاص و سلب عموم بود و دلالتش و حکم
مهمل همانست که گفته آمد و سورها در لغت تازی کلما کان و لیس البتة اذا کان و قد یکون اذا کان و قد لا یکون
اذا کان یا لیس کلما کان باشد و حال عموم و خصوص این شش قضیه در صدق از ین لوح در نظر آید چه
حکم در قضایا یا کلی بود در ایجاب یا کلی در سلب یا جزوی در هر دو جانب و مهمله موجبه در آن حال که
کلی ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق بود و سالبه در کلی سلبی و جزوی سلبی پس مهمله موجبه و سالبه در آن حال
که حکم جزوی بود خواه ایجابی و خواه سلبی صادق بود و حکم جزوی در هر بابی همین بود پس مهمله در قوه
جزوی بود و بدین سبب از اعتبار ساقط شود اینست آنچه مطلوب بود درین باب والله اعلم بالصواب

و اگر کمیت احوال مذکور نبود
مهمله بود چنانکه اگر آب بود
جد بود یا آب بود یا جد
صح
عام

لوح مهملات و محصورات و خصوص آن	
کلی حکم ایجابی	حکم ایجابی و سلبی جزوی حکم
مهمله موجبه	
	مهمله سالبه
موجبه کلی	سالبه جزوی
موجبه جزوی	سالبه کلی

فصل دهم در تحصیل مفهوم قضایا و تحصیل اجزاء آن لفظ کلی
مانند انسان معنی دارد محصل که قابل شرکت و کلی شرکت است
وان مفهوم را که از لواحق مجرد بود نه عام باشد و نه خاص چنانکه
پیش ازین گفته ایم و انرا کلی طبیعی نام نهاده اند و چون بعضی
لواحق که اقتضاء عموم یا خصوص کند بان ضم شود انرا عام یا خاص
کرده اند و تصور عموم بی ملاحظهٔ اشخاص ممکن نبود پس لاحقی
که مفهوم انسان را عام کرداند یا اعتبار معنی انسان بود از ان
روی که انسان بر ایشان مقول بود و لاحق اول انست که انرا کلی منطقی خوانده ایم و ان کلیت و عموم بود و انسان با ان
لاحق انسان کلی باشد و این کلی عقلی باشد و لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن لاحق موضوع قضیهٔ محصوره
باشد پس از اعتبار یا شمول همه اشخاص بود بر وجهی که هیچ شخص از ان خارج نباشد یا شمول بعضی از ان اشخاص
بود نامعین و اول سور کلی بود و دوم سور جزوی پس موضوع قضیهٔ کلی یک یک شخص بود از انچه انسان برو
مقول بود بر وجهی که هیچ شخص از ان خارج نبود و موضوع قضیهٔ جزوی بعضی از جمله ان اشخاص بود لا بعینه چنانکه
پیش ازین گفته ایم و اگر لاحق مقتضی تعیین اشخاص بود مانند اشارت باین و آن تا مفهوم انسان بان لاحق خاص
شود بوضعی انسان بان لاحق موضوع قضیهٔ شخصی بود و انسان مجرد ازین لواحق موضوع قضیهٔ مهمله و گاه
بود که موصوف بصفتی لازم یا مفارق بگیرند و انرا با ان صفت هم بجای لفظی مفرد استعمال کنند مانند متحرک
که مفهوم شی و حرکت یا چیزی که او را حرکت بود یا موصوف و صفتی را بهم تالیف کنند بتالیف تقییدی
وان مجموع را موضوع کنند مانند انسان متحرک پس ان صفت موصوف خود را یا لازم بود یا عارض و اگر عارض بود
یا مفارق بود یا مفارق نبود و اگر مفارق بود اعتبار موضوع یا در زمان مقارنت کنند یا در زمان مفارقت
واین چهار قسم بود موضوعات باین اعتبار چهار باشد آ موصوفی که صفتش لازم ذات او بود چون حیوان
حرکت را که جزوی از فصل اوست ب موصوفی که صفتش عارض غیر مفارقست چون فلک حرکت را ج موصوفی
که صفتش مفارق بود در حال مقارنهٔ صفت چون جسم حرکت را در حال حرکت د موصوفی که صفتش مفارق
بود در حال مفارقت صفت چون جسم حرکت را در حال سکون و لفظ متحرک بر اطلاق شامل این چهار قسم بود
مگر که مقید کنند بقیدی و اگر قید این بود که مادام که متحرکست شامل باشد سه قسم اول را و قسم اخیر ازو
خارج بود و باین اعتبار ان لفظ مشروط بود بشرط وصف مقارن پس چون موضوع قضیه لفظی بود ازین
جنس و تقیید نکنند بشرط مذکور مفهوم او شامل این معانی چهارگانه باشد و بباید دانست که فرقست میان

مفهوم

مفهوم لفظ از ان روی که حاصل و بالفعل بود و میان انچه حصول ان معنی درو بقوه باشد مانند متحرک
که بالفعل متحرک بود و اگر همه در یک آن باشد و میان انچه ممکن باشد که متحرک شود یعنی متحرک درو بقوه
باشد و ازو صحیح بعضی منطقیان گفته اند مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت و ابو نصر فارابی که
او را معلم ثانی خوانند همین گفته است و این اصطلاح خلاف متعارف و متداول اهل لغت و علوم مستست
چه بران تقدیر لازم اید که چون گویند انسان نطفه و علقه که صورت انسانیت در ایشان بقوتست
در این لفظ داخل باشد و چون گویند تخت چوبی که ازو تخت اید درین اطلاق آورده باشد و این خلاف
متعارف بل متعارف و متداول انست که چون گویند هر چه تخت بالفعل بوده باشد و هست و خواهد
بود و اگر همه یک لحظه باشد درو داخل باشد بشرط انکه بالفعل تخت باشد مگر در موضعی که لفظی
باشتراک بر مفهومی اطلاق کنند گاه از ان روی که بالفعل بود و گاه از ان روی که بالقوه بود چنانکه کاتب
گویند کسی را که کتابت میکند و کسی را اگر کتابت داند و نکند و در این موضع باید که معلوم بود که بکدام معنی
اطلاق میکنند چنانکه بعد ازین گفته شود و بباید دانست که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف
سلب و بیانش آنست که حکم در اصل جز بر چیزی ثابت و مقرر در ذهن صورت نبندد خواه ان حکم
بایجاب باشد و خواه بسلب پس موضوع قضایا باید که در ذهن متصور و متمثل بود و همچنین محمول اما ایجاب
از ان روی که مقتضی وجود چیزی چیزی راست این قدر ثبوت ذهنی در موضوع موجبه کافی نباشد بل باید
که موجود بود بوجهی از وجوه چه هر چه او را چیزی موجود باشد باید که در اصل موجود باشد تا بعد ازان
او را چیزی موجود تواند بود و انچه نبود او را نتوان گفت چیزی درو موجودست مانند زیدی که نبود
نتوان گفت زنده است یا بیناست یا او را صفتی است و سلب اقتضاء این معنی نکند مثلا زیدی نبود
توان گفت که زنده نیست و بینا نیست و چون این معنی مقرر شد گوییم وجود یا در عقل بود یا در خارج عقل
و یا همیشه بود و یا در بعضی اوقات و این اقسام جمله در وجود مطلق داخل باشد چه هر قیدی ازین قیدها
وجود را خاص کرده اند نفی ان قید زیاده بود بر مفهوم وجود و مراد ما از انکه موضوع موجبه موجود
باشد نه آنست که در خارج تنها چه در علوم بر موضوعاتی معقول حکم ایجابی میکنیم با انکه موضوعات
نمیدانیم که در خارج موجود هست یا نه چنانکه گوییم کره محیط بعشرین قاعده مثلثات چنین و چنین بود
و نه انست که در عقل تنها موجود بود چه بر موجودات خارجی هم حکم میکنیم و همچنین در دایم الوجود و غیر
دایم الوجود پس مراد آنست که موضوع موجود بود بوجودی که ازین اقسام عامتر است و گاه بود که بر
موضوعاتی که موجود نبود بایجاب حکم کنیم مانند خلا و جوهر فرد پس باید که ان احکام با معنی سلبی باشد

چنانکه گوییم خلا ممتنع الوجود است یا در وقت حکم فرض وجودش کرده باشیم بر آن وجه که قایلان بوجودش گویند چنانکه
گوییم خلا بعدی غیر مادیست و جوهر فرد را وضعیست و امثال آن پس ازین مباحث معلوم شد که هرگاه که گوییم
در موجبه کلیه مثلا این لفظ یا این سور مفهوم شود که آن حکم بر یک یک شخص از اشخاص که ج بر و محمول بود بالفعل
خواه در عقل و خواه در خارج و اگر ممتد در یک وقت بیش نباشد خواهد در آن که صفت جیمی او را حاصل باشد
و خواه در وقتی دیگر بر وجهی که هیچ شخص از جمله اشخاص که بیکی از این اعتبارات جیم باشد از و خارج نبود
و چون گوییم بعضی ج بعضی از آن اشخاص اما وجود آن اشخاص بود بدین همه اعتبارات و چون گوییم لا شئ
من ج این همه اعتبارات در او موجود و حکم بر همه اشخاص بود اما وجود آن اشخاص بآن نوع که گفتیم از ایجاب
سلب لازم نیاید و سالبه جزوی برین قیاس و چون مفهوم موضوع در محصورات معلوم شد گوییم هرگاه
که لاحق که مقتضی معنی سور باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم قضیه مهمله باشد و همان لفظ بهمان معنی و اعتبارات
مذکور شاید که ازو خواسته باشد که محمول بود پس در محمول قضایا حمله این اعتبارات واجب باشد هم برین
نسبت مذکور الا آنکه معنی سور او را عارض باشد و وجود و عدمش بثبوت و لا ثبوت حکم متعلق بود و
در باقی احوال میان موضوع و محمول تفاوتی نبود و در معنی مثلا هر آنکه گوییم کاتب ضاحک یا ضاحک
کاتب همان مفهوم ضاحک و کاتب در قضیه اول و دوم هیچ تفاوت نباشد الا آنکه اشتراکی در عمومی که در
محمول باشد از مقتضای حمل و از عارض محمول لا بود از آن روی که محمول است و نبود و لفظ حرف در بن موضع گفتن
ادای آن معنی باشد و چون محمول نبود این عارض ازو زایل شود ابتدا آنچه درین موضع مهمست ا
و اگرچه بعضی مکرر شد اما غرض تاکید تلخیص بود چه از اهمال اعتبارات خطهاء زیادة از حد لازم آمده
است اصل تحصیل را و بعد از تلخیص مفهوم اجزاء قضیه ده احتیاط دیگر واجب بود در هر قضیه شش
آنچه راجع با هر یکی از محمول و موضوع بود و چهار آنچه راجع با هر دو باشد آ آنکه اگر در لفظ موضوع
یا محمول اشتراکی یا اشتباهی بود باید که دانیم که بکدام معنی بکار می داریم ب اگر همه معانی اطلاق ممکن
بود و خواهیم که مجموع آن معانی بکار داریم باید که دانیم که آن قضیه حقیقت نه یک قضیه بود بل قضایاء
بسیار بود و موضع تعلق صدق و کذب در و بسیار بود چنانکه اگر گوییم عین مدور است و بآن چشمه و آفتاب
و دینار خواهیم همه قضیه بود و اگر گوییم انسان متحرکست و متحرک طبیعی و ارادی و قسری باشد و هر یکی
بالقوه و بالفعل پس اگر همه خواهیم شش قضیه بود در یک صیغه نه یک قضیه ج اگر محتمل بود قوة و فعل را
چنانکه گفتیم باید که دانیم که مراد کدامست مثلا اگر گوییم کل کاتب باید که دانیم که کاتب بقوه بعید است مانند
طفل یا متوسط مانند امی یا قریب مانند کسی که کتابت داند و غیبت کند یا بالفعل مانند کاتب در حال کتابت و مجتمعین در

محمول

در محمول چون گوییم خمر مسکرست و بقوت میخواهیم چون خمر در خم یا بالفعل چون در آن وقت که طبیعت شارب
در و اثر کرده باشد و قوای نفسانی از و متاثر شده د اگر لحوق شرطی یا قیدی ممکن بود و بسبب لحوق و تجرد
آن معنی مختلف باشد باید که از آن اعتبار غافل نباشیم مثلا انسان من حیث هو انسان دیگرست و بی این
اعتبار دیگر و برای اول الحکم بانکه حیوانست ممتنع بود و بر دوم واجب ه و اگر یکی مضاف بود باید که دانیم
که مضاف بقیاس با چیست چه از اختلاف مضاف الیه معنی مضاف بگردد و این معنی بیان کرده ایم آنجا که
گفته ایم که فصول مضاف مضافست مثلا چون گوییم هر بنده باید که دانیم که از آن که و چون گوییم که عدد
مساویست باید که دانیم که مساوی چیست و اگر هر یکی از موضوع و محمول جزو و کلی بود یا مقداری قابل
کثرت و قلت باید که از تعیین آن بحسب حاجت غافل نباشیم مثلا چون گوییم زنگی سیاهست باید که دانیم که مراد ظاهر
بشره اوست نه همه بدن او و همچنین مکان هر قطره آب مکان طبیعی آبست بلکه دانیم که جزوی از
مکان طبیعی میخواهیم لا بعینه کل و همچنین خمر مسکرست باید که دانیم که چه مقدار اندک یا بسیار اینست
شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع و محمولست و اما آن چهار که عاید با هر دو واست بعید
اجتماع اینست آ اگر ثبوت محمول موضوع را شرطی بود چنانکه گوییم هر کاتبی دست جنباند باید که دانیم که
این حکم مطلقا صحیح نبود بل بشرط وجود کتابت صحیح بود و این شرط نه آنست که در رقم چهارم از اقسام
گذشته گفتیم چه آن عاید با مفردات بود و این عاید با حکمست ب اعتبار زمان چه میان آنکه گوییم انسان
متحرکست همیشه یا در بعضی از اوقات یا امروز تفاوت بسیار بود ج اعتبار مکان در بعضی قضایا
چنانکه گوییم سقمونیا مسهلست اگر ندانیم که کجا حکم باشد که صحیح نبود چنانکه در بلاد ترک میگویند این فعل نمیکند
اما آنکه گفته اند چون گوییم زید عالمست باید که دانیم که بر تخت یا بر زمین از قبیل لواحق محمول تنها بود
و عاید با اقسام گذشته باشد د اگر لاحقی بود که الحاق آن بمحمول و موضوع ممکن بود و در معنی متعلق
باشد باید که از الحاقات یکی که مراد باشد غافل نباشیم مثلا چون گوییم متحرک لا دایما جسمست اگر لا دایما
لاحق موضوع بود صادق باشد و اگر نه کاذب بود پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر
متمیز بود تا اشتباه نیفتد و تا این اعتبارات بتقدیم نرسد قضیه بالفعل صادق و کاذب نبود و اما
در شرطیات گوییم ایجاب کلی در متصله لزومی آنگاه ثابت بود که در همه اوقات و احوالی که عارض
لاحق مقدم تواند بود وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود اما اوقات ظاهرست و اما احوال آن چنان
بود که بر موضوع مقدم محمولات دیگر حمل کنند حق یا باطل و یا قضایاء دیگر با مقدم بهم وضع کنند
صادق یا کاذب بشرط آنکه وضع مقدم مغایر آن احوال ممکن بود فی نفس الامر یا بحسب تصور منصوری

استلزام تالی در جمله ان احوال حاصل بود مثلا در این قضیه که اگر انسان کاتب است دستش متحرکست گوییم اگر
وقایم یا اگر انسان کاتبست قاعد یا اگر انسان کاتبست و مستلقی یا اگر انسان کاتبست و نایم بود دستش متحرکست
و همچنین در وضع قضایای دیگر با مقدم گوییم اگر انسان کاتبست و شمس طالع یا اگر انسان کاتبست و کواکب ظاهر
دستش متحرکست و چنانکه واجب نیست که مقدم صادق بود تا لزوم صادق بود واجب نیست که این احوالها
صادق بود چه اگر گوییم اگر این پنج زوجست منقسم بدو متساوی حال کاذب بود و لزوم صادق و بحسب عروض
و لحوق این حال و عروض حال ممتنع مقدم را از استلزام لازم خود باشد که منع کند چنانکه پنج را در این
صورت از عدم انقسام پس عموم اوقات و احوال غیر ممتنع اقتضا کلیه قضیه کند و بعموم اینجا تکرر
و فرع مقدم نمیخواهیم چه باشد که مقدم یکبار بیش واقع نبود و حکم کلی بود مثلا گوییم که هرگاه که زید
مرده بود متنفس نبود چه این قضیه با آنکه مقدم و تالی و تخصیص وقوع مقدم یکبار بیش ممکن نداشت از
جهت لزوم تالی در عموم احوالی که مقارن این مقدم باشد بالعرض کلیست و چون این معنی واضح شد گوییم لفظ
کلما در لغت تازی بدین حصر مذکور و لفظ هرگاه در پارسی و اما در اتفاقی دوام صدق تالی در همه اوقات
با مقدم هم کفایت بود در موافقت و اما جزوی لزومی چنان بود که در بعضی احوال و اوقات لزومی حاصل
بود و باشد که میان جزوی لزومی و میان اتفاقی اشتباه افتد پس گوییم جزوی گاه بود که در تحت آن کلی
باشد که صادق بود چه چون کلی صادق بود لامحاله جزوی نیز صادق بود چنانکه در همه بیانات گفتیم مثالش
گاه بود که کلی او صادق نبود چون انسان کاتب بود دستش متحرک بود و گاه بود که کلی او صادق نبود
اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کند با مقدم هم حکم لازم بود و در بعضی احوال دیگر لازم نبود
پس مطلقا حکم جزوی لزومی حق بود مثالش گاه بود که چون این شخص حیوان بود انسان بود چه این حکم
در آن وضع که این شخص حیوان بود و ناطق بود لازم بود و در غیر آن وضع محال پس چون حیوان
مطلقا بکبر هم حکم بر او جزوی بود و لزومی و این در ماده ایست که محمول مقدم موضوع را واجبست
در بعضی اما اگر ممکن بود چنانکه گوییم گاه بود که چون این شخص انسان بود کاتب بود پس بر تقدیر وضع
کتابت قضیه کلی لزومی بود و با اهمال قضیه آن وضع لزومی جزوی بود و بر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب
با عدم مثل قضیه اتفاقی بود و صورت اول هم حال اتفاقی نبود بل لزومی بود اما ایجابی یا سلبی و نیز حیوان ناطق
در همه احوال حیوانی ناطق بود اما انسان کاتب در همه احوال انسانی کاتب نبود و همچنین گوییم گاه بود
که اگر همه مردمان متحرک دست باشند همه کاتب باشند یعنی بر تقدیر آن حال که مردمان تحریک دست
الا جهت کتابت نکنند این حکم صحیح بود پس مطلقا بی اعتبار این تقدیر جزوی بود و اگر چه حکم بر لزوم

بود قضیه کلی را و حاصل آنست که لزومی جزوی آنست که در بعضی احوال و اوقات مقدم مستلزم تالی است
و اتفاقی محض از آن لزوم خالی باشد و لفظ این حصر در تازی قد یکون باشد و در پارسی گاه بود اما در اتفاقی
هم این صیغتها بکار دارند و چون مفهوم حصر کلی و جزوی معلوم شد استلزام مقدم تالی را بی بیان
آنکه عام بود همه اوقات و احوال را یا نبود اهمال بود و ان و اگر اداة این معنی اند و متی و اذا و چون اداة
استصحابی اند که خاص نبود بلزوم یا اتفاق و ملازمت در تازی فایده تسلیم مقدم دهد چه مقدم از آن
روی که در شرطی افتاده است اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذبش نکنند و اما سالبه کلی متصله تا سلب
لزوم تنها کند یا سلب مصاحبت و اول عامتر بود چه سلب خاص عامتر بود از سلب عام پس اگر گوییم هرگز چنین
نبود که اگر انسان موجود بود خلا ممتنع بود و سلب لزوم خواهیم صادق بود و اگر سلب مصاحبت
خواهیم کاذب بود و فرقست میان سلب لزوم و لزوم سلب و میان سلب اتفاق و اتفاق سلب چنانکه
بعد از این مستوفی تر از این بیان کنیم و در سلب لزوم شرط آن بود که هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم
معرا از مقارنت هر چه ملزوم تالی بود و تالی از مجرد او لازم نیاید یعنی آنکه در هر وقت و حال که مقدم
فرض کنیم کیف ما اتفق تالی لازم نیاید چه بعضی احوال مفروض ممکن بود که مقارنت ملزومات تالی بود
مثلا اگر گوییم اگر این پنج منقسمست بدو متساوی زوج بود حال انقسام که مقارن این پنج فرض
کرده ایم بآن سبب که ملزوم تالیست لزوم زوجیت اقتضا کرد پس هر جای که لزوم را علتی مساوی باشد
یا علتی محصور و وضع مقدم مجرد از وجود آن علل بود سالبه کلی باشد یعنی سلب لزوم و اما سالبه
کلی بلزوم سلب چنان بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم مجرد از ملزوم تالی با وضع تالی صادق
نبود یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم تالی بود پس وضع مقدم اقتضاء امتناع صحت تالی کند در همه
احوال و اوقات و سلب اتفاق و اتفاق سلب ظاهرست و جزوی بر قیاس کلی در هر باب و در منفصلات
مفهوم ایجاب عناد گفته آمده است اما سلب عناد در یکی از سه حال تواند بود آ آنکه قضایا همه صادق باشد
پس عناد مسلوب بود مثلا چنین نیست که یا پنج فرد بود یا منقسم بود بدو متساوی ب آنکه هر دو کاذب
باشد و هم عناد مسلوب بود مثلا چنین نبود که انسان یا حجر بود یا شجر ج آنکه یکی صادق بود و دیگری
کاذب اما اقتضاء تعاند نکند مثلا چنین نیست که انسان یا ناطق بود یا حجر و کلیت در انفصال
بر کلیت لزوم قیاس باید کرد و همچنین جزویت و اهمال والله اعلم

فصل یازدهم

در بیان تقابل و تضاد و تداخل و تناقض قضایا تقابل قضایا اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و لواحق
هر دو از اضافت و شرط و جزو و کل و قوت و فعل و زمان و مکان و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب و سلب

والحیات بود که موضوع یکی بعینه موضوع دیگر قضیه بود و محمول همان محمول بود ولواحق همان لواحق وبعد از آن
یکی سالبه بود و دیگر موجبه وتضاد آن بود که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود اما بر کذب
ممکن بود چه ضدان از جمع بیایند اما مرتفع شوند وتداخل اتفاق دو قضیه بود در موضوع ومحمول و دیگر
لواحق وعوارض که یاد کرده امد و در کیفیت با اختلاف در کمیت یعنی یکی کلی بود و دیگر جزوی و لامحه جزوی
در کلی داخل بود واز وضع جزوی وضع کلی لازم ولیکن این دخول ولزوم منعکس نشود وتناقض اختلاف
دو قضیه باشد در کیف اما بر وجهی که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دو قضیه بعینه یا لابعینه صادق
بود و دیگر کاذب واختلاف کیفیت گاه بود که اقتضاء انقسام صدق وکذب نکند چنانکه گویند انسان کاتب است
انسان کاتب نیست وگاه بود که اقتضاء انقسام صدق وکذب کند اما از اقتضا لذاته نبود بلکه بسبب امری
دیگر بود چنانکه زید ناطق است زید انسان نیست چه این انقسام از جهت تساوی دلالت انسان و ناطق
نه از جهت انکه اختلاف سلب وایجاب لذاته اما چون گوییم زید انسان است زید انسان نیست به هر حال این اختلاف
اقتضاء امتناع اجتماع هردو قضیه کند بر صدق وکذب ومراد از اختلاف که در تناقض افتد این است
واما تعیین ولا تعیین طرف صدق وکذب باعتبار مواد باشد چه در مادهٔ وجوب و امتناع همیشه صدق
در جانب ایجاب بعینه یا در طرف سلب بعینه بود مثال اول زید انسان است زید انسان نیست و این مادهٔ وجوب است
وهمیشه موجبه صادق بود وسالبه کاذب ومثال زید حجر است و زید حجر نیست واین مادهٔ امتناع بود
وبر عکس اول باشد و در مادهٔ ممکن اگر زمانی اعتبار کنند که یکی از دو طرف سلب یا ایجاب حاصل امده باشد
مانند ماضی وحال همیشه صدق در طرف حاصل بود چنانکه زید دی کتابت کرد زید دی کتابت نکرد واما
در زمان مستقبل که هنوز یکی از دو طرف حاصل نیامده باشد وهر یکی ممکن بود یکی از دو لابعینه صادق
بود و دیگر کاذب یا بیت معرفت معانی این قضایا بر حسب اصطلاح واز همه مهمتر معرفت تناقض بود که در
علوم ومحاورات اعتبار آن بیشتر بود گوییم در قضایاء شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض
حاصل شود چه اگر در زمانی معین گویند زید کاتب است زید کاتب نیست این دو قضیه متناقض بود و بشرطی
دیگر حاجت نبود و در مهملات تناقض واقع نبود چه مهمله در قوه جزوی بود و دو جزوی مختلف
در کیفیت ممکن بود که بر صدق جمع آیند چنانکه در مادهٔ امکان گویی بعضی انسان کاتب است وبعضی کاتب نیست
پس مهملات نیز ممکن بود که بر صدق جمع آیند واما در محصورات اگر دو کلی بگیرند یکی سالبه و دیگر
موجبه و در مواد اعتبار کنند کلی موجبه در مادهٔ وجوب صادق بود و در مادهٔ امتناع کاذب بود و کلی
ممتنع بر عکس اما در مادهٔ امکان هردو کاذب باشند همه انسان حیوان است هیچ انسان حیوان نیست

وهمه

وهمه انسان کاتب است هیچ انسان کاتب نیست همه انسان حجر است هیچ انسان حجر نیست واگر دو جزوی بگیرند
هم ازین امثله جزوی موجبه در مادهٔ وجوب صادق بود و در مادهٔ امتناع کاذب وجزوی سالبه بر عکس
اما در مادهٔ امکان هردو صادق باشند چنانکه گفتیم پس دو کلی متناقض نبود ونه دو جزوی اما چون
یکی کلی بود ویکی جزوی در همه مواد انقسام صدق وکذب کنند پس شرایط تناقض بعینها شرایط تقابل باشد
وبا زیادهٔ یک شرط وآن اختلاف در کمیت بود وازینجا معلوم شود که موجبه کلی نقیض سالبه جزوی باشد
وسالبه کلی نقیض موجبه جزوی واین لوح احوال قضایاء محصوره
که شرح داده امد در نظر آید و در شرطیات چون اتفاق مقدم وتالی
واختلاف سلب وایجاب هم برین قاعده بعینه رعایت کنند حال تقابل
وتداخل وتضاد وتناقض معلوم شود وهم برین نسق بود هیچ تفاوت
بشرط آنکه در متصله اگر موجبه اتفاقی بود سالبه سلب اتفاق کند واگر
لزومی بود سالبه سلب لزوم کند و در منفصله هر عناد که موجبه اثبات
کرده باشد سالبه همان عناد را سلب کند بعینه وایراد امثله تطویل
بی طایل باشد وبا تمهید این قواعد با سانی متیسر و بالله التوفیق

سالبه کلی مثالش لا شیء من ا ب	متضادان	موجبه کلی مثالش کل ا ب
متداخلان	متناقضان	متداخلان
سالبه جزوی مثالش لیس بعض ا ب	داخلتان تحت التضاد	موجبه جزوی مثالش بعض ا ب

فصل دوازدهم

در قضایاء محصله ومعدوله وعدمیه وتلازم آن قضیه حملی را اگر جزوی از و لفظی معدول باشد
معدولیه خوانند وانچه در وی هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه ومعدولیه گاه بود که
موضوع او معدول بود مثال اول نامتناهی معقولات ومثال دوم حوادث نامتناهیت و باشد
که هردو معدول باشند چنانکه گوییم نامتناهی نامتوهم است و موجبه معدولیه که محمولش معدول
باشد در معنی سالبهٔ بسیطه نزدیک باشد چنانک زید نادانست و زید دانا نیست پس این سبب بحث
درین نوع معدولیه بیشتر رود وچون اطلاق کنند وگویند معدولیه ازان متعارف این نوع فهم
کنند ومعدولیة الموضوع را مقید کنند بموضوع وگاه بود که لفظی محصل بازاء معدول بنهند مانند
جاهل بازاء نادان وکور بازاء نابینا واین را عدمی خوانند وقضیه را که در وی لفظی عدمی باشد عدمیه
خوانند وبری گویند عدمی اخس المتقابلین باشد انجا که هردو متقابل موجود باشند مانند بخل و
جبن وحقد وشرارة وباشد که عدمی بر عدم چیزی اطلاق کنند در موضوعی که از شان آن موضوع
وجود آن چیز بود مانند عمی وسکون وظلمت یعنی عدم ملکه و در معدولیه هم بعضی منطقیان گفته اند
که دلالتها و مانند دلالت عدمیه است بر عدم ملکه یا بر اخس المتقابلین وبعضی گفته اند دلالتها و

مترست

وده ثنائی و ده ثلاثی و پنج رباعی و یکی خماسی و معدوم را با جزء معدوم ترکیب نتوان کرد پس از بسائط او را باخر
همه افکندیم و جمله صورتها بتفصیل اینست ا اشخاص مردم که در مثال موضوع قضیه فرض کنیم همه دانا ب همه
جاهل بجهلی که ضد علم بود نه عدم علم تنها ج همه متوسط با اختلاط العلم والجهل د همه نفوت در علم و جهل
مانند کودکان ه همه ناستعد علم و جهل را مانند اغبیا و مجانین ثنائیات و بعضی دانا و بعضی جاهل
ز بعضی دانا و بعضی متوسط ح بعضی دانا و بعضی نفوت ط بعضی دانا و بعضی ناستعد ی بعضی جاهل
و بعضی متوسط یا بعضی جاهل و بعضی نفوت یب بعضی جاهل و بعضی ناستعد یج بعضی متوسط و بعضی نفوت
ید بعضی متوسط و بعضی ناستعد یه بعضی نفوت و بعضی ناستعد ثلاثیات یو بعضی دانا و بعضی جاهل
و بعضی متوسط یز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی نفوت یح بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی ناستعد
یط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی نفوت ک بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی ناستعد کا بعضی
دانا و بعضی نفوت و بعضی ناستعد کب بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نفوت کج بعضی جاهل
و بعضی متوسط و بعضی ناستعد کد بعضی جاهل و بعضی نفوت و بعضی ناستعد که بعضی متوسط
و بعضی نفوت و بعضی ناستعد رباعیات کو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی ناستعد
کز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی نفوت و بعضی ناستعد کح بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی
نفوت و بعضی ناستعد کط بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نفوت و بعضی ناستعد خماسی ل بعضی
دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نفوت و بعضی ناستعد اینست تمامی اقسام بر تقدیر وجود اشخاص
موضوع لا همه معدوم و تمامی اقسام حصر عقلی این سی و دو قسم است و بعد از بنا اعتبار اهمال و حصر قضایا
کنیم همه یا بعضی دانا در شانزده صورت باشد و تفصیل این اقسام است ا و ح ط یو یز یح یط
ک کا کو کز کح کط ل لا و همه یا بعضی جاهل در این شانزده صورت ب و ی یا یب یو یز یح
کب کج کد کو کز کح ل لا و هشت صورت که در او ذکر دانا و جاهل هم است اینست و یو یز کو
کز کح ل لا و هشت صورت دیگر که در و نه ذکر دانا و ذکر جاهل است اینست ج د ه یج ید یه
که و هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه اینست ا ح ط یط ک کا ل لط
و هشت صورت که ذکر جاهل هست و ذکر دانا نه اینست ب ی یا یب کب کج کد کل

بفوت صح

ل بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نفوت و بعضی ناستعد صح

لوح مهملات

موجبه محصله مهمله مردم دانا است	سالبه محصله مهمله مردم دانا نیست
در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب	در همه صورتها صادق بود الا یکی که همه دانا باشند در آن صورت تنها کاذب بود
سالبه معدوله مهمله مردم نادان نیست	موجبه معدوله مهمله مردم نادانا است
در هفده صورت صادق بود شانزده همانکه همه یا بعضی دانا اند و یکی معدوم و در پانزده باقی کاذب	در همه صورتها صادق بود الا دو صورت که همه دانا و همه معدوم اند در این دو صورت کاذب بود
سالبه عدمیه مهمله مردم نادان نیست	موجبه عدمیه مهمله مردم نادان است
در همه صورتها صادق بود جز یکی که همه جاهل اند در این صورت تنها کاذب بود	در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب

اعتبار طول موجبه محصله
از سالبه معدولیه خاص ترست
چه اول در شانزده صورت
صادق است و دوم در هفده
صورت شانزده یعنی
همان و سالبه معدولیه
از سالبه عدمیه خاص ترست
چه اول در هفده صورت
صادق است و دوم در همان
و در چهارده صورت
دیگر پس سوم لازم
دوم بود و دوم لازم اول و متعاکس نشوند و در مقابلات این قضایا حال بعینه همین بود اما بر خلاف
ترتیب اول یعنی سالبه محصله لازم موجبه معدولیه بود و موجبه معدولیه لازم موجبه عدمیه من غیر عکس
اعتبار عرض در محصله در پانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق مجتمع شوند و در معدولیه هم در آن
پانزده صورت بر صدق مجتمع شوند و در عدمیه در پانزده صورت که بعضی جاهل اند بر صدق مجتمع
شوند و هیچکدام با مقابل بر کذب جمع نشوند اعتبار قطر در موجبه محصله و معدولیه در پانزده صورت
که بعضی دانا اند بر صدق مجتمع شوند و در یک صورت که معدوم اند بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان
در شانزده صورت مذکور بر صدق جمع شوند و بر کذب جمع نشوند در موجبه محصله و عدمیه در هشت
صورت که بعضی دانا بود و بعضی جاهل بر صدق جمع شوند و در هشت صورت که در و ذکر دانا یا جاهل
نبود بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در همه صورتها بر صدق جمع شوند الا در دو صورت که همه دانا
یا همه جاهل بود و بر کذب جمع نیایند و سالبه معدولیه و موجبه عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا
و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند و در هفت صورت که ذکر دانا و جاهل و معدوم نبود بر کذب
جمع آیند و مقابل ایشان در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا همه جاهل یا همه معدوم بود
بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند اینست اعتبار تلازم و تعاند مهملات در صدق و کذب و بعد
از این محصورات را در دو لوح وضع کنیم و اعتبار کنیم هم برین سیاقت

لوح اول محصورات	
موجبهٔ کلیهٔ محصّله همه مردم دانا اند	سالبهٔ جزویهٔ محصّله همه مردم دانا نیستند
در یک صورت که همه دانا اند صادق است و در باقی کاذب	در همه صور تنها صادق است الا یک صورت که همه دانا اند در ان صورت تنها کاذب است
سالبهٔ کلیهٔ معدولیه همه مردم نادان نیست	موجبهٔ جزویهٔ معدولیه برخی مردمان نادان اند
در دو صورت صادق است که همه دانا یا معدوم اند و در باقی کاذب است	برخی مردمان نادان اند در همه صور تنها صادق است الا دو صورت که همه دانا یا معدوم اند در ان دو صورت کاذب است
سالبهٔ کلیهٔ عدمیه هیچ مردم جاهل نیست	موجبهٔ جزویهٔ عدمیه برخی مردمان جاهلند
در شانزده صورت که ذکر جاهل نیست صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند کاذب است	در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادق است و در شانزده صورت باقی کاذب
لوح دوم	محصورات
موجبهٔ جزویهٔ محصّله برخی مردمان دانا اند	سالبهٔ کلیهٔ محصّله هیچ مردم دانا نیست
در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق است و در شانزده صورت باقی کاذب است	در شانزده صورت که ذکر دانا نیست صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند کاذب
سالبهٔ جزویهٔ معدولیه همه مردمان نادان نیستند	موجبهٔ کلیهٔ معدولیه همه مردمان نادان اند
در هفده صورت صادق است شانزده صورت آنکه همه یا بعضی دانا اند و یکی آنکه همه معدوم اند صادق است و در شانزده صورت باقی کاذب	در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نیست صادق است و در هفده صورت که همه یا بعضی دانا اند یا همه معدوم اند کاذب است
سالبهٔ جزویهٔ عدمیه همه مردمان جاهل نیستند	موجبهٔ کلیهٔ عدمیه همه مردمان جاهل اند
در همه صور تنها صادق است الا در یک صورت که همه جاهلند در ان صورت تنها کاذب است	در یک صورت که همه جاهلند صادق است دیگر در همه صور تنها کاذب است

اعتبار طول موجبهٔ محصّله در هر دو لوح از سالبهٔ معدولیه و سالبهٔ معدولیه از سالبهٔ عدمیه خاص‌تر بود
و در مقابلات بر خلاف این ترتیب و هر عامی لازم خاص بود من غیر عکس اعتبار عرض و چون هر دو قضیّه
که از یک جنس بود در هر لوحی متناقضند انقسام صدق و کذب کنند اعتبار قطر موجبهٔ محصّله با موجبهٔ
معدولیه در یک صورت که همه معدوم اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو بضدّ
یعنی در ان صورت که بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و موجبهٔ محصّله با موجبهٔ عدمیه در پانزده
صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو هم در ان پانزده صورت بر صدق

جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن پانزده صورتست در لوح اوّل آنست که در وی ذکر جاهل و معدوم نیست
و در لوح دوم آنکه در او ذکر دانا و معدوم نیست و سالبهٔ معدولیه و موجبهٔ عدمیه در چهارده صورت
بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقایض ایشان هم در ان چهارده صورت بر صدق جمع آیند
و بر کذب جمع نیایند و آن چهارده صورتست در لوح اوّل که در وی ذکر جاهل نیست و همه دانا یا همه
معدوم نیست و در لوح دوم آنکه در وی ذکر دانا نیست و همه جاهل یا همه معدوم نیست این سخن در
هر لوحی بانفراد چون اعتبار هر دو لوح کنیم با یکدیگر هر چه از یک جنس در تحصیل یا در عدول یا در عدم
اگر در ایجاب یا در سلب متفق باشند متداخل باشند و الّا یا متضاد یا داخلتان تحت التضاد چنانچه
گفته آمده است و چون اعتبار محصّله یا معدولیه کنیم چنانکه یکی از لوح اول بود و دیگر از لوح دوم
موجبهٔ محصّله با سالبهٔ معدولیه خواه از لوح اوّل و خواه از لوح دوم بر صدق جمع آیند در یک
صورت که همه دانا باشند و بر کذب در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نبود و نقایض هر دو
بضدّ یعنی در باب صدق و کذب و موجبهٔ محصّله با موجبهٔ معدولیه اگر محصّله از لوح اوّل بود در
شانزده صورت که بعضی که دانا یا همه معدوم بود بر کذب جمع آیند و اگر محصّله از لوح دوم بود
در پانزده صورت که بعضی دانا بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت که همه معدوم بود بر کذب
و نقایض جمله بضدّ و چون اعتبار محصّله با عدمیه کنیم اگر موجبهٔ محصّله از لوح اول بود یا سالبه در یک
صورت که همه دانا بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت که همه جاهل بود بر کذب و با موجبه
در همه صور تنها بر کذب جمع آیند جز دو صورت که همه دانا یا همه جاهل بود و بر صدق جمع
نیایند و اگر موجبهٔ محصّله از لوح دوم بود با سالبه که در هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر
جاهل نه بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر دانا نیست و جاهل هست بر کذب جمع آیند
و با موجبه در هشت صورت که ذکر جاهل و دانا هم است بر صدق جمع آیند و در هشت صورت
که ذکر هر دو نیست بر کذب و نقایض جمله بضدّ بود و چون اعتبار معدولیه و عدمیه کنیم اگر موجبه
معدولیه از لوح اول بود با سالبه در همه صور تنها الا سه صورت که همه دانا یا جاهل یا معدوم
بود بر صدق جمع آیند و بر کذب نیایند و با موجبه در یک صورت که همه جاهل بوند بر صدق جمع
آیند و در دو صورت که همه دانا بود یا همه معدوم بر کذب و اگر موجبهٔ معدولیه از لوح دوم
بود با سالبه در هفت صورت که ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل بر کذب جمع آیند و با موجبه در هشت
صورت که ذکر جاهل هست و دانا نه بر صدق جمع آیند و در نه صورت که ذکر دانا هست و جاهل نه

نکه

و نه ذکر جاهل و نه معدوم بر صدق
جمع آیند و در هشت صورت که هم
ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل

یا معدول است برکذب جمع ایند و نقایض جمله ضد بود در صدق و کذب و اگر لوح مهملات یا یکی از این الواح
اعتبار کنیم حکم همین بود چه هر مهمله در قوت یکی از جزویات است و همچنین اگر از لوح مهملات اگر لوحی دیگر
بنهیم جمله از کلیات تا اعتبار آن نیز باید کرد و با دیگر الواح هم از این جمله معلوم شود و چون این مقدمات
ممهد شد مقرر شد که چون اعتبار وجود موضوع کنند در شخصیات سالبه محصل و موجبه معدوله متلازم با
شند و موجبه محصل و سالبه معدوله متلازم باشند و یکی در قوت بجای دیگر بود و در محصورات چون
کیفیت و عدول و تحصیل مختلف باشند و کمیت موافق تلازم حاصل بود مثلا چون گوییم همه مردمان دانا
اند لازم اید که هیچ مردم نادان نبود چه اگر این سخن کاذب بود نقیضش که بعضی مردمان نادانند صادق
بود و لیکن گفته ایم همه مردمان دانا اند و این قیاس در شخصیات اگر مقابل انکه گوییم زید بیناست یکبار سلب
گوییم و یکبار بعدول تفاوتی نباشد اما در محصورات اگر مقابل همه مردمان دانا اند بعدول اگر بیم باید
که جزوی کبریم همچنانکه در سلب چه اگر کلی کبریم نقیض متضاد باشند و همچنین در جزویات این احوال
عدول در جانب محمول اما اگر قضیه معدولة الموضوع بود و کلی بود چنانکه گویی کل لا ج فهو ب در هر عاده
که محمول مساوی موضوع بود ج و ب را اقسام وجوه اثبات و نفی کرده باشند چنانکه گوییم کل لا واحد فهو
کثیر و در این مواد معدولة الموضوع و معدولة المحمول متلازم باشند چه کل واحد فهو لا کثیر مساوی
مساوی قضیه مذکور باشد و هر یکی با سالبه که در قوت معدولة المحمول بود متلازم باشند پس با اعتبار
عکس هر یکی قضایا متلازم در هر مادت شش بود و اگر محمول اعم بود لا محالة بعضی یا همه ج نیز ب باشد
و بحسب صورت میان این معدوله و سالبه چون هر دو کلی باشند یا هر دو جزوی مناسبتی نبود در خصوص و
عموم چه توان گفت که کل لا انسان متصور و نتوان گفت لا شیء من لا انسان بمتصور و توان گفت که لا شیء
من لا انسان بفرس و نتوان گفت کل لا انسان فرس و همچنین توان گفت بعض اللا انسان حیوان و نتوان گفت
لیس بعض اللا انسان بحیوان و توان گفت لیس بعض الحیوان انسان و توان گفت بعض اللاحیوان انسان اما
اگر سالبه کلی بود و معدوله جزوی معدوله لازم سالبه بود بر تقدیر وجود موضوع در ماده امتناع
چه هر گاه که لا شیء من الحیوان بحجری بود بعض اللاحیوان بحجری بود و در ماده امکان همچنین بود چه توان
گفت لا شیء من الحیوان بمریض بالامکان و نتوان گفت بعض اللاحیوان مریض و اگر سالبه جزوی بود و
معدوله کلی میان ایشان مناسبتی نبود چه توان گفت بعض الحیوان انسان و نتوان گفت کل لا حیوان انسان
و توان گفت کل لا انسان متصور و نتوان گفت لیس بعض اللا انسان بمتصور اما در این صورت باید که محمول
انسان و لا انسان را شامل بود چه اگر شامل نبود سالبه لازم معدوله بود و نسبت حرف سلب در معدولة

با یکدیگر در

معدول

الموضوع با سور همچنان بود که در معدولة المحمول با رابطه چه همچنانکه اینجا تقدیم سلب بر رابطه تحصیل اقتضا کند
و عکس عدول اینجا نیز تقدیم سلب بر سور تحصیل اقتضا کند و عکس عدول و چون حال تلازم بهری قضایای
حملی باعتبار سلب و عدول گفته امد تلازمی که شرطیات را مناسب این نوع باشد بیان کنیم

فصل سیزدهم

در تلازم شرطیات از قواعد گذشته مقرر شده است که ایجاب و سلب شرطیات تابع ایجاب و سلب قضایایی
که اجزاء آن شرطیات باشد نباشد بل که در شرطی موجبه باشد که مصاحبت یا معاندت میان دو موجبه
باشد و یا میان دو سالبه یا میان سالبه و موجبه و همچنین در شرطی سالبه و اگر اعتبار وقوع محصورات
چهارگانه کنند در هر یکی از مقدم و تالی هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود که از ضرب چهار در چهار
حاصل اید و بازاء معدوله در شرطیات آن بود که مقدم یا تالی بود که مناقض آن محصله بود که معدوله
بازاء او بود مثلا چون گوییم کلما کان آ ب فکل ج د و این محصله است بازاء او در معدولة التالی باید
گفت کلما کان کل آ ب فلیس کل ج د تا انکه گویند فلا شیء من ج د لیکن عادت نرفته است که در شرطی
امثال این قضایا را معدوله خوانند و چون اعتبار تلازم شرطیات کنند یا اعتبار متصلات تنها
کنند یا اعتبار منفصلات تنها یا اعتبار هر دو نوع با یکدیگر اما در اعتبار متصلات تنها عادت کرده است
که لوحی نهند مشتمل بر شانزده قضیه اصناف موجبه کلی متصله که از تالیف قضایای محصوره حاصل
اید و بازاء آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه اصناف سالبه کلی که تالی هر یکی بعضی یکی از موجبات
باشد و همچنین جزویات را برابر این شکل پس گوییم هر دو قضیه از این شرطیات که در کم متفقند و در کیف
مختلف و در تقدم متشارک پس گوییم هر دو قضیه از این و در تالی متناقض چنانکه در دو لوح بازاء
یکدیگر نهاده ایم متلازم باشند و در مصاحبت بالزوم متساوی از بهر انکه اگر مقدم بل قضیه اقتضاء
مصاحبت مطلق کرده باشد مانا تالی در متلازمش سلب مصاحبت مطلق کرده باشد با ایراد نقیض تالی
و همچنین اگر مقدم بل قضیه اقتضاء لزوم تالی کرده باشد در متلازمش سلب لزوم تالی کرده باشد
با ایراد نقیض تالی تا اگر اقتضاء اتفاق کرده باشد در متلازمش سلب اتفاق کرده باشد بعد از آن
چون حرف سلب بر متلازم در آید و سلب سلب ایجاب بود قضیه در مصاحبت و لزوم و اتفاق با حال
اول شود و همان شود که در اول بود مثلا این دو قضیه که کلما کان کل آ ب فکل ج د و لیس البتة
اذا کان کل آ ب فلیس کل ج د متلازم اند اما در مصاحبت از جهت انکه چون در همه اوضاع و احوال
که کل آ ب صادق بود کل ج د هم بمصاحبت او صادق است پس نقیض کل ج د که لیس کل ج د باشد
کاذب باشد پس در هیچ وضع و حال که کل آ ب صادق بود لیس کل ج د بمصاحبت او صادق نبود و صحیح

لوح كليات

موجبة — المقدمات	التوالي	سالبة — المقدمات	التوالي
المقدمات	البوالي		فليس بعض ج د
ا	فكل ج د	ا	فبعض ج د
ب	فلاشيء من ج د	ب	فلاشيء من ج د
ج	بعض ج د	ج	فكل ج د
د	فليس بعض ج د	د	فليس بعض ج د
ه	فكل ج د	ه	فبعض ج د
و	فلاشيء من ج د	و	فبعض ج د
ز	فبعض ج د	ز	فلاشيء ج د
ح	فليس بعض ج د	ح	فكل ج د
ط	فكل ج د	ط	فليس بعض ج د
ي	فلاشيء من ج د	ي	فليس بعض ج د
يا	فليس بعض ج د	يا	فكل ج د
يب	فكل ج د	يب	فليس بعض ج د
يج	فلاشيء من ج د	يج	فبعض ج د
يد	فبعض ج د	يد	فلاشيء من ج د
يه	فليس بعض ج د	يه	فكل ج د

لوح جزويات

موجبة — المقدمات	البوالي	سالبة — المقدمات	البوالي
كل اب	فكل ج د	كل اب	فليس بعض ج د
	فلاشيء من ج د		فبعض ج د
	فبعض ج د		فلاشيء من ج د
	فليس بعض ج د		فكل ج د
لاشيء من اب	فكل ج د	لاشيء من اب	فليس بعض ج د
	فلاشيء من ج د		فبعض ج د
	فبعض ج د		فلاشيء من ج د
	فليس بعض ج د		فكل ج د
بعض اب	فكل ج د	بعض اب	فليس بعض ج د
	فلاشيء من ج د		فبعض ج د
	فبعض ج د		فلاشيء من ج د
	فليس بعض ج د		فكل ج د
ليس بعض اب	فكل ج د	ليس بعض اب	فليس بعض ج د
	فلاشيء من ج د		فبعض ج د
	فبعض ج د		فلاشيء من ج د
	فليس بعض ج د		فكل ج د

وهمچنین از دیگر جانبها اگر در هیچ وضع و حال که کلما آب صادق بود ولیس کلما ج د بر سبیل مصاحبت او صادق نبود و نقیضش صادق بود پس در همه اوضاع و احوال که کلما آب صادق بود کلما ج د نیز بمصاحبه او صادق بیش لازم باشد و اما در لزومی چون در همه احوال از وضع کلما آب لازم اید که کلما ج د لازم آید که کلما ج د نبود پس در هیچ وضع که کلما آب بود چنین نبود که لیس یلزم کلما ج د بود بل یلزم کلما ج د بود و از دیگر جانب بر این قیاس و بباید دانست که فرق بود میان انکه لزوم جزو تالی گیرند و میان انکه لزوم هیأت ربط تالی بر مقدم گیرند چه اگر لزوم جزو تالی کلما ج د گرفته باشد نقیضش لیس یلزم کلما ج د باشد و اگر لزوم هیأت ربط گیرند با نقیض تالی هم چنین بود که یلزم لیس کلما ج د و اول عامتر از دوم بود پس چون سلب هر دو در آید دوم عامتر شود از اول و لازم مساوی قضیه لزومی اول بود نه دوم چه دوم لازم اعم بود پس چون گوییم کلما کان آب یلزم کلما ج د لازم مساوی او این بود که لیس البتة اذا کان کلما آب لیس یلزم کلما ج د و اگر چه این قضیه نیز صادق بود که لیس البتة اذا کان کلما آب یلزم ان لا یکون کلما ج د اما عامتر بود و اتفاقی طرفش را این شامل بود و این قضیه را انک گویند کلما کان کلما آب لا یلزم ان لا یکون کلما ج د یعنی یحتمل ان یکون کلما ج د نه لازم بود و ظاهر است که یحتمل ان یکون کلما ج د عامتر بود از انک گویند کلما ج د مطلقا پس این دقیقه نگاه بایدداشت که در مقابل تالی لزومی لیس یلزم باید گفتن نه یلزم لیس تا لازم حاصل بود و اتفاقی بر قیاس استصحابی باشد و چون مباینه قضیه تلازم حاصل باشد لازم هر یکی لازم دیگر باید باشد اما منعکس نباشد لیکن مقتضی مصاحبه مطلق چون لازم لزومی و اتفاقی بود لازم هر یکی از متلازمین نیز و قضیه نیز بود خواه اتفاقی و خواه لزومی و حال عموم و خصوص این قضایا و نسبت هر یکی با دیگر در باب جهات با نفصال تقریر کنیم ان شاء الله تعالی و اما در منفصلات تنها اگر منفصله موجبه بود هر منفصله سالبه موافق در کم که از نقیض یک جزو و عین دیگر جزو بود لازم او بود اما این لازم منعکس نشود مثالش چون گوییم دایما کل عدد اما زوج و اما فرد لازم آید لیس البتة کل عدد اما لیس بزوج و اما فرد یا اما لیس بفرد و اما زوج اما اگر منفصله سالبه بود هیچ منفصله موجبه لازم او نتواند بود چه سالبه منفصله احتمال هر دو عکس را اگر خالی بود از اعتبار عناد شامل است چنانکه گفته ایم مثلا نتوان گفت لیس البتة اما ان یکون الانسان موجودا و اما ان یکون الاثنان زوجا و توان گفت دایما اما ان یکون الانسان موجودا و اما ان یکون الاثنان زوجا و منفصله حقیقی و غیر حقیقی درین یکسان بود و اگر منفصله موجبه حقیقی بود از دو جزو و منفصله موجبه حقیقی که از نقیض از دو جزو بود لازم او بود و این لزوم منعکس شود و اگر خواهند درین موضع نیز لوحی نهند مشتمل بر اصناف منفصلات تا بجای تلازم هر یکی

لزوم در

باز آن و اما در متصلات و منفصلات اگر متصله لزومی تام بود و ایجابی یعنی تالی مساوی مقدم بود و لزومی از طرفین
حاصل منفصله حقیقی ایجابی از نقیض یک جزو و نقیض دیگر جزو هم لازم مساوی او بود چنانکه گوییم اگر آفتاب طالع بود
روز موجود بود پس لازم او بود که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود نبود و همچنین اگر آفتاب طالع نبود یا روز موجود
بود و این دو منفصله بود و برعکس منفصله موجبه حقیقی را متصله موجبه لزومی که لزوم او تام بود و مقدمش عین
یک جزو بود و تالی نقیض دیگر جزو و یا برعکس هم لازم مساوی باشد چنانکه گوییم عدد یا زوج بود یا فرد لازمش
بود که اگر عدد زوج بود فرد نبود و اگر زوج نبود فرد بود و اگر فرد بود زوج نبود و اگر فرد نبود زوج بود و این
چهار متصله باشد اما اگر لزوم متصله تام نبود و آن چنان بود که تالی اعم بود چنانکه گوییم اگر زید می پرد
دستش بجنبد لازم او منفصله غیر حقیقی بود یا مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی چنانکه گوییم یا زید می نپرد
یا دستش نجنبد یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی چنانکه گوییم یا زید نمی پرد یا دستش بجنبد و همچنین
اگر منفصله حقیقی نبود لزوم متصله که لازم او بود تام نبود پس اگر منفصله مانع جمع بود و متصله را مقدم
عین یک جزو بود و تالی نقیض دیگر جزو چنانکه گوییم این شخص حیوانست یا حجر لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست
و اگر حجرست حیوان نیست و اگر منفصله مانع خلو بود متصله را مقدم نقیض یک جزو بود و تالی عین دیگر جزو
چنانکه گوییم این شخص یا حیوان نیست یا حجر نیست لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست و اگر حجرست حیوان
نیست و این لوازم جمله منعکس بود و هر متصله لزومی را منفصله مقتضی مصاحبت لازمست غیر منعکس و منفصله
موافق در کم مخالف در کیف متناقض در تالی لازمست و منعکس و هر منفصله موجبه را منفصله سالبه موافق
در کم متناقض در یک جزو لازم بود و لازم لازم لازم بود اما وجود انعکاس مشروط بود بحصول شرط در هر دو
لزوم و اما در متصلات موجبه مطلق را اگر اعتبار لزوم نکنیم منفصلات موجبه لازم نتواند بود چه انفصال
بی عناد نباشد و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف مثلا چون گوییم کلما کان کل آ ب فکل ج د
لازمش بود که لیس البتة اما ان یکون کل آ ب و اما ان یکون کل ج د و این لازم منعکس نبود چه ایجاب اتصال از
سلب انفصال اخص بود چنانکه گفته ایم و همچنین منفصله چون گوییم دایما اما ان یکون کل آ ب و اما ان یکون
کل ج د و این نوع که اتفاقی افتد لازمش بود که لیس البتة کلما کان آ ب فکل ج د و منعکس نبود چه ایجاب انفصال
از سلب اتصال اخص بود و در جانب سلب متصله سالبه را منفصله سالبه موافق در کم و متناقض در یک
جزو یا تالی متصله لازم بود مثالش این متصله که لیس البتة اذا کان اما کل آ ب فکل ج د این منفصله لازم
بود که لیس البتة اما کل آ ب و اما لیس کل ج د چه این متصله که ملزوم است مثلا لازم این متصله است که کلما کان
کل آ ب فلیس کل ج د و این متصله ملزوم منفصله مذکوره است و لازم لازم لازم بود اما این لازم منعکس

نشود

نبود اگر متصله سالبه لزومی بود یعنی وضع مقدم اقتضاء امتناع وضع تالی کند منفصله سالبه موافق
در کم و متناقض در یک جزو با مقدم متصله هم لازم بود مثالش این متصله را که لیس البتة اذا کان کل
آ ب فکل ج د بیان معنی این لازم بود که لیس البتة اذا کان کل آ ب و اما کل ج د چه هر گاه که او وضع مقدم
مقتضی امتناع وجود تالی بود وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود مقدم بود پس کلما کان کل ج د لیس کل
آ ب حق بود پس لازمش لیس البتة اما کل ج د و اما لیس کل آ ب حق بود و این لازم نیز منعکس شود اما اگر سالبه
متصله بدین معنی بود این قضیه قضایا لازم او نبود و سالبه متصله را سالبه منفصله یعنی سلب لزوم که مرکب
بود از عین یک جزو و نقیض دیگر جزو لازم بود چه اگر در سالبه منفصله عین یک جزو مستلزم عین دیگر جزو
باشد میان هر دو عین عنادی بود مانع خلو چنانکه گفته ایم پس چون سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب
این حق باشد پس سالبه متصله بدین معنی حق بود این است آنچه خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات بحسب این
موضع و وضع الواح در هر صنفی بر قیاس آنچه در متصلات نهاده آمد آسان بود و این آن مقتضی تطویل
و چون تضاد و تداخل و تناقض و تقابل قضایا گفته آمده است و تلازم ضد ضد بقوه بود و تلازم نقیض
نقیض بقوه بشرط انعکاس و الا لازم ضد یا لازم نقیض بود و همچنین در تقابل و تداخل بر اصناف تضاد
و تناقض و تداخل و تقابل بفعل و قوه معلوم شود و لازم هر یکی بمحض وجود این مباحث ملکه شود قدرت تمام
بر تصرف در معانی حاصل آید و دیگر اصناف تلازم که ممکن باشد روشن شود و بالله التوفیق

فصل چهاردهم

در بیان تلازم و تناقض قضایا با اعتبار استوا و انعکاس اجزا و مقابلات اجزا هر معنی
کلی مفرد که جزوی از قضیه حملی تواند بود خواه محصل و خواه معدول چون آن را با معنی دیگر مانند او اعتبار
کنند خالی نبود از آنکه یا یکی یا دیگر حمل توان کرد با ایجاب کلی یا نتوان کرد و اگر توان کرد یا منعکس بود در حمل
ایجابی کلی یا نبود اگر بود آن دو متساوی بوده باشند در دلالت و اگر نبود یکی خاص تر بود و دیگری عام تر و اگر
هیچ کدام بر دیگری حمل نتوان کرد یعنی حمل کلی نتوان کرد لا محاله میان آن دو مباینتی بود پس خالی نبود از آنکه یا
جمع هر دو یا خلو از هر دو ممکن بود یا جمع ممکن بود و خلو ممتنع یا خلو ممکن بود و جمع ممتنع یا هر دو ممتنع
بود یا از آن دو معنی هر کدام که موضوع کنند و دیگری محمول یکی از این اعتبارات در صحت ایجاب یا سلب تفاوتی
نباشد مگر آنجا که یکی خاص تر بود و دیگری عام تر چه میان آنکه خاص موضوع کنند و عام محمول یا برعکس تفاوت
بود پس این اختلافات در هفت قسم منحصر باشد آ آنکه محمول و موضوع هر دو متساوی باشد مانند انسان
و ناطق ب آنکه موضوع خاص تر بود از محمول مانند انسان و حیوان ج برعکس مانند حیوان و انسان د
آنکه جمع و خلو ممکن بود مانند حیوان و اسود ه آنکه جمع تنها ممکن بود مانند حیوان و لا انسان و آنکه

صنفی صفتی

خلوّ نها ممکن بود مانند انسان و فرس و آنکه هر دو ممتنع بود مانند انسان و لا انسان و هر قضیه که محمول و موضوعش متعین باشد چون محمول او موضوع کنیم و موضوع محمول آنرا عکس خوانیم و چون مقابل موضوع بعد و او موضوع کنیم و مقابل محمول بعد و او محمول آنرا مقابلش خوانیم و چون مقابلها منعکس کنیم آنرا عکس مقابلش خوانیم و در عکس احتیاط باید کردن تا موضوع و محمول با تمامی اجزا از یکدیگر و از لواحق ربط و سلب و سور و جهت متمیز باشند و بتمامی منعکس شود مثلا چون گویند مردم در سرای نیست در عکس نگویند هیچ سرای در مردم نیست چه اداة در که جزو محمولست بر قرار نمانده است و محصل در عکس مقابل این گوییم در نوع اول عین موضوع و محمول و از مقابل هر دو و بعد و او موجبه کلی اید بر استوا و انعکاس و جمله متلازم بود چه توان گفت هر انسانی ناطقست و هر ناطقی انسان و هر لا انسانی لا ناطق و هر لا ناطق لا انسان و در نوع چهارم هم از عین هر دو و از مقابل هر دو موجبه و سالبه اید هر دو جزوی بر استوا و انعکاس و جمله متلازم بود چه بعضی حیوان اسود بود و بعضی نه و بعضی اسود حیوان بود و بعضی نه و محصل در مقابلات و در نوع هفتم هم از عین هر دو و هم از مقابل هر دو سالبه کلی آید بر استوا و انعکاس و جمله متلازم هم بر ان قیاس و در نوع دوم از دو عین موجبه کلی اید بر استوا و موجبه جزوی یا سالبه جزوی بر انعکاس و از دو مقابل همچنین الا انکه بر خلاف این ترتیب بود چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و بعضی لا انسان لا حیوانست و بعضی نه و نوع سوم محصل بود اما بر خلاف این ترتیب باید نوع مانند و مقابل بود از نوع دوم و در مقابلها مانند و عین و سالب تلازم چنانکه گفته امد و در نوع ششم از دو عین ایجاب و سلب جزوی اید بر استوا و انعکاس وارد و مقابل سلب کلی همچنان و نوع ششم بخلاف آن ازد و عین سلب کلی وارد و مقابل ایجاب و سلب جزوی بر استوا و انعکاس و جمله متلازم و از جهت انکه تا این معانی در نظر اید این انواع در جدول نهادیم و بازاء هر نوعی انچه متعین بود از محصورات و انچه صادق بود بجب لزوم بنهادیم تا انچه لازم غیر منعکس بود و انچه لازم منعکس بود هر نوعی را و یا چند نوع را بمشارکت جمله در نظر اید و از این جدول روشن شود که هر یکی از محصورات بحسب صورت بی اعتبار ماده در چند نوع صادق باشد مثلا موجبه کلی در دو نوع اول و موجبه جزوی در پنج نوع اول و سالبه کلی در دو نوع اخر و سالبه جزوی در پنج نوع اخر و هر یکی را بحسب صور تا عکس و مقابل و عکس مقابل چه لازم بود و چه سلبی بود و این بحث در باب عکس مستوی و نقیض که بعد از این آید بغایت نافع باشد معلوم شود که موجبه کلی را عکس مستوی موجبه جزوی بود و عکس نقیض موجبه کلی و موجبه جزوی را عکس مستوی موجبه جزوی بود و عکس نقیضش همیشه موجبه نبود بلکه سالبه نیز بود و سالبه کلی را عکس مستوی سالبه کلی بود و عکس نقیض سالبه جزوی و سالبه جزوی را عکس مستوی همیشه سالبه نبود بلکه موجبه نیز بود و عکس نقیضش سالبه جزوی بود و جدول اینست

احمل ما شد

جدول انواع قضایا حملی باعتبار تساوی و تداخل و تباین اجزاء ان و ثلاثی که بجهت استوا و انعکاس

عدد انواع	نوع اول	نوع دوم	نوع سیوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم
ماده هر نوعی	دو متساوی	موضوع خاص و محمول عام	موضوع عام و محمول خاص	دو مباین جمع و خلو ممکن	دو مباین جمع تنها ممکن	دو مباین خلو تنها ممکن	دو مباین جمع و خلو ممتنع
مثال موضوع	انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان
مثال محمول	ناطق	حیوان	انسان	اسود	لا انسان	فرس	لا انسان
اعتبار محصورات صادق بر استوا در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
اعتبار محصورات صادق بود بر عکس در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
اعتبار محصورات صادق بود بر استوا مقابل هر نوعی	موجبه کلی	موجبه جزوی سالبه جزوی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی
اعتبار محصورات صادق بود بر استوا مقابل هر نوعی	موجبه کلی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی
انچه صادق بود بر استوا بالین نوع	موجبه کلی					سالبه جزوی	
انچه صادق بود بر عکس بالین نوع	موجبه جزوی					سالبه کلی	
انچه صادق بود بر استوا مقابل بالین انواع	موجبه		کلی			سالبه جزوی	
انچه صادق بود بر عکس مقابل بالین انواع	موجبه جزوی					سالبه کلی	
	موجبه	سالبه	کلی			سالبه جزوی	
	موجبه		ح	س	روی	سالبه کلی	
	موجبه کلی						
	موجبه		ح	س	روی	سالبه کلی	

واما در شرطیات اگر خواهیم که این اعتبار کنیم در متصله لزومی همین احکام بعینها مطرد بود بی تفاوت الا انکه بجای مقابل اجزا نقیض اجزا باید گرفت و در اتفاقیات این اعتبارات در بعضی صور تنها صحیح نبود چنانکه بعد از این معلوم شود و اگر خواهیم بازاء چهار نوع اول متصلات لزومی نهیم و بازاء سه نوع اخر سه نوع مذکور از منفصلات و بعد از آن اعتبار احوال استوا و انعکاس میکنیم اگر چه در منفصلات چون اجزا بطبع از یکدیگر متمیز نبود انعکاس را فایده نبود و چون اعتبار شرطیات با تمهید این قواعد اسانست ایراد امثله نکردیم تا بتطویل نینجامد

فصل یازدهم در قضایای منحرفه و محرّفه مصطلح

منطقیان چنانست که هر قضیه حملی را اگر سوری مقارن محمولش باشد منحرفه خوانند و هر قضیه شرطی را اگر صیغه‌اش موضوع
دال بر مصاحبت یا عناد نبود با مفهوم قضیه اقتضاء مصاحبتی یا عنادی کند محرفه خوانند و میان این دو اصطلاح
تناسبی پیدا نیست الا آنکه هر دو از سیاقت وجوب تحریف یافته اند اما در منحرفات چون حق سور آنست که تعیین محل
حکم کند مقارنت او با محمول که محکوم به است منافی اصل معنی سور باشد پس سور در این موضع بلفظ پیش سور نبود
و چون چنین بود محمول را با مقتضاء معنی اداة سور شاید گرفت و هم بر ان جمله محمول ساخت چنانکه در معدولیه
با حرف سلب میگیرند و جمله را محمول میکنند و بعد از ان در حال موضوع نگاه کرد اگر مسوّر بود قضیه محصوره باشد
و الّا مهمله یا شخصیه و عادت منطقیان چنانست که صدق و کذب منحرفات در مواد ثلثه اعتبار کنند و در دو جود
اعم و مساوی هم اعتبار کنند چه بعضی را تصور افتاده است که در بعضی صور میان هر دو تعاونی باشد مثلا
کل انسان کل حیوان صادق نباشد و کل انسان کل ناطق صادق باشد و بحقیقت هر دو کاذبست چه مراد از
کل در این موضع کل واحد است چنانکه گفتیم و نتوان گفت که هر یکی از مردمان مانند زید یا عمرو و بعینه هر یکی از
ناطقان باشد و این سهو از انجا کرده اند که کل بمعنی جمله بکار داشته اند و محمول قضیه منحرفه یا شخصی بود
یا کلی اگر شخصی بود لا محاله موضوع نیز شخصی تواند بود و در این صورت ایجاب کذب بود چه نتوان گفت زید
کل هذا الشخص الاخر یا بعضه اما توان گفت لیس و لا واحد من هذا الشخص و لا بعضه و اگر چه لفظ از قانون
استعمال منحرفست و اما چون محمول کلی بود در همه مواد بر همه اصناف حمل توان کرد و هر چند در هر صنفی
جنسی لازمست اما چون اصل باب بر زیادة فایده مشتمل نیست مجرد احکام هر یک در جدول نهاده آمد
تا این مختصر از این مسایل خالی نبود و در از نشود و تحقیق هر حکمی بر کسی که اصول گذشته مقرر کرده
باشد پوشیده نماند و مهمله را هم بر وجه طبیعت کلی که لفظ با ان اداء آفتد و هم بر وجه عموم و خصوص
که یکی را محتملست و یکی را مستلزم اعتبار باید کرد
و جدول اینست

الموصوعات

الموصوعات

		الموضوعات							
	کیف موضوع	شخصیه		مهمله		کلیه		جزئیه	
	کیفیت موضوع	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه
[illegible]	امثله	زید	لیس زید	الانسان	لیس الانسان	کل الانسان	لا واحد من الانسان	بعض الانسان	لیس بعض الانسان
[illegible]	[illegible] من الحیوان	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	صادق ان [illegible] العموم والخصوص	کاذب ان [illegible] العموم والخصوص	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق			کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	[illegible]	محتمل	محتمل			و محتمل [illegible]	کاذب	صادق	و یحتمل [illegible]
[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	[illegible] العموم والخصوص	[illegible] العموم والخصوص	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب			صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	[illegible]	محمل	محمل			کاذب	کاذب	صادق	صادق
[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب

وامّا محرّفات شرطی را وجوه بسیار بود و از انجمله انچه مشهور باشد یکی آنست که گویند آفتاب طالع نباشد و شبها و این عبارت در قوّت متصله است از عین اول و نقیض دوم یا منفصله از عین هر دو و بتازی گویند لا یکون آب و یکون تجرّد دیگر عدد زوج نباشد یا منقسم بدو متساوی و هم در قوّت متصله از عین یکی و نقیض دیگر باشد یا متصله از عین هر دو و بتازی گویند لا یکون آب او یکون تجرّد و اول سلب مصاحبت لزوم میکند و دوم سلب معاندت یا مباینت و اگر حرف عناد بمعنی حرف استثنا بود لزوم فایده دهد مثلا او یکون بمعنی الا ان یکون باشد و اگر چنین بود حمل این محرّفه بر منفصله اولی یا صیغت متعین نشود و اگر گویند زید کتابت نکند الا که دستش متحرک بود در قوّت متصله کلی بود یعنی هر گاه که کتابت کند دستش متحرک بود و دیگر باشد که آفتاب طالع باشد و خرباسک نکند در قوّت منفصله جزوی بود و هم برین قیاس می باید کرد

فصل شانزدهم در ردّ بعضی قضایا با بعضی اما رد موجبه با سالبه و سالبه با موجبه بعدول باشد چنانکه گفته آمد و اما رد کلی و جزوی با یکدیگر بافتراض بود و انچنان که اگر قضیّه جزوی بود و خواهیم که کلی کنیم آن بعض را که محکوم بود بفرض معیّن کنیم و لا محاله خاص باشد در تحت عام که موضوعست پس لفظی مفرد محصّل یا معدول بجای او بنهیم مثلا چون گوییم بعضی مردمان کاتب نیستند و خواهیم که کلی کنیم گوییم که هیچ امّی کاتب نیست و اگر گوییم بعضی مردمان کاتبند و خواهیم که کلی کنیم گوییم که هر یکی از آنها که امّی نیستند کاتبند و اگر قضیّه کلی بود و بر عکس خواهیم که جزوی کنیم گوییم بعضی از حیوان ناطقست و در شرطیات بهمین تعیین وضع کنیم و اما چون خواهیم که حملی متصله کنیم هر مفردی را قضیّه باید کرد با ایجاب یا سلب بسیط پس میان این قضایا باتصال حکم کرد مثلا خواهیم که این قضیّه را که انسان حیوانست متصله کنیم گوییم که اگر انسان موجودست حیوان موجودست و معکوس این قضیّه را که انسان حجر نیست متصله کنیم گوییم چنین نیست البتّه که چون انسان موجودست حجر موجودست و ردّ حملی موجبه با منفصله سالبه چنان بود که گوییم یا انسان موجودست یا حجر اما این منفصله حقیقی نباشد و ردّ متصله با حملی چنان بود که گوییم طلوع آفتاب مستلزم وجود روزست و ردّ منفصله چنانکه زوجیّت عدد معاند فردیّت اوست و در سالبه هم برین قیاس گوییم طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب نیست و زوجیّت معاند انقسام بمتساویین نیست و هم برین قیاس می باید کرد و با معرفت اصول گذشته امثال این تصرّفات سهل باشد و الله الموفق

فن دوم در جهات قضایا و اعتبار آن در ابواب تناقض و عکس و انچه بان تعلق دارد یازده فصلست

فصل اول در معنی جهت و فرق میان مادّه و جهت و تعیین موضع جهت در قضایا پیش ازین گفته ایم مادّه نسبت محمول باشد با موضوع فی نفس الامر بوجوب یا بامکان یا بامتناع اکنون میگوییم

گاه بود که مردم را بر حقیقت آن نسبت تعیین چنانکه فی نفس الامر باشد وقوف نبود بل نسبتی عامتر یا خاصتر از آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع تصوّر کرده باشد و بر حسب تصوّر خود از آن اخبار کند مثلا معتقد آنکه سواد زنگی را بوجوبست یا بامکان پس از وجودش بر وجهی که شامل هر دو بود اخبار کند و مستمع از عبارت او انچه مقتضای این عبارت بود فهم کند پس نسبت محمول با موضوع فی نفس الامر مغایر آن نسبت بود که بحسب تصوّر متصوّران و اخبار ایشان از آن و تفاهم از مقتضای عبارت باشد و چون منطقی بحث حال قضایا کند لا محاله او را بحث آن نسبت از آن روی که عبارت بران دال بود و فهم باشد پس آن نسبت را فی نفس الامر مادّه نام نهاده است و از آن روی که مدلول عبارت گاه بود که بعینه مادّه باشد و گاه بود که امری عامتر یا خاصتر یا مخالف آن بود پس جهت و مادّه گاه بود که یکی بود و گاه بود که متغایر باشد اما باعتبار مفهوم دو معنی بود چنانکه گفتیم و قضیّه یا مشتمل بود بر لفظی که مبنی بود از جهتی یا نبود و اول را موجّهه خوانند و دوم را مطلقه و نسبت اطلاق با توجیه نسبت عدم بود با ملکه و همچنانکه سالبه را با موجبه هم حملی خوانند مطلقه را با موجهه هم از موجبات شمرند و چون جهت و رابطه هر دو مذکور بود قضیّه رباعی باشد چه جهت اقتضاء زیادت معنی کند بران معنی که گفتیم و در لغت تازی موضع جهت بطبع متقدم بود بر موضع رابطه مثلا گویی زید بالامکان هو کاتب چه اگر متاخر باشد جهت جزوی از محمول شود و قضیّه در حقیقت مطلقه بود همچنانکه در عدول و تحصیل گفته ایم و در پارسی اگر گویی زید بامکان کاتبست موجّهه باشد و اگر زید کاتب بامکانست مطلقه باشد و جهت جزو محمول کرده باشی و موضع جهت بر موضع حرف سلب متقدم باشد بطبع چه اگر سلب بر جهت درآید سلب جهت کند پس حکم جهت باطل شود و نسبت محمول با موضوع جهتی بود که مساوی رفع آن جهت بود و مقابل او مثالش زید لیس بالامکان هو کاتب و این سلب امکان بود نه امکان سلب کتابت پس نسبت بوجوب عاید یا بامتناع و در پارسی یکبار گویی زید ممکنست که کاتب نباشد و یکبار گویی زید ممکن نیست که کاتب باشد و در این دو قضیّه رابطه مکرر شده است چه لفظ باشد رابطه دیگرست و این تکرار در بین لغت از آن جهت افتد که حرف سلب با رابطه در صیغه مرکب میشود و اگر خواهی که این تکرار نیفتد گویی زید بامکان کاتب نیست زید نه بامکان کاتبست

فصل دوم در معنی ضرورت و امکان و اعتبار آن در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام تعریف وجوب و امکان و امتناع از تعریفاتی بود که ظن افتد که دوری است و حق آنست که تصوّر این سه معنی در بدایت عقول مرکوز باشد و حال در ورود تعریف الفاظ بیکدیگر بران منوال بود که در تعریف جز گفته آمده است و بعد از تمهید این اصل گوییم وجوب عبارتست از ضرورت ثبوت و امتناع عبارتست از ضرورة انتفا و چنانکه گفته ایم

تصویر

عبارت از معانی سلبی مشتمل بر عبارت ثبوتی نامتعارفست رفع و سلب پس مفهوم وجوب در مفهوم امتناع داخل
بود باز یادت معنی نفی یعنی معنی ممتنع و واجب الرفع باشد اگر گویند بر این قیاس لازم آید که مفهوم امتناع نیز در مفهوم
وجوب داخل بود چه واجب نیز ممتنع الرفع بود گوییم دلالت ممتنع الرفع بر واجب نه بر سبیل مطابقه لفظ و معنیست
بل از روی دلالت تکرار معنی نفیست که مستلزم ثبوت بود بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود بل موکد
نفس خود بود پس در اصل مفهوم ضروری و واجب هم نزدیکست اما در اصطلاح ضروری در هر دو طرف
بر تساوی استعمال میکنند و وجوب در طرف ثبوت بیشتر و چون قضیه موجبه و سالبه را متناول است پس قضیه
ضروری واجب و ممتنع را متناول باشد و بایجاب و سلب متفرق شوند و از این جهت ضرورة و امکان متقابلان باشند
چه انقسام همه احتمالات کرده اند پس قضیه یا مطلق بود یا موجبه و موجبه یا ضروری بود یا ممکن
و ضرورت ذهنی خاصتر از ضرورت خارجی بود چه هر چه بیقین ضروری باشد در خارج هم ضروری بود
اما عکسش لازم نبود و امکان ذهنی که عبارت از عدم علم بود بضرورت خارجی عامتر از امکان خارجی باشد
چه مقابل خاص عامتر از مقابل عام بود پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود و بعضی ممکن در خارجی در
ذهن ممکن بود و باین اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد و هر حکم که ضروری
بود دایم بود اگر ضرورت بر اطلاق بود و دوام نیز بر اطلاق بود و اگر ضرورت بحسب شرطی بود دوام
هم در مدت وجود آن شرط بود مگر که ضرورت بحسب وقتی بود خاص و در غیر آن وقت نبود پس بحسب عرف
این ضروری را دایم نخوانند چه دوام عبارت از شمول اوقات باشد و چون ضروری گویند بی قید وقت
این قسم از آن خارج باشد و هر چه دایم بود ضروری بود بحسب خارج از آن روی که اتفاقیات مستند اند
بعلل و وجود معلولات دالست بر وجود علل و با وجود علل وجود معلولات ضروری و این بحث تعلق بعلم
الهی دارد اما همه دایم ضروری نبود بحسب ذهن چه ضروری ذهنی خاصتر از ضروری خارجیست پس باعتبار
مواد هر دو یعنی ضروری و دایم متساوی باشند در دلالت و باعتبار جهات ضروری خاصتر بود از
دایم بوجهی و عامتر بوجهی و کسانی که اعتبار این دقیقه نکنند گمان برند که میان سخن حکما درین باب مناقضتی
هست چه گاه ممکن بر ضروری حمل کنند و گاه هر دو را متقابلان گویند و گاه ضروری و دایم بر تساوی
استعمال کنند و گاه دایم را عامتر گیرند و همه بحسب اعتبارات صادق بود فصل سیوم در اصناف ضروری
و دایم اگر ثبوت محمول موضوع را یا انتفایش از وی ضروری بود خالی نبود از آنکه مقتضی آن ضرورت یا مجرد
ذات و حقیقت موضوع بود یا باعتبار امری بیرونی یا باعتبار امری دیگر و اگر ضروری ذاتی و ضروری
مطلق خوانند چنانکه کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و لا شیء من الانسان بفرس و لیس کل حیوان

بانسان و دوم خالی نبود از آنکه با آن امر که مغایر ذات موضوع بود متعلق بیکی از این دو رکن باشد یعنی موضوع
و محمول یا نبود و اول هم خالی نبود از آنکه متعلق یا بموضوع بود یا بمحمول اما آنچه متعلق بموضوع بود و ذات موضوع
نبود لا محاله صفتی باشد که ذات با آن صفت هم موضوع بود چه موضوع لفظی مفرد باشد یا بجز لفظی مفرد
بجای آن بایستد چنانکه گفته ایم و آن قضیه را مشروطه بشرط وصف موضوع خوانند چنانکه کل اسود قابض
للبصر ما دام اسود و لا شیء من الاسود بابیض کذلک و همچنین در دو جزوی و صفتی که مغایر ذات بود
یا مفارقت آن صفت شود یا نشود و اگر مفارقت آن صفت نشود پس همیشه وضع ذات موضوع که لا محاله
مفارقت آن صفت نباشد مقتضی ضرورت بود و میان این و قضیه ضروری ذاتی در دلالت تفاوتی
و اگر چه در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات مفارقت آن صفت شود پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت
حمل نکند بسبب آنکه امر مقتضی مفقود باشد چنانکه گوییم کل ابیض مفرق للبصر ما دام ابیض لا ما دام موجودة
چه حمل تفریق بصر بر ذات موضوع در حال زوال بیاض از وی ضروری نبود و این هر دو قسم در تحت
مشروطه بشرط وصف موضوع داخل باشد پس مشروطه بشرط وصف و وصف موضوع با آن اعتبار
که شامل این دو قسم باشد مشروطه عامه باشد و قسم دوم از این دو قسم که در وی داخلند مشروطه
خاصه و قسم اول را اعتبار کمتر کنند از آن جهت مساوی ضروری ذاتی است در دلالت و اما اگر آن امر که مقتضی
ضرورت حملست متعلق بمحمول بود نشاید که ذات محمول بود و از بهر آنکه محمول لذاته مغایر ذات موضوع
باشد چه حاصل معنی حمل آنست که آن ذات که موضوع بر او مقولست در ایجاب محمول نیز بر وی مقولست
و در سلب آنکه محمول بر همان ذات مقول نیست و نشاید که صفت محمول بود چه ثبوت آن صفت که
محمولست نفس حملست و نفس حمل مقتضی ضرورت نتواند بود چه این ضرورت که اینجا اطلاق میکنیم
بآن معنی میخواهیم که سابق بود بر حمل السبقة علته و اما ضرورت بآن معنی که لاحق شود حمل را
بعد از حصولش چنانکه گویند انسان بضرورت ماشیست ما دام که ماشیست یعنی با فرض وجود
مشی در مثال بود ضرورتی باشد لاحق همه اصناف حمل ایجابی و سلبی و در اعتبار آن علی سبیل
الانفراد فایده نبود مگر آنکه تا دانند که حملی بالفعل حاصلست و خالیست از ضرورت سابق و باین
اعتبار آن را ضرورت بالفعل بشرط محمول خوانند و اما اگر آن امر که مقتضی ضرورت باشد نه متعلق
بود بموضوع و نه بمحمول اگر حصولش خاص بود بوقتی معین آن را ضروری وقتی خوانند چنانکه گوییم
قمر منخسفست بضرورت در آن وقت که زمین میان او و آفتاب متوسط بود و اگر خاص نبود
بوقتی معین آن را ضروری منتشر خوانند چنانکه انسان متنفس است بضرورت در بعضی اوقات نا معین

واین دو ضرورت که دایم بود پس اقسام ضروری باین اعتبار شش بود ضروری ذاتی و مشروطه عامه و مشروطه
خاصه و وقتی و منتشره و بشرط محمول و اما اعتبار دوام از دو گونه کنند اول آنکه عموم و خصوص میان ضرورت موضوع
و دوام اعتبار نکنند بل ملاحظه دوام تنها کنند و این اعتبار با محمول موضوع را دایم بود بدوام ذات
یا بدوام وصف او و اول یا دایم مطلق بود از لا و ابدا او را بجا بود که ذات موضوع دایم الوجود باشد
مثالش خدای تعالی عالمست همیشه یا چنین بود یعنی ذات موضوع دایم الوجود نبود مثالش انسان حساست
همیشه و این همیشگی نه چون همیشگی اولست و هر دو را دایم ذاتی خوانند چه در همه اوقات وجود ذات در هر دو
صورت حمل حاصل بود و دایم مطلق این دو قسم بود اما دایم را بدوام وصف موضوع عرفی خوانند بسببی که بعد
ازین بگوییم و آن یا دایم بود بدوام وصف مطلقا و اعتبار مفارقت و لا مفارقت ذات نکنند یا دایم بود بدوام
وصفی که آن وصف مفارق ذات شود در بعضی اوقات پس حمل دایم بود بدوام ذات و اول عرفی عام
باشد و دوم عرفی خاص و اول بر دوم مشتمل بود و بر آنکه دایم بود بدوام وصفی که هرگز مفارق ذات نشود
چنانکه در ضروری گفته آمده است و حکم دوام بحسب شرطی که عاید با محمول بود همچنانست بعینه که در ضرورة
گفته آمده است و اما بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود آنرا از اقسام دایم نشمرند چه دوام
و بودن در بعضی اوقات بحسب وضع لغت متقابل اند پس برین تقدیر قضایا دایمه سه صنف بود دایم
ذاتی و عرفی عام و عرفی خاص و متقدمان اهل این صناعت باعتبار فرق میان دایم و ضروری التفات
نکرده اند و متاخران گفته اند بر منطقی واجب بود احکام هر یکی علی حده بیان کردن و اگر چه شاید که
فی نفس الامر هر دو در دو کلا متساوی باشند پس کسانی که اعتبار فرق نکنند ضروری ذاتی و دایم ذاتی
یکی شمرند و آنرا قسمت کنند بدایم مستمر الوجود از لا و ابدا و دایم مشروط بشرط وجود ذات موضوع
و همچنین مشروط و عرفی یکی شمرند چه باعتبار عموم و چه باعتبار خصوص و اما اگر اعتبار دوام و ضرورة
با هم کرده شود دایم چنانکه گفتیم بر اطلاق عامتر از ضروری بود بر اطلاق پس مشتمل بود بر ضروری
و بر دایم صرف که لاضروری باشد و در مشروطه نیز فرق بود میان وصفی که ضروری بود ذات را و وصفی
که دایم بود ذات او و همچنین در مشروطه خاص میان لاضرورت وصف ذات را و لادوام او و اقسام عرفی
و مشروطه بحسب این اعتبار بتفصیل تر ازین در فصلی مفرد بیان کنیم ان شاء الله و باید دانست که ضروری و
دایم بحقیقت ضروری و دایم ذاتی باشد و دیگر اصناف بمجاز ضروری و دایم خوانند چه در آن صورت
ضرورت و دوام متعلق بهیأت ربط بود همیشه و در دیگر صورتها باشد که راجع با حال ربط بود
چنانکه گفتیم و باشد که جزوی از محمول بود یا متعلق بربط اجزاء محمول باشد بر یکدیگر چنانکه کوئی

عرفی مشروط بحسب

کل متحرک هو متغیر بالضرورة ما دام متحرکا و قضیه برین تقدیر مطلقه باشد چنانکه بعد ازین گفته آید و قومی
گفته اند که در محصورات کلیه هیچ قضیه غیر ضروری نباشد و حق آنست که اگر باین ضروری ذاتی تنها خواهند
این حکم خطا بود چه کوئی کل انسان متنفس و کل کوکب طالع و اگر غیر ذاتی را شامل بود حق بود چه نا الحق حمل را ضرورتی
نبود همه اشخاص موجود و غیر موجود را شامل نتواند بود و همچنین چون کلی دایم بود لا محالة مشتمل بود بر ضرورتی
که مقتضی دوام حکم بود و الا حکم بر اشخاص که هنوز در وجود نیامده باشند از آن موضوع بدوام صورت
نبندد اما در جزوی شاید که شخص باتفاق موصوف بود بصفتی غیر ضروری دایما یا در بعضی اوقات و این اعتبارها
بمنطق تعلقی نیست چه منطقی را مقتضاء هر اعتباری بیان باید کرد اما بیان آنکه کدام اعتبار مطابق وجود است
و کدام نه تعلق بعلمی دیگر دارد این است سخن در جهات ضروری و دایم **فصل چهارم** در اصناف ممکنات
ضرورة و امکان متقابل اند چنانکه گفته آمد پس هر چه نه ضروری بود ممکن بود و چون ضروری را اقسام بسیار
است ممکن بر وجوه استعمال توان کرد و یکی از وجوه استعمال امکان آنست که هر چه ضروری ذاتی در یک جانب
چه سلب و چه ایجاب از و مسلوب بود آنرا ممکن خوانند چنانکه گویند که ممکنست که عالم را صانعی بود یعنی ممتنع
نیست و ممکن است که زید کاتب نبود یعنی واجب نیست که کاتب بود پس چون باین امکان گویند ممکن ان یکون
واجب در و داخل بود و ممتنع خارج و چون گویند ممکن ان لا یکون ممتنع داخل بود و واجب خارج و این ممکن را
بسبب آنکه عوام استعمال کنند ممکن عامی خوانند و بسبب آنکه اعم وجوه استعمال این لفظست ممکن عام و اعم خوانند
و این ممکن ذهنی صرف باشد و وجهی دیگر از وجوه استعمال ممکن آنست که هر چه ضرورت ذاتی در هر دو جانب
از او مسلوب بود یعنی نه واجب بود و نه ممتنع آنرا ممکن خوانند و از خواص این ممکن آنست که از فرض وجودش
یا عدمش محالی لازم نیاید و هر چه باین امکان ممکن ان یکون بود همان چیز بهمان اعتبار ممکن ان لا یکون
بود و موجبه این ممکن و سالبه اش متلازمان باشند بخلاف امکان عام و وجوه احتمال بحسب اعتبار این امکان
سه باشد واجب و ممکن و ممتنع چنانکه بحسب اعتبار امکان عام دو بود و این را امکان خاص خوانند و
امکان خاصی نیز خوانند و امکان حقیقی که در ماده گفته آمد در مفهوم همین ممکن باشد و باین اعتبار
ماده و جهت مختلف شود و وجهی دیگر آنست که هر چه در و هیچ ضرورت نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط
وصف و نه بحسب وقتی معین یا نا معین آنرا ممکن خوانند چنانکه گویند انسان ممکنست که کاتب بود بالفعل
و این را امکان اخص خوانند و سالبه و موجبه او هم متلازم باشند و قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد
کرده اند گفته اند هر حکم که در ماضی و حال اعتبار کنند لا محالة یا جانب ایجاب بالفعل حاصل آمده باشد یا
جانب سلب و آن نسبت ضرورتی بوده باشد که علة وجود و امتناع آن حکم باشد پس آن اعتبار از حکم از قبیل

ممکنات بنوم

حصول

وبرين قاعده ممكن هر آن حكمى باشد كه ضرورت طرفين از و مسلوب بود و هنوز در حيز امكان بود يعنى
هر يكى از جانبين در وقت حكم متوقع بود و اين ممكن را استقبالى خوانند و اين بحث اقتضاء ايهام آن كند كه
بايد كه ممكن در حال حكم موجود نبود و اين وهم خطا باشد چه اگر وجود حالى منافى اين امكان بود عدم حالى هم
منافى باشد زيرا كه نسبت ممكن با هر دو جانب متساويست و صواب آنست كه در شرط اين امكان همان قيد
بيش اعتبار نكنند كه حصول احد الطرفين هنوز معلوم نشده باشد و ملاحظه حال نكنند و از جهت اعتبار اين شرط
امكان را بقيد استقبال مخصوص است و باشد كه استعداد و تهيؤ را امكان خوانند چنانكه گويند نطفه ممكنست
كه انسان شود و درين صورت عدم انسانيت در نطفه شرط باشد و هم بنظر با استقبال بود و اين معنى خاص تر از
اصل معنى امكان باشد چه در اين موضع وجود استعدادى مخصوص شرط بود باعتبار قابل تنها وجود و عدمش
يكسان بود اما باعتبار فاعل يكطرف متعين باشد چه احتراق و لا احتراق بنسبت با پنبه يكسان بود اما احراق
و لا احراق بنسبت با آتش يكسان نبود و بحث از اين مسئله بعلوم ديگر مناسب تر باشد و امكان بدين معنى
هميشه جزو محمول بود و باين سبب از ين جهات نشمرند و بازاء ضرورى بشرط وصف موضوع ممكن بود بشرط
وصف موضوع عام بالخاص همه بر ان منوال كه گفتيم اين بحث در ممكنات

فصل پنجم در اصناف

مطلقات قضيه مطلقه آن بود كه در و هيچ جهت مذكور نبود نه ضرورت و نه دوام و نه امكان و نه معنا بلا اثبات
و نه شروط و قيود و آنچه بدان ماند و چون حكم بايجاب مطلق كنند مثلا گويند ج ب است بايد كه آنچه از ج
گويند بالفعل چنانكه گفتيم همان چيز را بالفعل ب گويند خواه بضرورت چنانكه گوييم انسان حيوانست و خواه بدوام
بي ضرورت چنانكه گوييم زنگى سياهست و خواه در وقتى و نه وقتى چنانكه گوييم انسان متنفس است و خواه
در وقت آنكه ج باشد چنانكه گوييم متحرك متغيرست و خواه در غير آن وقت چنانكه گوييم كاين فاسد است
و متنفس نافخ است و خواه عام تر از هر دو چنانكه گوييم ضاحك كاتبست بشرط آنكه بالفعل ب بر او مقول بود
پس جمله قضاياى فعلى ضرورى و غير ضرورى و دايم و غير دايم در مطلق داخل بود و اين مطلق را مطلق عام
خوانند اما اگر محمول بقوت و امكان بر موضوع مقول بود در مطلق موجبه داخل نبود چه نتوان گفت چوب
تخت است باطلاق و بايد دانست كه مراد از آنكه ميگوييم ج ب است بالفعل نه آنست كه ب بر ج مقول باشد
در وجود خارجى تنها يا در وجود ذهنى تنها بل مراد آن بود كه اين حمل بر و بالفعل حاصل بود بر وجهى عامتر
از آنكه در خارج بود يا در ذهن چنانكه در موضوع موجبه گفته ايم در علوم بسيار قضاياى كلى غير ضرورى
و دايم استعمال كنند كه محمول موضوع را حاصل بود نه بامكان صرف بل به نوعى از انواع ضرورت مثلا
گويند هر دو دايره متقاطع كه بر محورى كه بدو نقطه تقاطع بگذرد حركت متشابه كنند در خلاف جهت يكديگر

لامحاله

گفته ايم هر

لامحاله بر يكديگر منطبق شوند و از يكديگر منفرق شوند و اين حكم نه امكانى صرفست بل در وقتى ضرورتست و نه
دايميست تا بضرورى ذاتى چه رسد پس از مطلقات بود و مراد نه آنست كه در خارج موجودست يا در ذهن
تنها و در جانب سلب نيز اگر همين قاعده رعايت كنند اطلاق چنان اقتضا كند كه چون گوييم هيچ ج ب نيست
ب از ج مسلوب بود بالفعل همچنانكه در طرف ايجاب گفتيم در همه اوقات يا در بعضى اوقات و هم بر آن
منوال اينجا اما عرف چنان اقتضا ميكند كه ب از ج مسلوب بود در آن وقت كه ذات موضوع بجيمى موصوف
باشد نزديك بانكه در عرفى عام گفته ايم و از اين جهت كه توان گفت هيچ كاين فاسد نيست و هيچ خفته
بيدار نيست و نتوان گفت هيچ ضاحك كاتب نيست و هيچ انسان متنفس نيست چه ضاحك و انسان در زمان
ضاحكى گاه بود كه باين محمولات موصوف باشد و در لغت عرب نيز چون گويند لاشيء من ج ب مفهوم بر حسب تعارف
مخالف مقتضاء اطلاق باشد پس چون خواهند كه مطلق عام سالبه بقياس موجبه ايراد كنند بايد گفت كل ج ليس ب
يا هر جيمى كه هست ب از و مسلوبست و بر جمله از صيغه مطلق عدول بايد كرد پس سالبه مطلقه بحسب اطلاق ديگرست
و بحسب عرف ديگر و از ين جهت قضيه را كه محمولش موضوع را دايم بود بدوام وصف موضوع و اگرچه ايجابى بود
عرفى خوانند چنانكه گفته ايم و باين اعتبار اين مطلق عرفى نيز خوانند هر چند موجبه مطلقه در عرف نه بر آن
ساقت دلالت كند كه سالبه چنانكه گفتيم و واضع منطق در كتاب خود كه آنرا تعليم اول خوانند گفته است
قضايا سه است ضرورى و ممكن و مطلق و در تفسير مطلق شارحان كتب او را مذاهب است مذهب ثامسطيوس و ثاوفرسطس
آنست كه قضيه مطلقه مطلق عامست كه شامل همه قضاياى فعلى باشد چنانكه گفتيم و قومى از حكما بعد از ايشان
مانند اسكندر افرودسى و غير او گفته اند ضرورى ذاتى در تحت مطلق نيايد و باقى قضاياى فعلى كه مشتمل
بر پنج قسم باقى از اقسام ضرورى داخل بود در مطلق پس باقى قضايا منقسم بود با آنچه حكم در و بالقوه بود
و آن ممكن باشد و با آنچه حكم بالفعل باشد و آن ضرورى يا مطلق و اين مطلق را بعضى مطلق خاص گويند
و بعضى وجودى يعنى حكم بوجود ايجاب يا سلب است نه بامكان صرف و چون ميان دايم و ضرورى فرق
كنند اين مطلق دو صنف شود يكى آنكه بلا ضرورت مقيد بود و آنرا وجودى لا ضرورى خوانند و ديگر آنكه
بلادوام مقيد بود و آنرا وجودى لا دايم خوانند و اين خاص تر از اول بود چه رفع خاص عامتر از رفع عام
بود و مطلقات باين اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و مطلق عرفى و مطلق خاص لا ضرورى و مطلق
اخص لا دايم و اين هر دو وجودى اند و فرق ميان عرفى عام و مطلق عرفى آنست كه در مطلق عرفى موضوع
بشرط وصف مقارن وضع كنند مثلا چون گويند متحرك با آن هر ذاتى خواهند كه موصوف بود بمتحركى در آن
زمان كه موصوف بود پس حكم بر اين موضوع در لفظ باطلاق كنند و در معنى مقيد بود با وقات حصول

وصف و عرفی عام موضوع را بر اطلاق وضع کنند و در معنی مقید بود باوقات حصول وصف محمول را بشرط وصف
بر وحمل کنند پس اول مطلقه باشد در لفظ و دوم موجهه و اگر چه در دلالت هر دو متساوی باشند و از
جهت احکام هر دو یکسان و تفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود و در دیگری متعلق بربط و اطلاق در
یکی لفظی باشد و در دیگر معنوی لیکن بآن معنی که در اطلاق سلب متعارفست و بازاء مطلق عرفی اگر در جانب
محمول اسم مقارنت وصف شرط کنند مثلا چون گویند انسان متحرکست بتحرک آن خواهند که او را این صفت حاصل
باشد در آن زمان که حاصل باشد نه پیش و نه پس از آن مطلقی بود بشرط محمول و این اعتبار در قیاس از فایده خالی
نباشد در بعضی و اوضح چنانکه بعد از این معلوم شود و تقابل دایم و مطلق شش [illegible] تقابل ضروری و ممکن هم
همچنانکه ممکن عام شامل ضروری است مطلق عام شامل دایمست و همچنانکه ممکن خاص قسیم ضروریست مطلق
لا دایم قسیم دایمست و همچنانکه موجبه و سالبه ممکن خاص متلازمند موجبه و سالبه این مطلق متلازمند و چون
امکان بشرط وصف موضوع اعتبار میکنند در مقابل مشروطه عام اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد
در مقابل عرفی عام و هر قضیه که موضوعش بشرط وصف مقارن بود و حکم بر وی باطلاق وصفی باشد و گروهی از
منطقیان که فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نکرده اند و ممکن را باعتبار استقبال گرفته اند گفته اند ضروری
آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود و مطلق آنکه حکم باعتبار زمان ماضی یا حال بود و ممکن آنکه باعتبار زمان
استقبال بود پس قومی دیگر بنا بر این مذهب گفته اند موضوع قضیه مطلقه اشخاص موجود بوند در خارج پس بر آن
تقدیر اگر وقتی بیرون سواد هیچ رنگ موجود نبود توان گفت همه رنگها سوادست و این مطلق بود و در غیر
آن وقت توان گفت ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در استقبال و این اصطلاح رکیکست و مخالف
عرف و مقتضی آنکه جهت متعلق بوجود بود و کسانی که این اعتبار کنند مناقضات بسیار لازم آید که ایراد آن مقتضی
تطویل باشد و فایده با حاصل بود اینست سخن در اصناف مطلقات **فصل ششم** در اعتبار اقسام عرفی
و مشروطه بحسب اعتبار جهات ذاتی چون ایجاب محمول بر موضوع یا سلبش از وی بحسب اعتبار وصف موضوع خالی نبود
از آنکه با اعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب وصف یا باعتبار مقابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق و اول
مصطلح و متعارفست میان اهل علم و ارباب لغات چنانکه در علم برهان و غیر آن معلوم شود و دوم مصطلح
و متداول نیست الا آنکه از اعتبار تقابل و تناقض و انتاج مختلطات در صنف اول از اعتبار لازم آید و با این
اهل این صناعت صنف اول را در اقسام جهات شمرده اند و از بحث احوال صنف دوم اعراض کرده اند و چون
اعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب وصف خالی نبود از آنکه با اعتبار ضرورت تنها کنند یا اعتبار دوامی
عام تر از ضرورت یا اعتبار دوامی که از ضرورت خالی بود و اول مشروطه بود و دوم عرفی و سیوم عرفی لا مشروطه

ششم

مختلطات

پس اگر

پس اگر بر این اعتبار اقتصار کنند و اعتبار احوال حمل نسبت با محمول با ذات موضوع نکنند این جهات وصفی
بسیط بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار هم مقارن شود جهات مرکب از هر دو اعتبار حاصل آید و
اعتبار حال محمول نسبت با ذات موضوع خالی نبود از آنکه بدوام بود یا بضرورت یا بلا دوام یا بلا ضرورت
یا بدوام خالی از ضرورت و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده بود پس جهات مرکب بحسب این اقسام پانزده
باشد اما بعضی از این اقسام ساقط باشد از جهت آنکه از اعتبار کنند و بعضی عاید بود با اصناف گذشته
چنانکه بتفصیل یاد کنیم و بباید دانست که چون ذات موضوع و وصفش مغایر باشد و محمول را بجهت نسبت با هر
جهتی لا محاله میان وصف و ذات موضوع هم نسبتی بود و چون اعتبار آن حال کنند آن اعتبار هم جهتی باشد
و آن اعتبار را در باب قیاس فایده تمام بود چنانک بعد از این گفته شود پس در امثال این قضایا سه جهت
اعتبار باید کرد یکی میان محمول و ذات موضوع و دوم میان محمول و وصف موضوع و سیوم میان وصف موضوع
و ذات او و چون این مقدمات تمهید کرده شد اقسام هر یکی از این جهات بتفصیل و احکام آن ایراد کنیم
اقسام عرفی مطلق و آن پنج بود آ عرفی ضروری بحسب ذات مثلا کل حجر ما دام حجر و بالضروره ما دام ذات
حجر و این اعتبار ساقط باشد از جهت آنکه هر چه ضروری ذاتی بود بحسب هر وصفی که با او مقارن شود آن ضروری
[illegible] و آن وصف را اعتباری خاص کنند مثالش حیوان انسانرا ضروریست پس اگر با انسان اوصاف بسیار
وضع کنند بعضی لازم و بعضی غیر لازم مثلا گویند انسان مستقیم القامه و انسان ضاحک و انسان اسود
و انسان کاتب و حیوان را بر مجموع که مرکب بود بترکیب تقییدی حمل کنند آن را ضروری تمر بند مطلقا و اگر چه
محمول بعضی را از آن اوصاف ضروری نباشد و چون لفظی مفرد مشتق از صفتی دال بر موصوفی از آن روی
که موصوف باشد بآن صفت وضع کنند مانند ناطق و اسود که موضوع در آن لفظ بمعنی شیئی باشد یا
چیزی خاص تر از آن پس با اعتبار دلالت وصف حکم ضرورت و دوام بآن موضوع لاحق شود مثلا انسان
کاتب که معنی او شیء ذو کتابة است ضروری باشد چه کتابت مفتقر بود باین محمول و متحرک اسود را اگر
معنی او شیء ذو سواد است ضروری نبود چه نه ذات سواد مفتقر است بمتحرک و نه وصفش و چون این اصول
مقرر شد معلوم شد که این قسم بحسب عقل اعتباری خاص دارد اما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت ذاتی
طاری بود بر اعتبارات آن را قسمی خاص نشمرده اند و اعتباری بر وی نکرده اند و هم برین قیاس در دیگر
اقسام که بعد از این ایراد کنیم ب عرفی دایم یعنی محمول اسم بحسب ذات و هم بحسب وصف دایم بود و این اعتبار عاید
بود با صنف دایم مطلق ج عرفی دایم لا ضروری یعنی محمول بحسب وصف دایم مطلق بود شامل ضروری
و لا ضروری و بحسب ذات دایم لا ضروری و قسم دوم مشتمل بود بر این قسم و قسم اول او این صنف را هم اعتبار

بل

امادر

ری

خاص نکنند ۲ عرفی لاضروری که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لاضروری و قسم دوم مشتمل بود و شاید که این قسم را
اعتبار کنند و چنانک گفتیم عرفی را اگر شامل این پنج قسم معرفی عام خوانند و این قسم را عرفی خاص پس اگر خواهیم
که قسم چهارم را نیز اعتبار کنیم آنرا خاص خوانیم و اینرا اخص و نسبت وصف موضوع با ذات در این قسم لا محاله بلا دوام
بود از جهت آنک اگر بدوام بود چون محمول بحسب وصف دایم بود و وصف بحسب ذات دایم بود دایم هم دایم بود پس محمول
بحسب ذات نیز دایم بود و بیکی لا دایمست پس وصف ذات را لا دایم بود و در اقسام گذشته هم دایم بود و هم
لا دایم پس اطلاق عام بود و چنانکه قسم دوم مشتمل است بر اول و سیوم قسم چهارم نیز مشتمل بود بر سیوم
و پنجم اقسام مشروطه مطلق و آن هم پنج بود آ مشروطه دایم یعنی بحسب وصف ضروری و بحسب ذات دایمی که محتمل ضرورت
و لاضرورت بود ب مشروطه دایم لاضروری ضروری یعنی هم بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری بود و این
صنف عاید بود با ضروری مطلق ج مشروطه که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات دایم لاضروری د مشروطه
لاضروری که بحسب وصف ضروری و بحسب ذات لاضروری ه مشروطه لا دایم که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات
لا دایم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیوم باشد قسم چهارم مشتمل بر سیوم و پنجم و چنانکه گفتیم مشروطه مطلق را
که مشتمل بود بر این پنج قسم مشروطه عام خوانده اند و قسم چهارم یا پنجم را مشروطه خاص و میان هر دو فرقی نکرده
اند پس اگر خواهیم که میان هر دو فرق کنیم چهارم را مشروطه خاص خوانیم و پنجم را اخص و در سه قسم آخر
وصف ذات لاضروری باشد چه اگر ضروری باشد چون محمول وصف را ضروریست ذات را نیز ضرورت بود
و در قسم پنجم وصف ذات را لا دایم بود هم باین علت و در قسم اول و دوم مطلق عام بود چنانکه گفته آمد
اقسام عرفی لا مشروط و آن هم پنج قسم بود و از جهت آنکه منطقیان در تبیین مواضع فرق میان ضرورت
و دوام اعتبار نمیکنند این اقسام ایراد نکرده اند آ عرفی لا مشروط ضروری بحسب ذات و این قسم ساقط
بود چنانکه گفته آمد ب عرفی لا مشروط دایم بحسب ذات و این قسم یا ساقط بود یا عاید بود با صنف دایم
لاضروری بود د عرفی لا مشروط لاضروری بحسب ذات ه عرفی لا مشروط لا دایم بحسب ذات و این دو قسم را
بر قیاس گذشته عرفی لا مشروط خاص و اخص خوانیم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیوم باشد و قسم چهارم مشتمل
بر سیوم و پنجم و وصف ذات را در قسم پنجم لا دایم بود و در دیگر اقسام مطلق عام و از این اقسام یازده گانه
هفت را اعتبار شاید و از عرفیات و سایر مشروطات و از این صنف آخر چهار از این هفت قسم
مختلف است بدوام و لا دوام یا ضرورت و لاضرورت و آنچه مهم ترست مشروطه عرفی خاص و اخص است
و عرفی عام جمله این یازده قسم را شامل بود و مشروطه عام سه قسم مشروطه را شامل بود این است جهات وصفی
مرکب و بسیط و اگر خواهند که اعتبار جهت کنند هم بحسب وصف و هم بحسب وقت و وقتی بحسب اعتبار وصف چنانکه گو

ه و عرفی لا دایم که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لا دایم و این قسم را اعتبار کنند صح

قسم سیوم ج عرفی لا مشروط دایم بحسب ذات و این قسم عاید هم

کر

که گویند هر چه متحرک شود البته مسافتی بمار بود بر منتصف آن مسافت بضرورت در وقتی خاص از اوقات
متحرکی و هر مریضی حادالمرض بالحران بود هم در وقتی خاص از اوقات مرض چه این حکم ضروری بود در وقتی
معین از اوقات وصف و منتشر بحسب اعتبار وصف چنان بود که گویند هر مسلول سعال کند چه این حکم
ضروری بود در بعضی اوقات وصف نامعین و این جمله در مطلق وصفی داخل باشد همچنانکه وقتیات
در انواع مطلق ذاتی

فصل هفتم

در بیان عموم و خصوص قضایای مطلقه و موجهه هر محمول که
بر موضوعی حمل توان کرد بضرورت یا امکان یا اطلاق فان ما فی الباب آن بود که آن حمل محال نبود و هر چه
محال نبود ممکن عام بود پس اعم جهات امکان عام بود و امکان عام از اطلاق عام عامتر بود چه اطلاق
عام مشتمل بر جهات فعلی بود و دایم لاضروری مخالف از و خارج بود و در امکان عام داخل و امکان
و اطلاق که عام باشد بر ضروری مشتمل باشد بخلاف امکان و اطلاق که خاص باشد و امکان خاص
از اطلاق خاص هم بدایم لاضروری مخالف عامتر بود چنانکه در هر دو عام گفتیم و اطلاق و امکان خاص
از اطلاق خاص هم بدایم لاضروری مخالف عامتر بود چنانکه در هر دو عام گفتیم و اطلاق و امکان خاص
مختلف العموم باشند اطلاق با آن وجه عامتر بود که شامل ضروری بود و امکان با آن وجه که شامل
دایم لاضروری مخالف بود و مطلق لاضروری از مطلق لا دایم عامتر بود بدایم لاضروری موافق چه دایم
از ضروری بهمین قدر عامتر است و جهات فعلی جمله در مطلق عام داخل بود و وقتی و منتشر و عرفی اخص
و مشروط اخص در مطلق لا دایم داخل بود و هم جهات وصفی در عرفی عام و عرفی اخص در خاص و همچنین در مشروطات
و مشروطه خاص در عرفی خاص داخل بود و امیان و مشروطه عرفی اخص اختلاف عموم بود چه مشروطه خاص دایم لاضروری را
نیز شامل بود بخلاف عرفی و عرفی عرفی لا مشروط را شامل بود بخلاف مشروط و مشروطه اخص در عرفی اخص داخل بود و دایم
در عرفی عام داخل بود و ضروری در مشروطه عام و میان مشروطه عام و دایم در عموم اختلاف بود چه بعضی لا مشروط
دایم بود و بعضی لا دایم مشروط و اما در قضایا بغیر فعلی ممکن استقبالی در اخص داخل بود چه ممکن استقبالی ممکن
اخص بود لیکن بقید استقبال و بعضی متاخران گفته اند ممکن خاص بود با اعتبار استقبال و آن تساهل است چه
وقتی و عرفی خاص و مشروط و اخص و امثال آن با اعتبار استقبال در ممکن خاص بهمین اعتبار داخل بود و در تحت
ممکن استقبالی نیاید چه طرف حکم در آن جهات متعین باشد از جهت ضرورتی که مقتضی حکم بود و ممکن اخص در
ممکن خاص داخل بود و ممکن خاص در ممکن [illegible] باید دانست که مباینت اقسام مطلق اخص با مباینت مطلق وقتی بود و
و ممکن اخص مباینتی اعتباریست نه مباینتی ذاتی فی نفس الامر چه ممکن بود که یک محمول یک موضوع را باعتباری مثلا
باعتباری دیگر مشروط محمول او بود و باعتباری دیگر ممکن اخص چنانکه خسوف قمر را که باعتبار وجود در وقت [illegible]

فصل هفتم

زمین و آفتاب وقتی بود و باعتبار وجود تنها بی ملاحظه وقت مشروط بمحمول و باعتبار دوام بی ملاحظه وجود ممکن اخص
و مباینت ضروری و ممکن یا دایم و لادایم نیز چنین بود پس یک محمول با یک موضوع را بهر دو جهت حاصل نتوان بود و ما جهات را
در سه لوح وضع کردیم یکی ذاتی بسیط و دیگر وضعی بسیط و سیوم مرکب تا عموم و خصوص و اشتمال و مباینت بعضی
با بعضی در نظر آید و ضبطش آسان بود و لوحها اینست

لوح قضایای موجهه بحسب اعتبار ذات تنها

واجب	ممکن حقیقی	ممتنع
	ممکن عام ایجابی	ضروری سلبی
ضروری ایجابی	ممکن در هر دو جانب	
	ممکن عام سلبی	
	مطلق عام ایجابی	دائم سلبی
دایم ایجابی	مطلق اخص در هر دو جانب	
ضروری ایجابی	مطلق عام سلبی	
دایم ایجابی	مطلق خاص ایجابی	دائم سلبی
ضروری	مطلق خاص سلبی	ضروری سلبی

ایجابی	دایم لاضروری ایجابی	الحد دروی ضروری دوام بود ایجابی	ممکن اخص در هر دو جانب	الحد دروی ضروری دوام بود سلبی	دایم لاضروری سلبی	ضروری سلبی

باعتبار لاوقت — باعتبار وقت

و اما ضروری مطلقه عامه	و اما دایم اعم مطلقه عامه	وصفی یعنی عرفی اخص ایجابی	وجودی ایجابی	منتشر ایجابی	مشروط محمول ایجابی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مشروط محمول سلبی	منتشر سلبی	وقتی سلبی	وصفی یعنی عرفی اخص سلبی	و اما دایم [illegible]	و اما ضروری مطلقه عامه

لوح قضایا

لوح قضایا

لوح قضایای موجهه بحسب اعتبار وصف تنها

ضروری وصفی ایجابی	دایم لاضروری وصفی ایجابی	دایم وصفی در هر دو جانب	دایم ضروری وصفی سلبی	ضروری وصفی سلبی
عرفی عام ایجابی	مطلق عام وصفی سلبی			
عرفی عام ایجابی	مطلق اخص در هر دو جانب			عرفی عام سلبی
	مطلق عام وصفی ایجابی			عرفی عام سلبی
مشروط عام ایجابی	ممکن عام وصفی سلبی			
مشروط عام ایجابی	مطلق عام وصفی سلبی			
مشروط عام ایجابی	ممکن خاص وصفی در هر دو جانب			مشروط عام سلبی
	ممکن عام وصفی ایجابی			مشروط عام سلبی
	ممکن عام وصفی ایجابی			مشروط عام سلبی
مشروط عام ایجابی	مطلق خاص وصفی ایجابی			عرفی عام سلبی
عرفی عام ایجابی	مطلق خاص وصفی سلبی			مشروط عام سلبی

لوح قضایای موجهه بحسب ترکیب از اعتبار ذات و وصف هم

واجب	ممکن	ب	خصی	مم — سع — سع
دائمه بحسب وصف الحالی یعنی عرفی عام موجبه				دائم بحسب وصف سلبی یعنی عرفی عام سالبه
ضروری بحسب وصف الحالی یعنی مشروطه عام موجبه	دائم لا ضروری بحسب وصف الحالی یعنی عرفی لا مشروطه موجبه	لا دائم بحسب وصف یعنی مطلق اخص وصفی در هردو جانب	لا دائم لا ضروری بحسب وصف سلبی یعنی عرفی لا مشروطه سالبه	ضروری بحسب وصف سلبی یعنی مشروطه عام سالبه
دائم ذاتی — ضروری دائم ذاتی — موجبه	لا دائم — یعنی مط	موجبه — ضروری دائم لا ذاتی — دائم لا ضروری	سم بحسب — سلبی اخص در	دائم بحسب ذات — دائم لا ضروری — ضروری ذاتی — سالبه — هردو جانب — دائم لا ضروری — ضروری دائم — سالبه
عرفی عام موجبه		مطلق عام وصفی سالبه		
مطلق عام وصفی موجبه				عرفی عام سالبه
ضروری ذاتی موجبه	عرفی خاص	سالبه	مطلق عام وصفی سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه		عرفی خاص	خاص سالبه	ضروری ذاتی سالبه
دائمه ذاتی موجبه	عرفی خاص	خاص موجبه	مطلق عام وصفی سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه		عرفی خاص	دائم ذاتی	خاص سالبه — سالبه
مشروطه عام موجبه		ممکن عام وصفی سالبه		
ممکن عام وصفی موجبه				
ضروری موجبه ذاتی موجبه	مشروطه خاص موجبه	ممکن عام وصفی سالبه		
ممکن عام وصفی موجبه			مشروطه خاص سالبه	دائم ذاتی سالبه
دائمه ذاتی موجبه	مشروطه خاص موجبه	مطلق عام وصفی سالبه		
	عرفی لا مشروطه عام موجبه		مشروطه خاص سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه			عرفی لا مشروطه عام سالبه	مشروطه عام سالبه
ایجاد در ضروری ذاتی با وصفی نبود در ایجاب	عرفی لا مشروطه خاص موجبه	مطلق عام وصفی سالبه		
مطلق عام وصفی موجبه			عرفی لا مشروطه خاص سالبه	[illegible]
[illegible] ضروری وصفی [illegible]	عرفی لا مشروطه اخص موجبه	ممکن عام وصفی سالبه		
مطلق عام وصفی موجبه			عرفی لا مشروطه اخص سالبه	[illegible]
مشروطه ضروری — مشروطه دائم ضروری — مشروطه لا دائم — عرفی لا مشروطه ضروری — عرفی لا مشروطه دائم لا ضروری — عرفی لا مشروطه لا دائم	مطلق اخص وصفی		عرفی لا مشروطه لا دائم — عرفی لا مشروطه دائم لا ضروری — عرفی لا مشروطه ضروری — مشروطه لا دائم — مشروطه دائم لا ضروری — مشروطه ضروری	

حلال موضعا مطلقه

جمله این قضایا مطلقه و موجهه که درین فصول گفته آمد سه صنف بود یکی باعتبار ذات تنها و دوم باعتبار وصف تنها و سیوم اعتبار هردو و آنچه باعتبار ذات تنهاست چهارده قضیه باشد مطلق عام و مطلق خاص و مطلق اخص و مطلق عرفی و ضروری و دایم و دایم لاضروری و وقتی و منتشره و مشروطه محمول و ممکن عام و ممکن خاص و ممکن اخص و ممکن استقبالی اما از ین چهارده یکی از مطلق عرفی بیست چون بحسب دلالت مساوی عرفی عام است اعتبار آن بحسب وصف لایق تر پس قضایا که بحسب اعتبار ذات تنها بود سیزده باشد و باعتبار وصف تنها همین جهات سیزده کانه بود مقید بوصف و مستعمل از الجمله عرفی عام و مشروط باشد و باقی را لقبهای خاص نبود و مرکب از اعتبار ذات و وصف بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر تواند بود اما آنچه بحسب ضرورت و وصف با دوام بود پانزده قسم مذکورست که بعضی از آن مستعمل است و بعضی ساقط چنانکه گفته آید و آنچه بیشتر استعمال کنند عرفی و مشروط خاص یا اخص بود و جمله این جهات با مطلق عرفی چهل و دو باشد از ذات اثبات و وصفیات تنها این بعضی را اعتبار بسیط بود ماند ضروری یا دایم و بعضی را مرکب بود ماند دایم لاضروری و قضایا بعضی جمله را شامل بود الا ممکنات را چه بحسب ذات و چه بحسب وصف قضایا کرده روید و آنچه معتبر بود بحسب ذات تنها سه باشد ضروری و دایم و لاضروری و بحسب وصف هم سه بود و تمامی پانزده قسم مذکور از مرکبات و مطلق عرفی نیز از ین قبیل بود و باقی موجهات مشتمل بر لا دوام بود و بعد از تمهید این قواعد گوییم هرگاه که گوییم کل ج ب و ج را وصفی و ذاتی باشد که با او موضوع بود اگر اعتبار اتصاف ذات ج بوصفش با طلاق عام کنیم هم استعمال بر وجه مذکور کرده باشیم و اگر بامکان عام کنیم هم استعمال بر آن وجه کرده باشیم که بعضی منطقیان گفته اند چنانکه در پیشتر بیان کرده ایم و اگر مشروط بوجود وصف کنیم بر موضوع قضایا وصفی باشد و حال عموم و خصوص این موضوعات حال عموم و خصوص این جهات باشد بعد از آن چون محمول بر این موضوع حمل کنیم جهت قضیه مبنی باشد از کیفیت اتصاف ذات موضوع بر اطلاق یا باعتبار وصفش بآن وصف که محمول است اگر قضیه ایجابی بود یا کیفیت سلبش از و اگر سلبی بود و حکم تقدیم جهت بر ادات سلب و تاخیرش از و چنانکه در رابطه گفته آید مختلف بود چه تقدیم جهت بر سلب اقتضاء آن کند که جهت قضیه آن جهت باشد که مذکورست و تقدیم سلب بر جهت قضیه اقتضاء آن کند که جهت قضیه جهتی دیگر باشد که با آن جهت بهم صادق نتواند بود و همچنین تقدیم جهت بر رابطه اقتضاء ثبوت جهت کند در تغییر و تاخیرش از او اقتضاء آن کند که جهت جزو محمول شده باشد و قضیه در حقیقت یا مطلق بود یا ضروری یا آنچه مقتضای اعتبارات دیگر باشد این سخن در جهات بحسب این موضع و از آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شود و قدماء منطقیان بیان تلازم موجهات بجهات سه گانه یعنی وجوب و امکان و امتناع را نشش لوح وضع کرده اند برین صورت ٤ طبقه واجب مقابل این طبقه

واجب ان یکون ایس ممکن ان لا یکون ممتنع ان لا یکون	لیس بواجب ان یکون ممکن ان لا یکون لیس بممتنع ان لا یکون

طبقه ممتنع: ممتنع ان یکون واجب ان لا یکون لیس ممکن ان یکون	مقابل این طبقه: لیس ممتنع ان یکون لیس واجب ان لا یکون ممکن ان یکون				
طبقات ممکن خاص: ممکن ان یکون و ممکن ان لا یکون	مقابل این طبقه: لیس ممکن ان یکون و لیس ممکن ان لا یکون				

و ممکن در این طبقات یعنی ممکن عام بود و هرچه در یک طبقه افتاده باشد متلازم باشند و با طبقهٔ مقابل خود انقسام
احتمالات کنند با سرها و مقابل هر طبقه عامتر بود از وی طبقه دیگر و ممکن عام لازم خاص بود اما منعکس نشود و ایراد
آن مسایل و امثال آن با ضبط قواعد گذشته آسان بود و از تفصیل مستغنی والله اعلم **فصل هشتم** در تناقض
موجهات در فن اول از این مقاله معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات بیان کرده ایم و در شرایط هشت گانه
تناقض ذکر زمان رفته است اکنون میگوییم در قضایا کلی و خصوصا غیر ضروری تعیین زمان حکم در اشخاص متعذر بود
چه ممکن بود که حکم بر هر شخصی در زمانی دیگر بود و بدین سبب در کلی تضاد در مطلقات گاه بود که بر صدق جمع آیند چنانکه
گوییم همه مردمان متنفس اند و هیچ مردم متنفس نیست و نیز بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال بود و اوقات حصول حکم
بل تعیین حصولش بآن اعتبار متعین شود پس همچنانکه در شخصیات چون حکم مقید بود بزمانی معین در نقیضش سلب
وجود حکم میکنند در آن زمان در تناقض موجهات بجای اعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد تا تناقض حاصل آید
و بر این قاعده نقیض بالضروره لیس بالضروره بود و نقیض بالامکان لیس بالامکان و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق
و بر این قیاس هر جهتی با رفع خود بهم انقسام احتمالات کنند و این قدر در تناقض موجهات کافی بود الا آنکه باید که
معلوم بود که رفع جهت گاه بود که مساوی جهتی دیگر باشد و آن آنجا باشد که در جهت انقسام همه احتمالات کرده
باشند بی تداخل مانند ضروری و ممکن عام چون مختلف باشند در کیفیت و گاه باشد که بعد از رفع جهت حکم متردد
بماند میان چند جهت دیگر که بازاء آن جهت اسمی خاص نهاده باشد و بر منطقی واجب بود که داند که بعد از رفع هر جهتی
کدام جهت بماند تا بر تناقض موجهات واقف باشد و چنانکه گفته ایم بجای شرایط هشت گانه اعتبار شرط در دو
طرف نقیض و شرط وصف موضوع شرطیت بود در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشند باید که در نقیض همان شرط
رعایت کنند تا بالذات متناقض باشند و چون این مقدمات معلوم شد از تأمل اصول گذشته حال تناقض هر قضیه
موجهه بتفصیل معلوم شود لیکن بمزید بیانی احتیاج افتد و ما بر طریق مثال احکام آنچه مهمتر باشد از جهت
ایضاح مقصود بیان کنیم و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس گوییم ظن بعضی قدما چنان رفته است

که

فصل هشتم

بنود ر

که دو مطلق مختلف در کیفیت نقیض یکدیگر باشند و خواجه رئیس ابو علی سینا بر ایشان رد کرده است و بعد از آن گفته
که اگر مطلق عرفی باشد و مختلف بود بسلب و ایجاب متناقض بود و حق آنست که بهیچ اعتبار دو مطلق نقیض یکدیگر نتوانند
بود چه نقیض اطلاق رفع اطلاق بود نه اطلاق با رفع چنانکه گفته ایم و بیانش بتفصیل آنست که دو مطلق عام بآن
سبب که اگر لا محاله مطلق اخص باشد یعنی وجودی لادایم هر دو مطلق عام مختلف بایجاب و سلب در آن صورت بر صدق
مجتمع باشند نقیض یکدیگر نباشند و همچنین دو مطلق خاص و دو مطلق اخص خود ظاهر است چه مثلا در مثل
و اما دو مطلق عرفی بآن سبب که در مطلق اخص بحسب وصف یعنی وجودی لادایم باعتبار وصف بر کذب جمع آیند در تناقض
نباشند پس اگر کسی را ظن افتد که چون بایند و قضیه تکثیر ند و مختلف باشند بسلب و ایجاب متناقض باشند بآن سبب که مفهوم
مطلق در ایجاب اطلاقی عام است و در سلب اطلاق عرفی گوییم این ظن هم خطا باشد چه این دو مطلق در عرفی
اخص یعنی عرفی لادایم که در جانب مطلق عرفی افتد بر صدق جمع آیند پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچ وجه از وجوه
متناقض نیستند و از آنچه گفته ایم معلوم شده است که مطلق عام و دایم که محتمل ضروری و لاضروری باشد تناقض
باشد بشرط اختلاف در کمیت مانند ممکن عام و ضروری مطلق و همچنین مطلق عرفی که دایم بست بدوام وصف
با مطلق عامی که هم باعتبار وصف بود و معلوم شده است که آن قدر که مطلق عرفی از دایم عامتر است مطلق عام
باعتبار وصف از مطلق خاص باعتبار ذات خاصتر بود و با نقیض مطلق اخص حکم متردد بود میان لادایم هر دو طرف
و اگر چه این حکم در تعلق بدوام متردد است اما در تعلق بایجاب و سلب متردد نیست و همچنین با نقیض ممکن خاص حکم
متردد بود میان ضرورت طرفین یعنی وجوب و امتناع و با نقیض دایم لاضروری حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان
رفع حکم در آن وقت با امکان عام و با نقیض منتشر متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم بود در همه
اوقات با امکان عام و در این موضع قومی از متاخران گفته اند نقیض وقتی رفع حکم بود در وقت معین و نقیض
منتشر رفعش در همه اوقات و این سخن مستدرک است چه اگر مقصود آنست که نقیض جهت وقتی رفع آن جهت و
نقیض جهت منتشر رفع آن جهت پس این حکم در همه جهات متساویست و خاص نیست بدین دو جهت و اگر مقصود
آنست که رفع حکم بود در آن وقت بعینه این سخن باطل بود چه بر هر دو تقدیر دوام حکم در جهت موافق و بر چند
تقدیر دیگر کاذب باشد و آنچه بیست که وقتی نه آنست که مشتمل است بر وجود حکم در زمانی معین و بس بل مشتملست
بر ضرورت وجود حکم خاص در زمانی معین و انتفاء آن وجود در دیگر ازمنه پس رفع ضرورت با امکان عام
بود و رفع انتفاء وجود در دیگر ازمنه بدوام وجود حکم و همچنین در منتشر و با نقیض مشروط مجمول احکام متردد بود
میان حصولش بسلب ضرورتی از ضرورات بحکم آنکه باقی و لاحصولش بر سبیل دوام چه این جهت مطلقیت که همه
ضرورات از وی مسلوبست پس نقیضش یا وضع ضرورة بود یا رفع اطلاق و با نقیض ممکن اخص حکم متعلق بود

قض

عام ر

خاص ر

ضروری نقیض موافق دوام و مخالف ... مطلق عام ضرورت ... نقیض مطلق اخص حکم متردد بود میان لادایم [illegible]

مطلق عام مخالف و ضروری
موافق و با نقیض ضروری
وقتی حکم متردد بود میان لادایم

بضرورتی از ضرورات منتشره و منتشره بود و میان ایجاب و سلب یا نقیض ممکن استقبالی اهمال حکم بود و متعلق بضرورات
و متردد در کیفیت حاصل بود و باز یاد قاعتبار استقبال اگر شرط است در یک جانب هم باید که همان شرط حاصل بود در دیگر
جانب و اما جهات وصفی را نقیض همچنین بود که گفتیم اما باعتبار وصف در هر دو جانب یعنی نقیض عرفی عام و مطلق عام بود
مخالف بشرط وصف و نقیض مشروط عام ممکن عام مخالف بشرط وصف و بر این قیاس و اما جهات مرکب اما از اعتبار
ذات و وصف در نقیض جهاتی باید گرفت که بعد از رفع هر دو حکم بماند پس با نقیض عرفی خاص حکم یا ضروری ذاتی
موافق بود یا مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی لا دایم ذاتی موافق با مطلق عام وصفی مخالف با نقیض مشروط
مشروط خاص یا ضروری ذاتی موافق با ممکن عام وصفی مخالف و با نقیض مشروط خاص یا ضروری ذاتی موافق با ممکن
عام وصفی مخالف و با نقیض مشروط اخص یا دایم ذاتی موافق با ممکن عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی لا مشروط عام
یا مشروط عام موافق با مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی لا مشروط لا دایم یا دایم ذاتی موافق یا مشروط
اخص موافق با مطلق عام وصفی مخالف و بر این قیاس دیگر جهات

فصل نهم

در تعریف عکس و بیان عکس
مستوی در موجبات بر وجهی مجمل پیشتر ازین بیان کرده آمده است اکنون میگوییم در عرف اهل این صناعت
عکس آن بود که محمول قضیه موضوع کنند و موضوعش محمول یا مقابل محمول موضوع و مقابل موضوع محمول بشرط آنکه
کیفیت و صدق بر حال خود بماند و بقاء کمیت و جهت بر حال خود شرط نباشد و اگر خواهیم که این تعریف قضایاء
شرطی را نیز شامل بود بجای موضوع محکوم علیه گوییم و بجای محمول محکوم به و عکس دو گونه بود یکی آنکه عین موضوع
و محمول منعکس کنند و آنرا عکس نقیض خوانند و در حملیات بمقابل تحصیل و عدول یا ایجاب و سلب مفرد
خواهند نه مقابل تضاد یا نوعی دیگر و در شرطیات مقابل نقیض خواهند و قدما عکس در کتاب قیاس آورده
اند چه عکس مستوی از مقدمات بیان بعضی قیاسات است چنانکه بعد ازین معلوم شود و متاخران بسبب آنکه
این بحث تعلق بقضایاء مفرده دارد و باین باب مناسبتر شمرده اند و ابتدا بعکس مستوی کنند و از محصورات
در عکس مستوی ابتدا بسالبه کلی که بقاء کمیت بر حال خود در کلیات جز در سالبه صورت نه بندد و انعکاس
سالبه کلی نیز واضحتر باشد پس گوییم سالبه کلی در بعضی موجهات منعکس شود و عکسش هم سالبه کلی باشد و در بعضی
منعکس نشود یعنی صدق عکسش بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب نبود و اگر چه در بعضی مواد صادق
باشد و ضابط آنست که در هر صورتی که سلب محمول از همه اشخاص موضوع دایم بود و بسبب ذات یا بسبب وصف آن
قضیه منعکس شود و هر چه سلب محمول است از همه اشخاص یا از بعضی دایم نبود منعکس نشود و لیکن دو دعوی است
بیان دعوی اول آنست که دوام سلب چیزی از چیزی مثلا ج از ب چنان اقتضا کند که اجتماع هر دو وهم صحیح
کاذب بود یعنی در هیچ حال از احوال هر دو بهم مقول نباشند بر ذاتی چه اگر در یک حال چیزی را هم ب

گویند چیزی که آنرا ب گویند در آن حال ج گفته باشند و چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشند و این مناقض دوام
سلب ب از ج بود پس اگر دوام سلب محمول بحسب ذات موضوع بود هر گاه آن موضوع بر محمول مقول نتواند بود هم
بحسب ذات و هر دو بحسب ذات متباین باشند و از یکدیگر مسلوب مانند ضاحک و صهال یا زنگی و ابیض و اگر دوام
سلب محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول ممکن باشد که ذات هر دو یکی باشد اما اجتماع آن دو وصف کاذب
بود مانند متحرک و ساکن پس سلب یکی از دیگری مشروط بود بوصف و بیان دعوی دوم آنست که لادوام سلب
اقتضاء انعکاس سلب نکند چه برین تقدیر که ب خاصه مفارق بود ج را مانند کاتب انسانرا یا متحرک جسم را
سلبش از و بر سبیل لادوام جایز بود و سلب موضوع از آن خاصه محال بود و چون این دو اصل ممهد شد
منعکسات موجبات از آنچه قابل عکس نبود در سوالب کلی متمیز شد پس دایمه و ضروریه و مشروطات و عرفیات
جمله منعکس باشد و باقی غیر منعکس و از مطلقات مطلق عرفی بیشتر منعکس نبود و آنرا مطلق منعکس خوانند اما
تعیین جهت عکس را ضابطی دیگر است و آن آنست که اگر اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند بحسب ذات تنها یا وصف
تنها کمیت و جهت بر حال خود بماند اما اگر جهات زد و اعتبار مرکب مثلا دایم لا ضروری بود با اعتبار ذات
و وصف هم باشد یکی از دو معنی کمیت و جهت بر حال خود بماند بلکه اگر کمیت محفوظ بود جهت عام تر شود
و اگر جهت محفوظ بود کمیت خاص تر شود بیان آنکه در صنف بسیط کمیت و جهت عکس مانند اصل باشد آنست که اگر
سلب ب از ج ضروری بود سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بود چه اگر ممکن باشد از امکان ایجاب ج بر ب
امکان اجتماع هر دو و که مناقض حکم اصل باشد لازم آید و اگر دایم بود عکس نشاید که جز دایم بود چه اگر مطلق باشد
اجتماع حاصل بود فخر الدین رازی گفته است سلب کاتب از انسان مثلا چون در یک حال از یک شخص ممکن
پس مجموعش از همه اشخاص ممکن بود و بر آن تقدیر سالبه دایمه صرف صادق بود و عکسش کاذب پس منعکس نشود و
موضع غلط عدم فرقست میان محال و کاذب و در این صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال است
چنانکه گفته است اما کاذب نه چه از جهت آنکه اگر صادق بودی خاصه را وجود نبودی چه وجودش در غیر
موضوع محالست و در موضوع بحسب فرض حاصل نیست پس خاصه خود در اصل نبودی و بر تقدیر حصولش سلب موضوع
از وهم صادق بودی و شرط صحت عکس صادق اصلست چه عکس کنند لیکن در این صورت اصل صادق نیست پس
فساد عکس اقتضاء منع صحتش نکند و چون این معنی مقرر شد معلوم شد که ضروری و دایم و عرفی و مشروط
عام منعکس شوند با بقاء کمیت و جهت بر حال خود و اما چون جهت مرکب از دو اعتبار بود که هر دو راجع
با ذات بود چنانکه در دایم لا ضروری آن قضیه در تحت ممکن ایجابی داخل باشد و اگر یکی ذاتی بود و یکی
وصفی چنانکه در مشروط و عرفی خاص یا اخص آن قضیه هم در تحت ممکن یا مطلق ایجابی داخل باشد و

صدق اصل اقتضاء صدقه

وایجاب اقتضاء صحت عموم محمول کند پس حکم بر بعضی از محمول بحکم اصل بود و بر دیگر بعضی که بحکم عکس ایجاب بر موضوع حمل نتوان کرد
ممکن بود که مخالف اصل باشد یعنی سلبش ضروری بود مثلا چون گوییم هیچ زنگی ابیض نیست دایما بضرورت معلوم شود
که زنگی بامکان ابیض میتواند بود پس سلب زنگی از آن ابیض که زنگی تواند بود و اگرچه موجود نبود دایم لا ضروری بود
و سلب دیگر ابیضها مانند برف و عاج از و ضروری باشد و آن ابیض یعنی از ابیض مطلق باشد پس اگر حکم
بسلب کلی کنیم جهت باید که دایم بود محتمل ضرورت و لیکن معلوم بود که بعضی از و مانند اصل است و اگر محافظت
جهت اعتبار کنیم حکم بسلب جزوی صحیح بود و مثال دیگر چون گوییم هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت یا دوام مادام که
کاتبست لا دایما لازم آید کاتب ساکن بود باطلاق و اخص جهات آن کاتب چه این جهت اقتضاء آن کند که کتابت و
سکون دو وصف باشد مقارن یک ذات که اجتماع هر دو محال یا کاذب بود و ذات بهر یکی در وقتی موصوف
باشد و چون چنین باشد محتمل بود که ساکن عامتر از کاتب بود و آن ساکن که غیر کاتب بود مانند کوه
که همیشه ساکن باشد پس حکم اگر بسلب کلی کنیم جهت مشروط یا عرفی عام باشد که محتمل ضروری و دایم باشد و در این
مشروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی مانند اصل است چنانکه در دایم گفتیم و اگر بسلب جزوی قانع شویم جهت بعینه
مانند اصل بود و حاصل آنست که اگر کمیت بحال خود بماند جهت عامتر شود و اگر جهت بحال خود بماند کمیت خاصتر
شود و این اختلاف در وی از جهت ترکب اعتبارست چه بیک اعتبار در فنون موجبست که عکس جزوی بود چنانکه
بعد از این بیان کنیم و بدیگر اعتبار سلب کلی صادقست و بر این قیاس عکس عرفی لا مشروط نیز عرفی کلی مطلق بود محتمل
مشروط و لا مشروط یا مانند اصل و جزوی و این باعتبار وصف بود و باعتبار ذات بر قیاس گذشته و در دیگر جهات
مرکب هم بر این قانون و بباید دانست که دایم کلی باسه اعتبار ذاتی صادق بود آ آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب ذات دایم
بود ب آنکه حکم بر بعضی اشخاص دایم بود و بر باقی ضروری ج آنکه بر همه ضروری بود و عکس سالبه دایمه با دو قسم اول
صادق بود و با قسم سیوم کاذب و محسوس عرفی عام کلی هفت اعتبار وصفی صادق بود آ آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب
وصف ضروری باشد ب آنکه حکم بر همه دایم محتمل باشد ج آنکه بر همه دایم بر بعضی دایم صرف باشد د آنکه
بر بعضی دایم صرف باشد ه آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی صرف باشد و آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل باشد
ز آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد و اعتبار ذات در این موضع بحث چنانکه
گفته ایم آ ضروری ب دایم محتمل ج دایم صرف د لا ضروری ه لا دایم و چون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات
حصر کند سی و یک قسم شود پنج مفرده و ده ثنائی و ده ثلاثی و پنج رباعی و پنج خماسی چنانکه در باب معدوله گفته ایم
پس عرفی عام بحسب ذات با این سی و یک اعتبار صادق باشد و چون اعتبار ذات و وصف کنیم جمله اعتبارات
مرکب عرفی عام کلی با آن اعتبار صادق باشد دویست و هفده اعتبار بود که از ضرب هفت در سی و یک حاصل

(حاشیه: بود در — باهم ترکیب)

آمده

آمده است و از این جمله آنچه لا ضروری بحسب ذات در وی افتد صد و دوازده اعتبار مرکب بود که از ضرب شانزده در هفت
حاصل آید و آنچه لا دایم در وی افتد هم چنین پس چون عرفی خاص را عکس خواهیم عرفی عام کلی بود که از جمله اعتبارات مذکور
با صد و دوازده اعتبار صادق بود و باقی کاذب و چون عرفی اخص را عکس کنیم عکس عرفی عام کلی باشد همچنان الا آنکه
اعتبارات خاص بحسب لا ضروری بود و اعتبارات اخص بحسب لا دایم و دیگر جهات مرکب هم بر این قیاس اعتبار باید کرد
و اگر هیچکدام در عدد باین غایت نرسد اینست سخن در عکس سالبه کلی و اما در موجبه کلی هر دو جهات منعکس بود و کمیت
بر حال خود بماند بلکه همه عکسها جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند و در باقی
قضایا جهت هم بر حال خود بماند بلکه یکی از این دو قضیه بود و ضابطه آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود و غیر
فعلی را ممکن عام و آنچه بشرط وصف باشد عکسش مطلق عامی یا ممکن عامی بشرط وصف بود و آنچه مرکب بود از اعتبار
ذات و وصف جهت عکس هم مرکب بود پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع نسبت با ذاتش لا ضروری
یا لا دایم باشد چنانکه گفته آمده است جهت عکس بحسب ذات موافق جهتی بود که وصف موضوع را بنسبت با ذاتش
باشد چه وصف موضوع در عکس محمول گردد و مثالش در عرفی اخص که جهت وصف موضوع بنسبت با ذات لا دوام
باشد اگرچه جهت قضیه باعتبار وصف دوام است پس در عکس هم باید که جهت قضیه بحسب ذات موضوع بلا دوام
بود و در دیگر مرکبات بر این قیاس و اما اگر ترکیب مقتضی یکی از این دو جهت نبود جهت عکس بحسب ذات هم عام بود محتمل
طرفین اینست احکام عکس موجبه کلی و این چند حکمست اما بیان اصل انعکاس بحجت مقارنت موضوع و محمولست در آنکه
مقول باشند بر یک ذات و این مقتضای مفهوم ایجابست و اما علت آنکه عکس جزوی بود چون آنست که محمول عامتر
از موضوع بود چنانکه گفته ایم پس مقارنت موضوع با بعضی محمول مقطوع به باشد و مساوات مشکوک فیه و چون
چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه بی اعتبار ماده یقینی بود و اما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن
عام آنست که اگر گوییم همه ج ب است باطلاق لامحاله چیزی که از او ج گوییم ب گفته باشیم و در آن وقت
آن چیز هم ب و هم ج گفته باشیم پس چیزی از جمله آنچه از او ب گوییم ج گفته باشیم پس بعضی ب ج بود باطلاق و اگر
گوییم همه ج ب است بامکان بعضی ب ج بود چه تقدیر خروج اصل از قوت بفعل عکس لازمست و هر چه ر
بر تقدیری غیر محال واجب بود ممکن باشد و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود نقیض هر یکی حق بود و آن سالبه
دایمه یا ضروری کلی بود و هر دو منعکس شوند همچون اصل و عکس ایشان ضد اصل بود پس اصل کاذب بوده باشد
چه ضدان بر صدق جمع نیایند و ما صادق فرض کرده ایم پس این خلف بود و از فرض کذب عکس لازم آید پس عکس صادق
بود اینست بیان انعکاس این دو قضیه بر حسب رای جمهور اهل صناعت و لیکن در عکس ممکن نظری واجبست هر ممکن
که با سالبه دایم لا ضروری کلی صادق بود واجب نبود که منعکس شود مثلا چون گوییم ج بامکان ب است و صادق بود

(حاشیه: عکسش در — باشد در)

که هیچ ج دایجاب نباشد پس در عکس شاید که هرچه ب بود بالفعل میان آن چیز بود که ب بود بامکان و بفعل نباید در
همه وقت پس میان ج بود بذاته و حکم بر امکان ج بر و ممکن نباشد مگر که حکم بر آن چیز کنیم که ممکن بود که ب باشد پس وجهی
که فعلی و غیر فعلی را شامل بود چنانکه رای فو بیشتر این خلاف متعارف باشد چنانکه گفته ایم و معدلک لازم آید
که عکس ممکن مطلق بود چه بعضی از آنچه ممکن بود که ب بود ج است و در این صورت امکان را جزو محمول کرده باشیم بحقیقت
و قضیه مطلق شده و نحو در عکس قضیه آنست که جهتش امکان بود اگر گویند در عکس این سالبه سالبه دایمه صرف
جزوی چنانکه گفته آمد حق بود و آن در تحت ممکن عامی جزوی ایجابی بود که عکس این ممکن مفروض باشد پس این عکس
حق بود گوییم هر ضابطه که بلازم جهات چنین بود اما چون آن ب که بامکان ج است موجود نباشد حکم بایجاب بر او صادق
نبود پس لازم نیاید که این عکس حق بود و اما هر ممکن که با سالبه دایمه صادق نبوده باشد ممکن اخص منعکس نشود
بیان مذکور و عدم هم محتمل صدق دوام سلب کلی نبود چه سالبه کلی دایمه منعکس نشود و عکسش مقتضی آن بود که با اصل
نیز دوام سلب کلی صادق بوده باشد و این ملتزم باشد و هرچند حقیقت حال اینست اما در این موضع حکم کرده ایم
بانعکاس ممکنات چنانکه جمهور منطقیان گفته اند و بعد از این استقصاء این بحث و آنچه مقتضای آنست ایراد کرده
شود ان شاء الله و اما بیان آنکه دیگر قضایا را عکس همین دو قضیه یعنی مطلق و ممکن عام آنست که کلیات که بطبع محمول
باشد موضوعات خود را یا ذاتی بود یا عرضی و عرضیات یا خواص بود یا اعراض عام چنانکه در ایساغوجی گفته ایم و حمل
ذاتیات بر موضوعات ضروری بود و عکسش یعنی حمل موضوعات بر ذاتیات هم ضروری بود چنانکه گوییم انسان
ناطقست بضرورت و ناطق انسانست همچنان و حمل خواص بر موضوعات باشد که ضروری بود یا دایم مانند
دو زوایای مثلثه مثلث را و باشد که ضروری و دایم نبود بل بامکان بود یا باطلاق مانند کاتب و ضاحک
انسان را اما عکس همیشه ضروری بود چه خاصه را جز در موضوع خود نتواند بود پس دو زوایای ثلثه بضرورت
مثلث باشد و کاتب و ضاحک بضرورت انسان بود و اعراض عام موضوع را باشد که ضروری بود مانند
زوجیت اثنین را و باشد که دایم باشد مانند سواد زنگی را و باشد که نه ضروری بود و نه دایم مانند ماشی
انسان را و عکس هر یکی هم محتمل ضرورت بود و هم محتمل لاضرورت پس قضیه ضروری را عکس ضروری و غیر ضروری
تواند بود و قضیه غیر ضروری را همچنین عکس هر دو صنف تواند و چون چنین بود صورت قضیه بی اعتبار
ماده اقتضاء انعکاس کند بجهتی که شامل هر دو باشد و تعیین هر یکی از این دو حال غیر مقطوع به باشد و اما
بیان آنکه جهت فعلیات مطلق بود و جهت آنچه مخصوص بود ممکن آنست که ایجاب فعلی اقتضاء وجود موضوع
و وجود محمول و وجود مقارنت هر دو بالفعل کند چنانکه گفته ایم پس از این سه وجود وجود عکس لازم آید باطلاق
و ایجاب بالقوه وجود موضوع و امکان وجود محمول و امکان مقارنت اقتضا کند و در عکس محمول را وجود فرض کنند

عکس [illegible]

عکس ضروری

ماهم

ما قضیه ایجابی بود اما حکم بمقارنت جز و با امکان نتواند بود چه وجودش بالفعل معلوم نیست پس عکس هم ممکن بود
و آنچه فخر الدین رازی گفته است که عکس قضایا فعلی هم ممکن عام بود و تمسک کرده بانکه روا بود که گوییم کل کاتب
بالضرورة انسان اما امکان آنکه گوییم لا شیء من الانسان بکاتب دایما الا بالضرورة حالش گفته آمده است و معلوم شده
که چون گفته باشیم کل کاتب انسان کاتب را موجود فرض کرده باشیم و الا وجود انسان او را بی تقدیر لا وجودش
فی نفسه محال باشد و وجود کاتب جز انسان را ممکن نیست پس بعض الانسان کاتب بر اطلاق لازم آید و چون این
دعاوی ثابت شد معلوم شد که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد و فعلیات را مطلق عام و اعتبار شرط و وصف
هم بقرار خود بود مثلا چون گوییم کل نایم بالضرورة ساکن مادام نایما عکسش هم بااین اسباب که گفته آمد بعض الساکن
نایم مطلقا بود و لیکن هم بحسب وصف چه نایمی ذات بعض ساکنان را بی اعتبار سکون بامکان بود نه باطلاق اما با اعتبار
سکون باطلاق بود و محتمل دوام و لا دوام بود چه سکون لازم نوم است و لازم تواند بود که از ملزوم عامتر بود پس
سکون در همه اوقات نوم حاصل بود اما لازم نبود که نوم در همه اوقات سکون حاصل باشد بل بعضی اوقات
حاصل باشد و مطلق وصفی از مطلق ذاتی خاصتر بود و همچنین ممکن چنانکه گفته ایم و اما بیان آنکه چون جهت
وصف موضوع بذات آن [illegible] لاضروری یا لادایم بود جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف بود در اصل
آنست که در امثال این قضایا یک ذات را با دو وصف مغایر که یکی مستلزم دیگر باشد فرض کرده باشند مانند نوم
و سکون در قضیه مذکور پس چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول باشد باعتبار وصف و در عکس
چون ذات با سکون موضوع شود نایم محمول شود و نسبت نوم با ذات در اصل همان بود که نسبت نایم با ذات
ساکن در عکس یعنی اگر نوم ذات نایم را لادایم باشد آن ساکن را اگر ذات آن نایم است بهمه حال هم نایم
لادایم باشد و در لاضروری همچنین پس عکس عرفی و مشروط عرفی و عرفی لا مشروط چون هر سه اخص باشد مطلق عام
وصفی بود و لادایم ذاتی و عکس مشروط دایم لاضروری و مشروط خاص مطلق عام وصفی بود و لاضروری
ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام وصفی و لاضروری ذاتی و باقی را مطلق عام بود و اعتبار وصف در موجبه کلی
این بیان خلف توان کرد بر این وجه که چون گوییم کل ج ب مادام ج لا دایما که عرفی اخص است نشاید که عکسش
بعض ج ب بود دایما چه لازم آید که بعضی چیزها دایما ج بود و اصل چنان اقتضا کرده است که هر چه ج است لا دایما
ج است و این خلف بود پس عکس دایم ذاتی نشاید و در دیگرها بر این قیاس و اما حکم موجبه جزوی در عکس بعینه
همانست که در موجبه کلی گفته آمده و عکس او حافظ کمیت بود در همه احوال الا حافظ جهت نبود الا در دو قضیه
عام که گفته شد و اما سالبه جزوی منعکس نشود چه سلب خاص از بعضی حیوان صحیح بود و سلب عام از بعضی
از آن عام صحیح نبود و اگر بقاء کیفیت بر حال خود شرط نکنند سالبه جزوی را در هر جهت که ایجابی لازم باشد

اعتبار

از آن عام که شامل او و غیر او باشد مانند سلب انسان از بعضی م

خلطر

مانند ممکن خاص و اطلاق خاص و اخص عکسی بود که جهت بر حال خود باقی بود و جهت امکان عام را اطلاق عام باشد
و دیگر قضایا را نیز یعنی سالبه کلیه و موجبه را از این نوع عکسها باشد که اگر قضیه ضروری بود اما اصطلاح
منطقیان چنانست که هر چه حافظ کیفیت بود آنرا عکس نشمرند و این موجبات قضایا را اگر چه لازم اصل باشد
و صدق باقی بود و در بعضی کمیت و جهت هم بر حال خود بود عکس آن اصل نشمرند و این قدر که گفته بود در عکس مستوی

فصل دهم

در عکس نقیض عکس نقیض چنانکه گفتیم آنست که مقابل محمول را بتقابل ایجاب و سلب مفرد چنانکه
میان الفاظ محصله و معدوله باشد موضوع کنند و مقابل موضوع محمول بشرط بقاء کیفیت و صدق بر حال خود و
کمیت و جهت شرط نباشد که باقی بود و موجبه کلی در سه جهات دو صنف بود صنف اول هر قضیه که در و اعتبار
دوامی بود یا ضرورتی بحسب ذات یا بشرط وصف و این قضایا جمله منعکس شود بعکس نقیض و از آن جمله هر چه در وی
اعتبار ضرورت یا دوام تنها بود بحسب ذات یا وصف تنها در عکس کمیت و جهت هم باقی باشد بر قرار اصل اما اگر
مرکب بود از هر دو اعتبار یکی از این دو لا بعینه باقی بود و دیگر عام تر یا خاص تر شود چنانکه در عکس مستوی گفته
ایم بعینه مثالش کل انسان حیوان بالضرورة و عکسش چنین بود که کل ما لیس بحیوان لیس بانسان بالضرورة و
این عکس بود سالبه کلیه معدولة الموضوع بر آن صفت لا شیء مما لیس بحیوان هو بانسان بالضرورة و صنف دوم
باقی موجهات ذاتی و وصفی بود و منعکس نشود بعکس نقیض الا لزومی عکس نقیض صنف اول را از جهت آنست که چون
حکم بر موضوع کلی بود و دایم محمول مساوی یا عام تر از و بود پس مشتمل بر همه اشخاص او بود و در همه احوال پس رفع
محمول مستلزم رفع موضوع بود چه رفع عام مستلزم رفع خاص بود و چون آن رفع عام خاص تر از رفع خاص بود
و عام بر خاص مقول باشد پس مقابل موضوع نیز باشد که عام تر از مقابل محمول بود و بر همه اشخاص مقابل محمول
مقول بود همیشه چنانکه در لا انسان و لا حیوان گفته آمد و اما صحت حفظ جهت آنست که چون ملاقات موضوع
و محمول ضروری باشد مباینت میان ایشان محال بود پس ملاقات مقابل هر دو با ایجاب هم ضروری باشد چه
حال مقابل بعینه حال اصلست و اگر ملاقات موضوع و محمول دایم بود چنانکه گوییم همه زنگیان اسود اند عکس هم
دایم بود و کلی چه وجود اسودی زنگی اقتضاء وجود زنگی نه اسود کند چنانکه در عکس مستوی موجبه جزوی گفته
ایم و محال اگر این ضرورت یا دوام بحسب وصف بود در عکس هم بحسب وصف بود مثلا چون گوییم هر کاتبی متحرکست
ذات کاتب و متحرک مغایر آن دو صفت و کاتبی مستلزم متحرکی پس رفع متحرکی اقتضاء رفع کاتبی کند و اگر چه
روا باشد که ذاتی که موصوف بود برفع متحرکی در حال متحرکی کاتب باشد پس باید گفت هر چه نه متحرک بود نه کاتب بود
مادام که نه متحرک بود و در جهات مرکبه اگر با اعتبار دوام هم اعتبار لا ضرورة کنند ممکن بود که نه اسود بود مثلا
اگر زنگی عام تر بود پس در آن صورت که نه اسود با امکان زنگی بود زنگی بودن او لا ضروری بود و در غیر آن صورت

وصف است

مانند

مانند برف با غیر آن ممکن باشد که ضروری بود پس حکم بر جمله نه اسود به نه زنگی به دوام مطلق باید کرد تا محتمل ضرورة
باشد بر بعضی نه دوام بی ضرورة و همچنین اگر با اعتبار وصف هم اعتبار ذات کنند چون ممکن بود که لا متحرک
مثلا از کاتب صامت تر بود پس در آن صورت که کاتب بود حکم بر او بلا کاتب لا دایم بود و در غیر آن صورت ممکن
باشد که دایم باشد بدوام ذات لا متحرک چنانکه در کوه هست پس مطلقا نتوان گفت هر لا متحرک لا کاتب است
لا دایما بل در آن بعض که محمول کاتب باشد در اصل لا دایم بود و در آنچه بیرون از آن بعض بود معلوم نباشد که
دایمست مثلا لا دایم پس با جهت اصل باقی بود در عکس و کمیت جزوی با کمیت کلی بود مانند اصل و جهت چنانکه
گفته آمد و بر این قیاس در باقی مرکبات و اما بیان آنکه باقی موجهات موجبه منعکس نیست آنست که چون محمول
دایم نبود بدوام موضوع حمل هم با ایجاب صادق بود و هم با سلب چنانکه حمل ضاحک بر انسان پس از رفع محمول رفع
موضوع لازم نباید چه توان گفت هر چه نه ضاحک نه انسانست بل بعضی از آنچه نه ضاحکست بضرورة انسان باشد
و همچنین در دیگر جهات و بعضی متاخران گفته اند چون نه ضاحک مثلا مقید باشد بقید دوام و گویند
آنچه دایما نه ضاحکست نه انسانست صادق بود و همچنین در باقی موجهات پس این قضیه ها نیز بر آن جهت منعکس باشد
یعنی مقابل محمولات مقید بدوام گیرند و اصل این جمله از آنجاست که هم چنانکه حرف سلب با جزو محمول کنند تا
قضیه ایجابی شود جهت را جزو محمول کنند تا قضیه ضروری شود مثلا در این قضیه که انسان ضاحکست مطلقا
چون جهت را با ضاحک هم محمول کنیم ضاحک مقید مطلق بر انسان بضرورت محمول باشد و مقابل این محمول
تا هم بضرورت لا انسان بود و مقابل محمول آن بود که نقیض جهت را با جهتی خاص تر از نقیض جهت با ضاحک یار کنند
مثلا گویند دایما ضاحک یا دایما لا ضاحک پس گویند هر چه دایما لا ضاحک بود لا انسان بود بضرورت و بیانش
حاجت بود با بیان انعکاس ضروری و چون این اصل معلوم شد گوییم این عکس بر این وجه نه عکس نقیض است که مطلقا
باشد در این موضع اما اولا از جهت آنکه محمول قضیه ضاحک مفرد مفروض کرده ایم و در این صورت مرکب یا دوام
و اگر در اصل محمول مرکب کنیم و گوییم انسان ضاحک دایم الضحک قضیه ممتنع بود مباشد نه مطلق پس چون محمول مختلف
عکس اصل خود بود و ثانیا از جهت آنکه این عکس خاص نیست بمقابل محمول بمقابل سلبی چه اگر در مثال مذکور گوییم
هر چه دایما ضاحک بود لا انسان بود هم حق بود بعینه که در دایما لا ضاحک لازم می آید و ثالثا این قید که
گفته اند قید دوام همیشه واجب نبود که قید دوام بود چه اگر جهت اصل ممکن باشد مثلا گوییم انسان بامکان
مقابل کاتب بامکان کاتب بضرورت با لا کاتب بضرورت بود پس اگر گوییم هر چه لا کاتب بود دایما لا انسان بود
کاذب بود چه آدمی لا کاتب دایما انسان بضرورت با آنکه بضرورت انسانست و رابعا اگر مسلم داریم که این عکس
عکس نقیض است و لیکن در موضع مذکور مفید نیست چه مطلق عکس قضایای لا دایمه است و این قضیه بعد از

حاصل

نه عکس اصل

بعد از حیله‌ی مذکور ضروری شود و در عکس ضروریه نیز او و اشتباهی نیست پس از این وجوه معلوم شد که این حیلت مفید نیست
و این موجهات که یاد کردیم منعکس نیست بعکس نقیض و اما موجبه جزوی در بعضی مواد که بعضی از علم موضوع بود و مقابل
خاص که در تحت او بود محمول چنانکه گویند بعضی حیوان لا انسانست منعکس نباشد چه عکسش چنین بود که بعضی از آنچه لا انسان
بود لا حیوان بود و لازم آید که بعضی انسان لا حیوان بود و این کاذب باشد و ممکن بود که این ماده نیز در لفظ نیز در صیغت
معدول باشد چنانکه گویند بعضی از آنچه باقی بود محدث بود و عکس نقیضش چنین بود که بعضی از آنچه نه محدث بود
نه باقی بود یعنی بعضی قدیم نه باقی بود و همچنین گویی بعضی افراد کثیر بود و عکس چنین بود که بعضی از آنچه نه کثیر بود یعنی
واحد بود نه فرد بود و این عکسها کاذب بود پس موجبه جزوی علی الاطلاق بحسب صورت منعکس نشود و در بعضی مواضع
که بحسب صورت منعکس شود و آن جایی بود که مقابل محمول داخل شود در تحت محمول و حکمش حکم موجبه کلی بود در جهات
و اما سالبه کلی در همه موجهات منعکس بود و عکس نقیضش حافظ کیفیت نبود همیشه جزوی بود و چند در مطلق عام و ممکن عام
ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند و در باقی جهات بر حال خود نماند یا عکس نقیض جهات ضعیف مطلق عام بود و عکس نقیض
جهات غیر فعلی ممکن عام و در اعتبار ذات و وصف تابع اصل بود و عکس جهات مرکب هم مرکب بود چون ترکیب اقتضای
لاضرورة یا لادوام چند وصفی نسبت با ذات کند جهت عکس در جهات موافق جهت وصف بود نسبت با ذات و اگر اقتضا
نکند آنچه مطلق عام بود چنانکه در عکس مستوی موجبه گفته ایم و اما سبب اصل انعکاس آنست که چون میان موضوع
و محمول مباینتی باشد بر وجهی از وجوه بسبب آنکه مقابل هر دو جانب سبب مباین باشد پس میان عین هر یک و مقابل
دیگری ملاقاتی بود ایجابی مثلا چون گوییم هیچ انسان حجر نیست لا حجر و لا انسان این مباینتی باشد چه اگر لا حجر و لا انسان
بود انسان حجر بوده باشد پس همه لا حجر لا انسان بود و اما علت آنکه عکس جزوی آنست که مقابل هر یکی از موضوع و
محمول عام تر از عین دیگری تواند بود و مساوی تواند بود و مثال عام تر لا حجر و لا انسان که لا انسان و حجر و مثال مساوی
لا واحد و کثیر یا لا کثیر و واحد پس بحسب صورت حکم بر رفع مباینت کلی میان هر دو مقابل با اثبات مباینت جزوی که
مستلزم ملاقاتی جزوی باشد مقابل یکی را با عین دیگری مقطوع به باشد و رفع کلی مباینت که مستلزم ملاقاتی
کلی بود مشکوک و فیه پس همیشه حکم جزوی صادق بود چنانکه در مثال مذکور گوییم از لا حجر لا انسان نیست و این در قوه
آن بود که گوییم بعضی لا حجر انسانست نه نیست و این در قوه آن بود که گوییم بعضی لا حجر انسانست چه معدول در قوه سالبه
و سالبه در قوه ایجابی نیست و اگر حکم کلی کنیم بایستی گفت هیچ لا حجر لا انسان نیست یعنی هر چه لا حجر است لا انسانست
و این حکم در این ماده کاذبست و اما بیان آنکه جهات فعلی را عکس نقیض مطلق عام بود و غیر فعلی را ممکن آنست
که چون مباینت محمول و موضوع بفعل بود ملاقات مقابل محمول با موضوع هم بفعل بود و چون مباینت بقوه
بود این ملاقات هم بقوه بود چه این ملاقات تابع این مباینتست مثلا در مطلق چون هیچ ضاحک بالاطلاق

موضوع ر

منقبض نباشد

منقبض نباشد بعضی لا منقبض هم بالاطلاق ضاحک بود و در ممکن چون هیچ شاعر کاتب نباشد بامکان بعضی لا کاتب
شاعر بود هم بامکان و این قضایا در قوت عکس نقیض آن اصلها باشد چنانکه گفتیم و آنچه در فساد عکس مستوی بعضی ممکنات
ایجابی که دایم کلی سلبی را شامل بود گفتیم ایراد در فساد عکس نقیض ممکنات سلبی که دایم کلی ایجابی را محتمل باشد وارد بود چه توان
گفت بامکان هیچ زنگی اسود نیست و اگر چه صادق بود که همه زنگیان دایما اسود اند و نتوان گفت بامکان بعضی از آنچه
لا اسود باشد بالفعل زنگی بود چه هیچ لا اسود بالفعل زنگی نباشد بضرورت و اما بیان عکس نقیض ضروری محتمل
لا ضروری باشد و عکس لا ضروری محتمل ضروری آنست که در این ماده که هیچ انسان حجر نیست بضرورة عکس نقیض
که بعضی لا حجر انسانست هم ضروری نیست و در این ماده که هیچ لا کاتب انسان نیست بضرورت عکس نقیض که بعضی انسان کاتبست
لا ضروریست و همچنین در این ماده که هیچ لا کاتب ضاحک نیست بلا ضرورة عکس نقیض که بعضی کاتب ضاحکست لا ضروریست و همچنین
در این ماده که هیچ کاتب لا ضاحک نیست بلا ضرورة عکس نقیض که بعضی ضاحک لا کاتب نیست بلا ضرورت و اگر بجای
کاتب انسان بود این عکس ضروری باشد پس عکس نقیض هر یکی از این دو صنف محتمل ضرورت و لا ضرورتست و از این
جهت گفتیم مطلق عام باشد یا ممکن عام و اما بیان آنکه عکس نقیض وصفیات هم وصفی بود اینست که چون گوییم هیچ
کاتب نایم نیست ما دام که کاتب است در عکس گوییم بعضی لا نایم کاتبست حصول کتابتی در حال لا نایمی تواند بود نه در حال
نوم و نیز باعتبار هر دو حال و بیان آنکه این عکس مطلق باشد نه دایم مانند اصل آنکه سلب نایم از کاتب هر چند
دایمست بدوام وصف کاتبی اما ایجاب کاتب بر لا نایم دایم نبود بدوام وصف لا نایمی چه لا نایم در همه اوقات کاتبی
کاتب نبود بل در بعضی اوقات باشد و اگر بجای کاتب مستیقظ باشد ایجاب بر لا دایم در همه اوقات وصف حاصل
بود پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لا دوام و بیان آنکه لا ضرورة و لا دوام جهت وصف نسبت با ذات اقتضای موافقت
جهت عکس در جهات و جهت وصفی نسبت با ذات کند آن است که چون ذات کاتب در حال کاتبی نایم نبود لا دایما در مثال
عرفی اخص پس ذات کاتب در بعضی اوقات کاتب نبود و لیکن ذات لا نایم همان ذاتست پس شاید که دایما کاتب بود در
در اینجا اقتضای لا ضرورت کند و این بیان خلاف در سالبه کلی ممکن بود که در عکس مستوی گفته شد و آنچه نه حین بود عکس
نقیضش مطلق عام بود بجنب اتی بر بیان مذکور و اما سالبه جزوی در همه جهات منعکس بود بعکس نقیض و عکسش حافظ
کیفیت بود و حکمش در جهات همان بود که در کلی گفته آمد مثالش چون گوییم بعضی حیوان انسان نیست لازم آید که بعضی
لا انسان لا حیوان نبود یعنی حیوان بود و بیان همانست که در همه ابواب کلی گفته آمد اینست تمامی سخن در عکس
نقیض و باید دانست که چون عکس نقیض موجبه در قوت قضیه سالبه است و عکس نقیض سالبه در قوه قضیه موجبه بشرط
آنکه هر دو معدولة الموضوع باشد احکام عکس مستوی و عکس نقیض در ایجاب و سلب متعاکست یعنی حکم ایجاب
در هر باب حکم سلبست در دیگر با اعتماد بر خلف چنانکه عادت بعضی منطقیان است در بعض جهات مستوی ما نقیض

ضاحک کاتبست ر

متساوی آنچه

مفید نباشد چه بر تقدیر صدق جهت جهتی معین هر چند که از آن عامتر بود هم صادق بود و جهتهای خلو در هر دو
انکه صدق خاص مستلزم صدق عام بود و کذب عام مستلزم کذب خاص و از جهة خلو که دال بود بر کذب نقیض جهة کذب
نقیض جهتی خاصتر ازین معلوم نشود چه صدق عام مستلزم صدق خاص نبود و نه کذب خاص مستلزم کذب عام و باید
دانست که هر قضیه که منعکس نشود بیکی از دو عکس آن قضیه لا محاله باشد پس در صدق تابع او بود اما در کذب واجب
نبود که تابع او بود چه صادق لازم کاذب تواند بود چنانکه در شرطیات گفته‌ایم و مثالش درین موضع اگر اصل کل
حیوان انسان لا شیء من الحیوان بانسان بود کاذب بود و عکس نقیض الناس حیوان ما لیس بانسان لیس بحیوان صادق
بود اینست غایت سخن در عکس حملیات والله التوفیق

فصل یازدهم

در اعتبار جهة و نقیض و عکس در قضایاء شرطی
بیشتر منطقیان ماده و جهت در شرطیات اعتبار نکرده اند و کسانی که اعتبار کرده اند گفته اند که آن اعتبار در متصلات
خاص است چه اتصال تالی بمقدم در متصله شبیه است بحمل محمول بر موضوع در حملی چه بحسب امتیاز اجزاء قضیه
از یکدیگر و چه بحسب اعتبار شائبه عموم در اجزاء و چه بحسب اشتمال تعلق یکی بدیگر بر انواع نسب مختلف در جانب
ایجاب و سلب چنانکه گفته‌ایم و اما منفصلات را درین باب مدخلی نباشد چه اجزای انفصال متمیز نیست
از یکدیگر بطبع و نه حصر آن در عددی معین واجب و نه عناد در الحقیقت بیرون از معنی منع جمع و خلو و لا ثانی
دیگر نیست چنانکه بیان کرده‌ایم و اعتبار استصحاب مقدم تالی را در متصله که منقسم است بلزوم و اتفاق چنانکه
گفته‌ایم از قبیل جهات شمرده اند بدل آنکه این دو قسم را دو نوع اتصال اعتبار نهاده اند لزومی حقیقی و اتفاقی
مجازی و وقوع اسم اتصال بر هر دو باشتراک لفظ خواسته که در هر یکی از این دو نوع علی سبیل الانفراد اعتبار
جهت کنند گفته اند چون در هر یکی از لزومی و اتفاقی وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل شود بالفعل مثلا
در لزومی چنانکه گوییم اگر زید کاتب است دستش متحرک است چه حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصل است متصله ضروری
باشد لزومی یا اتفاقی و اگر بعضی اوقات حاصل بود چنانکه گوییم اگر این شخص انسانست متنفس است یا اگر آفتاب
طالع است بر دایره نصف النهار گذرنده است وجودی مطلق بود بمعنی مطلق لا دایم در هر دو باب و اگر وجودش
بالفعل معلوم بود دوام و لا دوام را محتمل چنانکه گوییم اگر این جسم ذو نفس متحرک است مطلق عام بود و اگر
وجود بالفعل معلوم نبود بل بالقوه باشد چنانکه گویی اگر این شخص انسانست کاتبست ممکن بود پس اگر این حکم
شامل همه اوضاع و احوال باشد چنانکه گفته‌ایم قضیه کلی باشد و اگر مخصوص بود به بعضی اوضاع و احوال
ضروری باشد الا آنست که در اتفاقی وجود حکم کلی وجودی لا دایم متعذر بود چه هر حکم که از لزوم و اتفاق دایم
خالی بود استصحابی اعنی نباشد پس باشد که در بعضی اوضاع و احوال تالی مقدم را عارض شود مثلا چنانکه
گویند که هرگاه که آفتاب طالع بود زید کاتب بود و در ممکن صرف هم حکم کلی متعذر الوجود باشد در لزومی یا اتفاقی

حصوص صح

چه

چه نبرهان سلب کی حکم لازم ممکن تواند بود چه کاتب انسان ممکن است و در بعضی احوال که بر عدم کتابت مشتمل بود
لازم باشد چنانکه گوییم اگر انسان موجود بود و بر ... می که ایجاد کند بر آنچه در ضمیرش بود دو بل تواند بود بل آن
که بعضی احوال نیز ازین وضع خالی تواند بود و بر آن تقدیر کاتبی لازم نبود پس حکم با مکان کلی نبود بل جزوی بود و در
جانب سلب همچنین پس قیاس کلی و جزوی اعتبار باید کرد اینست آنچه در جهات گفته اند و اگر متصله را جمله یک نوع گیرند و آراء
حملیات و استصحاب مطلق را که بازای حمل مطلق است اطلاق عام نهند و احتمال استصحاب را بی وجودش
بالفعل امکان و لزوم را که مقتضی تالی است استصحاب و بمنزله ضرورت حمل است ضرورت و اتفاق را وجود
خالی از ضرورت با استصحابی بجای مطلق بود و برای قومی و اتفاقی بجای مطلق بر رای قومی دیگر که لا ضرورت
شرط کنند و لزومی دایمی بجای قومی مطلق و لزوم غیر دایم بجای ضروری وقتی و منتشر و اتفاقی دایم که بجای دایم
لا ضروری و اتفاقی لا دایم بجای وجودی لا دایم همانا از صواب دور نباشد اما چون ضرورتی باعث نیست بر سلوک
این طریق متابعت جمهور اولی چه حاصل اقسام بهر دو طریق یکی است و برجمله در اعتبار تفاصیل و استقصا
در هر نوعی ازین انواع فایده صورتی نمی بندد و آنچه مهم است درین موضع حصر متصلات وجودیست بعضی استصحابی
و دو قسم او که لزومی و اتفاقی است بحسب کیفیت و کمیت چه تحصیل نقایض و عکس که بنای قیاس بر آن باشد مبنی بر آن
حقیقت پس گوییم استصحاب مقدم تالی را یا حاصل بود در همه اوقات و احوال یا در هیچ وقت و حال حاصل نبود
یا در بعضی اوقات و حال حاصل بود و در بعضی نه و اول را استصحابی ایجابی کلی خوانیم و دوم را استصحابی
سلبی کلی خوانیم قسم سیوم را هم استصحابی خوانیم اما جزوی بود هم در سلب و هم در ایجاب لیکن چون حد جزوی در
صدق عامتر از کلیت موجبه جزوی استصحابی بر اطلاق شامل قسم اول و قسم سیوم باشد و سالبه جزوی استصحابی
شامل قسم دوم و قسم سیوم و چون اعتبار لزوم کنیم هم حال از چهار قسم خالی نبود یا وضع مقدم مقتضی وجوب وضع
تالی بود یا مقتضی امتناع وضع تالی بود یا نه اقتضای وجود و نه اقتضای منع کند و اول و دوم را در همه احوال بود
یا نبود پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود موجبه کلی لزومی بود و اگر در همه احوال
مقتضی امتناع بود سالبه کلی لزومی بود و اگر در بعضی احوال مقتضی وجوب یا امتناع بود موجبه جزوی لزومی
یا سالبه جزوی لزومی بود و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی و کلی در صدق همچنانکه گفتیم و مقابل لزومی کلی
احتمالی جزوی بود و مقابل لزومی جزوی احتمالی کلی در هر دو جانب و چون اعتبار اتفاق کنیم آن قسم که نه
اقتضای وجوب کلی و نه اقتضای امتناع کلی کند خالی نبود از آنکه یا موافقت تالی را در وجود حاصل بود در همه
اوقات یا حاصل نبود در هیچ وقت یا حاصل بود در وقتی دون وقتی اول موجبه کلی اتفاقی بود و دوم سالبه
کلی اتفاقی و سیوم موجبه یا سالبه جزوی اتفاقی و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی اتفاقی چنانکه گفتیم و اول و دوم هم یکی

در ساختن کتابت هم

ضروری هم در

مقدم هم

احوال اتفاقی

هم بدو قسم شود یا موافقت و لاموافقت در همه احوال یا لزوم بود یا در بعضی احوال بلزوم بود و در بعضی
و اول اتفاقی کلی صرف باشد و دوم را اگر با او کیریم اتفاق مطلق بود و اگر با سیم کیریم اتفاقی جزوی بود و اقتصار
بر اتفاق مطلق کفایت باشد و ازین لوح احوال عموم و خصوص این قضایا و مقابلات هر یک در نظر آید و چون
احتمالات جمله در دو قسم
منحصرست تمامی این در لوح
ثبت کنیم و از بحث تناقض
متصلات معلوم شود
پس قضایای استصحابی
چون بکیف و کم مختلف باشند
متناقض باشند و قضایای
لزومی و احتمالی همچنین
لزومی نقیض احتمالی بود
و احتمالی نقیض لزومی
و اتفاقی مطلق را نقیض
تا لزومی مطلق بود بکیف
و کم یا استصحابی مخالف بکیف و کم و اقتصار برین قدر تمامست و اگر در اعتبار باقی جهات فایده صورت بستی آن نیز هم
برین وجه ملخص کرده آمدی چه با تمهید قواعد گذشته تلخیص آن دشوار نبود و اما عکس مستوی در شرطیات چنان
بود که مقدم تالی کنند و تالی مقدم با بقاء صدق و کذب و کیفیت بر حال خود چنانکه گفته ایم و در متصلات سالبه
کلی لزومی منعکس بود و عکس حافظ جهت و کمیت باشد چه هر گاه که همه احوال و اوضاع که مشتمل بر فرض وجود
مقدم بود مقتضی امتناع وجود تالی باشد و اگر هم حال حا تالی مقارن وضع مقدم نتواند بود و الا حال ادرا
حکم اصل منتقض شده باشد مثالش چون گوئی هرگز چنین نبود که چون آفتاب طالع بود شب بود عکسش لازم
بود که هرگز چنین نبود که چون شب بود آفتاب طالع بود و حکم متصله سالبه اتفاقی کلی در عکس بحسب مواد مختلف
باشد اگر وجود تالی ممتنع بود منعکس نشود چه مفهوم این قضیه آنست که در هیچ وقت از جمله اوقاتی که وضع
مقدم صادق بود وضع تالی با او بهم صادق نبود بر سبیل اتفاق نه آنکه وضع مقدم اقتضای امتناع صدق
تالی کرده باشد چون تالی ممتنع بود فرض صدقش نتوان کرد پس منعکس نشود مثلاً نتوان گفت هرگز نبود که چون

بیاض

بیاض مفرق بصر باشد اضداد او مجتمع باشد و نتوان گفت که در همه اوقات یا بعضی اوقات چنین نبود
که چون اضداد مجتمع باشد بیاض مفرق بصر باشد بل همیشه اضداد مجتمع باشد و بیاض مفرق بصر باشد
و اما اگر وضع تالی محال نبود منعکس نشود و حافظ جهت و کمیت بود بیانش نزدیک بود بآنچه در لزومی گفتیم و
حکم سالبه کلی استصحابی همین بود بعینه بخصوص منعکس نشود چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود و در مواد
ممکن اتفاقی منعکس شود و موجبه لزومی و اتفاقی و استصحابی بود و اگر در متصلات یکنوع گیرند و الا عکس لزومی
لزومی بود و عکس اتفاقی اتفاقی چون دو نوع متباین باشند اما سبب صحت انعکاس صدق اجتماع مقدم و
تالی است در همه اوضاع مقدم یا در بعضی اوضاعش و اما سبب آنکه عکس جزوی است آنکه تالی ممکن بود
که غیر آن اوضاع را نیز شامل بود بسبب اجتماع عمومش و اگر عکس هر نوعی در لزومی و اتفاقی مانند اصل گیریم
به بیانی دیگر احتیاج نبود اما اگر گوئیم عکس استصحابی است بسبب آنکه لزوم باشد که از جانبین بود و باشد
که از یک جانب بیش نبود مثالش هرگاه که زید کاتب بود دستش متحرک بود بر سبیل لزوم و عکسش گاه بود که چنین
بود که چون دست زید متحرک بود او کاتب بود و اما واجب نبود که بر سبیل لزوم بود چنانکه گفته ایم و دیگر
مثالها برین قیاس و سالبه جزوی منعکس نشود چه توان گفت گاه بود که چنین نبود که اگر دست زید متحرکست
او کاتبست و نتوان گفت که گاه بود که چنین نبود که اگر زید کاتبست دستش متحرکست و اما عکس نقیض
در شرطیات آنست که مقدم مقابل تالی کنند و مقدم تالی مقدم بشرط مذکور و بمقابل درین موضع نقیض خواهند
نه مقابل مطلق بسلب و ایجاب و موجبه کلی لزومی منعکس شود و عکسش هم کلی لزومی بود چه رفع لازم در همه
احوال مقتضی رفع ملزوم بود مثلاً چون گویند که هرگاه مردم غرقه شوند در آب باشند عکسش لازم آید
که هرگاه که مردم در آب نباشند غرقه نشوند و اتفاقی و استصحابی بحسب صورت منعکس نشود چه در مواد
ممتنع التالی چنانکه گفتیم عکسش باطل بود مثلاً توان گفت چون زنگی اسودست اضداد مجتمع نیست و نتوان
گفت که چون اضداد مجتمع است زنگی اسود نیست اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود و موجبه جزوی منعکس
نشود چه توان گفت گاه بود که چنین بود که اگر این شخص حیوان بود انسان نبود و نتوان گفت که گاه بود
که چنین بود که اگر این شخص انسان بود حیوان نبود و سالبه لزومی خواه جزوی و خواه کلی منعکس شود
و عکسش جزوی لزومی بود چه مقدم چون اقتضای نفی تالی کند لازم آید که در بعضی اوقات وضع تالی
با مقدم ممتنع الوجود بود و الا آن منافات صادق نبوده باشد مثلاً چون گوئیم هرگز چنین نبود که چون
زید کاتب بود دستش ساکن بود عکسش لازم باشد که گاه بود که چنین نبود که چون دست زید ساکن بود
او کاتب نبود یعنی گاه بود که چون دست زید کاتب بود و این عکس کلی نشاید چه توان گفت که هرگز چنین
ساکن نبود او هم

مجتمع ص ر

بود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب نبود چه بر تقدیر آنکه کاتب دیگر کند دستش ساکن نبود و او کاتب نبود و سالبهٔ
اتفاقی و اسمی این منعکس نشود چه نتوان گفت هرگز نبود که چون سواد لون بود اضداد مجتمع بود و نتوان گفت گاه بود
که چنین بود که چون اضداد مجتمع بود سواد لون نبود بل همیشه اضداد مجتمع نبود و سواد لون بود پس اگر ممکن التالی
بود منعکس شود و اما بیان آنکه عکس موجبهٔ کلی را سالبهٔ کلی که مقدمش مقابل تالی بود و تالیش عین مقدم لازم بود عکس سالبه را
موجبهٔ جزوی هم برین وجه لازم باشد همانست که در پیشتر گفته ایم اینست تمام سخن در جهت و نقیض و عکس متصلات
و روشن شد که عکس لزومی در متصله شبیه است باحکام ضروری در حملی و احکام اتفاقی با احکام وجودی لا ضروری
و احکام اسمی با احکام مطلق عام و اما منفصلات را در باب جهات مدخلی نیست چنانکه گفته آمد و در نقیض
انفاذ که پیشتر گفته ایم کفایت باشد و چون اجزای منفصله را از یکدیگر امتیازی نیست بطبع تقدیم و تاخیر را
در روی اثری نباشد پس حکم اصل و حکم عکس مستوی یکی بود و عکس نقیض در منفصلهٔ حقیقی بعکس نقیض و در منفصله
حقیقی همین حکم منعکس نشود چه عکس نقیض آنچه مانع جمع باشد مانع خلو بود و عکس نقیض آنچه مانع خلو بود مانع
جمع باشد اینست تمامی سخن درین باب و بالله التوفیق **مقاله چهارم** در علم قیاس و آنرا انولوطیقای
اول خوانند و آن دو فن است اول در قیاس و دوم در لواحق قیاس **فن اول** در قیاس و آن دو قسم
است **قسم اول** در تعریف قیاس و اقسام او و بیان قیاسات حملی و آن نه فصل است **فصل اول** در تعریف
قیاس چون در بیان احوال اقوال جازمه که مؤلف است از الفاظ مفرده فارغ شدیم و فایدهٔ این صناعت دانستن
کیفیت اکتساب معارف و علوم است اکنون میخواهیم که طریق اکتساب اقوال معلوم با اقوال مجهول روشن کنیم
و این معنی را قیاس خوانند پس در تعریف قیاس گوییم قیاس قولی باشد مشتمل بر نهاد تا از بعد قول جازم چنانکه
از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم بر سبیل اضطرار لازم آید چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هر حیوانی
جسم چه این قول مشتمل بود بر دو قول جازم و از وضع این قول بالذات بر سبیل اضطرار لازم آید که هر انسانی
جسم است پس قول اول را که مشتمل برین دو قول است بدین اعتبار قیاس خوانند و هر یکی را ازین دو قول که قیاس
بران مشتمل است مقدمه خوانند و قول لازم را نتیجه خوانند و هو ما الیه که بقصد استلزام قولی بود اگر مستلزم
بود و اگر نبود آنرا اقتران خوانند و آن مؤلف را قرینه خوانند و درین تعریف چند قید رعایت کرده اند که
تفصیل آن اینست ا چون در منطق مقصود اول معانی عقلیه و نظر در الفاظ بتبعیت و قصد ثانی لازم آید
که قیاس بحقیقت تصدیقی باشد فکری نه قولی لفظی مشتمل بر چند تصدیق فکری که از آن منطق توصل کنند و بحکم
ضرورت عبارت از آن تصدیقات بالفاظ توان کرد و قول مطلق همین حکم دارد پس قیاس و قول دو اسم باشند
متشابه و اول بر آن تصدیقات در فکر و بر عبارات مطابق آن در لفظ پس اگر مراد بقیاس تصدیقات فکری

بود

بود قول در تعریفش بجای جنس هم بآن معنی بود و اگر عبارات لفظی بود قول نیز بهمان معنی بود ب قول مشتمل بر زیادت
از یک قول بسوی آن گفته اند تا معلوم باشد که قیاس بیرون نادر از قولها که مقدمات بر نتیجه مخصوص نیست ج زیادت
از یک قول بسوی آن گفته اند که گاه بود که یک قول را قولی دیگر لازم بود مانند عکس مستوی یا نقیض چنانکه گفته آمده
است یا چنانکه در متصلات لزومی افتد و آنرا قیاس نخوانند د آنکه گفته اند از وضع آن قولها قولی لازم آید مراد آنست
که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید نه آنکه آن قولها فی نفسه صادق باشند یا مسلم چه بعضی مقدمات قیاس
خلف و مغالطی و امثال آن کاذب بود و بعضی مقدمات قیاسات معاندان و معترضان بنزدیک ایشان نامسلم بود
و صحیح الا آن قیاسها در معنی لزوم نتیجه تام بود ه مراد از لزوم نتیجه هم نه آنست که نتیجه صادق بود بل
که تسلیم قیاس مقتضی وجوب تسلیم نتیجه بود و منع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس یعنی اگر قیاس صادق باشد و اگر
نتیجه کاذب بود قیاس کاذب بود و اما این حکمها منعکس نشود و لزوم باشد که بین باشد و باشد که غیر
بین بود و بیانی دیگر بین شود و مراد از لزوم شامل دو صنف است ز قولی لازم آید نه بسوی آن گفته اند
که شرط قیاس آنست که لازم جز یک قول نبود چنانکه اگر یک قول بود و قیاس با از قیاسی بیرون نبود اما مراد آن
که یک قول بهر حال لازم بود و تعرض بیادت تا آن رسانیده اند و اگر چه حق آنست که از قیاس بیش از یک قول
بالذات لازم نیاید و زیادت از یکی اگر بعضی بتوسط بعضی باشد روا بود چنانکه گفته آید ح قولی دیگر بسوی
آن گفته اند که اگر نتیجه بالفعل یا بالقوه یکی از مقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود بل شبیه قیاسات بود
و در مغالطات گفته اند ط قولی دیگر معین بسوی آن گفته اند که بهری قرائن باشد که از آن قولی لازم آید اما
نه آن قول که مطلوب از آن قرینه و آنرا قیاس نخوانند مثال اگر گوییم هیچ انسان حجر نیست و بعضی اجسام حیوانست
از اینجا لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست اما این مطلوب نیست از این قرینه چه در مطلوب از این قرینه حجر باید که موضوع
بود و اجسام محمول چنانکه بعد ازین معلوم شود و اگر این حد و مقدمه را قید کنند قیاسی باشد مستلزم قول
مذکور و قرینه غیر این قرینهٔ اول بود ی بالذات بسوی آن گفته اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم قولی بود اما
در اضمار فکری با اقوالی قولی دیگر بدان مقارن باشد پس استلزام آن اقوال بانفراد نبود بل باعتبار آن اضمار باشد
و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه نبوده باشد و قیاس نباشد مثلا گوییم جسم جزو حیوانست و حیوان جزو انسان
پس جسم جزو انسان بود چه این استلزام بعد از مقارنت این قول بود با دیگر اقوال که جزو جزو بود و یا گاه
بود که قولی در قوة قولی دیگر بود چون در قرائن افتد آن قول لازم آید نه بالذات بل بسوی آنکه آنچه در قوة او
اگر در آن قرینه بودی آن قول لازم آمدی و چون این استلزام بالغیر بود آن قرینه خصم قیاس نبود بل در قوة
قیاس باشد چنانکه گوییم هیچ حیوان ساکن نیست و هر چه متحرک است متغیر است لازم آید که هر حیوان متغیر است

وسلب این لازم آنست که مقدمهٔ اولی در قوهٔ این سخن است که هر حیوانی متحرکست و استلزام این بسلب
یب باضطرار بسوی آن گفته اند که بعضی قرار این باشد که در موادی خاص مستلزم نتیجه باشد و در غیر آن
موادنه چنانکه گوییم هیچ انسان فرس نیست و هر فرس صهال است لازم آید که هیچ انسان صهال نیست و اگر بجای
مقصود دوم این بودی که هر فرسی حیوانست لازم نیامدی که هیچ انسان حیوان نیست پس این استلزام دایم نیست
فرسیت باضطرار لازم این نتیجه شود پس قیاس شود والله اعلم **فصل دوم** در انواع قیاسات قیاس بسیط بود
یا مرکب اما اول سخن در قیاسات بسیط بود گفت و قیاسات بسیط بحسب قسمت نوعی دو قسم بود اقترانی یا استثنائی
اقترانی آن بود که نتیجه و نقیضش هیچ کدام بالفعل در قیاس مذکور نشود و استثنائی آن بود که نتیجه یا نقیضش بالفعل
در قیاس مذکور بود و فرق میان مذکور و موضوع عینی مسلم چه مذکور باشد که در معرض تسلیم و منع باشد و آن
چنان بود که جزو قولی بود پس موضوع شود اما هرچه در قیاس موضوع بود لامحاله مذکور بود و بحسب قسمت صنفی
هر دو نوع بود کامل و غیر کامل کامل آن بود که بنفس خود بیّن بود و غیر کامل آن بود که محتاج بیانی بود مثال
قیاس اقترانی هر انسان حیوانست و هر حیوان جسم پس هر انسان جسم است و این سخن و نقیضش بالفعل در قیاس
مذکور نیست و مثال قیاس استثنائی اگر زید میبوسد دستش متحرکست ولیکن میبوسید پس دستش متحرکست و درین
صورت نتیجه مذکور است چه عین تالی متصله است و اگرچه موضوع نیست بل موضوع تالی متصله است و مثال
ولیکن دستش متحرک نیست پس نمیبوسید و نقیض این سخن بالفعل مذکورست چه عین مقدمست و قیاس اقترانی
سه نوعست از حملیات تنها یا از شرطیات تنها یا از هر دو بهم و نوع دوم یا از منفصلات تنها یا از هر دو بهم
و نوع سیم یا از حملی و متصلی بود یا از حملی و منفصلی پس جمله قیاسات اقترانی نه نوع باشد و حملیات تنها بر جمله
مقدم بود بحکم بساطت پس ابتدا بشرح قیاسات حملی کنیم و بعد از آن دیگر انواع ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل**
سیم در اجزاء قیاسات و بیان هیئات اقتران مقدمات قیاس چنانکه گفته آمد مؤلف از مقدمات بود
و مقدمه هر قضیه باشد که جزوی از قیاس بود و نتیجه هر قضیه باشد که لازم قیاسی بود و این تعریف بهاء سمیت
و مقدمه را مقدمه از بهر آن گویند که بطبع بر نتیجه مقدم بود و هر قرینه که قیاس بود آنرا منتج خوانند و اینچه قیاس
نبود آنرا عقیم خوانند و اجزای مقدمه و نتیجه را که محکوم علیه و محکوم به باشد در هر یکی حد خوانند
بحکم مشابهت بارکان نسبت در ترکیبات که اهل علم ریاضی آنرا اسم حدود خوانند اسم حد بر اجزاء و بر ارکان
نسبت بطریق نقل افتاده بود و بر هر یکی از جنس و نوع و بر حدی که قول شارح بود باشتراک پس اگر مقدمات نتیجه
حملی باشد حدود مفردات بود و آن موضوع و محمول باشد و اگر شرطی بود حدود قضایا باشد و آن مقدم و تالی
بود و در اقترانیات که نتیجه یا نقیضش مذکور بالفعل نیست لامحاله مذکوره بالقوه باشد یعنی اجزای او در قیاس

مذکور

مذکور چنانکه انسان و جسم درین قیاس که گوییم هر انسانی حیوانست و هر حیوان جسم و الا نتیجه از قیاس اجنبی باشد
و لزوم مثل قیاس را بشرایط مذکور ممکن نبود و چون نتیجه لازم هر دو مقدمه است او را با هر یکی نسبتی باشد
پس هر یکی از حدود او در یکی از دو مقدمه مذکور باشد و آن مقدمه را که موضوع نتیجه در وی افتد مقدمهٔ
صغری خوانند و موضوع نتیجه را حد اصغر و آن مقدمه را که محمول نتیجه در وی افتد مقدمه کبری خوانند و محمول
نتیجه را حد اکبر و لامحاله میان هر دو مقدمه مناسبتی باید باشتراک اجزا چه از قضایای اجنبی انتاج صورت
نه بندد پس حدود باقی را از هر دو مقدمه که یعنی یکی بود و در نتیجه ساقط باشد حد اوسط خوانند و مثال حد
اصغر در قیاس مذکور انسان و مثال حد اوسط حیوان و مثال حد اکبر جسم و حد اوسط علت تالیف قیاس بود و رسانندهٔ
او صد باقی بیکدیگر که انتاج عبارت از آنست و هیأت وقوع او در دو مقدمه یاد و صدد دیگر او را شکل خوانند
و آن از چهار نوع خالی نبود یا در مقدمه صغری محمول بود و در مقدمه کبری موضوع چنانکه در قیاس مذکور افتاده
است و آنرا شکل اول خوانند و یا در هر دو مقدمه محمول بود چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هر فرسی حیوانست
و آنرا شکل دوم خوانند یا در هر دو مقدمه موضوع بود چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هر انسانی ناطقست
و آنرا شکل سیوم خوانند یا در مقدمه صغری موضوع بود و در مقدمه کبری محمول بر عکس شکل اول چنانکه هر
انسانی حیوانست و هر ناطقی انسانست و آنرا شکل چهارم خوانند و ازین اشکال شکل اول کامل بود و تنها
و سه شکل باقی غیر کامل چه وقوع حد اوسط در شکل اول بر هیأت طبیعت بر خلاف دیگرها پس او افضل اشکال
بود و ابن سینا او را بر دیگران مقدم داشته اند و شکل چهارم که مقابل اوست از هیأت طبیعی دورتر
باشد و ابن سینا او را مؤخر داشته اند و بعضی منطقیان او را اسقاط کرده اند بسبب بعدش از طبع و بعضی شکل اول
و چهارم را یک شکل گفته اند و شکل دوم را بر سیم از آنجهت مقدم داشته اند که نتایج او شریفتر و قلیل
الوجودتر باشد چنانکه بعد ازین معلوم شود و عادت منطقیان آنست که ایجاب را از سلب شریفتر شمرند و
کلی را از جزوی شریفتر شمرند و در اقترانیات دیگر اعتبار مقدمات و حدود و اشکال چهارگانه همین بود
نفس بود که در حملیات تنها گفته آمد چنانکه بعد ازین گفته آید و اما در قیاسات استثنائی چون نتیجه لامحاله
قضیه ایست و بالفعل در مقدمات مذکورست یعنی با نقیض و نمی شاید که نتیجه یکی از مقدمات بود پس بضرورت
جزو مقدمه باشد و هر قضیه که جزو او بود نه باعتبار که آن قضیه جزو او بود بجای او مفردی باشد آن قضیه
شرطی باشد پس یک مقدمه از قیاس استثنائی شرطی بود و جزوی از آن شرطی بعینه یا نتیجه بود یا نقیضش
و دیگر جزو که از نتیجه ساقط بود باید که مکرر باشد چه بجای حد اوسط است پس مقدمه دوم متعین بنقیض
جزو دیگر باشد مثالش اگر زید کاتبست دستش متحرکست لیکن زید کاتبست پس دستش متحرکست و درین مثال این

مگر این قضیه است که زید کاتب است و این بجای حد اوسط است و در مقدمه شرطی جزو قضیه است و مقدمه دیگر او است تنها
و آنجا قضیه تمام است و این را استثنائی خوانند از جهت دخول حرف لکن یا آنکه جاری مجری او بود و از حرف استثنا بر دو قیاس
را بدین سبب استثنائی خوانند و دوستش متحرک نیست که تالی شرطیست چون بانفراد قضیه شود نتیجه است که لازم قیاسات
و چون این مقدمات تمهید افتاد و بعد از این در بیان قرائن منتج و غیر منتج شروع کنیم چه اگر این مقدمات در این
موضع روشن نیست در اثنای مقاصد بموضعی که مناسب تر بود روشن شود ان شاء الله تعالی **فصل ۴** در بیان
اشکال حملیات و حال جزو ست هر یکی با قطع نظر از جهات چون محصورات چهار است و در هر قیاسی حملی دو مقدمه
و هر مقدمه ممکن باشد که از یکی محصورات افتد پس قرائن ممکن الوقوع در هر شکلی شانزده بود و بود که از ضرب
چهار در چهار حاصل آید و هر یکی را از قرائن را ضربی خوانند و بعضی از آنجمله منتج بود و بعضی عقیم و در هر شکلی چند شرط
باشد که آنرا شرایط انتاج خوانند و چون اعتبار جهات و اطلاق قضایا کرده شود در هر ضربی تا البیعات بسیار
واقع شود و آنرا مختلطات خوانند و عادت چنان رفته است که اول بیان ضروب منتج و عقیم هر شکلی بر سبیل
تمهید تقریر کنند و بعد از آن نظر کنند در احوال اختلاط مطلقات و موجهات هر شکلی و هر ضربی و این فصل مقدر
بر بحث اولیات است و در همه اشکال از دو سالبه و از دو جزوی و از قرینه که صغری او سالبه بود و کبری جزوی قیاس
ساید و نتیجه همیشه تابع اخس مقدمات باشد در کیفیت و کمیت و اگر چه بعضی از این احکام بحسب نظر در مختلطات مطرد
باشد چنانکه بعد از این معلوم شود ان شاء الله تعالی **شکل اول** شرط انتاج در این شکل دو چیز بود یکی آنکه صغری موجبه
باشد و دوم آنکه کبری کلی باشد و انتاج این شکل عام باشد همه محصورات را اما ایجاب صغری از جهت آنکه حد
اصغر در حد اوسط داخل باید تا حکمی که بر اوسط کنند بایجاب یا بسلب متعدی او را این شامل بود چه اگر صغری
سالبه بود حد اصغر مباین او باشد پس حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان کرد و ممکن بود که
نتوان کرد پس با ضطرار معلوم نباشد که میان اصغر و اکبر ملاقات است یا مباینت مثالش اگر گوییم هیچ انسان
فرس نیست بایجاب حکم کنیم بانکه ناطق است یا آنکه حیوانست و یا بسلب یا آنکه صهال نیست یا جماد نیست حکم در
فرس بعضی بایجاب بود و در بعضی بسلب پس این قرینه بر سبیل اضطرار سابد و اینست معنی آنکه منتج نیست و بدانکه
از این قرینه که گوییم هیچ فرس انسان نیست و هر چه انسانست ناطقست لازم آید که بعضی ناطق فرس نیست اما در این
قرینه که اصغر ناطق باشد و اکبر فرس بود پس مقدمات معلوم بود و انتاج از شکل چهارم بود و یا بدین سبب
این قرینه را در شکل عقیم شمرند و امثال این در اشکال دیگر باشد و اینست مراد از قید تعیین نتیجه در تعریف
قیاس و اما کلیت کبری از جهت آنکه چون اوسط که محمول اصغر است بایجاب شاید که شکلی عموم دارد پس ملاقات او
با اصغر در بعضی بیش واجب نبود و چون حکم بر همه اوسط کنیم بایجاب یا بسلب آن حکم اصغر را نیز شامل بود

حد اوسط

شاید شکلی ر

اما اگر

اما اگر بر بعضی حکم کنیم معلوم نبود که آن بعض همان بعضیست که ملاقی اصغرست یا غیر آن بعض که انتاج ضروری
مثالش چون گوییم همه انسان حیوانست و حکم کنیم بر بعضی حیوانات بایجابی یا سلبی با ناطق یا صهال آن حکم در بعضی صورتها
بر انسان بایجاب بود و در بعضی بسلب پس منتج نبود و خواجه ابو البرکات بغدادی این ماهها را بخطوط تصویر کرده است
تا در نظر آید و با سانی در خاطر افتد و آن چنان بود که اصغر را مثال ج نام نهیم و اوسط را ب و اکبر را آ و موازات
خطوط علامت ایجاب بود و عدم موازات علامت سلب و موازات محمول هم موضوع را تمام علامت کلی بود و بعضی را
علامت جزوی پس چنین بیان شرط اول ج نهیم موازی ب و آ موازی ب یا حر موازی ب کل محالة ج را همان حکم بود
و در موازات ب کرده اند اما آ باشد و اگر ج را عین موازی ب نهیم آ
اگر موازی ب باشد که موازی ج نیز بود و باشد که نبود و اگر موازی
ب نبود هم چنین و این چهار صورت بود چنانکه نهاده اند

نهیم ر

صورت ___ اول صورت دوم

صورت ___ سیم صورت چهارم پس انتاج حاصل نیاید و کسانی را که بار یاضی

الفتی بود با این بیانها سلیقه تصویر کند و چنین بیان شرط دوم این صورت بنهیم پس چون حکم بر ج
در این صورت بر ب بایجابیست و حکم بر ب با جزوی پس آ ب موازی ج میتواند بود
و غیر موازی او میتواند بود و انتاج نکند و هر چند در این صورت موضع مطلوب در صحت و این بیانات
احتیاج نه اما از جهت تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر اشکالات اینجا شرح گفته آمد و چون معلوم
شد که ایجاب صغری و کلیه کبری شرط است و موجبه یا کلی بود یا جزئی و کلی یا موجبه بود یا سالبه و ضرب در دو
چهار بود پس چهار ضرب منتج بود از جمله شانزده قرینه که ممکن بود و باقی عقیم بود بسبب عدم یک شرط یا دو شرط
و تفصیل ضروب در جدول نهاده آید و نتایج در کیفیت تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری چه هر حکم که بر همه
ب باشد بایجاب یا سلب همه ج را یا بعض را که در وی داخل بود شامل بود پس همیشه نتیجه در کیف و کم تابع
اخس مقدمات بود و از دو سالبه قیاس نیاید بسبب سلب صغری و از دو جزوی قیاس نیاید بسبب جزویت
کبری و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید بسبب عدم هر دو شرط اینست جدول

وبکی از فضیلت ضروب این شکل
آنست که محصورات را چهارگانه
انتاج میکند بعد از آنکه قیاسات
کاملست و وضوح حدود او بر
ترتیب طبیعی و ترتیب ضروب اینست
ضروب اول کل ج ب وکل ب آ
نتیجه دهد وکل ج آ ضرب دوم کل ج ب
ولا شیء من ب آ نتیجه دهد فلا شیء
من ج آ ضرب سیوم بعض ج ب وکل
ب آ نتیجه دهد فبعض ج آ ضرب چهارم
بعض ج ب ولا شیء من ب آ نتیجه دهد
فبعض ج لیس آ

شکل دوم

ودرین شکل بین انتاج بود و شکل دوم موقوفست یکی اختلاف مقدمات در کیفیت و دیگر کلیت کبری چنانکه در شکل اول و این
شکل انتاج موجبه نکند اما شرط اول از جهت آنکه اوسط چون درین شکل بر اکبر و اصغر محمولست اگر بر هر دو بایجاب
بود مانند حمل حیوان بر انسان و فرس یا بر انسان و ناطق یا بسلب بود مانند سلب شیء از حجر و شجر یا از شجر و جماد
ملاقات و مباینت اصغر و اکبر مطرد نباشد پس انتاج ضروری نباشد و اما شرط دوم از جهت آنکه با وجود
اختلاف هر دو مقدمه در کیف اگر حکم بر اکبر که محمول نتیجه خواهد بود جزوی باشد دیگر بعضی او معلوم نباشد
که ملاقی اصغر است یا مباین پس طبیعتا او را مطلقا بحسب اقتضاء حمل نه بر اصغر حمل توان کرد و نه ازو سلب توان
کرد مثال اگر اصغر انسان بود و اوسط حیوان و اکبر جسم حکم بسلب جسم از بعض انسان کاذب بود و اگر
بجای جسم لا انسان بود حکم بایجاب لا انسان بر بعض انسان کاذب بود و هم برین قیاس اگر صغری سالبه بود
وکبری موجبه و بخطوط بیان شرط اول را چهار صورت نهاده اند صورت اول صورت دوم

صورت سیم صورت چهارم

شرط

چه در صورت اول دو موجبه است و نتیجه موجبه و در صورت دوم همچنان و نتیجه سالبه و در سیم دو سالبه
و نتیجه موجبه و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه پس نتیجه مختلف می آید بحسب اختلاف مواد و بیان شرط دوم را
چهار صورت نهاده اند صورت اول صورت دوم

صورت سیم صورت چهارم

چه در صورت اول صغری موجبه است و کبری سالبه جزوی و نتیجه در اول ایجابی و در دوم سلبی و در صورت
دوم صغری سالبه و کبری موجبه جزوی نتیجه در یکی ایجابی و در دیگر سلبی و چون این دو شرط مقرر شد معلوم شد
که ضروب منتج از جمله شانزده هم چهار بود چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری دو موجبه کلی و جزوی شاید و اگر
موجبه بود صغری دو سالبه کلی و جزوی شاید و نتایج همیشه سالبه بود و در کم تابع صغری چه هرگاه
که محمول ج یا بعضی ازو در ملاقی او مباینت ب بود که ملاقی آ باشد محمول ج یا بعضی ازو مباین آ باشد و چون
قیاسات این شکل کامل نیست هر ضربی ازو محتاج ببیانی بود و بیان حقیقی بکیت بود چنانکه گفته آمد و اما
ثابت گاه بعکس صغری بیان کنند تا با شکل اول شود و اگر صغری سالبه بود قلب مقدمات کنند و اگر عکس
وقلب مفید نباشد پس صغری سالبه جزوی بود افتراض کنند و گاه بخلف بیان کنند و صغری هر جزوی منتج و عقیم

اینت

و بیان ضروب منتج برین منوال کند ضرب اول قرا اینست کل ج ب و لا شی من ب آ کبری منعکس کنیم لا شی من ب آ
باشد با صغری ضرب دوم شکل اول شود و نتیجه دهد فلا شی من ج آ و بخلف گوییم اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش
بعض ج آ صادق بود کبری سازیم و با صغری اضافه کنیم او را آن شکل اول نتیجه دهد پس بعض ج ب و این نقیض صغری است
و چون صغری صادق فرض کرده ایم این نتیجه کاذب بود و سبب کذبش نه صورت قیاس است و نه از جهت کبری که صادق
فرض کرده ایم پس از جهت صغری بود که نقیضش نتیجه مطلوبست و چون نقیض نتیجه مطلوب کاذب بود نتیجه مطلوب
صادق بوده باشد ضرب دوم قرا این لا شی من ج ب و کل آ ب است کبری عکس نتوان کرد که جزوی شود پس
قلب مقدمات قیاس کنیم یعنی کبری صغری و صغری کبری کنیم تا ضرب اول از شکل اول شود و به بیان مذکور
نتیجه دهد که لا شی من آ ج و این منعکس باشد پس لازم آید که لا شی من ج آ مطلوبست و هر کجا قلب مقدمات
کنند عکس نتیجه باید کرد تا مطلوب متعین حاصل آید چنانکه گفته ایم و بخلف هم برین قیاس که در ضرب اول گفتیم
ضرب سیوم قرا این بعض ج ب و لا شی من آ ب باشد عکس کبری دو رو بار رابع شکل اول و بخلف بیان کنیم که
نتیجه لیس بعض ج آ باشد ضرب چهارم قرا اینست که لیس بعض ج ب و کل آ ب رد با شکل اول ممکن نباشد چه
سالبه جزوی نه صغری اول تواند بود و نه کبری پس افتراض کنیم مثلا آن بعض را از ج که ب نیست و نام نهیم
از نسبت ج با د دو قضیه حاصل آید یکی جزوی و آن بعض ج د و دیگر کلی و آن کل د ج بود و از نسبت د با ب
هم دو قضیه سالبه کلی حاصل آید یکی این که لا شی من د ب و دیگر عکس لا شی من ب د و از این چهار قضیه دو در این
شکل متروک بود دوم و چهارم و چون لا شی من د ب با کل آ ب اضافت کنیم ضرب دوم این شکل بود و
به بیان مذکور نتیجه دهد که لا شی من د آ پس بعض ج د با این نتیجه اضافت کنیم از رابع اول نتیجه دهد پس بعض ج آ
و اینست مطلوب و اگر خواهند در ضرب سیم هم برین منوال افتراض توان کرد اما انجا بر آن آسان تر و اصحتر است
و خلف در بند و ضرب چنانکه گفته آمد پس معلوم شد که دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی
در این شکل نیز نتیجه ندهد و این شکل را یک شرط و یک مقدمه یعنی صغری موافق شکل اولست و کبری مخالف

شکل سیم

در این شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوفست اول ایجاب صغری همچنانکه در شکل اول و دوم آنکه
از دو مقدمه یکی کلی بود و این شرط شاملست همه اشکال را و این شکل انتاج کلی نکند اما شرط اول از جهت
آنکه اگر اصغر مباین اوسط بود از حمل اکبر بر اوسط بایجاب که مقتضی جواز عموم اکبر باشد و بر تقدیر
عموم بعضی از اوسط خارج بود مادام که مقتضی خروج بود معلوم نشود که میان اصغر و اکبر که خارج اوسط
است ملاقات بود یا مباینت مثلا اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و اکبر حیوان یا ناطق حکم بر فرس
بحیوان بایجاب بود و بناطق بسلب پس انتاج مختلف بود بحسب مواد و اما شرط دوم از جهت آنکه اگر حمل

جوازم

اصغر و اکبر با اوسط بایجاب یا بسلب جزوی بود تواند بود که هر دو حکم بر یک بعض باشد و تواند بود که
هر یکی بر بعضی دیگر پس ملاقات و مباینت اصغر و اکبر معلوم نشود چنانکه اوسط حیوان بود و اصغر انسان
و اکبر ناطق یا فرس اما بیان بخطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت به نهیم صورت اول — صورت دوم

صورت سیم — صورت چهارم

و ج در هر چهار صورت اول مسلوبست از ب و در دو صورت اول محمول بود چنانکه یکی اقتضای ایجاب
نتیجه کند و دیگر اقتضای سلب و در دو صورت آخر مسلوبست از ب بود چنانکه یکی اقتضای ایجاب نتیجه کند
و دیگر اقتضای سلب تا معلوم شود که انتاج صورت نبست و جهت اثبات شرط دوم دو صورت به نهیم که هر یکی
از ج و آ در هر دو صورت بر بعضی از ب محمول باشد اما در یکی آ از ج مسلوب بود و در دیگر بر ج محمول
بود تا معلوم شود که انتاج ضروری نبوده اینست صورت اول — صورت دوم
و چون این دو شرط مقرر شود ضروب منتج از جمله
شانزده قرینه ممکن شش بود چه صغری موجبه یا کلی بود یا جزوی و کلی با چهار محصوره انتاج کند
و جزوی با دو محصوره کلی انتاج کند و با دو محصوره جزوی عقیم باشد بسبب آنکه هیچ مقدمه کلی نبود
و نتایج همه جزوی بود چه اصغر در این شکل شاید که از اوسط عامتر باشد و ملاقات و مباینتی
که با اکبر باشد در آن قدر که داخل در اوسط باشد معلوم شود اما آنچه خارج بود معلوم نبود مثلا
از حمل حیوان و ناطق بر همه انسان لازم نیاید که همه حیوان ناطق بود بل بعضی که انسان بود
ناطق بود و در کیفیت تابع کبری بود چه آنچه بعضی از اصغر که ملاقی اوسط است اگر ملاقی همه
اوسط است هر حکم ایجابی یا سلبی که بر همه اوسط باشد یا بر بعضی لا محاله بر بعضی از اصغر بوده باشد
و اگر ملاقی بعضی از اوسط است هر حکم که بر همه اوسط باشد هم بر بعضی از اصغر بوده باشد و
بیان این انتاج ضروب شش گانه یکیست اینست که گفته آید و بخطوط هم بر قیاس صورتهای گذشته
و اما با سه عکس صغری و رد با شکل اول با فتراض و یا بخلف و مبدل ضروب منتج و عقیم این
شکل اینست

اکبر لازم

ده

و اما بیان ضروب این شکل آنست
ضرب اول کل ب ج و کل ا
ب نتیجه دهد بعض ج آ بیانش
بعکس صغری تا با ضرب سیم شکل
اول شود و این نتیجه دهد
و بخلف اگر این نتیجه صادق
نبود نقیضش لاشی من ج آ
صادق بود صغری با این قضیه
اضافت کنیم از ضرب دوم شکل
اول نتیجه دهد که لاشی من
ب آ و این با کبری قیاس متضاد
بود هر دو صادق نتوانند بود
و کبری قیاس صادق فرض کرده ایم
پس این نتیجه کاذب بود پس نقیضش صادق بود و آن مطلوبست و در دیگر ضروب خلف هم برین قیاس بود
و بنا بر خلف درین شکل بر تضاد باشد چون کبری کلی بود چه نقیضش نتیجه همیشه کلی بود و بر تناقض باشد
چون کبری جزوی بود ضرب دوم کل ب ج و لاشی من ب آ نتیجه دهد لیس بعض ج آ بیانش هم بعکس صغری
و خلف چنانکه گفتیم ضرب چهارم کل ب ج و بعض ب آ نتیجه دهد که بعض ج آ بیانش هم بعکس صغری و خلف
ضرب چهارم کل ب ج و بعض ب آ نتیجه دهد که بعض ج آ درین صورت صغری عکس نتوان کرد که جزوی
شود و ازو جزوی قیاس نیاید بل قلب مقدمات کنیم تا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد بعض آ ج پس عکس نتیجه
کنیم و اگر خواهیم با فتراض بیان کنیم مثلا آن بعض را از ب که آ باشد د نام کنیم پس از نسبت د با ب
که موضوعست دو قضیه برخیزد یکی جزوی بعض ب د و دیگر کلی کل د ب و از نسبت د با آ که محمولست هم
دو قضیه برخیزد یکی موجبه کلی و آن کل د آ باشد و دیگر عکس او موجبه جزوی و آن بعض آ د باشد و ازین
چهار قضیه اول و چهارم درین شکل متروکست و لیکن بخلاف شکل دوم و چهارم همچنین و چون دوم را با صغری
قیاس اضافت کنیم از ضرب اول شکل اول نتیجه دهد که کل د ج پس این نتیجه را با قضیه سیم اضافت کنیم از
ضرب اول این شکل نتیجه دهد که بعض ج آ به بیان مذکور ضرب ششم کل ب ج و لیس بعض ب آ و درین صورت

هم عکس

هم عکس صغری نتوان کرد و سالبه جزوی خود در شکل اول مستعمل نیست پس بیانش با فتراض بود چنانکه گفتیم الا
آنکه قضیه سیم و چهارم درین ضرب سالبه کلی بود با خلف ضرب ششم بعض ب ج و لاشی من ب آ بیانش بعکس
صغری تا با ضرب چهارم شکل اول شود و با خلف اینست بیان ضروب و در ترتیب این ضروب خلاف کرده
اند بعضی تقدیم ایجاب اعتبار کرده اند و بعضی تقدیم کلیت و باعتبار اول ضرب سیم و چهارم که منتج موجبه اند
بر ضرب دوم مقدم داشته اند و در ترتیب ضروب دیگر اشکال این اختلاف نیست و معلوم شد که درین
شکل از دو سالبه و از دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی نتیجه نمی دهد و این شکل [illegible] مقدمه
کر آن کبری است موافق شکل اول باشد و صغری مخالف والله الموفق **شکل چهارم** شرایط انتاج درین شکل
چنان مضبوط نیست که در دیگر اشکال چه این شکل از طبع دورتر است و مناسبتش با شکل اول کمتر از مناسبت
شکل دوم و سیوم است و درین شکل نیز از دو سالبه و از دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی قیاس چنانکه
در دیگر اشکال و چون این اعتبار تقدیم باید انتاج این شکل را دو شرط دیگر کافی باشد یکی آنکه سلب و جزویت
در یک مقدمه جمع نیایند و دیگر آنکه چون هر دو مقدمه موجبه بود صغری جزوی نبود و ضابطه دیگر شرطهای
این شکل را آنست که کبری چون کلی بود اگر موجبه بود صغری جزوی نبود و اگر سالبه بود صغری هم سالبه نبود
و چون جزوی بود اگر موجبه بود صغری نه موجبه بود نه سالبه خود نشاید و درین صورت منضبط باعتبار
این سه شرط تمام احتیاج نیست و این شکل انتاج موجبه کلی نکند و اما بیان آنکه درین شکل از دو سالبه قیاس
نیاید آنست که چون اوسط را مباین مانند انسان اما هر یکی از اصغر مانند فرس و اکبر مانند صهال با جو مباینت
باشد میان اصغر و اکبر که هر دو مباین اویند هم ملاقات ممکن بود چنانکه فرس و صهال را و هم مباینت
چنانکه فرس و حجر را و اما بیان آنکه از دو جزوی قیاس نیاید آنست که چون در صغری حکم با صغر بر بعضی از
اوسط بود مثلا با ابیض بر بعضی از حیوان خواه با یجاب و خواه بسلب و در کبری هم با وسط بر بعضی از اکبر
مانند اسود با مفرق بصر خواه بایجاب و خواه بسلب میان اصغر و اکبر که هر یکی ملاقی با این جزوی [illegible]
از اوسط لابعینه هم ملاقات ممکن بود چنانکه ابیض و مفرق بصر را و هم مباینت چنانکه ابیض و اسود را
و اما بیان آنکه از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید آنست که چون در صغری اصغر از اوسط مسلوب
باشد مثلا فرس از کاتب و در کبری حکم با وسط بر بعض اکبر بود مثلا بکاتب بر بعضی انسان یا حیوان اصغر را
با دیگر بعض اکبر هم ملاقات تواند بود مانند فرس با حیوان و هم مباینت تواند بود مانند فرس با انسان
و این سه شرط عامست و اما دو شرط خاص و اول آنست که سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیایند
چه اگر یک مقدمه مستجمع این دو صفت بود مقدمه دیگر جز موجبه کلی تصور نتوان کرد چه اگر سالبه کلی

با جزوی بود قرینه سازد و سالبه بوده باشد و اگر موجبه جزوی بود ازد و جزوی فساد هر دو بیان کرده ایم اکنون گوییم اقتران
این مقدمه با کبری موجبه کلی هم منتج نباشد چه در صغری سلب اصغر مانند حیوان از نقیض اوسط مانند اسود پیش معلوم
نباشد و چون در کبری اسود اوسط است بر اکبر مانند غراب ما در حمل کنند ممکن بود که محمول اعم تر بود و این جزو
که ملاقی اکبر بود غیر این جزو بود که مباین اصغر بود چنانکه در حیوان و هم این جزو بود چنانکه در حیوان و غراب
و با صغری موجبه کلی منتج نباشد چه در کبری سالبه جزوی که بعضی از اکبر مباین اوسط است شاید که دیگر بعض هم
مباین بود مانند جماد و حیوان و شاید که دیگر بعض مباین نبود مانند جسم و حیوان و بر تقدیر اول اصغر
مانند انسان که در اوسط داخل باشد مباین اکبر بود و بر تقدیر دوم ملاقی او باشد و شرط دوم آنست که چون
هر دو مقدمه موجبه باشد صغری جزوی نبود و بیان شرط آنست که چون کبری موجبه بود لا محاله کلی باید و الا هر دو
مقدمه جزوی بوده باشد و چون چنین بود اوسط که محمول است بر همه اکبر شاید که عامتر بود از اکبر مانند حیوان
از انسان و بر این تقدیر از صغری حکمی که بر بعضی اوسط کنند با اصغر باشد که هم بر آن بعض کرده باشد که انسان
مثلا گویند بعضی حیوان ناطق است و باشد که بر بعضی دیگر کرده باشند مثلا گویند صهال است پس ملاقات
ضروری بود و نه مباینت و بیان این شرطها بخطوط چنان بود که جهت بیان شرط اول از شرطهای علم دو صورت
اثبات کنیم صورت اول صورت دوم که هر دو مباین آ بود و ج مباین ب
بود و یکی آ و ج ملاقی باشند و در دیگر
نباشند تا معلوم شود که ملاقات و مباینت ج با آ ضروری نیست و جهت بیان شرط دوم هم دو صورت اثبات
کنیم که در هر دو بعض از ب ملاقی تمام مباین آ و ج باشد و در دیگر مباین آ و ج صورت اول
صورت دوم

ملاقات بود و در دیگر مباینت تا معلوم شود
که نه مباینت ضروریست و نه ملاقات و جهت بیان شرط سیوم دو صورت اثبات کنیم که هر دو ب و ج
صورت اول صورت دوم مباین باشند و بعضی از ب ملاقی باشد
آ بود و در یک صورت ملاقات ج و آ
حاصل بود و در دیگر نبود تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست و جهت بیان شرط اول از دو شرط خاص
چهار صورت نهیم که در دو صورت ج از بعض ب مسلوب باشد و ب بر آ محمول و در دو صورت آخر
ج بر ب محمول بود و ب از بعض آ مسلوب و در یکی از دو صورت صورت اول
صورت دوم

صورت سیم صورت چهارم تا آخر ملاقات ج و آ حاصل بود و در یکی
تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست و جهت
بیان شرط دوم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب بر همه آ محمول بود و ج بر بعض ب محمول بود و اما در یکی ج
ملاقی ب بود و در یکی نبود تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست و چون این شرایط مقرر شود که از جمله شانزده
قرینه که در این شکل ممکن بود نه عقیم بود صورت اول صورت دوم
از این جمله هفت آن باشد که صغری یا کبری سالبه
جزوی بود و هشتم آنکه از دو سالبه کلی بود و نهم آنکه از دو موجبه جزوی باشد و دهم آنکه از سالبه کلی صغری
و موجبه جزوی کبری یازدهم آنکه از دو موجبه بود و صغری جزوی و پنج قرینه باقی منتج بود و آن صغری موجبه کلی
با کبری یکی از محصورات است که بعد از اسقاط سالبه جزوی بماند و صغری موجبه جزوی با کبری سالبه کلی و صغری
سالبه کلی با کبری موجبه کلی و علت انتاج این قراین آن بود که چون در صغری اصغر مانند جسم بر همه اوسط مانند حیوان
محمول باشد لا محاله اوسط در اصغر داخل شود پس هر حکم ایجابی که در کبری با وسط بر همه اکبر کنند مانند حمل حیوان
بر انسان یا بر بعضی از و مانند حملش بر بعضی از باقی آن حکم بقوت بر اصغر کرده باشد چه محمول بر محمول محمول بود
پس بر هر دو تقدیر اگر ملاقی بعضی از اصغر بوده باشد حملش بر آن بعض صادق بود و همچنین اگر در کبری
حکم مباینت کلی باشد میان اوسط مانند حیوان و اکبر مانند اصغر که جسم و ملاقی اوسط است مباین اکبر باشد و در
این صورت حمل اصغر اگر بر بعضی از اوسط بیش نبود مانند انسان بر بعضی حیوان همین نتیجه لازم آید و چون میان اوسط و اصغر
مباینت کلی بود در صغری مثلا میان حیوان و حجر و اوسط در کبری بر همه اکبر محمول باشد چنانکه حیوان بر انسان لا محاله
اصغر را با اکبر که داخل است در اوسط هم مباینت کلی بود و بیان این برهان بخطوط هم بر منوال گذشته آسان بود و اگر
خواهیم که بر این وجه کرد در ضابطه دوم دعوی کرده ایم ضبط ضروب عقیم و منتج کنیم گوییم که هر موجبه کلی را صغری نه
موجبه جزوی شاید و نه سالبه جزوی بهمان بیان که در دو شرط خاص ایراد کرده ایم پس یا موجبه کلی بود یا سالبه کلی
و کبری سالبه کلی را صغری سالبه نشاید که قیاس از دو سالبه بود و فسادش بیان کرده ایم پس موجبه کلی بود
یا جزوی و کبری موجبه جزوی را صغری نه جزوی نشاید و نه سالبه به بیانی که در شروط تمام گفتیم پس
لا محاله موجبه کلی بود و کبری سالبه جزوی خود نشاید هم به بیان مذکور پس ضروب منتج پنج بود و عقیم
یازده و نتایج این شکل محصورات سه گانه که غیر موجبه کلی بود ممکن باشد

اما سالبه کلی نتیجه یک ضرب بود که صغری سالبه کلیت و موجبه جزوی نتیجه دو ضرب بود که از موجبات افتد و سالبه جزوی
نتیجه دو ضرب که کبری سالبه است و بیان ضروب منتج بالعکس چنانکه عادت اهل صناعت است بقلب مقدمات و عکس نتیجه بود تا
با شکل اول شود یا ضربهایی که ممکن باشد یا بعکس صغری تا با شکل دوم شود یا بعکس کبری تا با شکل سوم شود
و در ترتیب ضروب منتج اختلافی نیست و جدول ضروب منتج و عقیم آنست که در آن صفحه است که گذشت و بیان
ضروب بالعکس نیست ضرب اول کل ب ج و کل آ ب نتیجه دهد فبعض ج آ بیانش بقلب مقدمات تا با ضرب اول
شکل اول شود و نتیجه دهد فکل آ ج پس نتیجه عکس کنند مطلوب باشد یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سوم
شود و این نتیجه دهد ضرب دوم کل ب ج و بعض آ ب نتیجه دهد فبعض ج آ بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب
سوم شکل اول شود و عکس نتیجه یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سوم شود ضرب سوم لا شیء من ب ج و کل
آ ب نتیجه دهد فلا شیء من ج آ بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب دوم شکل اول شود و عکس نتیجه یا بعکس صغری
تا با ضرب دوم دوم شود ضرب چهارم کل ب ج و لا شیء من ب آ نتیجه دهد فلیس کل ج آ و این ضرب بقلب مقدمات
نتوان کرد بل صغری عکس باید کرد تا با ضرب دوم شکل سوم شود و ضرب پنجم بعض ب ج و لا شیء من آ ب هم بقلب
بیان نتوان کرد بل بعکس صغری تا با ضرب سوم شکل دوم شود یا بعکس کبری تا با ضرب ششم شکل سوم شود و در ضرب دوم
و پنجم افتراض ممکن باشد اما در ضرب دوم از کبری که بعض آ ب است چون آن بعض را د نام نهند چهار قضیه بر خیزد

اول

اول بعض آ د دوم کل د ب سوم کل د آ و چهارم عکسش بعض آ د و دوم کل د آ و سوم کل د ب و چهارم عکسش
بعض آ د و دوم کل د آ و سوم کل د ب و چهارم عکسش بعض ب د و اول و چهارم متروک بود چنانکه در شکل
سوم پس از اقتران کل د ب با صغری نتیجه آید از شکل اول که کل د ج و از اقتران این نتیجه با کل د آ از شکل
سوم نتیجه آید که بعض ج آ و این مطلوب است و اما در ضرب پنجم از صغری که بعض ب ج است هم چهار قضیه بر خیزد
و آن بعض را د نام نهند اول بعض ب د دوم کل د ب و سوم کل د ج و چهارم عکسش بعض ج د و اول و سوم
متروک بود اول چنانکه در افتراضات گذشته و سوم بخلاف آن پس از اقتران دوم که کل د ب است
با کبری قیاس نتیجه آید از شکل دوم که فلا شیء من د آ و از اقتران چهارم که بعض ج د با این نتیجه از شکل اول
نتیجه آید که لیس کل ج آ و این مطلوب بود و اگر اول و چهارم متروک کبری همچنانکه در افتراض گذشته
از اقتران سوم که کل د ج است با نتیجه مذکور که لا شیء من د آ است از شکل سوم نتیجه آید که لیس ج آ
و اما در این افتراض هیچ قیاس از شکل اول استغنا داده است بخلاف دیگر افتراضات و اما الخلف در دو ضرب
اول اگر نتیجه نبود نقیضش بکبری پیوند و از اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول نتیجه آید لا شیء من ب آ و این منعکس
شود که و لا شیء من آ ب و این ضد یا نقیض کبری باشد پس کذب بود و لزومش از نقیض نتیجه باشد پس نقیض
نتیجه کذب بود و نتیجه حق بود و در سه ضرب باقی از اقتران نقیض نتیجه با کبری هم از شکل اول نتیجه آید که
عکسش مناقض یا ضد صغری باشد و به بیان مذکور نتیجه ثابت شود و اگر خواهند با نواع دیگر خلف
بیان توان کرد که با دیگر اشکال شود چنانکه از این تفصیل ایراد کرده آید اما این قدر در این موضع
کفایت بود پس معلوم شد که این شکل هر دو مقدمه مخالف شکل اول است و بکبری موافق شکل دوم
است و بصغری موافق شکل سوم این است غایت سخن در اشکال و باید دانست که هر چند از این جمله
اقترانات شکل اول تنها کامل است و بنفس خود بین و اقترانات دیگر اشکال کامل نیست و در بیان محتاج
است بآنکه در قول باز به شکل اول رد کنند تا وجوب انتاج در ذهن متمثل شود چه ترتیب طبیعی در وضع
حدود ترتیب شکل اول است اما چنان نیست که شکل اول تنها کافی باشد و از دیگر اشکال مستغنی چه باعتبار
مواد بسیار باشد که یک جزو از بعضی قضایا بالطبع موضوع باشد و یک جزو بالطبع محمول باشد و ذهن
مبادرت کند بوضع و حمل و آن دو جزو بر وجه طبیعی و اگر عکس کنند صادق باشد اما مخالف مقتضاء
طبیعت ماده باشد و آن عکس ذهن را متکلفانه آید مثالش در ایجاب چون گوییم آتش گرم است
و در سلب چون گوییم آتش مرئی نیست طبیعی باشد و عکس که گوییم بعضی از آنچه گرم بود آتش بود یا
مرئی آتش نیست نه طبیعی باشد و نه متکلف بود پس چون در علوم از قضایا طلب انتاج کنیم بالتقصی الکتاب

بغیر د

بانعکاس کلی از اشکال دیگر افتد و در دیگر با شکل اول العکس بعینه قضیه از هیات طبیعی باشد و نوعی از تعسف لازم آید
مثال شرط در بیان آنکه نفس جسم نیست گوییم نفس منقسم نیست و جسم منقسم است و این برهان شکل دوم است
در بیان آنکه گوییم قابل چیزی واجب نبود که حافظ آن چیز بود گوییم آب قابل صور است و حافظ آن نیست و
این برهان شکل سیوم است و تعسفی که در رد این قیاسات با شکل اول باشد ظاهر است و در سه ضرب
اول از شکل چهارم این معنی از جهت مقدمات نتوان دید بوجه مقدمات بعینها مقدمات سه ضرب از شکل
اول است اما از نتیجه ممکن نیست بود مثلا اگر مط این باشد که بعضی از اجسام ناطق است پس از وضع این دو مقدمه که هر
ناطق حیوان است و هر حیوانی جسم بر ترتیب شکل اول عکس مط حاصل آید نه مط و باشد که عکس مط بر وضع خلاف
طبیعی بود اما از وضعش بر ترتیب شکل چهارم عین مط حاصل آید و در دو ضرب آخر از شکل چهارم ممکن باشد
که مقدمات اقتضاء وضع ترتیب کند مثلا مط این باشد که نه هر موجودی محسوس است گوییم کلی موجود است
و هیچ محسوس کلی نیست و عکس کبری هر چند مقتضی رد با شکل سیوم بود اما باشد که طبیعی نبود و ترتیب حدود
شکل چهارم چون بحسب صورت عکس طبیعت وضع مقدمات بر هیات طبیعی چنانکه [illegible] در روی مقتضی ازالت
آن تعسف نشود پس بدین سبب قدما ترک اعتبار این شکل کرده اند و از معرفت احوال الضروب و اشکال معلوم شد
که ضروب منتج از چهار شکل نوزده است یکی منتج موجبه کلی و چهار منتج سالبه کلی و شش منتج موجبه جزوی و هشت منتج
سالبه جزوی و در این نوزده ضرب سی و هشت مقدمه افتد بعد از ضعف [illegible] از این جمله هژده موجبه کلی باشد
و ده سالبه کلی و هشت موجبه جزوی و دو سالبه جزوی و هر مطلوب که تحصیلش متعذرتر باشد عزت و نفاست
بیشتر باشد و محصل هر چه انتفاع از وی بیشتر بود شریفتر و زیاده بود و استنتاج موجبه کلی از یک ضرب بیشتر
ممکن نیست و استنتاج از ده و هژده موضع ممکن است پس اشرف مطالب موجبه کلی باشد و بعد از و سالبه کلی
و بعد از موجبه جزوی و سالبه جزوی در هر دو باب از جمله متاخر باشد و هم بمثل این بیان ظاهر شد که مط کلی
از جزوی و مطلوب موجبه از سالبه و مطلوب کلی از مطلوب موجبه شریفتر باشد و معلوم شد که اثبات مطلوبی
که موجبه کلی بود بیک ضرب ممکن بود و ابطالش بدوازده ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد و اثبات مطلوبی که
سالبه کلی بود بچهار ضرب و ابطالش بهفت ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد و هر جزوی در هر دو باب با نقیض
خود برعکس و همچنین معلوم شد که هیچ افزاینی مقدمه کلی و مقدمه موجبه ممکن نیست و از دو سالبه و دو جزوی قیاس
ممکن نیست و چون از مباحث اشکال با اعتبار جهات فارغ شدیم بعد از این سخن در مختلطات گوییم والله ولی التوفیق

فصل پنجم در مختلطات شکل اول و الحد در بیان شرایط اشکال و ضروب منتج و [illegible] گفته آمد در فصل اول
با قطع نظر از جهات سخنی بود بر وجه مشهور میان اهل صناعت و بطریق تساهل و تقریب و غرض از تقدیم

پنجم

آن

آن فصل تمهید قاعده قیاسات حملی بود بر حسب اقتضاء نظر اول و اعتبار امر جلیل و اما تحقیق و تدقیق آن مباحث
باعتبار اطلاق و توجیه مقدمات و اختلاطات صورت بندد پس گوییم مقدمات قیاسات یا بجهت اطلاق و توجیه
از یک جنس بود یا از دو جنس مختلف و مختلطات بحقیقت قسم دوم باشد و اول را بتوسع هم در مختلطات شمرند
و در شکل اول اگر جهت صغری از جمله آن جهات باشد که سالبه و موجبه او متلازم باشد مانند مطلق لا دایم
و ممکن خاص و اخص صغری موجبه و سالبه یکسان باشد و شرط اول که باعتبار کیفیت باشد ساقط شود اما
شرط دوم که باعتبار کمیت بود بقرار خود باشد پس ضروب منتج از جمله شانزده هشت بود و تحقیق بتقدیر
ایجاب صغری بود مثلا چون گوییم کل ج ب لا دایما و کل ب آ و یا گوییم لا شیء من ب ج لا دایما و کل ب آ نتیجه
در هر دو حال کل ج آ چه صغری سالبه انتاج نه بالذات میکند بلکه از آن جهت میکند که موجبه لازم اوست
و محصل اگر قضیه سالبه ملزوم قضیه موجبه باشد و موجبه بجای او قرار گیرد در قیاس نتیجه دهد آن سالبه در مثل
آن قیاس هم منتج باشد از جهت آنکه لازمش منتج است مثلا سالبه لا دایمه ملزوم موجبه لا ضروریست و موجبه
لا ضروریه در صغری منتج بود پس سالبه لا دایمه ملزوم باشد و امثال این نتایج در کیفیت تابع اخس مقدمات شود بل
تابع کبری باشد علی الاطلاق اما در کم تابع صغری بود و بعضی جهات باشد که جزوی از محمول شود در بعضی
احوال پس اگر معنی در صغری باشد باید که در کبری موضوع چنان گیرند که همان جهت جزو او بود تا حد اوسط
بتمامی مکرر باشد چه اگر بعضی از اوسط مکرر بود نتیجه لازم نیاید مگر که در کبری چیزی عامتر از اوسط
بجای او بنهند و در آن صورت نتیجه حاصل آید اما نه بالذات بود بل بسبب آنکه اوسط بالقوه در آن عام
داخل است مثلا اگر صغری کل ج ب لا دایما بود و لا دایما را جزو محمول گیرند در کبری و کل ب لا دایما فهو
آ باید گفت و اگر گویند و کل ب فهو آ هم منتج بسبب آنکه ب علی الاطلاق دایم و لا دایم را شامل بود پس ب در کبری
عامتر از آن بود که در صغری و اگر بر عکس کبری تر مثلا ب د صغری عامتر از آنکه در کبری البته منتج نبود
چنانکه گویی کل جسم متحرک علی الاطلاق یعنی از آن روی که متحرک دایم و لا دایم را شامل بود پس گویی کل متحرک
لا دایما فهو عنصری چه حد اوسط چون بتمامت مکرر نیست این کبری در حکم کبری جزوی است و از اینجا معلوم
شود که چون کبری مطلق عرفی باشد در صغری باید که محمول مشروط بوصف چه اگر وصف منتج نبود اما در صغری
محمول مشروط بود و در کبری بر اطلاق منتج بود از جهت عموم اوسط و تهاون در مثال این قاعده مقتضی
خبط و غلط باشد و بعد از تقریر این مقدمات گوییم بیان مختلطات این شکل مبنی بر تمهید چند اصل است
و از اصلها اینست **اصل اول** هر گاه که صغری موجبه بود و کبری یکی از جهات فعلی حکم هم در کبری بحسب ذات
موضوع بود و نتیجه در جهت تابع کبری بود چه صغری اقتضاء اتصاف اصغر کند باوسط بالفعل و اختلاف

منتج د

بودم

مطلق بودم د

اصل اول

کیف کان
جهات نیز اقتضاء اختلاف کیفیت آن اتصاف بیش نکند و مفهوم کبری آن باشد که هرچه باوسط موصوف بود بالفعل
که اصغر از آن جمله است اکر نیز بروی محمول بود بایجاب یا بسلب بجهتی معین پس لازم آید که بهمان جهت نیز بر اصغر
نیز محمول باشد بایجاب یا بسلب **اصل دوم** و چون صغری فعلی نبود بل امکانی باشد جمعی گفته اند که اگر کبری ضروری
بود یا دایم نتیجه هم ضروری بود یا دایم مانند کبری و اگر کبری ضروری و دایم نبود نتیجه فعلی نبود مانند صغری و
بیانش در مقام اول چنین کرده اند که چون صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات اصغر باوسط میکند و کبری اقتضاء
آنکه هر ذاتی که باوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر اورا حاصل باشد در همه اوقات وجود آن ذات چه
در حال اتصاف باوسط و چه پیش از آن و چه بعد از آن پس بر تقدیر اتصاف ذات اصغر باوسط حکم اکبر اورا
حاصل بود در همه اوقات معلوم شود که پیش از اتصاف یعنی در حال صحت اتصاف هم حاصل بوده است و درین
موضع اتصاف اصغر باوسط مقتضی تصدیق بود بما شد بدوام حکم نه مقتضی نفس حکم پس از اتصاف بالفعل نیز
حاصل نبود و صحتش در تصدیق کافی باشد و این بیان در ضروری روشن تر باشد چه هرچه شاید که ضروری بود در همه
حال ضروری بود بسبب آنکه لاضروری نتواند شد و در مقام دوم گفته اند که امکان صغری اقتضاء آن کند که اتصاف
اصغر باوسط محال نبود و بر آن تقدیر حکم کبری اکبر بر و محمول بود یا از و مسلوب پس حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب
محال نبود و لازم نیاید که بالفعل حاصل بود از جهت آنکه چون جهت کبری محتمل لادوام بود بحسب ذات شاید که
حصول حکم اکبر اصغر را بشرط اتصاف اصغر باوسط بامکان و قوت بود نه بفعل پس نتیجه نیز فعلی نبود مثلش
همه مردمان عادل اند بامکان و هر عادلی منصف بود پس همه مردمان منصف بامکان باشند نه بفعل و بنا بر این
اصول چون صغری غیر فعلی بود و کبری محتمل ضرورت نبود نتیجه ممکن خاص بود و اگر کبری محتمل ضرورت بود
نتیجه ممکن عام بود این نحو مقتضای رای محصلان اهل صناعت است و درین مقام مزید نظری احتیاجست و آن
نظر آنست که اگر ممکنه جهت صغری باشد محتمل دایم لاضروری باشد مانند ممکن اخص این حکم صحیح بود اما اگر محتمل
دایم لاضروری بود مانند امکان عام یا خاص این حکم صحیح نبود چه اصغر در اوسط داخل بامکان عام بود و اوسط
کند و کبری محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود و اوسط بالفعل خاص تر بود از آنچه اوسط بود بامکان پس کبری
در حکم جزوی بود مگر که موضوع قضیه چنان گیرند که هرچه ممکن الاتصاف بود باوسط محکوم علیه بود در کبری تا
کبری عام تر شود و این اعتبار خلاف مصطلح است و مع ذلک بر تقدیر کبری مطلق اقتضاء آن کند که نتیجه هم مطلق
بود و این هم خلاف مذهب متقدمان است چه توان گفت هر ضاحکی بامکان کاتبست و هر کاتبی متحرک القلم و نتوان
گفت هر ضاحکی متحرک القلمست بالفعل چنانکه گفتیم ما در کلیات دایم و ضروری متساوی گیریم تا صغری خاص تر شود
و محتمل دایم نبود پس اوسط مکرر باشد و بیان این بحث باستقصا بعد از این کرده شود **اصل سیم** اتحاد

اصل دوم

دوم

وصف موضوع اگر در یک مقدمه بیش نباشد در نتیجه ساقط بود اما اگر در هر دو مقدمه بود نتیجه هم بحسب وصف بود
بیانش آنست که باعتبار وصف خاص بود صغری مثلا گوییم هر نایمی ساکنست مادام که نایمست وصف اصغر مستلزم
حمل اوسط بود و از ارتفاع لازم ارتفاع ملزوم لازم آید پس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بود و در کبری حکم
اکبر چون بر ذات اوسط بود ممکن بود که آن حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط باشد که مستلزم ارتفاع وصف
اصغر است مثلا گوییم هر ساکنی متحرکست بامکان پس حکم اکبر بر اصغر در وقت ارتفاع وصف بود چه حمل متحرک
بر نایم در وقت ارتفاع نوم بود پس بحسب وصف اصغر صادق نبود اما بحسب ذات صادق بود و اگر اعتبار وصف خاص
بود بکبری حصول اکبر اوسط را بشرط وصفش بود که در نتیجه صادق نیست پس اعتبار شرط نیز ساقط باشد مثلا
هر حیوانی نایمست و هر نایمی ساکن مادام که نایم بود پس هر حیوانی ساکن بود و نتوان گفت مادام که حیوان
بود اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود نتیجه همچنان بود چه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط باشد که
مستلزم حکم اکبرست و لازم لازم لازم بود پس حکم اکبر لازم وصف اصغر بود چنانکه گوییم هر نایمی ساکنست مادام
که نایمست و هیچ ساکن متحرک نیست مادام که ساکنست پس هیچ نایم متحرک نبود مادام که نایم بود **اصل چهارم**
اگر چه هر دو مقدمه ضروری یا دایم بود بحسب وصف جهت نتیجه هم چنان بود و اگر مختلط باشد یعنی یکی مشروط
بود و دیگر عرفی جهت نتیجه عرفی بود محتمل ضرورت و لاضرورت و حکم او ظاهرست چه هر حکم که بضرورت تابع
وصفی ضروری بود هم ضروری بود و همچنین در دایم و حکم دوام در آن صورت که صغری عرفی بود از جهت
آنکه مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف اوسط است که در نتیجه ساقط است پس تواند بود که حکم اکبر بحسب وصف
اصغر ضروری نبود و همچنین در آن صورت که صغری مشروط بود چه حکم اکبر اصغر را بتوسط وصف اوسط ثابت
میشود که اکبر اورا ضروری نیست پس شاید که اصغر را نیز ضروری نبود و احتمال ضرورت از جهت آنکه
در حکم اول شاید که امری امری را دایم بود و ثالثی هر دو را ضروری بود در حکم دوم شاید که دوام ثالثی را ضروری
باشد و یکی از آن دو امر دیگر را دایم بود **اصل پنجم** چون صغری بحسب ذات ضروری یا دایم بود و جهت کبری
مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بر وجهی که جهت اتصاف ذات اوسط بآن صفت که با موضوع باشد
یا جهت صغری ممتنع الجمع باشد بر صدق آن و مقدمه بر صدق جمع نیاید مثال الشکل کل ج ب بالضرورة
و کل ب آ ما دام ب لا دایما بحسب الذات اما ضروریا بحسب الوصف دون الذات چه صغری اقتضاء آن میکند
که هر ذاتی که موصوف بجیم بود بضرورت با است پس بعضی از آنچه موصوف باشد به ب بضرورت بود بعضی
آنچه موصوف بجیم بود و کبری گوییم هرچه موصوف بود به ب صفت بائی او را دایم یا ضروری نیست و این مناقض
صغری است پس صغری ضروری یا کبری یکی از هر دو جهت مناقض بود و آن مشروط و عرفی و عرفی لا مشروط بود

نایم در

ساقط است در

که جهت ذاتی لادایم باشد و مشروط که جهت ذاتی لاضروری مطلق باد ایم لاضروری باشد و صغری دایم با کبری یکی از سه
جهت مشروط بود و عرفی و عرفی لامشروط که هر سه جهت ذاتی لادایم باشد و صغری دایم لاضروری با کبری یکی از
سه جهت پس امثال این مقدمات در قیاس ممتنع الجمع بود اما اگر جهت صغری با کبری عامتر بود از یکی از این جهات
فرض وضع هر دو مقدمه اقتضاء حمل مقدمه عامتر کند بر انچه نقیض دیگر مقدمه بکند مثلا صغری ضروری
با کبری مشروط عام که شامل ضروری ذاتی و لاضروری ذاتی است و بر تقدیر انکه لاضروری بود منافض
صغری باشد پس لا محاله کبری بر ضروری حمل باید کرد چه استنتاج قیاس بعد از این صورت بندد که هر دو مقدمه
بهم مسلم دارند و نتیجه این قیاس ضروری ذاتی بود و همچنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروط خاص
و مطلق عام شامل ضروری و لاضروری است و بر تقدیر انکه ضروری بود منافض کبری باشد پس مطلق
خاص حمل باید کرد تا هر دو مقدمه بهم صادق توانند بود و این قیاس **سخن در تفصیل نتایج مختلطات**
و وضع جداول و چون این اصول مقرر شد معرفت جهات نتایج یک یک اختلاطها اسان باشد و ما در این
مختصر دوازده جهت بر ذات و از ان جمله سه مطلقات و سه ممکنات و دو وقتیات و یکی مشروط عام و سه دایم
و ده جهت بحسب وصف بسیط و هفت مرکب جهت ذات و وصف در ان مختلف بود یعنی ضرورت و لاضرورت یا دوام
و لادوام که جمله بیست و دو جهت باشد در جدول نهادیم و جهات نتایج هر یکی تفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا
به سهولت در نظر آید و با قواعد کلی شد که مشتمل بر براهین آنست نسبت داده شود و مطلق عرفی ایراد
نکردیم چه عرفی عام قایم مقام آنست و انچه محمولش مشروط بود یعنی حین شرط چون جزو محمولست حاجت با اضافه مطلقات
بود و ممکن استقبالی هم ایراد نکردیم بسبب آنکه چون اعتبار زمان جزو موضوع یا محمول کبرای ممکن اخص بجای آن باید نکر
پس بجای اختلاطات این جهات بسایط و مرکبات چهار صد و هشتاد و چهار بود که در هر یکی از ضروب چهار کانه افتد و دیگر
جهات بر این قیاس باید کرد و این اختلاطات در چهار جدول نهادیم یکی مشتمل بر جهات دوازده کانه ذاتی که در هر یکی
از دو مقدمه افتد و نتایج در جهت احتمال و لا احتمال آن تابع کبری بود و در فعل و قوت تابع صغری و حال قوت
بر آن جمله است که گفته آمد و دیگر مشتمل بر ده جهت وصفی در صغری و دوازده جهت ذاتی در کبری و جمله تابع کبری
بود و اعتبار وصف ساقط بود و سیم و سوم مشتمل بر این جهات اما وقوع در مقدمات بر عکس آن و در این صنف هم اعتبار
وصف ساقط بود و نتایج در فعل و قوت تابع صغری بود و در احتمال و لا احتمال ضرورت تابع کبری و کبریات مرکب
که اقتضاء منافضات صغریات دایم کند با آن صغریات منتج نشود و با عامتر از ان اقتضاء تخصیص مقدمه کند چنانکه گفته آید
مثالش ضروری صغری با عرفی خاص کبری یعنی دایم لاضروری هلچه اگر عرفی خاص لادایم بود با صغری منافض بود
و اگر ضروری بود عرفی خاص نبود پس بر دایم لاضروری حمل باید کرد و بران تقدیر نتیجه دایم لاضروری آید و هم بر این

جدول دوم

جدول دوم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول دوم

جدول سوم

جدول اختلاطات وقوع جهات ذاتی در صغری و جهات وصفی در کبری ضرب شکل اول و نتایج آن

کبریات

صغریات

مقدمات	عرفیه عام	عرفیه خاص	عرفی احص	مشروطه عام	مشروطه لا ضروریه	مشروطه خاص	مشروطه احص	[illegible] عام	[illegible] خاص	[illegible] احص
ممکن عام	مانع صغری باعقم منتج	ممکن خاص	باعقم منتج	مانع صغری باعقم منتج	دایم لا ضروری	ممکن خاص	باعقم منتج	مانع صغری باعقم منتج	ممکن عام باعقم منتج	ممکن خاص باعقم منتج
ممکن خاص	ممکن عام باعقم منتج	مانع صغری	باعقم منتج	ممکن عام	دایم ضروری باعقم منتج	مانع صغری باعقم منتج		ممکن خاص	مانع صغری	باعقم منتج
ممکن احص	ممکن عام	ممکن خاص		ممکن عام	دایم لا ضروری	ممکن خاص	مطلق خاص	ممکن عام	ممکن خاص	
مطلق عام	مانع صغری	مطلق خاص	مطلق احص	مانع صغری	دایم لا	ضروری	مطلق احص	مانع صغری	مطلق خاص	مطلق احص
مطلق خاص	مطلق عام	مانع صغری	مطلق احص	مطلق عام		مانع صغری	مطلق احص	مطلق عام	مانع صغری	مطلق احص
مطلق احص	مطلق عام	مطلق خاص	مانع صغری	مطلق احص	دایم لا ضروری	مطلق خاص	مانع صغری	مطلق عام	مطلق خاص	مانع صغری
وقتی	مطلق عام	مطلق خاص		مطلق عام	دایم لا ضروری	مطلق خاص	مطلق احص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق احص
منتشر	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق احص	مطلق عام	دایم لا ضروری	مطلق خاص	مطلق احص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق احص
مشروط محمول	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق احص	مطلق عام	دایم لا ضروری	مطلق خاص	مطلق احص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق احص
دایم	مانع صغری	دایم لا ضروری	ناقص المقدمتین	مانع صغری	دایم لا	ضروری	ناقص المقدمتین	مانع صغری	دایم لا ضروری	ناقص المقدمتین
ضروری	دایم	دایم لا ضروری	ناقص المقدمتین	مانع صغری	ناقص المقدمتین			دایم	دایم لا ضروری	ناقص المقدمتین
دایم لا ضروری	دایم	مانع صغری	ناقص المقدمتین	دایم	مانع صغری	مانع صغری	ناقص المقدمتین	دایم	مانع صغری	ناقص المقدمتین

جدول اختلاطات وقوع جهات ذاتی صغری

فصل ششم در مختلطات شکل دوم معرفت مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصل است و آن اینست

اصل اول پیش از این گفته ایم که این شکل انتاج سوجبه نکند از جهت آنکه بلحمل یک چیز بایجاب یا بسلب بر چیزهای

متلاقی بایجاب و متباین بسلب ممکن است پس شرط انتاج اختلافی کیفیت حمل وسط است بر اصغر و اکبر تا اقتضاء مباینت

اصغر و اکبر کند بسلب اکنون میگوییم که نظر در جهات چنان اقتضا کند که شرط انتاج در این شکل اختلاف هر دو مقدمه بود

در حکم بر وجهی که آن دو حکم در قضیه بر صدق مجتمع نشود و این اختلاف گاه بود که بحسب کیفیت حاصل شود بلی

بمشارکت جهة بود و گاه بود که بحسب جهت تنها بود و اگر چه در بعضی اختلاف جهة هم راجع با اختلاف اثبات و نفی

باشد بیان این سخن آنست که هر گاه که حکم هر دو مقدمه بایجاب و سلب متلازم یا ممکن الجمع علی الصدق باشد

مانند سالبه و موجبه ممکنات و مطلقات آن اختلاف و اگر چه اختلاف کیفی باشد اما اقتضاء مباینت اصغر

و اکبر بسلب نکند چه ایجاب و سلب متحرک بر انسان تنها یا بر انسان و حیوان بالجمله اطلاق با هم صادق بود و اقتضاء

سلب انسان از نفس خود یا سلب حیوان از و بکند و علت آنست که حکم طرفین ممکن الجمع علی الصدقات و هر گاه

که امتناع جمع بر صدق بحسب جهت تنها با اتفاق در کیفیت حاصل بود اقتضاء انتاج کند و آن چنان بود که حکم

در یک مقدمه بر سبیل دوام بود و در دیگر مقدمه خاص بوقتی دون وقتی یا در یک مقدمه بر سبیل ضرورت بود

و در دیگر مقدمه بجهتی که از ضرورت خالی بود چنانکه گوییم فلک متحرک است دایما و انسان متحرک است در وقتی دون وقتی

پس هر چه متحرک بود دایما با این آنچه بود که متحرک بود در بعضی اوقات بسلب و هم برین قیاس اگر هر دو مقدمه

در سلب متفق باشد پس معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است که مانع جمع بود بر صدق چه بحسب کیفیت تنها

و چه بحسب جهت با اتفاق در کیف و چه بحسب هر دو و پس چون جهت متفق بود و شرط انتاج با اختلاف کیفیت حاصل

شود از شانزده قرینه ممکن که در هر نوعی از انواع اختلاط بسیط یا مرکب افتد چهار ضرب منتج بود و باقی

عقیم چنانکه گفته ایم و چون جهت مختلف بود بشرط انتاج بی اختلاف کیف حاصل از جمله شانزده قرینه

ممکن هشت ضرب منتج بود دو متفق بایجاب و دو متفق بسلب و چهار مختلف و هشت ضرب باقی عقیم بود بسبب آنکه

کبری جزوی بود و باشد که هم جهت مختلف بود و هم کیفیت و شرط انتاج حاصل نیاید و جمله ضروب شانزده

گانه عقیم باشد چنانکه اختلاط از موجبه مطلقه و سالبه ممکنه باشد و چون از این بحث معلوم شد که شرط انتاج

اختلافیست که مانع اجتماع بر صدق بود و این آنگاه بود که یکی از دو مقدمه اقتضاء دوامی یا ضرورتی

ذاتی یا وصفی کند و دیگر مقدمه بالجهت یا بحسب کیفیت اقتضاء معاندت آن حکم کند پس بر هر دو تقدیر اصل

اختلاف راجع با اثبات و نفی است و الا آنست که در یک موضع بر نفس جهات در آمده است و در دیگر موضع

جزو جهت شده و چون این اصل ممهد شد معلوم گشت که از مطلقات و ممکنات و انجه از این باب بود صنف باشد

اصل اول

جدول اختلاطات جهات و صغری و مقدمات ضروب شکل اول و نتایج آن

کبریات

صغری

مقدمات	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	مشروط عام	مشروط دائم لاضروری	مشروط خاص	مشروط اخص	عرفی لا مشروط عام	عرفی لا مشروط خاص	عرفی لا مشروط اخص
عرفی عام	مانع هردو مقدمه		مانع کبری	مانع صغری	عرفی دائم لاضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	مانع صغری	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی خاص	مانع کبری	مانع هردو مقدمه	مانع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لاضروری	مانع صغری	عرفی اخص	عرفی عام	مانع صغری	عرفی اخص
عرفی اخص		مانع کبری	مانع هردو مقدمه	عرفی عام	عرفی دائم لاضروری	عرفی خاص	مانع صغری	عرفی عام	عرفی خاص	مانع صغری
مشروط عام			مانع کبری	مانع هردو مقدمه			مانع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروط دائم لاضروری				مانع کبری	مانع هردو مقدمه		مانع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروط خاص					مانع کبری	مانع هردو مقدمه	مانع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروط اخص						مانع کبری	مانع هردو مقدمه	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لا مشروط عام			مانع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لاضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لا مشروط خاص			مانع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لاضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لا مشروط اخص			مانع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لاضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص

نتیجه بنا بر این جنس بسائط و نسخه شرکت ممکن از مطلق عرفی که بشرط اختلاف کیف منتج باشد و در جمله وقوع این مطلق در اختلاط
وقوع عرفی عام بود چنانکه بعد از این معلوم شود و اقسام مطلق اخص مانند وقتی و منتشر و مشروط محمول و غیر آن اگرچه متباین
اما تباین این اصناف اعتباری باشد چنانکه گفته ایم و در یک ماده باختلاف اعتبارات بر صدق جمع تواند بود و لیکن از این
اصناف بسیط و مختلط نتیجه نباید و در جمله در جهاتی که جنس ایشان بود باید که یک مقدمه ضروری باشد و دیگر مقدمه
لاضروری خواه متفق در کیف و خواه مختلف تا هر دو مقدمه ضروری و بکیف مختلف تا نتیجه ضروری دهد و مجموع دایم
ما نتیجه دایم دهد و بیانش آنست که مباینت ضروری الایجاب ضروری السلب و مباینت ضروری و لاضروری بسلب
باشد و الا ممکن بود که واجب محال باشد یا ممکن پس نتیجه سالبه ضروری بود و اما در دوام مباینت بجهت دوام صرف
اقتضاء آن کند که جمع حکم طرفین کذبی غیر محال باشد و بر تقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود پس
مباینت ایشان بسلب دایما حاصل بر وجهی بود که رفعش کذبی غیر محال بود اینست معنی دوام در این موضع اما در این
موضع محتمل بود که اصغر و اکبر در ذوات متباین باشند و بر آن تقدیر سلبی که لازم آید بکر ضروری بود پس نتیجه دایمی باشد
محتمل ضرورت و در جمله نتایج این شکل همیشه باید که محتمل ضرورت باشد باین علت که یاد کردیم پس اگر دوام
محتمل ضرورت بود بهمین بیان نتیجه دایم باشد و اختلاط ممکن و دایم منتج نباشد چون ممکن محتمل دایم بود مگر که دایم
در کلیات مساوی ضروری شمرند چنانکه گفته ایم و بر آن تقدیر اگر دایم جزوی بود هم منتج نباشد و لیکن اگر دایم
سالبه بود و کلی بود بعکس و قلب با شکل اول رد توان کرد چنانکه بعد از این بیان کنیم پس بر مذهب کسانی که حکم
بانتاج این اختلاط کنند در شکل اول باید که منتج باشد پس از این دو مقدمه که گوییم هیچ زنگی ابیض نیست دایما و
هر مردمی ابیض است بامکان لازم آید که هیچ زنگی مردم نباشد و این همه دلیل فساد آن مذهب است و بباید دانست
که بیان ممکن خاص و دایم صرف مختلف در این شکل هشت اختلاط ممکن باشد باین تفصیل آ صغری ممکن موجبه و کبری
دایم سالبه هر دو کلی ب عکس آن ج صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجبه هر دو کلی د عکس آن ه صغری ممکن موجبه
جزوی و کبری دایم سالبه کلی و صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم موجبه کلی ز صغری دایم سالبه جزوی و کبری
ممکن سالبه کلی ح صغری دایم سالبه جزوی و کبری ممکن موجبه کلی و از این جمله چهار ضرب که سالبه دایم در وی
باشد بقلب و عکس افتراض بر مذهب مذکور منتج بود و چهار ضرب باقی منتج نبود و اگر کلی دایم و ضروری متساوی
باشد رد لاجرم شش ضرب که کلی دایم در وی افتد منتج بود به بیان مذکور و باقی منتج نبود و از همه واضح تر انتاج
صغری سالبه جزوی دایم است با کبری موجبه کلی ممکن که مقدمات در این صورت چنانکه گوییم که بعضی مردم دایما
ابیض نیستند و همه ناطقان بامکان ابیض اند باتفاق صادق باشد و نتیجه کاذب و بر مذهب مذکور حکم باید
کرد بصدق نتیجه بافتراض چنانکه آن بعض را زنگی فرض کنند و گویند هیچ زنگی دایما ابیض نیست و منعکس شود

بعکس و قلب رد

وکبری

و کبری با او اضافت کنند نتیجه دهد که دایما بعضی مردمان ناطق نیستند و بلی مباین این ضرب و ضربی که از صغری
موجبه جزوی و کبری ممکن سالبه کلی باشد فرقی نبود و این دو ضرب منتج نباشد به بیان بلی هیچ وجه ممکن
دایم جزوی دایم محتمل تواند بود پس محتمل باشد که اصغر و اکبر بذات یکی باشند و غرض از این طویل بیان حال آن طریقت
و بعد از این آنچه بر آن واجب باشد تقریر کنیم ان شاء الله تعالی **اصل دوم** وصفیات باید که بکیفیت مختلف باشند تا
از ایشان نتیجه وصفی آید بیانش آنست که وصف اصغر و اکبر چون در اقتضاء وجود اوسط و اقتضاء لا وجود
مختلف باشند متعاند باشند یعنی اتصاف ذات به هر دو وصف که مقتضی حصول و لا حصول اوسط باشد بهم
نتواند بود پس مباینت بسلب میان آنچه موصوف بود به یکی و آنچه موصوف بود بدیگر در حال وصف لازم آید
مانند کتابت و نوم که یکی اقتضاء وجود بیداری کند و دیگر اقتضاء لا وجودش پس موصوف بیکی در حال وصف
موصوف بدیگر نتواند بود و اما اگر یکی اقتضاء وجود اوسط کند و دیگر اقتضاء لا وجودش نکند بلکه نه اقتضاء
وجود کند و نه اقتضاء لا وجود مانند کتابت و تنفس در مثال مذکور یا هر دو اقتضاء وجود اوسط کنند اما
یکی بضرورت و دیگری بلاضرورت باشد مانند کتابت و مشی مثلا مباینت ضروری میان هر دو وصف لازم آید
اما معاندت لازم نیاید و مباینت از معاندت عامتر باشد چه یک ذات را صفات متباین تواند بود
که بعضی اقتضاء وجود چیزی کند و بعضی نکند یا بعضی بضرورت اقتضاء آن چیز کند و بعضی نه بضرورت و همه
بهم حاصل باشد پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف در کیف منتج نتیجه وصفی باشد و در حال اتفاق واجب
الانتاج نباشد و اینست مطلوب **اصل سیم** و چون اقتضاء اوصاف وجود و لا وجود اوسط را در
هر دو مقدمه ضروری باشد یعنی هر دو مقدمه مشروط باشد نتیجه هم مشروط بود و چون هر دو عرفی باشد
نتیجه عرفی بود اما اگر مختلف باشد یعنی یکی مشروط بود و دیگر عرفی مطلق یا عرفی لا مشروط نتیجه عرفی مطلق
بود و بعضی اهل صناعت گفته اند نتیجه در این موضع هم مشروط بود و تمسک بهمان حجت کرده اند که در اختلاف
مقدمات بضرورت و لاضرورت گفته ایم و بر این تقدیر باید که در شکل اول نیز چون کبری سالبه بود و یک
مشروط نتیجه مشروط باشد چه هر یکی از این دو شکل بعکس کبری دیگر شکل شود و عکس سالبه مشروطه هم
مشروط بود و حق اینست که این نتیجه عرفی بود چنانکه گفتیم بیان این دعاوی آنست که اختلاف مقدمات
بضرورت و لاضرورت وصفی که متمسک آن جماعتست اقتضاء مباینت اوصاف کند بضرورت چنانکه گفته
آمد اما اقتضاء معاندت نکند بضرورت بل اینجا بود که مباینت اوصاف بضرورت مقتضی مباینت اصغر
و اکبر باشد بسلب چه اجتماع اوصاف متباین در یک موصوف ممکنست چنانکه گفته ایم بل علت مباینت اصغر
و اکبر بسلب در این موضع اختلاف اوصاف در اقتضاء وجود و لا وجود اوسط پس چون هر دو اقتضاء

ضروری بود اجتماع هر دو مقتضی ضرورت محال باشد و بدین سبب هر دو مشروط نتیجه مشروط آید و چون هر دو اقتضا
دایم بود اجتماع هر دو مقتضی همیشه کاذب بود و بدین سبب هر دو عرفی نتیجه عرفی آید اما چون یک اقتضا ضروری بود
و دیگر غیر ضروری متلازم اقتضا لا وجود یک کند بضرورت و آن اقتضا وجودش کند بغیر ضرورت پس تقدیر لا اقتضاء
آن وجود بعد الکذب غیر محال باشد و بر این تقدیر اختلاف نتیجه و آن با اقتضا حصول و لا حصول که دلیل تعاند است زایل
شود و این اختلاف علت وجود حکمت بمباینت و آن سبب چنانکه گفتیم پس درین حال حکم باین مباینت واجب
نباشد و ملاقات بالجمله ممکن بود اگر چه کاذب بود پس نتیجه مشروط نبوده باشد با عرفی لا مشروط بود و چون
نتایج این شکل بر بیان مذکور همیشه باید که محتمل ضرورت باشد و درین نتیجه حکم بعرفی مطلق باید کرد که محتمل
مشروط و لا مشروط بود چه شاید که در اصل خود اوصاف متعاند باشد و شاید که نه که اوصاف متعاند
بالفعل اقتضاء مباینت موصوفات سبب کند بی احتیاج بقیاسی مانند خواب و بیداری و حرکت و سکون
و کون و فساد اما متعاند بالقوه که یکی مستلزم یک طرف متقابل باشد و دیگر مستلزم دیگر طرف مانند کتابت و خواب
که یکی مستلزم وجود بیداریست و دیگر مستلزم لا وجودش چه با مثال این قیاسات اقتضاء ایشان مباینت موصوفات
را بسبب ثابت نشود **اصل چهارم** و چون اعتبار وصفی و ذاتی جمع شود از چهار نوع خالی نبود آنکه
حکم بحسب ذات ممتنع الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف متعاند بود و این نوع منتج بود و نتیجه مرکب بود از هر دو اعتبار
مانند مشروط دایم لا ضروری با مشروط اخص مختلف یا عرفی لا مشروط اخص مختلف و نتیجه در اول مشروط بود و در دوم
عرفی بحسب وصف و دایم بحسب ذات در هر دو و آنکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع بود بر صدق و بحسب وصف اقتضا انتاج نکند مانند
مشروط دایم لا ضروری و عرفی اخص متفق و این نوع هم منتج بود و نتیجه بحسب ذات تنها بود و آن دایم باشد درین مثال
و آنکه بحسب وصف تنها اقتضاء انتاج کند مانند مشروط خاص با مثل خود یا با عرفی اخص مختلف و این نوع نیز
منتج بود و نتیجه بحسب وصف تنها بود و آن مشروط عام یا عرفی عام باشد درین دو مثال و آنکه بحسب ذات ممکن الجمع علی
الصدق باشد و بحسب وصف مقتضی انتاج نبود مانند عرفی خاص و مشروط اخص متفق یا عرفی عام و ممکن عام و وصفی مختلف
و این نوع منتج نبود **اصل پنجم** و چون حکم در صغری بحسب ذات بود و در کبری بحسب وصف و ممتنع الجمع باشد
بر صدق اگر چه حکم هر دو قضیه بحسب ذات ممتنع الجمع نبود منتج باشد و نتیجه مطلق عام بود اگر مقدمات فعلی بود
و الا ممکن عام بود و اگر بر عکس بود یعنی در صغری بحسب وصف بود و در کبری بحسب ذات منتج نبود بیان اول آنست که امتناع
اجتماع حکم با وسط بر هر دو طرف بحسب اقتضا آن کند که با ملاحظه اوسط حکم بوصف اکبر بر ذات اصغر ممکن نبود
پس بی ملاحظه اوسط سلب باطلاق صحیح بود و اگر میان اصغر و اکبر مباینت ذاتی بود سلب ضروری بود
و شامل هر دو مطلق عام است پس جهت نتیجه مطلق عام بود مثالش هر مردی متنفس است مطلقا و هیچ نائم متنفس

بغیر

بضرورت
پس مادام که نائم است پس هیچ مردم در حال تنفس نائم نبود و سلب نائم از مردم بلا ضرورت بود و اگر بجای نائم ناعس بود و
بود پس نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ممکن بود و کبری مشروط مثلا گوییم هر مردی کاتب است بامکان و هیچ امی کاتب نیست بضرورت
مادام که امی بود لازم آید که هیچ مردم امی نبود بامکان یعنی بان اعتبار که کاتب باشد نه باطلاق و این امکان هم عام
محتمل ضرورت چنانکه گفتیم و بعضی منطقیان درین موضع اعتبار امتناع حکم هر دو مقدمه نکرده اند و در صغری ممکن و
کبری عرفی با انتاج ممکن عام حکم کرده و این باطل باشد چه بر تقدیر آنکه ماده نقیضه عرفی لا مشروط اخص بود امکان عام
مخالف عرفی عام موافق صادق باشد پس بر تقدیر صحت انتاج سلب الشیء عن نفسه بامکان عام لازم آید و این محال بود
مگر که دایم مساوی ضروری گیرند چنانکه گفته آمد و حال بیان نتیجه بود با شکل اول همانست که گفته شد و درین باب
چون سالبه و موجبه در صغری متلازم باشند متفق الکیف که در قوت مختلف باشد همان نتیجه بدهد و بیان دوم یعنی
آنکه صغری وصفی با کبری ذاتی منتج نبود آنست که اصغر تواند بود که مقارن وصفی بود که آن وصف از خواص اکبر بود پس
سلب اکبر از و و اگر چه حال هر دو با اوسط مختلف بود در حکم ممتنع الجمع محال بود مثالش هر کاتبی متحرک است مادام که کاتب است
و هر انسانی نایم است مطلقا چه سلب انسان از کاتب محال بود **اصل ششم** و چون کبری وصفی مرکب بود و حکم
بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لا ضروری یا بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لا دایم با هر صغری که باشد مخالف در کیف
یا موافق نتیجه ممکن عام یا مطلق عام بدهد و بیان نتیجه آنست که نتیجه ضروری موجبه با هر کبری که بحسب وصف ضروری بود
و بحسب ذات نبود متناقض بود بهمان بیان که در شکل اول گفته آمد و چون نتیجه ضروری موجبه نشاید پس ممکن عام سالبه
بود و همچنین نتیجه دایم موجبه با هر کبری که بحسب وصف دایم باشد و بحسب ذات نبود متناقض بود پس نتیجه مطلق عام سالبه
حق بود و اختلافی و اتفاقی صغری را در کیف ما حمد درین باب تاثیری نبود پس اگر وصفی محتمل دوام ذاتی باشد
با هر صغری که با دایم ذاتی منتج باشد هم منتج بود و با هر صغری که با دایم ذاتی منتج نباشد منتج نبود و اگر محتمل ضرورت
باشد هم برین قیاس و از اینجا معلوم شود که کبری وصفی اخص با همه صغریات متفق و مختلف نتیجه مطلق عام بدهد
و همه کبریات وصفی با صغری لا دایم متفق و مختلف هم نتیجه مطلق عام بدهد چه کبری اگر وصفی لا دایم بود نتیجه
مطلق عام است و اگر دایم بود نتیجه دایم و هر دو در مطلق عام داخل اند و با صغری محتمل دوام بشرط اختلاف
هم نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط اتفاق هم منتج باشد از جهت احتمال دوام در هر دو مقدمه و کبری مشروط
لا ضروری عام همه صغریات متفق و مختلف نتیجه ممکن عام بدهد و همه کبریات وصفی با صغری لا ضروری فعلی اگر
مختلف باشد نتیجه مطلق عام بدهد و اگر متفق باشد در موضعی که هر دو مقدمه محتمل دوام بود منتج نباشد و
خواهند صغری لا ضروری فعلی را با ممکن خاص مختلف کنند و هم بر این قیاس حکم کنند در ممکنات و کبریات وصفی
با صغریات فعلی محتمل ضرورت بشرط اختلاف نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال

انکه هردو مقدمه بر ضرورت یا دوام مجتمع باشند و چون اختلاطی را بدو اعتبار در وجهی لازم آید مختلف هم و خصوص
حکم بنتیجه خاصتر را باشد که بهر دو وجه صادق بود مثلا مشروطه عامه با خاصه کبری با وصفی لادایم صغری که باعتبار وصفی
لادایم نتیجه مطلقه عامه بدهند و باعتبار اشتمال بر لاضروری ممکنه عامه پس حکم بنتیجه مطلقه عامه را باشد که خاصتر است و بر این
قیاس سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدا و اول و بعد از تقریر این اصول گوییم مفصل نتایج اختلاطهاء جهات
مذکوره در این شکل مصروف الیه منتج باشد از این قواعد معلوم شود و چون از اختلاط جهات برکات ممکنات و مطلقات
نتیجه نیاید بجهت بساطت نکاند و بجهت ترکیب مختلف الکیف و نه متفق و نه از اختلاطات جهات چون در کبری افتد یا در
جهت وصفی که در صغری افتد بدین سبب این اختلاطات را بوضع جدول حاجت نباشد پس باقی اختلاطات
را جدول نهاده امد و نتایج بر تقدیر اختلاف مقدمات در کیف بسیاهی و بر تقدیر اتفاق بسرخی نوشته شد و انچه
منتج نیست هم ذکر کرده امد جدول اول مشتمل بر اختلاط کبری مطلقات و ممکنات با صغری دایم و ضروری
و انچه از ان جمله منتج باشد هم ضروری یا دایم باشد و هر دایم لاضروری دایم بود محتمل ضرورت چه نتایج
این شکل همیشه سلبی و ضروری یا محتمل ضرورت باشد چنانکه گفته ایم و در جدول دیگر مشتمل بر اختلاطات
کبری جهات و صفی و ذاتی با اصناف صغریات و حکم اختلاط دایم و ضروری یا دیگر جهات انست
که گفته امد و کبریات وصفی با صغریات ممکن بر تقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام دهد بر مذهب بعضی منطقیان
و بجهت اکر ممکن محتمل دایم بود منتج نباشد و با صغریات مطلقه نتیجه مطلقه عامه دهد و وصفیات
مختلف الکیف با یکدیگر اگر همه مشروط باشند نتیجه مشروطه دهند و الا عرفی بر اعتبار ذات در دوام
و لادوام چنانکه گفته امد و وصفیات متفق نتیجه وصفی ندهند و وصفیات لادایم بر تقدیر اختلاف
و اتفاق با همه صغریات نتیجه مطلقه عامه دهند و مشروطات لاضروری و ممکن عام و وصفی
محتمل دوام با هر صغری که محتمل دوام نبود منتج باشد اما با محتمل دوام منتج نبود و باقی بحسب اصول
مذکور چنانکه در جدول نهاده امده است

وجدول اینست

مصـ

مصـ

نتایج مختلطات
شکل دوم صغریات

نتایج مختلطات شکل دوم صغریات ذاتی و کبریات ممکنات و مطلقات مختلف الکیف بسیاهی و متفق بسرخی

کبریات / صغریات	ضروری	دایم	دایم ضروری
ممکنه عامه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکنه خاصه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکنه اخص	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مطلقه عامه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مطلقه خاصه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مطلقه اخص	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وقتی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
منتشر	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشروطه عموم	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سایر مختلطات شکل دوم صغریات اصناف موجهات وکبریات دائم ذاتی و وصفی ولا دائم الکفیین سالبه متفق بر هی

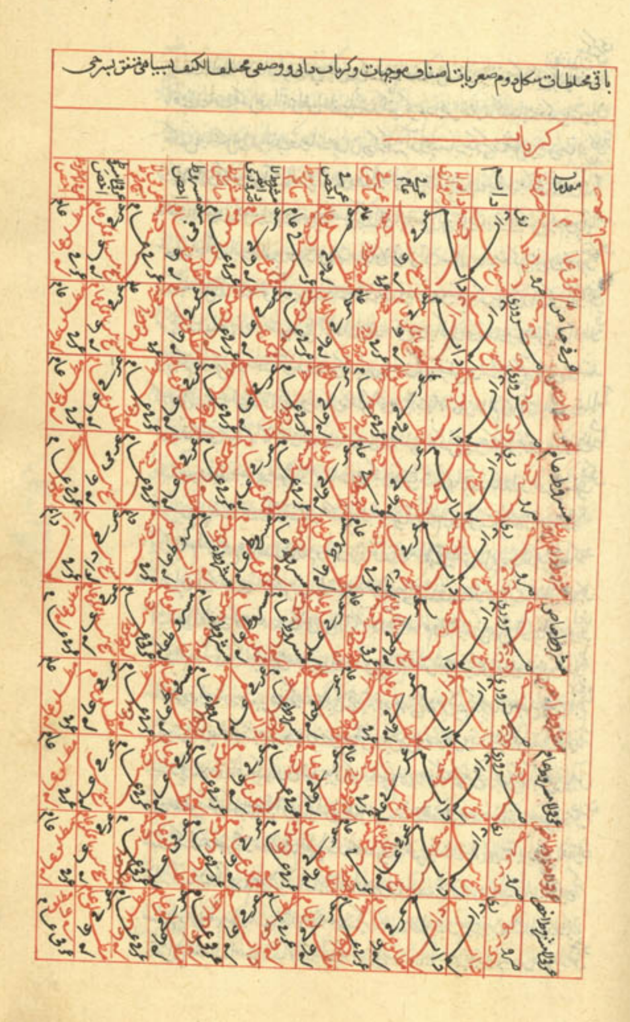
کبریات



باقی مختلطات شکل دوم
صغریات اصناف

باقی مختلطات شکل دوم صغریات اصناف موجهات وکبریات دائمی و وصفی مختلفه الکیف سالبه متفق بر هی

کبریات

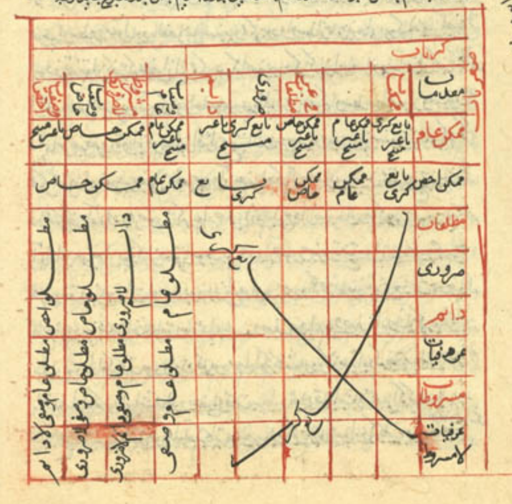


از مختلطات بعکس کبری

اینست حال اول اختلاطات این شکل و پیش ازین گفته ایم عادت اهل صناعت چنانست که انتاج بیک ضرب
با قلب مقدمات و عکس نتیجه یا افتراض یا خلف بیان کنند اکنون گوییم در هر اختلاط که سالبه منعکس باشد بیان
بعکس رد با شکل اول و یا بقلب مقدمات همچنان بود که گفته آمد چه سالبه بعکس کبری شکل اول شود مثالش کل ج
ب بالاطلاق و لا شیء من آ ب بالضرورة نتیجه دهد که لا شیء من ج آ بالضرورة چه کبری بعکس لا شیء من ب آ
بالضرورة شود و از شکل اول نتیجه مطلوب حاصل آید و اگر سالبه صغری بود بقلب مقدمات و عکس نتیجه هم برین قیاس
نتیجه آید اما اگر سالبه مطلقه بود مثلا کل ج ب دایما و لا شیء من آ ب مطلقا سالبه منعکس نشود و بر تقدیر انعکاس
از رد با شکل اول نتیجه مطلق آید پس بیان بعکس متعذر باشد و درین موضع بخلف بیان توان کرد گوییم اگر لا شیء
من ج آ دایما حق نبود نقیضش بعض ج آ بالاطلاق العام حق بود و با کبری نتیجه دهد لیس بعض ج ب بالاطلاق
و این حکم با صغری بهم صادق نتواند بود پس کاذب بود و علت کذب نقیض نتیجه است پس نتیجه حق بود و باشد
که بعضی قراین نه بعکس بیان توان کرد و نه بخلف مثالش لا شیء من ج ب بالامکان العام و کل آ ب بالضرورة مادام آ
نتیجه دهد لا شیء من ج آ بالامکان العام و درین صورت صغری منعکس نشود و عکس کبری جزوی بود و قلب مقدمات
مفید نبود و بخلف نقیض نتیجه بعض ج آ دایما باشد و با کبری بعض ج ب دایما نتیجه دهد و این نتیجه با صغری ممکن
ممکن الجمع علی الصدق بود و اگر نقیض نتیجه را عکس کنیم و با صغری قرین کنیم لیس بعض آ ب بالامکان العام نتیجه دهد
و با کبری هم ممکن الجمع علی الصدق بود پس بخلف بیان توان کرد اما بالحقیقه بیانش سهل بود چنانکه گفتیم و گاه که در
خلف این قدر کفایت بود که نقیض نتیجه با یک مقدمه ممتنع الجمع علی الصدق بود مثلا کل ج ب بالاطلاق و کل
آ ب بالوقتی الاخص میگوییم نتیجه دهد لا شیء من ج آ بالاطلاق العام و الا نقیضش بعض ج آ دایما حق بود و این
با کبری هم صادق نتواند بود پس نتیجه حق بود و در ضرب چهارم با فتراض صغری کلی شود و حال آن در اختلاط
حال ضرب دوم شود بعینه بیانش اگر صغری لیس کل ج ب بود بجهتی که فرض کنیم که چون آن بعض را د نام نهیم لا شیء
من د ب باشد بهمان جهت بعینها چه درین موضع حجر تعیین جزوی در ذهن و تسمیه او در قول القصر فی بکر زقه
است و چون هم برین قاعده که درین ضرب بیان کرده باشیم نتیجه دهد که لا شیء من د آ بجهتی که آید پس بقیاس
دوم معلوم شود که لیس بعض ج آ و این قیاس از شکل اول باشد و بحقیقت قیاس بود مغایر نه بعض ج د و درین
مقدمه که گوییم بعض ج د مغایرتی لفظی باشد نه معنوی و د محمول نباشد بر ج بل بعینه ج بود و این افتراض
بمثابه آن باشد که گوییم کل بشر انسان و کل انسان حیوان و بحقیقت نه قیاس بود چه قیاس آن بود که
مستلزم قولی غیر مقدمات باشد درین صورت کبری بعینه نتیجه است و چون چنین باشد از ابداء این
افتراض استغنا حاصل باشد الا آنکه دفع این شبهتی که مستدعی او بسبب تغیر اسم بعضی عارض شود

شود و این باید در صورت اقتران ایراد کنند و یک مقدمه را که مشتمل بر تبدیل اسم بود جهت نبود بل وضع
و حملش معنوی نبود پس ظاهر شد که در افتراض قیاس حقیقی بیش نیفتد و آن قیاس مشتمل بود بر انتاج اختلاط
مطلوب در این شکل بعینه و بباید دانست که چون عکس لازم اصل است نتیجه که بعد از انعکاس بعضی مقدمات
لازم آید عین نتیجه نبود بل لازمش بود و لازم گاه بود که از ملزوم عامتر بود و در خلف فرق نبود میان
اثبات صدق نتیجه و اثبات صدق لازم نتیجه چه هر یکی با بطال نقیضش صورت نبندد و با بطال
نقیض نتیجه مستلزم ابطال نقیض لازم نتیجه باشد پس در تعیین جهت نتیجه اعتماد بر سان اسلمی کرد نا اولی
و بالله التوفیق **فصل هفتم** در مختلطات شکل سیوم و درین شکل چون مقتضی حمل اکبر بر اصغر
با یجاب یا سلب در نتیجه ملاقات این دو حد است بر ایجاب در ان حالی که بر اوسط محمولند یا مباینت هر دو
بسلب در ان حال که یکی بر وی محمول است و دیگر ازو مسلوب پس هر گاه که آن ملاقات و مباینت فعلی باشد حمل اکبر
بر اصغر بایجاب یا سلب هم فعلی بود و هر گاه که صغری فعلی بود و کبری غیر فعلی حملی غیر فعلی بود چه از صغری فعلی معلوم
شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر بر و مقول بود بالفعل و کبری اقتضاء آن کند که هر چه اوسط بود بالفعل
حکم اکبر او را ممکن بود پس آن بعض را از اصغر که اوسط است بالفعل حکم اکبر او را ممکن بود پس آن بعض را
از اصغر که اوسط است بالفعل همان حکم لازم بود و اما اگر صغری بامکان و کبری فعلی چنین اقتضا کند که
هر چه اوسط بر و مقول بود بالفعل حمل اصغر بر و ممکن بود و اوسط از جمله چیزهایی بود که بامکان اصغر بود
پس در نتیجه نتوان گفت که بعضی از انچه ممکن بود که اصغر بود حکم اکبر او را حاصل بود اما نتوان گفت که بعضی
از انچه بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل بود چه شاید که آن بعض که اوسط بود اصغر ازو مسلوب بود
دایما من غیر ضرورة و با این موجبات این اقتران منتج نباشد و شرح این بحث بعد ازین مستوفی تر بیان کنیم مگر
ممکن محتمل دایم شود پس بعضی از و فعلی بود و آن بعض را حکم اکبر حاصل بود و برین تقدیر منتج بود چنانکه
در شکل گفته آمد و در هر صورت که ایجاب صغری لازم سلبی بود از اصغر سالبه نیز که بقوت موجبه بود نتیجه
آید اما آن نتیجه همان بود که از صغری موجبه بود و در آن صورت ضرورة منتج و از ده شود و همچنین انچه
هر دو مقدمه تابع ذات یا وصف بود نتیجه تابع همان چیز بود و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات بود چنانکه
گفته ایم و درین شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف نتیجه دایم بحسب وصف نیاید مثلا گوییم هر کاتبی
بیدار بود مادام که کاتب بود و محرک قلم بود هم مادام که کاتب بود و لازم نیاید که بعضی بیداران محرک قلم
باشند مادام که بیدار باشند بل در بعضی اوقات بیداری محرک قلم باشند و همچنین اگر کبری سالبه بود
مثلا هیچ کاتب ساکن الید نبود مادام که کاتب بود چه سلب ساکن الید از بیداری که کاتب بود هم در بعضی اوقات باشد

وان وقت کاتب باشد پس نتیجه مطلق عام و وصفی آید و صغری مقتضی دوام در این شکل مناقض کبری و وصفی لادایم نبود چه او
شاید که دو حکم بود یکی دایم بحسب ذات و دیگر دایم بحسب وصف و لادایم بحسب ذات پس در بعضی اوقات حصول وصف ملاقات
یا مباینت اصغر و اکبر حاصل باشد چنانکه گوییم هر نایمی حیوانست بضرورت و ساکنست مادام که نایمست لادایما پس
بعضی حیوان در حال نوم ساکن بود و لیکن اعتبار نوم باطلاق لادایم ساکن بود و بر جمله چون ضروب این شکل بعکس
صغری با ضروب شکل اول یکی است لابد همه ضروب این شکل راجع باشد
با شکل اول و حکم اختلاطات این شکل حکم اختلاطات شکل اول بود و جهتی که موافق جهت عکس صغری باشد الا در این دو حکم
با آخر بیان کردیم پس صغریات این شکل اگر از اصناف مطلقات بلادایمات بود حکمش حکم صغری مطلق عام بود و اگر از اصناف
ممکنات بود حکمش حکم صغری ممکن عام بود پس اگر اصل محتمل دوام سلب بود عکسش ممتنع بود و اگر اصل محتمل سلب بود
و اگر از اصناف وصفیات بود حکمش حکم مطلق عام و وصفی بود و مطلق عام و وصفی در صغری شکل اول اگر چه بیان نکرده
ایم اما بیان کرده در موضع گفتیم با کبری دایم و وصفی نتیجه مطلق و وصفی هر چه هر چه لازم چیزی بود که حصولش در بعضی
اصغر بود حصول آن لازم هم در بعضی اوقات وصف اصغر بود و بیان جمله مختلف بر منوال گذشته آسان باشد و
اکثر اختلاطات شکل اول که ایراد کرده ایم از ایراد این تفصیل مغنی باشد اما چون در این شکل این احتیاج باشد اند
و در وضعیات حکم این شکل دیگر سست تر اتفاق افتد که فهم باشد در این جدول نهاده ایم تا از آن جدول جمع شاید کرد و الله الموفق



معدمات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن عام	تابع کبری با عبر منتج	ممکن عام با عبر منتج	ممکن خاص با عبر منتج	تابع کبری با عبر منتج		ممکن عام با عبر منتج	ممکن خاص	ممکن خاص	با عبر منتج
ممکن خاص	تابع کبری	ممکن عام	ممکن خاص	تابع کبری	تابع	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص	
مطلقات									
ضروری									
دایم									
عرفیات									
مشروطات									
عرفیات لا امرده									



فصل هشتم

فصل هشتم در مختلطات شکل چهارم ضروب منتج در این شکل باعتبار جهت چنانکه گفته آمد و ضرب اول
انتاج موجبه جزوی کند و ضرب سوم انتاج سالبه کلی و در ضروب باقی انتاج سالبه جزوی و چون اعتبار جهات
کنند در هر موضع که سالبه لازم موجبه باشد بحسب اعتبار سالبه ضروب زیاده شود چنانکه در دیگر اشکال گفتیم و
معرفت جهات نتایج مختلطات در این شکل مبنی بود بر چند اصل و آن اینست **اصل اول** در اقترانات ایجابی
چون هر دو مقدمه فعلی بود ضروری یا غیر ضروری یا صغری ضروری یا دایم بود و کبری بامکان بود نتیجه ممکن عام بود و
اگر صغری ضروری یا دایم نبود و یک مقدمه یا هر دو بامکان بود نتیجه ممکن عام بود و بر حسب رای جمهور و تحقیق در این باب
گفته آید ان شاء الله بیان این سخن آنست که چون در شکل اصل محمول محمول اکبر است اگر هر دو مقدمه فعلی بود حمل اکبر بر اصغر
هم فعلی بود بهمان بیان که در عکس مطلقات گفته ایم و اگر از دو مقدمه یکی غیر فعلی بود و دیگر غیر دایم حمل اکبر بر اصغر بامکان
بود چنانکه در عکس ممکنات گفته ایم و اگر محتمل باشد که خاصه از خواص اوسط بود مانند کاتب انسان را پس برین تقدیر
حملش بر اصغر مانند حیوان ضروری نباشد و اگر چه هر دو مقدمه ضروری بود و نیز چون اصغر هم احتمال دارد
مانند ضاحک ناطق را پس برین تقدیر حمل اکبر مانند انسان بر و ضروری باشد و اگر چه هیچ کدام از مقدمات ضروری
نبود پس بدین سبب گفتیم نتایج فعلیات جمله مطلق عام بود و همانند این بیان معلوم شود که نتایج ممکنات ممکن عام
بود و چون ردّ این شکل با شکال گذشته کنند بقلب مقدمات و عکس نتیجه از شکل اول یا بعکس کبری از شکل سوم این مطالب
حاصل آید پس اگر صغری ضروری یا دایم بود در آن صورت کبری شکل اول شود نتیجه تابع او باشد و عکسش مطلق عام
بود اما اگر کبری ضروری یا دایم بود این حکم لازم نباشد چه کبری بعد از عکس کبری شکل سوم شود و ضروری بعد
از عکس مطلق گردد و مطلق یا ممکن نتیجه ممکن دهد و در مواد گوییم هر مردمی بامکان ابیض است و هر زنگی بضرورت
مردم است و لازم نیاید که بعضی ابیض باطلاق زنگی بود بل بامکان عام زنگی بود و حکم اختلاطات ممکنات بعد
از این بحث خصوص بیان کنیم چنانکه وعده داده ایم ان شاء الله **اصل دوم** و در هر اقتران که مقدمه سلبی باشد اگر
این مقدمه منعکس شود اقتران منتج بود پس اگر ضروری یا دایم باشد نتیجه محتمل نبود مگر دایم صرف یا ممکنی که محتمل
دوام بود چه این اقتران منتج نبود و اگر آن مقدمه منعکس نشود منتج نبود مگر که کبری بقیاس وصفی مرکب بود بر وجهی که
بعد از این یاد کنیم بیان اول آنست که بعکس صغری اقتران بر هیات شکل دوم شود و بهمان بیان که آنجا گفته ایم
انتاج لازم آید پس چون سالبه ضروری یا دایم بود نتیجه هم چنان بود و در ضرب سوم چون عکس صغری حافظ
کمیت مقدمه کلی آید و در ضرب چهارم و پنجم که نتیجه جزوی مطلقات تغیر کیفیت صغری که بعد از عکس لازم آید ضرر نباشد
و بیان دوم آنست که سالبه غیر منعکس محتمل بود که مشتمل بر سلب خاصه موضوع باشد از وی چنانکه گوییم هیچ مردم
با ضاحک بالکتابت نیست بالاطلاق یا بامکان پس چون کبری موجبه چنانکه گوییم هر ناطقی مردم است یا صغری موجبه چنانکه

کویم هر ضاحکی با کاتبی ناطقست با آن اضافت کنیم حکم نتوان کرد بسبب اطلاق ضاحک با کاتب و بسبب عدم ازاطلاق
اقتران بحسب صورت منتج نشود **اصل سیم** و چون از دو مقدمه یکی تنها وصفی بود نتیجه بخلاف آن بود و چون هر دو مقدمه
وصفی بود نتیجه وصفی بود پس اگر نتیجه جزوی بود آن وصفی مطلق عام باشد و اگر کلی بود از عرفیات خالص یا ممتنعه یا مشروطات
نتیجه عرفی اید و از مشروطات خالص نتیجه مشروط آید بیان اول آنست که چون کوییم هر نایمی ساکنست مادام که نایمست و این کبری
که هر مردمی نایمست با این صغری که هر ساکنی جسمست آن تالیف کنیم حمل مردم بر ساکن یا حمل نایم بر جسم لازم نشود که بحسب وصف
بود و بیان دوم آنست که در اشکال گذشته بیان کرده ایم که از دو وصفی نتیجه وصفی بود و در چهار ضرب که نتیجه جزوی
آید بعکس کبری برد با شکل سیوم معلوم شود که نتیجه مطلق عام وصفی آید و در دو ضرب اول اگر خواهند نقلب و رد
با شکل اول و عکس نتیجه بیان کند و در ضرب سیوم که نتیجه کلی بود برد با شکل دوم معلوم شود که نتیجه از عرفیات خالص
و ممتنعه یا مشروطات عرفی آید و از مشروطات خالص مشروط و این جمله اگر خواهیم مفصلی جائی که در آن موضع کفته آمد
بیان کند **اصل چهارم** در صغری وصفی با کبری ممکن و مطلق در اقترانی که مشتمل بود بر مقدمه سلبی منتج نشود و با
کبری ضروری و دایم اگر متناقض نشود نتیجه ضروری و دایم آید بیان اول آنست که کوییم هر ضاحکی متعجب است مادام که
ضاحکست و هیچ مردم ضاحک نیست بالاطلاق و همچنین هیچ ضاحک باکی نیست مادام که ضاحکست و هر مردی ضاحکست
بالاطلاق و حکم نتوان کرد بسبب مردم از بعضی متعجبان یا باکیان و بیان دوم همانست که در شکل اول کفته ایم و چون
عکس ضروری و دایم حافظ جهت بود در این شکل همان نتیجه دهد **اصل پنجم** چون صغری کلی وصفی مرکب بود از
اعتبار ذات و وصف بر وجهی که جهت وصف همه موضوع بنسبت با ذات بحسب وصف ممتنع الجمع علی الصدق بود
کبری موجبه که با آن صغری صادق نباشد در آن اقتران واقع نتواند بود مثلا چنانکه صغری یکی از وصفیات اخص بود و کبری
موجبه دایم با صغری مشروط لاضروری بود و کبری موجبه ضروری اما اگر یکی از دو مقدمه عامتر باشد از آنچه مناقض است
دیگر مقدمه بود مقدمه دیگر مقتضی تخصیص او و حملش بر وجه غیر مناقض باشد چنانکه در شکل اول تقریر کرده آمده
و بیان همانست **اصل ششم** و چون کبری کلی وصفی مرکب بود هم با آن صغری که بآن صغری صادق نباشد از آن
اقتران ممکن نشود و هم بیان مذکور در شکل اول لیس با کبری وصفی اخص نتیجه دایم ایجابی محال بود و با کبری مشروط اما
ضروری نتیجه ضروری ایجابی محال بود و در ضرب اول اعتبار ذات نتیجه اقتضاء اشتراک ممکن عام یا مطلق عام کند و این
اعتبار اقتضاء لاضرورت کند آن ممکن و مطلق خاص شود و اگر این اعتبار اقتضاء دوام کند مطلق اخص شود
اما ممکن مطلق خاص سلبی شود و از جهت حفظ کیفیت هم بامکان خاص حکم باید کرد و ضرب دوم را با اول در این
معانی اشتراک باشد چه بعکس کبری از شکل سیوم همین نتایج حاصل آید اما در باقی ضروب که اقتران مشتمل بر مقدمه
سلبی بود نتیجه ممکن عام یا مطلق عام در جهت سلب بهمه حال لازم باشد و کبری با این صفت که کفتیم لاجهت ناخوش

اصل سیوم

آید بعکس و ربما یکی از اشکال گذشته معلوم شود که درین شکل محمول وصفی نتیجه

معنی بود

فعلی بود یا در قوة موجبه فعلی پس اگر صغری هم کلی بود و موجبه فعلی یا در قوت موجبه فعلی اصغر باطلاق بر اکبر محمول باشد
و هم باطلاق منعکس پس اگر بر بعضی اصغر باطلاق ایجابی محمول بود و از اینجا لازم آید که اگر نتیجه کلی بود و آن در ضرب
سیوم باشد بعضی از آن سالبه مطلق بود محتمل ایجاب بر سبیل قطع و باقی مشکوک فیه باشد چنانکه در عکس موجبات
مرکبه کفتیم و اگر نتیجه جزوی بود حکم احتمال ایجاب ممکن خاص یا مطلق اخص شود و این در ضرب چهارم افتد و اما
اگر صغری جزوی بود و آن در ضرب پنجم باشد یا در قوت موجبه فعلی نشود نتیجه بر اصل امکان عام یا اطلاق عام ماند
و در این مواضع میان نتایج ضرب چهارم و پنجم تفاوت باشد مثال در ضرب اول هر مستیقظی حیوانست بضرورت
و هر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتبست لا دایما پس بعضی حیوان کاتب بود باطلاق اخص چه اگر دایم بود مناقض
کبری باشد و در ضرب دوم هر متنفسی جسمست بضرورت و بعضی متحرکان متنفس اند مادام که متحرک اند لا دایما پس بعضی
اجسام متحرک اند هم باطلاق اخص و شاید که بعضی دایما متحرک بود و در ضرب سیوم هیچ مستیقظ نایم نیست باطلاق
اخص و هر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتبست لا دایما پس نشاید که نایمی کاتب بود دایما بنظر با کبری و حکم باطلاق
عام سلبی صحیح بود با این اعتبار و چون صغری در قوت ایجابی فعلیست و کبری ایجابی فعلی نقل از شکل اول نتیجه دهد
که هر کاتبی نایم نیست باطلاق و عکسش چنین بود که بعضی نایمان کاتب نباشند باطلاق پس از این سالبه مطلق عام که میکوییم هیچ
کاتب نایم نیست حکم بر بعضی نایمان باطلاق اخص بود و باقی مشکوک فیه بعضی نایمان را کاتبی در بعضی اوقات
حاصل بود و ممکن بود که باقی را هیچ وقت حاصل نبود و در ضرب چهارم هر نایمی حیوانست بضرورت و هیچ
کاتب نایم نیست مادام که کاتبست لا دایما پس نشاید که حیوانی دایما کاتب بود بنظر با کبری و چون چنین بود حکم با
عام سلبی با این اعتبار صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نباشند و چون صغری در قوت موجبه مطلقه است که هر کاتبی
نایمست بنقل نتیجه دهد که هر کاتبی حیوانست و بعکس لازم آید که بعضی حیوانات کاتب باشند پس معلوم شود که آن
مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص بود و در ضرب پنجم بعض متحرکان جماد اند و هیچ نایم متحرک نیست مادام
که نایمست لا دایما پس نشاید که جمادی دایما نایم بود نظر با کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی که بعضی
جمادات نایم نباشند صحیح بود و قبلا این اقتران منتج نبود که صغری جزویست پس حکم بر همان اطلاق عام بماند
و چون در این ماده ضرورت معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست تمامی اصول و قواعد درین مطالب
بود در **فصل پانزدهم مختلطات و وضع جداول** از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضرب با این شکل بر یک
منوال نیست بخلاف دیگر اشکال و ضرب اول بر یک نسق است و ضرب سوم را حکمی دیگر است و دو ضرب آخر در
بیشتر اختلاطات متشابه اند الا در وصفیات مرکب کبری که مباین هر دو ضرب تفاوتی هست و ضرب سوم به شکل
دوم متشابهت زیادت دارد و چهار ضرب باقی به شکل سوم پس تفصیل مختلطات این شکل را جدول نهاده آمد
مشابهت را

کاتبات ر

طلاق

یکی مشتمل بر مختلطات دو ضرب اول و یکی بر مختلطات ضرب سوم و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی چون در جدول اول ممکن عام
و خاص را که محتمل دایم لاضروری باشد و بر تقدیر انتاج ایشان واجب باشد جدا یاد کرده شد و ممکن اخص را که از آن
احتمال خالیست جدا یاد کرده شد و نتایج با همه جهات ممکن عام باشد مگر چون صغری ضروری یا دایم بود که آنجا نتیجه مطلق
عام بود و باقی اختلاطات فعلی را نتیجه مطلق عام باشد و اگر هر دو مقدمه وصفی بود مطلق عام وصفی باشد مگر
کبری ضروری و با صغری مشروط لاضروری و کبری دایم با صغری وصفی لادایم که منافی بود نتیجه نباید و با کبری مشروط
لاضروری چون نتیجه ضروری ممکن نیست در ممکنات نتیجه که ممکن عام گفتیم باعتبار ممکن خاص شود و در مطلقات
مطلق خاص شود و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لاضروری شود و همچنین با کبری وصفی لادایم چون
نتیجه دایم ممکن نیست در ممکنات مطلق خاص سلبی آید اما از جهت حفظ کیفیت حکم ممکن خاص باید کرد و در مطلقات
مطلق اخص آید و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لادایم شود و از صغری مشروط لاضروری با کبری وصفی
چون بقلب رد با شکل اول نتیجه مشروط لاضروری آید و عکسش ضروری نتواند بود چنانکه در باب عکس گفتیم
پس آن نتایج هم مطلق عام وصفی لاضروری بود و بر این قیاس از صغری وصفی لادایم با کبری وصفی نتیجه هم
وصفی لادایم باشد و در جدول دوم که مشتمل بر مختلطات ضرب سوم است از ممکنات و مطلقات که در صغری
و کبری افتد نتیجه نباید الا صغری ضروری و دایم را که نتیجه همیشه مانند صغری باشد و در اختلاط ممکن و
دایم هم اشتباهی بود چنانکه در شکل دوم گفته آمد و چون کبری مشروط لاضروری بود نتیجه ضروری ایجابی
محال بود پس همیشه با این کبریات ممکن عام سلبی یا مطلق عام سلبی حق بود و اگر صغری محتمل ضرورت نبود و در قوت
موجبه باشد بقلب از شکل اول دهد ممکن یا مطلق ایجابی حاصل آید و عکسش ممکن عام یا مطلق عام ایجابی
جزوی باشد پس از بعض محتمل ضرورت یا دوام سلبی نتواند بود باین سبب نتیجه در صغری لاضروری ممکن و
مطلق عام کلی یا خاص جزوی باشد و در لادایم اگر مطلق بود عام کلی یا اخص جزوی و اگر ممکن بود عام کلی
یا مطلق خاص جزوی ایجابی آید پس از جهت حفظ نتیجه حکم ممکن خاص جزوی سلبی بنا باید کرد و جمله کبریات این ضرب
با صغریاتی که محتمل ضرورت نبود و در قوت موجبه بود بقلب از شکل اول نتیجه دهد و بعکس ممکن یا مطلق عام
ایجابی شود و چون این نتایج حافظ کیفیت نباشد این ضرب را منتج نشمرند و صغری دایم لاضروری نیز چون در
قوت ممکن عام ایجابی باشد همین نتیجه ممکن عام جزوی ایجابی دهد بر آن تقدیر که منعکس شود پس اگر کبری هم
محتمل ضرورت نبود نتیجه یا دایم کلی بود مطلقا یا دایم لاضروری جزوی و اگر کبری محتمل ضرورت بود بر تقدیر ضرورت
نتیجه ضروری باشد پس دایم لاضروری جزوی را محتمل نتواند بود و کبری ضروری و دایم با صغریات اگر منافی
نبود نتیجه بقلب از شکل اول ضروری یا دایم آید مانند کبری چنانکه بیان کرده در شکل اول گفتیم و چون منعکس شود و وصفیات هم

پس در این شکل نیز نتیجه هم ضروری یا دایم بود اما چون هر دو مقدمه وصفی بود از وصفیات خالص و آمیخته با مشروط
نتیجه عرفی آید و از مشروطات خالص مشروط چنانکه گفتیم و چون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه عام باشد اما اگر محتمل
ضرورت نبود و در قوت موجبه ممکن بود پس بقلب و عکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سالبه محال است چنانکه
گفتیم پس در بعضی خاص گردد و اگر صغری محتمل دوام نبود در قوت مطلقه موجبه باشد و معلوم شود که در
نتیجه دایم سالبه محال است پس نتیجه در بعض اخص گردد و در جدول مختلطات دو ضرب اخر چون اصناف صغریات را
با کبریات غیر وصفی مرکب نتیجه در هر ضرب متساوی آید این جمله در جدول مشترک نهاده آید و کبریات وصفی
مرکب با اصناف صغریات تا اصلا نتیجه نباید و از کبری ضروری و دایم با اصناف صغریات نتیجه تابع کبری بود مگر
در اختلاط ممکن و دایم که در این اشتباه هست چنانکه گفتیم و کبری وصفی عام را با صغری ممکن بر آن تقدیر که
منتج باشد نتیجه ممکن عام بود و با مطلقات ذاتی مطلق عام و با وصفیات مطلق عام وصفی و کبریات وصفی چون
بعکس هم وصفی عام شود از شکل سیوم با صغریات ممکن یا غیر منتج بود یا نتیجه ممکن عام آید و با صغریات فعلی
بحسب ذات مطلق عام و با صغریات وصفی مطلق عام وصفی پس اگر کبری وصفی لادایم بود نتیجه دایم ایجابی
نتواند بود پس لا محاله مطلق عام بود و اگر مشروط لاضروری بود نتیجه ضروری ایجابی نتواند بود پس لا محاله
ممکن عام بود و باین سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری بود مرتفع شود و نتایج ضرب پنجم
هم بر این جمله مقرر باشد اما در ضرب چهارم چون کبری وصفیات لادایم در قوت موجبه مطلق باشند
و بقلب از شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق آید و عکسش ممکن عام یا مطلق عام جزوی ایجابی بود پس در دو
نتیجه جزوی ضروری و دایم سلبی نباشد و باین جهت با صغری ممکن نتیجه که مطلق عام خاص شود و با
صغری فعلی بحسب ذات اخص شود و با صغری وصفی مطلق عام وصفی لادایم بحسب ذات شود و چون وصفیات
لاضروری در قوت موجبه ممکن باشد پس بر تقدیر انتاج اصناف با صغریات بقلب از شکل اول نتیجه
ممکن آید و بعکس ممکن عام جزوی شود پس نتایج که ممکن عام یا مطلق عام بود بر آن تقدیر خاص شود و آنچه
وصفی بود بحسب ذات لاضروری شود و چون ممکن خاص یا احتمال دایم لاضروری منتج نیست پس بر تقدیر
کبری مشروط دایم لاضروری ساقط باشد و بر اصل امکان و اطلاق عام نماند این است تفصیل
نتایج این شکل که در جدول نهاده آمده است و بیان هر یکی بعکس و خلف و افتراض بر قیاس گذشته
آسان باشد و از ایراد امثله مستغنی و جدول
این است

چون نتیجه متفاوت نیست جمله هر ضرب
جدولی مفرد نهاده آمد و در این
ضرب از کبری ممکنات و مطلقات
با اصناف صغریات صح

جدول المختلطات ضرب چهارم و پنجم از شکل چهارم و نتائج آن

کبریات مشترکه صغریات دو ضرب
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جدول المختلطات ضرب چهارم و پنجم از شکل چهارم

جدول مختلطات ضرب سوم از شکل چهارم و نتایج آن

مقدمات	ممکنات	مطلقات	ضروری مطلق	دایم مطلق	دایم لا ضروری	عرفی عام و عرفی لا دایم عام	عرفی خاص و عرفی لا دایم خاص	عرفی خاص مشروط احص	مشروط عام	مشروط خاص و دایم لا ضروری	مشروط احص
ممکن عام	عر مع							مطلق عام	عر مع	ممکن عام	مطلق عام
باقی ممکنات	عر مع							عام کلی مطلق یا خاص جزوی	عر مع	ممکن عام کلی یا خاص جزوی	مطلق عام کلی یا خاص جزوی
مطلق عام	عر مع							مطلق عام	عر مع	ممکن عام	مطلق عام
باقی مطلقات	عر مع	ضروری	عر				مع	مطلق عام کلی یا احص جزوی	عر مع	ممکن عام کلی یا احص مطلق خاص جزوی	مطلق عام کلی یا احص جزوی
ضروری مطلق	ضروری	دایم	ضروری								
دایم مطلق	عر مع مادام	دایم	ضروری	دایم							
دایم لا ضروری	عر مع مادام	دایم	ضروری	دایم	کلی دایم یا دایم لا ضروری جزوی	عرفی عام	دایم کلی یا دایم لا ضروری جزوی	کلی دایم یا دایم لا ضروری جزوی	دایم	دایم کلی یا ضروری	مادام لا ضروری
عرفی عام و عرفی لا دایم عام	عر مع		ضروری	دایم		عرفی عام	عرفی عام کلی یا خاص جزوی	عرفی			عام
عرفی خاص و عرفی لا مشروط	عر	مع	ضروری	دایم		عرفی عام	کلی یا خاص جزوی	عرفی عام کلی یا احص جزوی	عرفی	عام کلی	یا خاص جزوی
عرفی خاص و عرفی مشروط احص	عر مع	متناقض		المقدمتین		عرفی عام	کلی	یا احص جزوی	مشروط عام	مشروط عام کلی یا احص جزوی	مشروط عام
مشروط عام	عر مع	ضروری	دایم			عرفی عام			مشروط عام	مشروط عام کلی یا خاص جزوی	مشروط عام
مشروط ضروری و خاص بود	عر مع		متناقض المقدمتین	دایم		عرفی عام کلی یا خاص جزوی			مشروط	عام کلی	یا خاص جزوی
مشروط احص	غیر مع	متناقض المقدمتین				عرفی عام کلی یا	احص جزوی		مشروط عام	کلی یا	احص جزوی

فصل نهم

فصل نهم

در بیان اختلافی که در اعتبار جهات مختلطات از جهت اعتبار دایم لا ضروری کلی عارض
میشود در علمی دیگر مقرر شده است که حکم دایم اگر کلی بود لا محاله فی نفس الامر ضروری بود اما اگر جزوی بود شاید
که بر سبیل اتفاق بود خالی از ضرورت چنانکه پیش ازین گفته ایم و متقدمان منطقیان باین سبب در کلیات میان
دایم و ضروری مطلق بخصوص و عموم مباینتی نهاده اند و خواجه رئیس ابو علی سینا که افضل متاخران است
در بیشتر کتب خود مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق میان هر دو اعتبار بیان کرده است اما در استعمال
هم بران سیاقت رفته است که دیگران و در اشارات گفته است و در اثنای ذکر جهات که دوام او ما دوام من غیر
ضرورة و مثال آن در غیر جزویات آورده که و اما مثال الذی هو دایم من غیر ضرورة فمثل ان یتفق شخص من الانسان
ایجاب علیه او سلب منه ما دام موجودا ولم یکن یجب ذلك الحمل کما انه یصدق ان بعض الناس ابیض البشرة ما دام
موجود الذات وان کان لیس بضروری و در موضعی دیگر گفته است و مثل ان یقول کل ج ب دایما حتی یکون
کانا قلنا کل واحد واحد من ج علی البیان الذی ذکرناه یوجد له ب دایما ما دام موجود الذات من غیر ضرورة
اما انه هل یصدق هذا الحمل الموجب الکلی فی حال او یکون دایم الکذب ای انه هل یمکن ان یکون ما لیس بضروری دایما
فی کل واحد او مسلوبا دایما عن کل واحد ولا یمکن هذا بل یجب ان یوجد ما لیس بضروری فی البعض لا محالة فلم لیس یکون
علی المنطقی ان تقضی علیه بشیء ولیس من شرط القضیة ان ینظر فیها المنطقی ان یکون صادقة فقد ینظر ایضا فیما لا
الا کاذبا پس مقتضی این قضیه نظر در احوال کلی دایم لا ضروری و اگرچه کاذب باشد حوالت با منطقی کرده است و
باین سبب قومی که بعد از وی در جهات قضایا نظر کرده اند دایم را با انفراد حکمی ایراد کرده اند و اگرچه بحث ایشان
در آن باب از خبط خالی نیست و اما درین مختصر هم بر اصول احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات بقدر
جهد بیان کردیم و در هر موضعی که مقتضای این اعتبار مخالف وجود و منافی رای جمهور و محققان بود بر اشارات
اقتصار کرده و باستیفا بیان وعده داده و اکنون میخواهیم که آن موعود را بانجاز رسانیم بتوفیق الله و مشیته میگوییم
اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری درین ابواب بدو موضع متعلق است یکی جهات قضایا و دیگر احوال موضوع
و سور و کلی و جزوی که برو در آید و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی ازین دو موضع بدیگر یک سرایت کند
بیان عکس اما در جهات حکمی در هر کلی دایم لا ضروری اقتضاء آن کند که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت اعم
بود بهمین قدر چنانکه گفته ایم و اما در مباحث موضوع قضیه و اسوار مثلا چون موضوع کاتب باشد اقتضا
کند که انچه کاتب بالقوه و الامکان بود از انچه کاتب بالفعل بود بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی اعم بود بحسب دلالت
پس نشاید که چیزی ماهیت مختلف را در معنی کاتبی اشتراک بود و میان ایشان امتیاز بود بانکه بعضی از آن کاتب
بالفعل بود بحسب وجود یا فرض عقل و بعضی نبود نه در خارج و نه در عقل چه اگر گوییم کل کاتب بر جمله آن چیزها

الانحصار

اقتضا کند که کاتب بالفعل بود و بر آنچه صحت کاتبی دارد اشتر باشد و کاتب بالفعل نبود نیفتد و از اینجا لازم آید که کلیت این
موضع واجب نبود چه بر تقدیر آنکه آن ماهیت که صحت کاتبی دارد و کاتب نشود و آنچه باول محکوم علیه کلی بود
بعضی از کاتبان کرده و حکم کلی در این حال جزوی شود و چون این مقدمه تمهید شد گوییم هر ممکن موجبه که دایم
لاضروری کلی یا وصادق تواند بود مانند ممکن عام و خاص منعکس نشود مثلا گوییم هر حبشی زنگی بامکان ابیض
است و این حکم که هیچ زنگی ابیض نیست دایما من غیر ضرورة هم صادق است پس این مقدمه منعکس نشود چه در عکس
چون ابیض را موضوع کنیم و بآن ابیض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود و الا سالبه کلی مذکور که صادق فرض کرده
ایم صادق نبود و هرچه ابیض فعلی بود مانند برف و عاج و ترکی و غیر آن محال باشد که زنگی باشد پس نتوان
گفت بعضی از ابیض بامکان زنگیست و باید که دانند که اگر این مثال مطابق مقصود نیست بسبب آنکه اعتبار
مطابق وجود نیست مضر نیست در مقصود پس اگر حکمی را که برهان ثابت شود هیچ مثال مطابق موجود نباشد
آن حکم باطل نشود و جز فایده ایراد امثال ایضاح حکم باشد نه اثبات آن و هرچند بیان آنچه در باب عکس گفتیم و اینجا
میگوییم در عکس سالبه دایم لاضروری تفاوت چه آنجا گفتیم سالبه دایم باشد بعضی از آن لاضروری و باقی محتمل
ضرورت و اینجا گوییم سالبه ضروریست و اما باید که معلوم باشد که آن حکم بحسب قیاس و اقتضاء وضع این
اعتبار بود بآنکه مقتضی وجود ابیض که بامکان زنگی باشد نبود چنانکه گفته ایم و این حکم بحسب تتبع حقیقت حال فی
نفس الامر است و آخر اقتضاء رفع این اعتبار خواهد کرد و چون این اعتبار مقتضی امتناع انعکاس ایجابیست کلی و جزوی
در این معنی یکسان باشد اما تمسک خلف چنانکه در باب عکس گفته ایم اینجا مفید نباشد چه نقیض عکس ممکن در این مثال
این بود که هیچ ابیض یعنی هیچ چیز از آنچه ابیض بالفعل بود فرض کنند زنگی نبود بضرورت و این خود حق است چنانکه
گفتیم و عکس این بود که هیچ زنگی ابیض نبود یعنی از جمله آنچه بود که ابیض بالفعل باشد بحسب فرض بضرورة و این هم حق است
و مناقض اصل قضیه نیست چه آن ابیض که بامکان بر زنگی محمولست نه آن ابیض است که بالفعل باشد و اگر در این عکس
قید بالفعل از ابیض حذف کنیم نقیضا انعکاس سالبه ضروریه که واضح ترین قضایا منعکسه است سرایت کند از بهر آنکه
در مثال مذکور این قضیه که هیچ ابیض بضرورت زنگی نیست حق است چنانکه گفتیم و در عکس نتوان گفت که هیچ زنگی
بضرورت ابیض نیست چه اصل قضیه اینست که زنگی بامکان ابیض است و این خللها از جهت سور قضیه است چه سور
کلی را آنکه گوییم هیچ ابیض زنگی نیست مقتضی حصر بر سبیل وجود است یا بر سبیل وجود است چنانکه گفتیم و چون اعتبار
خروج بیاض زنگی از قوت بفعل کرده آید آنچه زنگی از آن بضرورت مسلوبست بعضی از ابیض بوده باشد نه
همه ابیض پس آن قضیه که منعکس نمیشود سالبه جزوی بوده باشد و سالبه جزوی منعکس نشود و اعتبار دوام
بی ضرورت در اصل قضیه که گفتیم هیچ زنگی ابیض نیست متعلق بجهت فرض کرده ایم و در عکس بموضوع و سور سرایت

کرد

مقتضی فساد انعکاس

کرد اینست بیان آنکه گفتیم اعتبار این معنی در هر یکی از بند و باید که بر سر این کند پس معلوم شد که این اعتبار
ممکنات و مؤدی بمذهبی که نزدیک باشد بمذهب جماعتی که اطلاق و ضرورت و امکان را اسوار
متعلق کرده اند و در مختلطات شکل اول چون صغری ممکن بود و محتمل آنکه دایم السلب بود آن اقتران منتج لازم
آید که منتج نباشد چه شاید که در صغری اوسط که محمولست بر اصغر بالفعل حاصل نباشد از جهت صدق سلب
دایم کلی لاضروری و حکم در کبری بر اوسطی بود که فعلی بود و این اوسط بذات و جهت مباین اوسط اول
بود پس اوسط متکرر نبوده باشد و اگر در حکم جزوی بوده باشد مثالش اگر انسان را ما سیاح و بهری خبر است
در صحرا اگر ایشان آنچه بسیار بود دیگر شکم اشتراک باشد بفرض و این حکم در انسان دایم السلب بود در
ایشان حاصل بالفعل پس توان گفت که انسان این حکم حاصل بامکان و هرچه چنین بود یعنی ناطق بالفعل
فاقد تمیز بود بضرورت ما هیچ از ناطق نبود بضرورت و حکم نتوان کرد با یجاب فاقد تمیز باید سلب ناطق
بر انسان و محال گوییم هر انسانی ابیض بود بامکان و هیچ ابیض زنگی نیست بضرورة و علت امتناع انتاج
اختلاف حال اوسط بقوت و بفعل پس با صغری خاص می باید چنانکه محمولش قوت تنها را شامل نبود
باکبری عام چنانکه موضوعش قوت تنها را نیز شامل بود تا منتج بود و اگر بجای این کبری عکس نهیم گوییم و هیچ
زنگی ابیض نیست دایما تا لیف با شکل دوم شود و چون بیان ممکن و دایم بود منتج باشد چنانکه گفته ایم و در این
صورت فساد انتاج این مثال در شکل اول متعلق بجهت شده است نه بموضوع و سور باشد و بعد از عکس
و در باشکال دوم متعلق بجهت شده است پس از موضوع بجهت سرایت کرد بخلاف صورت اول و در شکل
دوم ممکن بود بدیگر مختلطات سرایت کند از جهت عکس چنانکه گوییم هر انسانی بضرورت ناطق است و
هیچ حیوان که بچه بسیار از و بیک شکم ناطق نبود پس نتیجه دهد که هیچ انسان بضرورت بچه بسیار نیاورد
بیک شکم و با این حکم بامکان فرض کرده ایم و در شکل سیوم نیز اقتران که از صغری ممکن بود و در شکل چهارم
نیز اقتران که بر مقدمه ممکن مشتمل بود همین حکم دارد چه با این اعتبار این اقترانات منتج نبود و مذهب
جمهور منطقیان آنست که اکثر این اقترانات منتج است چنانکه گفته ایم پس اگر خواهیم که محال القای ایشان که گفتیم
چنانکه گفته ایم التزام نکرده و مذهب مذکور باید کرد بآن مذهب که بعضی از منطقیان منسوبست که گویند که
موضوع قضیه چنانکه باید گفت که هر چیز صفت اتصاف بموضوع دارا شده باشد محکوم علیه بود و تواند بود
که مستدعی آن جماعت بالتزام آن مذهب خود همین علت بوده باشد یا دایم و ضروری در کلیات یکسان آید گرفت
متقدمان از اهل صناعت که فرا اند نا موافق مقتضاء علوم دیگر و مطابق وجود نباشد و التزام مذهب
اول اگرچه رافع بهری از این اشکالات باشد اما خلاف متعارف چه بر آن تقدیر هرگاه که گویند کل کاتب

جملهٔ اشخاص ایشان را شامل باشد چه جمله را صحت کاتبی حاصلست و معنی آن مشتمل بود بر التزام مذهب قوم در یک
در یک صورت یعنی در موضوع تنها و سرایت خللی که از آن اعتبار در جهت لازم شود بموضوع معلومست پس
اعتبار موضوع نیز مشوش کرد و بر یک قاعده مطرد نماند بیان این در مثال مذکور آنست که چون گفته باشیم کل
زنجی ابیض بالامکان و لیس بابیض دایما و خواهیم که هر دو حکم عکس کنیم چنین شود که بعضی ما هو ابیض زنجی
بالامکان العام و لاشی من الابیض بزنجی دایما و ابیض در موجبه بآن معنی باید گرفت که هر چه صحت ابیضی
باشد در آن داخل بود و در سالبه بآن معنی نتوان گرفت چه بآن معنی محمولست بر زنگی دایما پس سلب زنگی
از و دایما کذب بود بل بآن معنی باید گرفت که ابیض بالفعل بود تا هر دو قضیه صادق باشد الا که زنگی
در موضوع اصل بیک معنی میتوان گرفت در هر دو حکم و مقتضی تفاوت آنست که نسبت زنگی با ابیض دیگرست
و نسبت ابیض با زنگی دیگر بیان این آنست که زنگی را ماهیتی متقوم بوجود و ابیض از عوارض غیر لازم اوست
پس حکم بایجاب آن عارض بروی باعتبار امکان و بسلب آن و باعتبار وجود با یکدیگر صادق شود و نسبت
زنگی با هر دو متساوی اما ابیض را ماهیتی نیست متقوم بوجود که آن ماهیت را زنگی بودن یا ترکی بودن
یا برف بودن عارض شود و نسبتش با همه یکسان بود بل متقوم او بماهیات این معاینست پس آن ابیض که برف بود
محال بود که زنگی بود و آن ابیض که بر زنگی صحیح بود محال بود که بر برف صادق بود و چون چنین باشد در آن
صورت که گوییم بعضی ابیض زنگیست بامکان آن خواهیم که بعضی از آنچه ابیض تواند بود و چون گوییم که هیچ
ابیض زنگی نیست دایما لامحاله آن ابیض غیر ابیض مذکور متقوم بر زنگی باشد پس متقوم چیزی دیگر بود و
بماهیت مخالف آن ابیض بود پس موضوع عکس مختلف المفهوم شود و اقتضاء نسوس حکم مذهب مذکور
کند اما چون التزام مذهب قوم کنیم از این فسادها ایمن باشیم و در انعکاس ممکنات و انتاج مختلطات ممکنه
متابع جمهور والله اعلم بالصواب

در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات بعد از آنکه شناختی

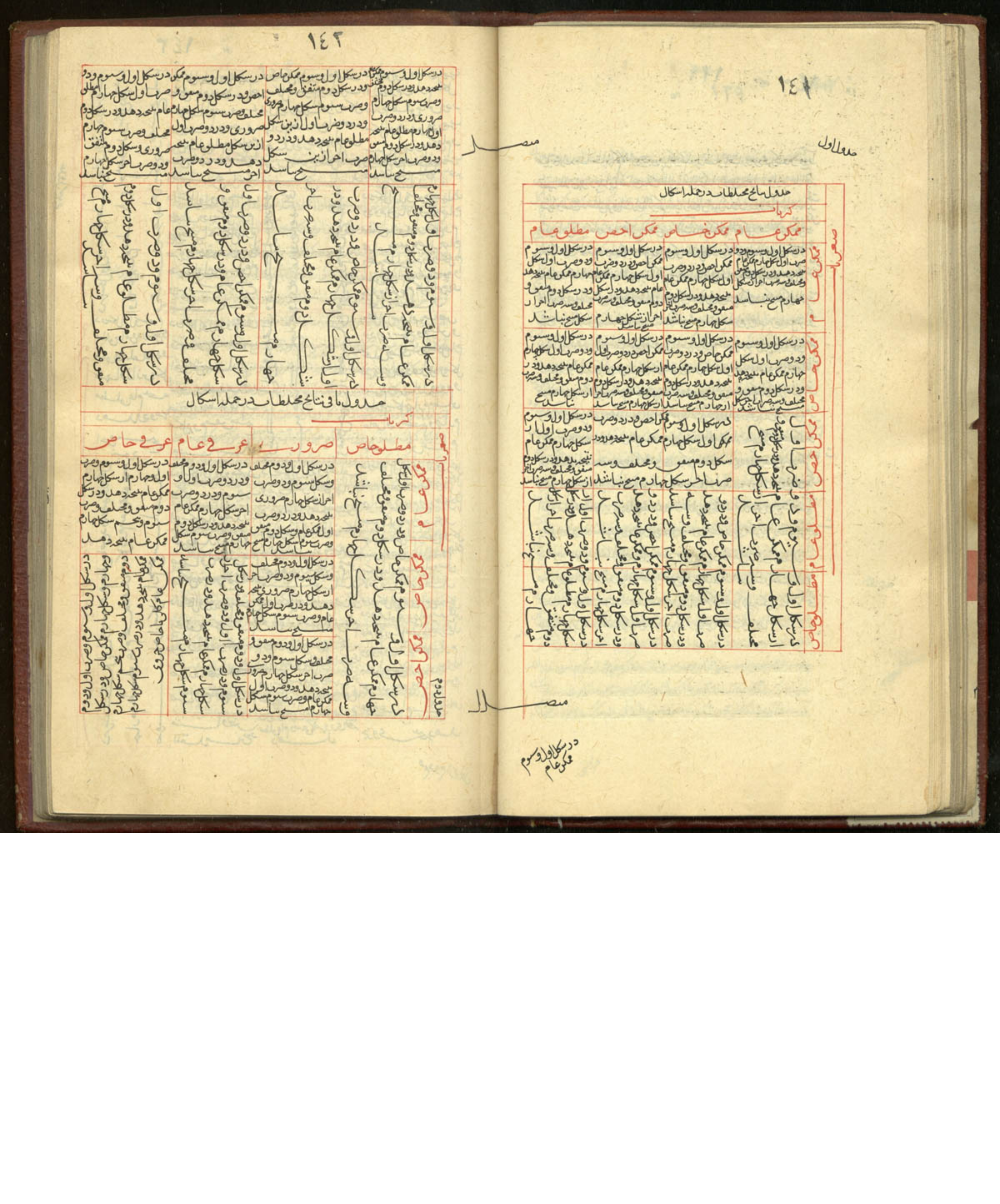
حال دایم لاضروری چون بحسب نظر مذکور اعتبار دایم لاضروری در کلیات ساقط شود هر حکم که بر همه
اشخاص بود در همه اوقات بود چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هر اثنینی زوج و هر حکم که بر همه
اشخاص بود در همه اوقات نبود یا در اوقات معین باشد چنانکه گوییم هر کوکبی در که مستقیم بوقتی خاص
طالع باشد و قمر در فلان وقت منخسف باشد یا در اوقات نامعین چنانکه گوییم هر انسانی متنفس
و یا بر همه اشخاص نبود بل بر حسب بعضی اشخاص بود در همه اوقات چنانکه بعضی مردمان را گوییم اسودند و یا در
بعضی اوقات چنانکه گوییم کاتبانند و مجموع با الکثری باشد چنانکه گوییم بیشتر مردمان را بر یک دست پنج انگشت
بود و یا متساوی چنانکه بعضی مجرورانند و یا وصف موضوع اقتضاء دوام حکم کند بخلاف وضع آن چنانکه

ضروریه

خاص

هر کاتبی

هر کاتبی متحرک دستست این حکم لاضروری بود پس اگر حکم در این قضایا باعتبار وجود محمول کنند موضوع را جهت
قضیه اطلاق بود و جمله این اصناف در تحت مطلق خاص افتد که آنرا وجودی خوانند و از این جمله آنچه
بشرط وصف بود مطلق عرفی باشد اما اگر حکم باعتبار امکان محمول کنند موضوع را همین قضایا بعینها در تحت
ممکن خاص افتد و تفاوت میان ممکن و مطلق در دلالت آن بود که کلی مطلق حکم بر همه اشخاص حاصل بود و در ممکن
باشد که بر همه اشخاص بود و باشد که بر بعضی بود پس ممکن عامتر بود در دلالت و اما در جزوی هر دو متساوی
باشند و اگر در اعتبار مختلف باشند چنانکه گفتیم پس قضایا یا ضروری بود یا ممکن یا مطلق همچنانکه متقدمان
گفته اند و عرفی در تحت مطلق بود و مطلق خاص و اخص یکی بود و عرفی و مشروط یکی بود و اگر هر یکی را از این
جهت عین ضروری چنانکه گیرند که شامل ضروری باشد ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام نیز حاصل شود و اگر
خواهند که هر ممکن را که مشتمل نبود بر ضرورتی از ضرورات که مقتضی ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم
بر یک طرف پیش از وقوعش صورت نه بندد اعتباری مفرد کنند ممکن اخص هم اعتبار باید کرد و اقتصار
بر این هشت جهت کافی بود در این صناعت چه در این علوم بیش از این استعمال نکنند و اگر خواهند وقتی
و منتشر و مشروط محمول و ممکن استقبالی را نیز بانفراد اعتبار کنند و نظر در باقی جهات که برشمردیم جز
ریاضت افکار و امتحان اذهان فایده ندهد پس بر این تقدیر حکم مقدمات دایمه اگر کلی باشد حکم ضروریات
بود و اگر کلی باشد و معلوم بود که لاضروری اند حکم مطلقات خاص بود و اگر معلوم نبود حکم مطلقات
عام بود و چون دایم ضروری از ضروری جزوی عامتر باشد اگر خواهند در جزویات تمامی جهات مذکور
اعتبار توان کرد اما از آن زیاده فایده نباشد و در تناقض چنانکه گفته آمد مطلق و دایم متناقض باشند
و ممکن و ضروری متناقض و چون دایم و ضروری کلی متساوی باشند و چون ممکن کلی از مطلق کلی عامترست
چه هر چه مطلق بود منعکس نشود پس نقیض مطلق یعنی دایم جزوی از نقیض ممکن یعنی ضروری جزوی
عامتر بود چنانکه گفته آمد و باقی احکام تناقض و عکس و مختلطات همان باشد که گفته شد و ما
مختلطات این هشت جهت را در همه اشکال جدولی وضع کرده ایم و اگر چه مکررست اما اگر کسی
خواهد که بر این قدر اقتصار کند در اندکی زیاده از این غیر مهم است و جدول اینست



جدول اول

جدول نتایج مختلطات در جمله اشکال

	کبریات			
صغریات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام

جدول باقی نتایج مختلطات در جمله اشکال

	کبریات				
صغریات	مطلق خاص	ضروریه	عرفیه عامه	عرفیه خاصه	

جدول دوم

در شکل اول و سوم ممکن عام

مطلق عام	در شکل اول و سوم مطلق خاص و در دوم ضرب ... [illegible]	اول شکل چهارم مطلق عام ... [illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم دو ضرب آخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در ضرب اول مطلق عام و شکل دوم ممکن و ضرب سوم شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم دو ضرب آخر و شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم ممکن و ضرب سوم شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سوم و ضرب اول و دوم چهارم شکل چهارم مطلق خاص و در ضرب سوم ممکن و در ضرب شکل دوم ممکن عام و در شکل دوم مختلف و در ضرب نتیجه شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد
ممکن خاص	و مختلف ... [illegible]	... [illegible]	در شکل اول و دوم ممکن و مختلف و در شکل سوم و دو ضرب آخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در ضرب اول مطلق عام و ضرب سوم منتج نباشد	در شکل ... و دوم مختلف ... نتیجه دهد ... [illegible]	در شکل اول و سوم و ضرب اول و دوم و چهارم و شکل چهارم مطلق خاص و در شکل دوم مختلف و ممکن و ضرب چهارم و نتیجه مطلق عام و در شکل دوم ممکن عام و در ضرب سوم و چهارم ممکن عام کلی یا خاص جزوی نتیجه دهد
ضروری	در شکل اول و سوم مطلق خاص و در شکل دوم ممکن و مختلف و دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و دو ضرب آخر منتج نبود	... [illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و سوم و سه ضرب آخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول مطلق عام و شکل دوم ممکن منتج نباشد	از شکل اول و دوم مختلف ... [illegible]	شکل اول اعم باشد خاص بود و در شکل دوم ممکن و مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در شکل سوم و ضربها اول و دوم و چهارم از شکل چهارم مطلق خاص و در نتیجه و چهارم مطلق عام
عرفی عام	در شکل اول و دوم ضرب ... مختلف و ... [illegible]	... [illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و سه ضرب آخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضربها اول مطلق عام و شکل دوم ممکن منتج نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و ضرب سوم شکل چهارم عرفی عام و در شکل سوم و چهارم ضرب باقی از شکل چهارم مطلق عام و صفی نتیجه دهد و شکل دوم ممکن منتج نباشد	در شکل اول عرفی خاص و در شکل دوم مختلف و ضرب سوم شکل چهارم عرفی عام و در شکل دوم ممکن عام و ضرب نتیجه و چهارم مطلق عام و صفی و در شکل سوم و ضرب اول و دوم چهارم شکل چهارم مطلق عام و صفی لاضروری نتیجه دهد
عرفی خاص	در شکل اول ... مطلق عام ... [illegible]	... [illegible]	در شکل اول و دوم ممکن و مختلف و شکل سوم و دو ضربها آخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و سه ضرب اول شکل چهارم متناقض المقدمتین بود	در شکل اول و دوم مختلف و عرفی عام و ممکن عام و در ضرب سوم شکل چهارم عرفی عام کلی یا خاص جزوی و در شکل سوم و ضربها آخر شکل چهارم مطلق عام و صفی و در دو ضربها اول شکل چهارم مطلق عام و صفی لاضروری نتیجه دهد	در شکل اول عرفی خاص و در شکل دوم مختلف عرفی عام و ممکن عام و در شکل سوم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم مطلق و صفی لاضروری و در ضرب نتیجه مطلق و صفی و در ضرب سوم عرفی عام کلی یا خاص جزوی نتیجه دهد

قسم دوم از فن اول

قسم دوم از فن اول از علم قیاس در قیاسات شرطی و اقترانی و استثنائی و هو فصول **فصل اول** در قیاسات اقترانی از متصلات تنها چون از قیاسات اقترانی که از حملیات تنها بود فارغ شدیم سخن در اقترانیات گوییم که از شرطیات تنها بود و آنچنانکه گفته‌ایم سه نوع بود اول آنکه از متصلات تنها بود دوم آنکه از منفصلات تنها بود سوم آنکه از هر دو صنف بود ممتزج و هر یکی ازین انواع دو گونه بود یکی آنکه اشتراک مقدمات در جزوی تام بود و دیگر آنکه اشتراک در جزوی غیر تام بود و دیگر آنکه ... و ابتدا بقسم اول کنیم و بر عقب آن قیاساتی که از شرطیات و حملیات باشد ایراد کنیم چه در آن نوع اشتراک از جانب حملیات باشد و از جانب شرطیات در جزوی غیر تام و ختم اقترانیات بقیاساتی کنیم که از هر دو جانب اشتراک در جزوی غیر تام باشد ان شاء الله و درین فصل اقترانیات متصلات بیان کنیم سخن در اقترانیات از متصلات تنها هم چنانکه در حملیات گفته آمد از بنر قرین قیاسی بر هیأت اشکال چهارگانه حاصل شود چون بجای موضوع مقدم باشد و بجای محمول تالی و حد وسط کاند رین موضع قضایا باشد و شرایط انتاج و ضروب منتج و عقیم و استغنا ضروب شکل اول از بیان و احتیاج دیگر شکلها ببیان و بیان بعکس و قلب و افتراض و خلف در سه شکل اخیر همچنانکه در حملیات گفته آمد هیچ تفاوت نکند مثال ضربها اول از شکل اول هرگاه که آب بود ج د بود و هرگاه که ج د بود ه ز بود پس هرگاه که آب بود ه ز بود و از شکل دوم هرگاه که آب بود ج د بود و هرگز نبود که چون ه ز بود ج د بود پس هرگز نبود که چون آب بود ه ز بود و از شکل سوم هرگاه که ج د بود آب بود و هرگاه که ج د بود ه ز بود پس گاه بود که چون آب بود ه ز بود و از شکل چهارم هرگاه که آب بود ج د بود و هرگاه که ه ز بود آب بود پس گاه بود که چون ج د بود ه ز بود و در افتراض تعیین حال و وضع درین قضیه که هرگاه بود که چون آب بود ج د بود و چنان بود که فرض کنیم که آن حال که وضع آب با وجود شرط مستصحب ج د معین کنیم و این نگاه باشد مثل که ح ط بود پس گاه که ح ط بود ج د بود و این قضیه کلی بود و عکس جزوی نیز هرگاه که ح ط بود آب بود و آن هم کلی بود و عکس جزوی از بین چهار قضیه دو متروک باشد و دو با مقدمه کلی از قیاس که بافتراض محتاج بود مؤلف شود تا دو قیاس حاصل آید منتج مطلوب چنانکه گفتیم و متصلات چنانکه گفته آمده است لزومی باشد یا اتفاقی و لزومی حقیقی بود یا لفظی اما تالیف از مقدمات لزومی حقیقی که بر او ضع محال مشتمل نباشد نتایج لزومی حقیقی دهد و اشتباه مکرر در آن موضع که بیان انتاج جنس بر عکس موجبه باشد چه بنا بر آن قول که عکس لزومی لزومی بود در آن موضع نیز نتیجه لزومی بود و بنا بر آن قول که عکس لزومی استصحابی بود و اصل باب قیاسات ثبت که نتیجه لزومی بود و آنچه در علوم افتد ازین صنف باشد و هر که خود غیر آن بود در مجادلات و مغالطات و غیر آن واقع باشد و لزومی لفظی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه لزومی لفظی دهد مثال الشر اگر انسان

در جزوی تام [illegible]

صهال بود حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حساس بود و مجموع اگر انسان صهال بود فرس بود و اگر انسان فرس بود حیوان
بود و از این جهت که اصغر مشتمل بر وضع محال است در شکل اول و دوم نتیجه لزومی حسی از این اختلاط ممکن نبود و اما
در شکل سوم و چهارم ممکن بود که نتیجه لزومی حقیقی دهد چنانکه گوییم اگر انسان حیوان بود و اگر انسان ماشی بود چه
وضع محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود پس نتیجه این اختلاطات بحسب صورة محتمل هر دو صنف لزومی تواند
بود و اما از لزومی لفظی و اتفاقی خالص نتیجه نباید چنانکه گوییم اگر هیچ زوج بود عدد بود و اگر هیچ عدد بود انسان
ناطق بود و نتیجه افتران نتیجه لزوم صادق بود و نه حسب اتفاق و اگر صغری اتفاقی بود لزومی لفظی و کبری شکل اول
نتواند بود و اتفاقی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه دهد گاه اتفاقی و گاه لزومی حقیقی مثالش اگر انسان حیوان
بود حساس بود و اگر انسان حساس بود حمار ناهق بود و مجموع اگر آفتاب طالع بود بخارات متصاعد بود
و اگر بخارات متصاعد بود کواکب مخفی بود و از دو اتفاقی اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود و اگر غراب ناعق بود
حمار ناهق بود و مجموع اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود و اگر غراب انسان بود حیوان بود پس یکبار نتیجه اتفاقی
می آید و یکبار لزومی و بحسب صورة استصحابی بود محتمل هر دو صنف و بباید دانست که امثال این افترانات
بحقیقت نه افترانات قیاسی بود چه مستلزم علمی غیر مقدمات نباشد و بسبب آنکه وضع مقدم در لزومی
مستلزم تالیست و از افتران تالی اتفاقی با آن مقدمه علمی زیادت نشود و حکم در اتفاقی چون صادق بود
با هر حکم صادق که در عالم فرض کنند هم صادق باشد ولیکن علمی زیادت نشود و سوالب احتمالی اگر در مقدمات
افتد منتج نباشد مثلا در شکل اول گوییم اگر زید کاتب بود دستش متحرک بود و چنین نیست که اگر دستش زید
متحرک بود بیدار بود و در شکل دوم گویند و چون سالبه با موجبه لزومی منتج نیست با اتفاقی بطریق اولی منتج
نباشد و سوالب اتفاقی با موجبات لزومی منتج باشد و نتایج گاه لزومی بود و گاه اتفاقی چنانکه گوییم اگر
دو جفت بود منقسم بدو متساوی باشد و چنین نیست که اگر دو منقسم باشد بدو متساوی انسان ناهق
بود و مجموع اگر بیاض موجود بود لون موجود بود و چنین نیست که اگر لون موجود بود بیاض قابض بصر بود
و دیگر اشکال بر این قیاس پس نتایج این صنف استصحابی بود و ایراد تفصیل این اختلاطات در باب ضرب مقتضی
زیاده فایده نباشد و استخراج آن کسانی را که اصول گذشته مقرر کرده باشند بی زیادت تاملی صورت
بندد و چون استقصا در مسایل این مباحث اقتضاء تطویل کند و ثمره آن بسیار نباشد پس از آن تحاشی
بهتر **فصل دوم** در افترانات از منفصلات تنها و افترانات منفصلات چون مقدم و تالی از یکدیگر
متمیز نبود بطبع اعتبار هیات شکلی صورت نه بندد الا آنکه از دو منفصله باعتبار استنتاج بیک جزو
انفصال که مکرر بود ساقط شود و آن بمثابت حد اوسط بود پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد و

منفصلات

منفصلات بر سه صنف است یکی حقیقی و دوم غیر حقیقی و در هر صنفی محصورات اربعه اعتبار توان کرد پس قضایای منفصله
دوازده بود و چون صغری و کبری متمیز نباشد تالیفات ممکن میان این دوازده هفتاد و هشت بود و اگر خواهند
در جدولی مشجر وضع توان کرد اما اکثر این تالیفات غیر منتج بود و بیانش مبنی است بر چند اصل اول آنکه افتران
که یک مقدمه یا هر دو مقدمه سالبه بود منتج نباشد مثلا گوییم عدد یا زوج است یا فرد و چنین نیست که عدد
فرد است یا منقسم بدو متساوی و یا چنین نیست که عدد فرد است یا انسان زنده است پس بتقدیر اول
سالبه صادق و بر تقدیر دوم کاذب و لازم آید که بحسب صورة منتج نبود و بر این قیاس در دو سالبه بود دوم
جزویات بتارد و جزوی نتیجه نباید چه محتمل بود که اوقات مختلف بود و محتمل بود که نبود مثلا چون گوییم گاه
بود که آ ب بود یا ج و گاه بود که آ ب بود یا د پس اگر هر دو وقت یکی بود ج د بود و اگر مختلف بود تواند بود که
ج د بود و نتواند که نبود و صورة افتران اقتضاء هیچکدام نکند پس منتج نبود اما چون یکی کلی بود و شامل
اوقات باشد و دیگر جزوی منتج نباشد و نتیجه جزوی بود ج از دو موجبه حقیقی نتیجه نباید چه تکریر یک جزو اقتضاء
آن کند که جزو باقی در هر دو منفصله بعینه یک جزو باشند تا در دلالت متساوی باشند پس هر دو مقدمه که در
افتران افتاده باشد بقوت یکی بود و این نه افتران بود مثالش عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است
یا منقسم بدو متساوی و زوج بعینه منقسم بود بدو متساوی و اگر گوییم این شخص انسانست یا انسان
نیست و این شخص ضاحک است یا انسان نیست وقوع ضاحک در این منفصله از آن جهت صادقست که در
دلالت متساوی انسانست پس اگر خواهند از عین یکی و نقیض دیگر منفصله کنند لا بد مادر قوت متساوی مقدمات
باشد چنانکه گویند این شخص انسانست یا ضاحک است پس اگر یک مقدمه مشتمل بود بر دو جزو و دیگر اجزاء
ب یا ب یا هر دو مقدمه مشتمل بر اجزاء ب ب باشد و اقسام غیر مکرر مختلف بود و اقسام باقی بعد از اسقاط
جزو مکرر متساوی بود در دلالت مثالش هر عدد زوجست یا فرد و عدد فرد است یا زوج الزوج و
یا زوج الفرد و یا زوج الزوج و الفرد پس معلوم شد که این سه قسم باقی اقسام زوجست و مجموع این چیز
زوجست یا فرد یا عدد نیست و اولست زوجست یا فرد یا عدد نیست و اولست یا مرکب یا عدد است
پس معلوم شود که آنچه زوج یا فرد باشد همان چیز اولی یا مرکب باشد چهارم از دو موجبه مانع جمع نتیجه نباید
چه توان گفت این چیز حیوانست یا جماد و این چیز حساس است یا جماد و مجموع این چیز نباتست یا جماد
و این حجر انسانست یا جماد پس دو جزو باقی محتمل بود که متساوی باشد و محتمل بود که متباین باشد و محتمل
بود که مختلف باشد بعموم و خصوص و صورة اقتضاء هیچکدام نکند پس منتج نبود بعد از تقریر این اصول
گوییم چون یک مقدمه مانع جمع بود و دیگر مانع خلو یا مانع جمع و خلو یا یک مقدمه مانع جمع و خلو

بود و دیگر مانع خلو تنها بعد از اسقاط جزو مکرر و جزو باقی از یک مقدمه خاص‌تر بود از جزو باقی دیگر مقدمه پس از
عین خاص و نقیض عام منفصله مانع جمع تنها آید و از نقیض خاص و عین عام منفصله مانع خلو تنها و از عین هر دو یا نقیض
هر دو منفصله لزومی و حمله ایجابی مثالش این شخص حیوانست یا نبات و این شخص حیوانست یا انسان نیست و بعد از
اسقاط مکرر یک جزو این باشد که نباتست و دیگر جزو این که انسان نیست و منفصله مانع جمع از این دو جزو
چنین بود که یا نباتست یا انسان و مانع خلو چنین که یا نباتست یا انسان نیست و منفصله چنین که اگر نباتست
انسان نیست یا اگر انسانست نبات نیست و این سه نوع نتایج است که منتج است هر یکی از دو کلی و یک جزوی ممکن
بود و جزوی در هر یکی از دو مقدمه واقع تواند بود پس ضروب منتج باین اعتبار نه باشد و اما اگر هر دو مقدمه
مانع خلو بود بعد از اسقاط مکرر دو جزو باقی شاید که متساوی باشد و شاید که یکی عام‌تر بود و دیگر خاص‌تر
اما تباین نتواند بود و بر تقدیر تساوی حکمش حکم اقترانی بود که از دو موجبه حقیقی بود مثالش این شخص
حیوانست یا انسان نیست و این شخص حساس است یا انسان نیست و بر تقدیر اختلاف بعموم و خصوص حکمش حکم
اقترانی بود که از مانع جمع و مانع خلو باشد مثالش این شخص حیوانست یا انسان نیست و سه ضرب منتج از و
حاصل آید چنانکه گفته آمد و باقی ضروب غیر منتج بود بسیاری مذکور **فصل سیم** در اقترانات از متصلات
و منفصلات با هم در این اقترانات متصل صغری تواند بود یا کبری و بر هر یکی از این دو تقدیر اشتراک
در تالی متصله بود یا در مقدمش پس انواع این اقترانات چهار بود و چون متصلات لزومیه یا اتفاقیه
یا اتساقیه و هر یکی بحسب اعتبار حصر چهار متصلات دوازده بود و منفصلات هم دوازده است پس ضروب هر نوعی
از این انواع صد و چهل و چهار باشد بعضی منتج و آن چهل و هشت ضرب بود از هر نوعی و باقی عقیم چنانکه
شرح داده آمد و در جمله این اقترانات از دو جزو قیاس نباید چنانکه گفته آمده است و از سالبه منفصله
در هر مقدمه اقترانی قیاس نباید از جهت احتمال اشتمالش بر اجزای مختلف چنانکه گفته‌ایم و نیز اصل باید در انتاج
این اقترانات در منفصله است یا متصله که در قوت آن منفصله باشد بر وجهی که اقتضاء انتاج کند و سالبه
منفصله در قوت هیچ متصله از این متصلات نباشد چنانکه گفته‌ایم پس از شرط اول ربعی از عدد مذکور
ساقط شود و بشرط دوم یک نیمه از باقی ساقط شود و پنجاه و چهار ضرب در هر نوعی بماند و تفصیل
احوال این ضروب اینست نوع اول متصله صغری و اشتراک در تالی و ابتداء آن از متصلات لزومی کنیم گوییم
چون صغری لزومی ایجابی بود کلی یا جزوی و کبری کلی مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی متصله لزومی ایجابی باشد
از عین اصغر و نقیض اکبر در کمیت تابع صغری و بیانش برد منفصله بود یا متصله که از عین وسط و نقیض
اکبر باشد تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید مثالش اگر این عدد رابع صحیح است زوج بود و این عدد

همیشه زوج باشد یا فرد نتیجه دهد که اگر این عدد رابع صحیح است فرد نباشد چه کبری چون با این منفصله
کند هر گاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد این نتیجه دهد چنانکه گفتیم و همچنین صغری کلی یا کبری مانع جمع تنها متصله
جزوی ایجابی از نقیض اصغر و عین اکبر نتیجه دهد و بیانش برد منفصله یا متصله بود جزوی که از عین اکبر و نقیض
اوسط باشد تا بسالبه کلی که لازم صغری بود از شکل دوم متصلات نتیجه سالبه جزوی دهد که عکس موجبه جزوی
که لازم او بود مطلوب باشد مثالش هر گاه که زید کاتب بود مباشر قلم بود و گاه بود که زید مباشر قلم کاتب نبود و
گاه بود که زید مباشر شمشیر بود پس نتیجه دهد که مباشر شمشیر بود یا نباشد اگر چون منفصله مانع جمع است و جزوی این منفصله
لازم او بود که گاه بود که اگر زید مباشر شمشیر بود مباشر قلم نبود و این را صغری کنیم و سالبه کلی را اگر با صغری
قیاس مثلا لازم است و آن اینست که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود کبری کنیم تا از شکل دوم متصلات
نتیجه دهد که گاه بود که چنین نبود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب نبود و عکس این موجبه نتیجه مطلوب است و همچنین
صغری کلی که گفتیم با کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه دهد و بیانش برد منفصله
بود یا متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و تألیفش با عکس نقیض کبری تا از شکل سیوم منفصلات نتیجه حاصل
آید مثالش اگر این شخص ضاحک بود ناطق بود و این شخص یا ناطق بود یا کاتب نبود میگوییم نتیجه دهد که گاه بود که
اگر این شخص ضاحک نبود کاتب نبود چه منفصله این متصله را لازم است که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود
و عکس نقیض صغری اینست که اگر این شخص ناطق نبود ضاحک نبود و از این دو مقدمه نتیجه مذکور حاصل آید
و بعد از این بیان انتاج هشت ضرب معلوم شود چه از صغری لزومی کلی با سه منفصله موجبه شش ضرب حاصل آید
و از صغری لزومی جزوی با دو منفصله مانع جمع کلی یعنی حقیقی و غیر حقیقی دو ضرب دیگر حاصل آید و از جمله دوازده
ضرب که از اختلاط دو لزومی موجبه یکی کلی و دیگر جزوی با منفصلات موجبه باشد چهار ضرب بماند که منتج نباشد
از جهت آنکه اقتران از دو جزوی بود و ضرب باقی که از لزومی جزوی و مانع خلو کلی باشد از جهت آنکه اگر مثلا
مانع خلو کلی را ماده چنین بود که همیشه این شخص حیوان بود یا لاجرم و لزومی جزوی که با او اضافت کنیم یکبار
چنین بود که اگر این شخص ناطق بود حیوان بود و در مثال اول اعیان اصغر و اکبر بعموم و خصوص اختلاف بود
و در مثال دوم اصغر را اکبر داخل بود بکلی و در مثال سیوم از و خارج بکلی پس بحسب صورت اقتضاء نتیجه
نکند اما اگر صغری سالبه لزومی بود حکمش بعینه همین است بود الا آنکه بجای مانع جمع مانع خلو و بجای
مانع خلو مانع جمع باشد و در نتایج هم تفاوتی باشد و ما آن حکم را اعادت کنیم مجرد از امثله گوییم صغری
لزومی سالبه کلی یا جزوی کبری کلی مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی متصله ایجابی از عین اصغر و اکبر نتیجه دهد و در کمیت
تابع صغری بود و بیانش برد منفصله بود یا منفصله که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و تألیفش با موجبه کلی

که لازم صغری باشد تا از شکل متصلات این نتیجه حاصل آید و همین صغری کلی با کبری مانع خلو تنها نتیجه جزوی بدهد از هر دو
و بیانش برد منفصله بود با منفصله جزوی که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد تا با صغری بعینه نتیجه بدهد از شکل دوم
منفصلات اگر عکس لازمش مطلوب بود و با کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد و بیانش
برد منفصله بود با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد و تالیفش با عکس نقیض موجبه کلی که لازم صغری بود
تا از شکل سوم متصلات این نتیجه حاصل آید و چنانکه گفتیم بحسب این بیان هشت ضرب منتج باشد و چهار ضرب
که از دو جزوی یا از صغری جزوی یا کبری مانع جمع کلی باشد منتج نبود و اما اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود و سوالبش
منعکس باشد بعین بیانها منتج بود و نتایج استصحابی بود چه متصله که در قوت منفصله باشد همیشه لزومی بود
و نتیجه اختلاط اتفاقی و لزومی استصحابی چنانکه گفته ایم پس جمله ضروب منتج درین نوع چهل و هشت بود و نتایج
مذکور جمله متصله موجبه است و هر منفصله موجبه را سالبه متلازم باشد چنانکه گفته ایم پس اگر خواهیم نتیجه
سالبه کبری بود که لازم آن موجبه باشد چنانکه بیان کرده ایم و نتایج لزومی را منفصلات موجبه غیر حقیقی هم لازم بود
مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی و منفصلات سالبه از عین هر دو
پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی از این منفصلات که بر بر اما آنچه غیر لزومی بود از منفصلات موجبه
لازم نباشد پس نتایج آن صنف منفصله نتواند بود نوع ۳ متصله هم صغری و اشتراک در مقدم چون صغری
لزومی بود ایجابی یا سلبی و کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی و هر دو مقدم کلی باشد نتیجه متصله کلی آید از نقیض اصغر
و عین اکبر یا از عین هر دو و بیانش تالیف عکس نقیض عین صغری یا لازمش باشد یا با متصله که از عین اوسط و عین
اکبر حاصل شود تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر عین صغری یا لازمش یا با متصله از عین اوسط
و نقیض اکبر باشد تالیف کند بر تقدیر کبری حقیقی از شکل سوم نتیجه جزوی حاصل آید و همین بیان از کبری مانع
جمع حقیقی یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید ولیکن این نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هر دو و نیس
بیان انتاج چهار ده ضرب معلوم شود هفت بر تقدیر صغری ایجابی و هفت بر تقدیر صغری سلبی و چون صغری یا لازمش را
که کلی بود و ایجابی با متصله که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافت کند بر آن تقدیر که کبری مانع خلو بود از
شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه حاصل آید و با این بیان انتاج دو ضرب دیگر یکی صغری موجبه و دیگر صغری
سالبه هر دو کلی و کبری هر دو مانع خلو تنها جزوی معلوم شود و دو ضرب باقی که صغری جزوی باشد و کبری مانع
خلو کلی عقیم بود و بهمان بیان که در نوع اول یاد کردیم چه هر یکی ازین دو نوع بعکس صغری دیگر نوع شود و اگر
صغری اتفاقی یا استصحابی بود حکمش همین بود بشرط قبول انعکاس چنانکه گفتیم و لوازم نتیجه بقرار مذکور باشد
نوع سوم منفصله کبری و اشتراک در مقدم صغری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی متصله

و موجبه

و موجبه جزوی نتیجه دهد بیانش برد صغری بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با موجبه کلی یا جزوی که کبری یا
لازمش باشد از شکل سوم متصلات این نتیجه حاصل آید و بحسب این بیان انتاج شانزده ضرب با لزومیات معلوم
شود و دو ضرب که صغری مانع خلو کلی بود و کبری جزوی منتج نباشد اما در موجبه بسبب آنکه گوییم دایما این احاد
یا زوج است یا عدد است و کاه بود که چون عدد بود زوج الزوج بود و کاه بود که چون زوج فرد بود چه در صورت اول
سلب کلی حق بود و در صورت دوم ایجاب کلی و سالبه و بر این قیاس و شش ضرب باقی که از دو جزوی بود هم عقیم
بود و حال باقی اختلاطات همچنانکه گفته آمد نوع ۳ متصله هم کبری و اشتراک در تالی چون صغری مانع جمع
یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری موجبه کلی نتیجه متصله ایجابی آید از عین اصغر و نقیض اکبر و بکیت تابع کبری و بیانش برد
متصله بود یا منفصله که از عین اصغر و نقیض اوسط باشد یا با سالبه کلی که لازم کبری بود از شکل دوم متصلات
این نتیجه بدهد و همچنین اگر صغری مانع خلو بود حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری موجبه جزوی همین نتیجه از هر دو
لازم آید و بیانش برد منفصله بود تا متصله که از نقیض اصغر و عین اوسط باشد یا با عین کبری تا از شکل دوم این
نتیجه حاصل آید و اما صغری مانع خلو تنها بود و کلی یا جزوی و کبری موجبه کلی یا صغری مانع خلو کلی بود حقیقی
یا غیر حقیقی و کبری سالبه جزوی بود نتیجه جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هر دو و بیانش برد
منفصله بود تا متصله از نقیض اوسط و عین اصغر یا با لازم کبری از شکل اول منفصلات این نتیجه حاصل
آید و اگر صغری مانع جمع کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجبه جزوی یا صغری مانع خلو حقیقی بود کلی یا جزوی
و کبری سالبه کلی نتیجه جزوی از نقیض اصغر و عین اکبر یا از نقیض هر دو بدهد و بیانش برد منفصله با منفصله
عین اوسط و نقیض اصغر و عین کبری هم از شکل رابع این نتیجه حاصل آید و بدین بیان انتاج شانزده ضرب
معلوم شود و هشت ضرب باقی از لزومیات عقیم بود یا بسبب عدم مقدمه کلی یا بسبب مذکور در نوع
گذشته چه هر یکی ازین دو نوع بعکس کبری دیگر نوع شود و قرائن غیر لزومی بر قیاس این قرائن باشد
انعکاس و حال لوازم هر نتیجه همان که در قسم اول گفته آمد و وضع جداول تخفیف کردیم ایثار اختصار را

فصل چهارم در اقترانات از حملیات و متصلات درین اقترانات هم حملی با مجای کبری یا بجای صغری
بود و اشتراک در حملی هر یکی ازین دو تقدیر یا با مقدم متصله بود یا با تالی پس این اقترانات بین چهار
نوع باشد و در هر نوعی تالیف میان حملی و آن جزو از متصله که اشتراک با او بود بر هیات هر یکی از اشکال
چهارگانه تواند بود و متصله درین اقترانات در اثبات مطالب لزومی حقیقی باید تا نتیجه فی نفس الامر صادق
بود و اگر لزومی لفظی بود باشد که از نتیجه محال ظاهر شود پس استعمال الشرح در خلف رو ابود اما در اثبات امثال
مطالب نشاید نوع ۱ حملی کبری و اشتراک با متصله در تالی و این نوع بطبع نزدیکتر بود و متصله موجبه بود

یا سالبه اگر موجبه بود قیاس ظاهر بود مستغنی از بیانی نباید بر آنچه در اشکال گفته آمده است چه اگر تالی را قضیه
حملی گیرند با انفراد تالیف صغری دو حملی افتاده باشد پس حکمش همان بود که حکم قیاسات حملی و ضروب منتج و عقیم
در هر شکلی و شرایط انتاج هم آنچه گفته آمده است بی تفاوت الا آنکه نتیجه درین موضع متصله بود
که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نتیجه آن دو حملی مثال ضرب اول از شکل اول کلما کان ه ز فج ب و کل
ب آ مقدم نتیجه دهد که کلما کان ه ز فج آ و حصول تالی مشروطست بوضع مقدم پس حصول نتیجه هم بآن مشروط
باشد و باقی اشکال و ضروب هم برین قیاس و اگر متصله موجبه جزوی بود حال اشکال و ضروب همین باشد
الا آنکه نتیجه متصله جزوی بود مثالش قد یکون اذا کان ه ز فج ب و کل ب آ نتیجه دهد که قد یکون اذا کان ه ز
فج آ و اما اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی نقیض صغری آن ضرب باشد بر تقدیر انفراد پس از شرایط
انتاج آنچه متعلق بصغری بود مقابل آن شرایط بود که در حملیات گفته آمده است و باقی بعینه همان یعنی در
شکل اول صغری سالبه باید و کبری کلی و در شکل دوم مقدمات متفق در کیف و کبری کلی و در شکل سیوم صغری
سالبه و یکی از دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم در ضرب اول و دوم و چهارم صغری سالبه جزوی و در
ضرب سیوم موجبه جزوی و در ضرب پنجم سالبه کلی و عدد ضروب منتج همان که گفته آمده است و نتایج سالبه
متصله را در کمیت تابع صغری که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نقیض نتیجه که در آن ضرب از دو حملی
بسیط لازم آید مثال ضرب اول از شکل اول لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج آ ب یا نتیجه آنست که صغری در قوت
این موجبه است که کلما کان ه ز فکل ج ب و این موجبه با حملی کبری نتیجه دهد چنانکه گفته آید کلما کان ه ز
فکل ج آ و این قضیه در قوت آن سالبه باشد که لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج آ و اینست مطلوب و در
سالبه جزوی هم برین قیاس و باقی اشکال و ضروب برین منوال پس ضروب منتج درین نوع هشتاد و شش بود
نوزده ضرب از چهار شکل بر تقدیر صغری متصله موجبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی و هم چندان بر تقدیر
سالبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی نوع ۲ متصله کبری و اشتراک هم در تالی اگر متصله موجبه بود حکمش همان
باشد که تالی را با انفراد باشد مانند آنکه در نوع اول گفتیم یعنی نتیجه متصله بود و مقدمش مقدم کبری و تالیش نتیجه
که از آن دو حملی که بر تقدیر انفراد آید و در کمیت تابع کبری مثالش کل ج ب و کلما کان ه ز فکل ب آ نتیجه حصول کل
ب آ مشروطست بوضع ه ز پس نتیجه همچنان بود و اگر بجای کلما کان قد یکون اذا کان بود در نتیجه همچنان بود و اگر
متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی نقیض آن قضیه بود که در کبری آن ضرب افتد بر تقدیر انفراد پس از
شرایط انتاج آنچه متعلق بکبری بود مقابل شرایط مذکور باشد و باقی بحال خود یعنی در شکل اول صغری موجبه
باید و کبری جزوی و در شکل دوم اتفاق در کیف و کبری هم جزوی و در شکل سیوم صغری موجبه و یکی از

دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیوم سالبه جزوی و کبری ضرب دوم سالبه کلی و کبری ضرب
آخر موجبه جزوی و نتایج هم متصله سالبه بود در کمیت تابع کبری مقدمش مقدم کبری و تالی نقیض آن نتیجه
که در آن ضرب از حملیات بسیط لازم آید مثال ضرب اول از شکل اول کل ج ب و لیس البته اذا کان
کلما کان ه ز فلیس بعض ب آ نتیجه دهد که لیس البته اذا کان ه ز فلیس بعض ج آ و بیانش هم برین
قیاس مذکور بود برد متصله سالبه با موجبه و انتاج بر آن تقدیر و رد نتیجه موجبه با سالبه پس ضروب منتج درین
نوع نیز هفتاد و شش بود از چهار شکل نوع ۳ حملی صغری و اشتراک در مقدم و این نوع از طبع دور تر است
و باین سبب سخن بعضی مصنفان درین باب از ضبط خالی نیست و بیش از تقریر مطلوب گوییم در قیاس همیشه دو مقدمه
مستلزم نتیجه است و این سخن موجبه کلیست و عکسش جزوی حق بود یعنی در بعضی احوال وضع نتیجه و وضع هر دو مقدمه
صادق بود چون یکی از این دو مقدمه وضع کنیم بر اطلاق از وضع دیگر مقدمه و وضع نتیجه لازم آید در همه احوال
و از وضع نتیجه وضع آن مقدمه لازم نباشد در همه احوال اما در بعض احوال صادق بود چه اگر در هیچ حال صادق
نبود حکم او باطل باشد و بعد از تمهید این اصل گوییم در این اقتران وضع یک مقدمه که صغری قیاس است بر
اطلاق حاصل است و تالیف میان آن دو مقدمه و مقدمه متصله است و تالی متصله و تالی نتیجه همیشه یک
قضیه بود و متغیر نشود مثالش در ضرب اول از شکل اول گوییم کل ج ب فکلما کان آ ه ز فکل ج ب که قضیه حملیست
بر اطلاق وضع کردیم و تالیف میان این قضیه و میان کل ب آ است که مقدمه متصله است و از وضعش ه ز لازم
و مقدم نتیجه می باید که از ج و آ مولف باشد و تالیش ه ز بود بعینه پس اگر نتیجه از این دو حملی آید و آن کل ج آ درین نتیجه
وضع کنیم از وضعش وضع کل آ ب که مقدم آن نتیجه است در همه احوال لازم نباید اما در بعضی احوال صادق بود
چنانکه گفتیم پس بر آن تقدیر ه ز حق باشد پس نتیجه متصله جزوی بود بر این صورت که قد یکون اذا کان کل ج آ فه ز و بیکی
از تالیف کل ج آ آنکه مقدم نتیجه است با ج ب که وضع کرده ایم بر هیئات شکل سیوم لازم آید که بعض ب آ پس اگر کبری
قیاس چنین بود که و کلما کان بعض ب آ فه ز نتیجه متصله کلی باشد بر این صورت که و کلما کان کل ج آ فه ز از جهت آنکه از وضع
کل ج آ با صغری که وضعش معلوم است مقدم کبری که مستلزم ه ز است لازم می آید پس قیاسات این نوع دو صنف بود
یکی آنکه تالیف صغری با مقدم کبری مقتضی انتاج مقدم نتیجه بود و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود و دیگر
آنکه تالیف صغری با مقدم نتیجه مقتضی انتاج مقدم کبری باشد و انتاج این صنف همیشه متصله کلی بود و درین صنف
اگر کبری جزوی باشد منتج نبود چه اگر محتمل بود که مقدمه کبری که لازم مقدم نتیجه عامتر باشد پس آن
بعض از مقدم کبری که مستلزم ه ز باشد غیر آن بعض بود که لازم مقدم نتیجه باشد و تفصیل اشکال اینست شکل اول
ضروب منتج از صنف اول شانزده بود بحسب ضرب چهار که ضروب این شکل باشد در چهار که عدد محصورات بود چه هر ضربی

از ضروب این شکل وقوع کبری در مقدم متصله که یکی از محصورات چهارگانه بود چهار شود مثال ضرب اول کل ج ب
وکلما کان ب آ ... است پس چون کل ب آ مقدم متصله شود آن متصله اگر موجبه کلی بود چنین شود که وکلما کان ب آ فه ز
واگر سالبه کلی بود چنین که ولیس البتة اذا کان کل ب آ فه ز و در دو جزوی هم برین قیاس و همچنین در دیگر ضربها و نتایج
همیشه متصل جزوی بود و دیگر تالیف صغری و مقدم هر یکی از حملیات که مقدمات بر آن مشتمل بود و تالی
کبری بعینه مثلا نتیجه ضرب اول و سوم ازین چهار ضرب مذکور چنین بود که قد یکون اذا کان کل ج آ فه ز و اما تالیف صنف دوم
درین شکل تالیف حملی و مقدم نتیجه بر هیات شکل سوم تواند بود حملی بجای صغری پس همیشه موجبه باشد و مقدم کبری
که نتیجه شکل سوم باشد همیشه جزوی بود و چون ضروب شکل سوم شش است و ضروب شش در چهار بیست و چهار بود
پس ضروب این صنف باین اعتبار بیست و چهار باشد الا آنک نیمه که کبری متصله جزوی بود منتج نباشد چنانکه گفتیم
ساقط شود و چون صغری کلی را کبری کلی بود و اگر جزوی نتیجه یکسان باشد پس عدد آنچه صغری کلی در وی افتد هم
با نیمه آید و ضروب منتج هشت بماند چهار آنچه صغری کلی و مقدم نتایج در وی کلی و جزوی بهم باشد و چهار آنچه
صغری جزوی بود و مقدم نتایج کلی تنها بود باین تفصیل اکل ج ب وکلما کان بعض ب آ فه ز فکلما کان کل آ و بعض
ج آ فه ز ب کل ج ب وکلما کان لیس بعض ب آ فه ز وکلما کان لاشی و لیس بعض ج آ فه ز ج کل ج ب و لیس البتة اذا کان
بعض ب آ فه ز فلیس البتة اذا کان کل آ و بعض ج آ فه ز د کل ج ب و لیس البتة اذا کان لیس بعض ب آ فه ز فلیس البتة
اذا کان لاشی آ و لیس بعض ج آ فه ز ه بعض ج ب وکلما کان بعض ب آ فه ز فکلما کان کل ج آ فه ز و بعض ج ب وکلما
کان لیس بعض ب آ فه ز وکلما کان لاشی من ج آ فه ز ز بعض ج ب و لیس البتة اذا کان بعض ب آ فه ز فلیس البتة اذا کان
لاشی من ج آ فه ز و بیان این جمله بخلف چنانکه گفته آمد و خلف چنان بود که گوییم اگر نتیجه حق نبود نقیضش حق بود و نقیضش
متصله بود در صنف اول همیشه کلی و در صنف دوم همیشه جزوی و در کیف مخالف کبری چه نتیجه تابع کبری بوده است
و در تالی مشارک او و پس بر هیات شکل دوم بشرط آنکه نقیض نتیجه در صنف اول کبری کنند و کبری قیاس را صغری و در صنف
دوم بر عکس نتیجه بدهد متصله سالبه که مقدمش در صنف اول مقدم کبری قیاس بود و در صنف دوم مقدم نتیجه قیاس
و این نتیجه مقتضی آن بود که در بعضی احوال با وضع مقدم تالی موجود نبود و لیکن وضع مقدم با حملی که صغری
قیاس است و وضعش معلوم اقتضاء لزوم نتیجه کند که تالی ثابت در این قیاس پس خلف لازم آید بسبب فرض
وضع مقدمات قیاس و لاحصول نتیجه مثالش در ضرب اول صنف اول نتیجه این است که قد یکون اذا کان کل ج آ
فه ز گوییم اگر این نتیجه حق نبود نقیض این حق بود که لیس البتة اذا کان کل ج آ فه ز و کبری قیاس این است که و کلما
کان ب آ فه ز پس از شکل دوم نتیجه آید که فلیس البتة اذا کان کل ب آ کل ج آ و لیکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ب آ
اقتضاء انتاج کل ج آ کند و این خلف باشد و در ضرب اول صنف دوم نتیجه این بود که و کلما کان کل آ و بعض ج آ فه ز

اگر این باطل بود نقیضش قد یکون اذا کان کل آ و بعض ج آ فه ز حق بود و کبری قیاس این بود که و کلما کان بعض ب آ
فه ز پس از شکل دوم نتیجه آید قد لا یکون اذا کان کل آ و بعض ج آ فبعض ب آ و لیکن صغری که کل ج ب است با وضع
کل آ و بعض ج آ از شکل سوم اقتضاء انتاج بعض ب آ کند و این خلف باشد و در باقی اشکال خلف هم برین سیاقت بود
بعینه و خاصیت این شکل آن بود چون حملی موجبه کلی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و مقدمش کلی
و اگر مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود و مقدمش جزوی و چون حملی موجبه جزوی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود
نتیجه و مقدمش هر دو جزوی بود و اگر مقدم شرطی جزوی بود هر دو کلی بود شکل دوم ضروب منتج از صنف اول
هم شانزده بود بر قیاس شکل اول مثال ضرب اول کل ج ب و کلما کان لاشی من ب آ فه ز فقد یکون اذا کان لاشی
من ج آ فه ز و از صنف دوم هشت بود هم برین قیاس مثال ضرب اول کل ج ب و کلما کان بعض آ ب فه ز و کلما کان
کل آ و بعض ج آ فه ز و ضرب دوم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب سوم لاشی من ج ب و کلما کان لیس
بعض آ ب فه ز و نتیجه مانند ضرب اول چهارم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب پنجم بعض ج ب و کلما
کان بعض آ ب فه ز و کلما کان کل ج آ فه ز ششم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی هفتم لیس بعض ج ب و کلما کان
لیس بعض آ ب فه ز و نتیجه مانند پنجم و هشتم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی و تالیف صغری و مقدم نتیجه درین شکل هم
بر هیات شکل سوم باشد اما مقدمات بر عکس آنکه در شکل اول بود و بیان نتیجه بخلف چنانکه گفته آمد و خاصیت
این شکل آنست که مقدم کبری اگر کلی بود مخالف صغری بود در کیف و نتایج جزوی بود و اگر جزوی بود موافق بود
و نتایج کلی و صغری کلی را اگر نتایج جزوی بود مقدمش کلی بود و اگر کلی بود مقدمش جزوی بود و صغری جزوی را نتایج
و مقدم آن یا هم کلی بود یا هم جزوی شکل سیم ضروب منتج از صنف اول بیست و چهار بود که از ضرب شش در چهار حاصل
آید مثال ضرب اول کل ب ج و کلما کان کل ب آ فه ز فقد یکون اذا کان بعض ج آ فه ز و از صنف دوم هشت و باعتباری
دوازده چنانکه گفته آمد و تالیف صغری و مقدم نتیجه درین شکل بر هیات شکل اول بود و باین سبب مناسب
طبع باشد مثال ضرب اول کل ب ج و کلما کان کل ب فه ز فکلما کان کل ج آ فه ز و چون صدق کلی مستلزم صدق
جزوی بود اگر کبری چنین بود که کلما کان بعض ب آ فه ز همین نتیجه بعینه بدهد و از ضروب معدود گرفته اند ضرب
سوم کل ب ج و لیس البتة اذا کان کل ب آ فه ز فلیس البتة اذا کان کل ج آ فه ز چهارم همان و مقدم کبری موجبه
جزوی پنجم کل ب ج و کلما کان لاشی من ب آ فه ز و کلما کان لاشی من ج آ فه ز ششم همان
و مقدم کبری سالبه جزوی هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبه کلی هشتم همچنان اما مقدم کبری سالبه جزوی و این
هشت ضرب را صغری کلی بود نهم بعض ج ب و کلما کان بعض ب آ فه ز فکلما کان کل ج آ فه ز دهم همچنان اما
کبری و نتیجه سالبه کلی یازدهم و دوازدهم مانند نهم و دهم اما مقدم کبری سالبه جزوی و مقدم نتیجه سالبه کلی بود

ودوازده ضرب دیگر که کبری جزوی باشد منتج نبود و خواجه ابوعلی سینا از آنهم از منتجات شمرده است مثال یکضرب
کل ب ج و قد یکون اذا کان کل ب ا فه ز گفته است سهو اینست که فقد یکون اذا کان کل ج آ فه ز بجای این گفته است
که درین حال که کل ج آ باشد لازم آید که کل ب آ باشد و این صادق نبود ما در کبری نگفته ایم هرگاه که ب آ باشد ه ز بود و
گفته ایم گاه بود پس مرجع این بحث با شکل اول است و کبری جزوی اینجا منتج نبود و خاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را
مقدم جزوی بود و نتایج کلی را کلی شکل سوم ضروب منتج از صنف اول پیداست مثال اول کلما کان ب ج و کلما کان کل آ ب فه ز
فقد یکون اذا کان بعض ج آ فه ز و در صنف دوم تالیف صغری و مقدم سه برهان همین شکل بود مثال الضرب اول
کل ب ج و کلما کان بعض آ ب فه ز و کلما کان کل ج آ فه ز و ضرب دوم را کبری و سه سالبه کلی بود و مقدم هر دو همان
کند در ضرب اول و این دو ضرب با از اول این شکل برخیزد و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود پس چون از هم
هم برین منوال دو ضرب برخیزد ضروب منتج ازین صنف ده باشد و از جهت آنکه صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود
از دو ضرب که مقدم کبری سالبه کلی باشد دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه جزوی بود چنانکه در شکل سوم
گفتیم پس جمله ضروب منتج دوازده شود و بیان بخلف و خلف چنانکه معلوم است پس جمله ضروب منتج درین نوع از ثلثه
صد و شانزده بود بیست و چهار از شکل اول و بیست و چهار از شکل دوم و سی و شش از شکل سوم و سی و دو از
شکل چهارم و در شکل اول و دوم هر ضربی به هر دو صنف متحد شعبه چه کبریات یکصنف با در هر دو شکل همیشه
مقدم کلی باشد و در کبریات دیگر صنف با مقدم جزوی اما در شکل سوم و چهارم ممکن بود که بعضی ضروب در هر دو
صنف چنین متحد باشد و نتایج مختلف بود بحسب این اعتبار مثلا در ضرب اول شکل سوم در هر دو صنف چنین باشد که کل
ب ج و کلما کان کل ب آ فه ز و سه بیک اعتبار جزوی بود و مقدمش هم جزوی و بیک اعتبار کلی بود و مقدمش هم
کلی و اگر خواهند که ضروب متحد را یک ضرب گیرند دوازده ضرب ازین مبلغ ساقط شود چه هشت ضرب در شکل سوم متحد بود
و چهار در شکل چهارم پس ضروب منتج بالصد و چهار آید نوع چهارم حملی کبری و اشتراک در مقدم و این نوع بنوع گذشته
نزدیک بود درین نوع کبری وضع کرده باشند علی الاطلاق و مقدم صغری و مقدم سه مقرون بشرط بود و تالی
صغری و تالی سه متحد بود پس اگر مقدم صغری چنان بود که از تالیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید سه جزوی بود و اگر
مقدم سه چنانکه از تالیف با کبری مقدم صغری لازم آید سه کلی بود پس تالیفات این نوع نیز دو صنف بود شکل اول
مثال الضرب اول از صنف اول کلما کان کل ج ب فه ز و کل ب آ میگوییم سه آید که فقد یکون اذا کان ج آ فه ز چه حکم وضع
کبری همیشه از وضع ج آ لازم آید که ج ب صادق بود و حکم صغری همیشه از وضع ج آ لازم آید که ه ز صادق است
پس حکم شکل سوم در بعضی اوقات وضع ج آ ه ز صادق بود در ضرب دوم حد و همین باشد و صغری
سالبه کلی و بیان همین که گفتیم تا لازم آید که فقد لا یکون اذا کان ج آ فه ز و در ضرب سوم و چهارم حد و د

همین

تالیف دوم

همین بود و صغری موجبه جزوی و سالبه جزوی و نتایج جزوی بود در کیفیت تابع صغری و این چهار ضرب با یک ضرب
شکل اول برخیزد پس جمله ضروب شانزده شود و نتایج همیشه جزوی بود و اما در صنف دوم کبری با مقدم سه برهان شکل
دوم باشد و مقدم صغری چون سه شکل دوم بود همیشه سالبه بود و کبری چون کبری شکل دوم باشد همیشه کلی بود
و میان کبری و مقدم سه اختلاف در کیف مثال ضرب اول کلما کان لا شیء من ج ب فه ز و لا شیء من ب آ و کلما کان
کل ج آ فه ز چه از وضع کل ج آ با کبری از ضرب اول لازم آید که لا شیء من ج ب و همیشه این وضع مستلزم ه ز است پس
همیشه وضع کل ج آ مستلزم ه ز باشد و از هر ضربی چهار ضرب بحسب صنف محصورات برخیزد اما صغری جزوی درین
منتج نبود هم بعلت مذکور در نوع گذشته پس ضروب منتج هشت بود و از استلزام صدق مقدم صغری کلی صدق
آن جزوی را که در تحت او بود چهار ضرب دیگر اضافت شود اما این ضروب که مقدمات با چهار ضرب اصلی متحد
باشد و سه مختلف باشد پس باعتبار تغایر ضروب منتج دوازده باشد و نتایج جمله کلی بود شکل دوم از صنف اول شانزده
ضرب منتج حاصل آید که نتایج جمله جزوی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ج ب فه ز و لا شیء من آ ب فقد یکون اذا
کان لا شیء من ج آ فه ز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم سه برهان شکل اول باشد پس مقدم سه همیشه
موجبه باید و کبری قیاس کلی و مقدم صغری موافق کبری در کیف و موافق مقدم سه در کم و ضروب منتج هم هشت بود و چهار اضافه
شود که با چهار اصلی متحد باشد و سه مختلف پس دوازده کرده و نتایج کلی بود مثال الضرب اول کلما کان کل ج ب فه ز
و کل آ ب و کلما کان کل ج آ فه ز شکل سوم از صنف اول بیست و چهار ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال
ضرب اول کلما کان کل ب ج فه ز و کل ب آ فقد یکون اذا کان بعض ج آ فه ز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم
سه هم برهان شکل دوم بود اما وضع مقدمات بر عکس آنچه در شکل اول افتاده است پس مقدم سه همیشه
کلی بود و مخالف کبری در کیف و مقدم صغری همیشه سالبه بود و ضروب منتج هم هشت باشد و با اضافه چهار دوازده
شود و نتایج جمله کلی بود و مثال ضرب اول کلما کان لا شیء من ب ج فه ز و کل ب آ فکلما کان لا شیء من ج آ فه ز و بر این
قیاس شکل چهارم از صنف اول بیست ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال ضرب اول کلما کان کل
ب ج فه ز و کل آ ب فقد یکون اذا کان بعض ج آ فه ز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم سه هم برهان
این شکل باشد و مقدم سه جای کبری بود و ضروب منتج ده بود و با اضافه دو جزوی که با دو ضرب اصلی متحد باشد
و سه مختلف دوازده شود مثال ضرب اول کلما کان بعض ب ج فه ز و کل آ ب فکلما کان کل ج آ فه ز و باقی ضروب
بر قیاس و بیان جمله ضروب با شکل اول این نوع بخلف همچنان بود که در نوع گذشته گفتیم بعینه پس جمله ضروب منتج این
نوع صد و بیست و چهار بود از شکل اول و دوم هر یکی بیست و هشت و از شکل سوم بیست و شش و دو از شکل چهارم
سی و دو و الغاء ضروب بحسب اضافت در هیچ شکل ممکن نبود اما در شکل اول و سوم از جهت آنکه مقدم صغری

دریك نوع همیشه موجبه بود و در دیگر صنف همیشه سالبه و در شکل دوم از جهت آنکه مقدمات در یك صنف مختلف الکیف بود
و در دیگر صنف متفق الکیف و در شکل چهارم بحکم استقرا و چون ضروب متحد اسقاط کنند سه و چهار ده ضرب منتج باشد

فصل پنجم

در اقتران اثبات از حملیات و منفصلات این تالیف گاه بود که باشتراك با یك جزو باشد از منفصله بی ملاحظه
جزو دیگر و گاه بود که باعتبار ملاحظه همه اجزا بود و اول چنانکه گوییم کل ب آ و اما ان یکون کل ب ج و اما ان یکون
کل ب د و حکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود چه هر منفصله در حکم متصله باشد مثلا این منفصله در قوت این
متصله است که کلما کان کل ج ب فلیس کل د ب در قوت چند متصله دیگر پس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته
معلوم شود و اما دوم یعنی بملاحظه همه اجزا بود یا حملی بجای صغری بود یا بجای کبری اگر بجای صغری بود تالیف برهیات
یکی از اشکال باشد اما برهیات شکل اول چنانکه گوییم کل آ ب و کل ب اما ج و اما د نتیجه دهد که کل آ اما ج و اما د و در این
صورت ممکن بود که آنچه یکی از ج یا د باشد و حکمش حکم قیاسی بود که دو حد در یك معنی باشد و مثال کل آ ب
ولا شیء من ب اما ج و اما د فلا شیء من آ اما ج و اما د و دو ضرب دیگر که حملی موجبه جزوی باشد و اما برهیات شکل
دوم منتج باشد و برهیات شکل سوم چنین بود که کل آ ب و اما کل ج آ و اما کل د آ و حکمش حکم شکل دوم بود اگر
حملی بجای کبری بود نشاید که حملی بعدد یکی بود چه یك حملی را تعلق بیك جزو بیش نتواند بود و بر آن تقدیر این قسم راجع
باشد با قسم اول و چون حملی بعدد زیاده از یکی بود یا جمله را اشتراك بود در یك محمول یا نبود و این دو قسم باشد
و نوع قیاس که آنرا استقراء تام خوانند بسبب مشابهت با صغری چنانکه بعد از این معلوم شود و خواجه ابو علی سینا
آنرا قیاس مقسم خواند از قبیل قسم اول باشد قیاس مقسم و این قیاس برهیات هر یکی از اشکال تواند بود اما برهیات شکل
اول چنانکه اجزاء منفصله را در موضوع اشتراك بود و منفصله لامحاله موجبه باید و اجزاء او همه موجبه و حملیات
متشا کلة الکیف و نتیجه این قیاس حملی باشد مثال ضرب اول کل آ اما ب و اما ج و اما د و کل ب و ج و د ه فکل آ ه مثال
ضرب دوم صغری همان و لا شیء من ب و ج و د ه فلا شیء من آ ه مثال ضرب سوم بعض آ اما ب و اما ج و کبری موجبات کلیه مثال
ضرب چهارم صغری همان و کبری سالبات کلیه و اما برهیات شکل دوم هم بر این منوال بود مثال ضرب اول کل آ اما ب و اما ج و لا شیء
من ه ب و لا ج فلا شیء من آ ه و مثال ضرب دوم این مقدمه بر تقدیم و تاخیر و این ضرب و امثال آن نشاید بود با آن قسم که حملی بر منفصله
مقدم باشد و مثال ضرب سوم بعض آ اما ب و اما ج و لا شیء من ه کذلك فلیس بعض آ ه و مثال ضرب چهارم لیس بعض
آ ب و لا ج و کل ه اما ب و اما ج فلیس بعض آ ه و منفصله جزوی یا سالبه منتج نبود و اما برهیات شکل سوم باید که منفصله
کلی بود و شرکت در همه اجزا مثال یك ضرب اما کل آ ب و اما کل ه ب و کل آ ه و ج د فبعض ب ه مر این دیگر بر عکس ضرب
دیگر اما کل آ ب و اما کل ه ب و کل آ د فبعض ج د ضرب دیگر بر عکس این دیگر اما کل آ ب و اما بعض ج ب و بعض آ د و کل
ج د اما اگر دو جزوی باهم افتد چنانکه گوییم اما کل آ ب و اما بعض ج ب و کل آ د و بعض ج د منتج حملی نبود چه بر آن تقدیر

که جزوی کلی کاذب بود تالیف میان دو جزوی باشد و انتاج متصله کند که مقدمش رافع جزو غیر منتج باشد بدین وجه که ان کان
لا شیء من ج ب فبعض ب د و ضرب دیگر اما کل آ ب و اما کل ج ب و لا شیء من آ د و لا شیء من ج د فبعض ب د ضرب دیگر اما
کل آ ب و اما کل ج ب و لا شیء من آ د و لا بعض ج د ضرب دیگر اما کل آ ب و اما کل ج ب و لیس بعض آ د و لا واحد من ج د
و منفصلات سالبه و جزویه درین اقترانات منتج نبود و اما برهیات شکل چهارم چنین بود که ضرب اول کل آ و کل ج ب
و کل د اما آ و اما ج فبعض ب د ضرب دوم کل آ و کل ج ب و بعض د اما آ و اما ج و دیگر ضروب بر این قیاس و تقدیم منفصلات
درین شکل متعذر بود و اما اگر حملیات را در یك محمول اشتراك بود برهیات شکل اول چنین بود که گوییم کل آ اما
ب و اما ج و کل ب د و کل ج د نتیجه دهد که کل آ د و اما ه اما این منفصله مانع خلو نباید بود چه هر دو محمول
شاید که متداخل باشند یا متساوی و شرط این تالیف همان بود که در شکل اول یعنی منفصله موجبه باید و حملیات
کلی اگر حملیات سالبه بود سلب در هر یك از اجزاء منفصله شود مثلا و لا شیء من ب د و لا شیء من ج د نتیجه آید
که آ اما ان لا یکون د و اما ان لا یکون ه و اگر حملیات صغری بود و منفصلات کبری چنانکه گوییم کل آ ب و کل ج د و
اما ان یکون کل ب ه و اما ان یکون کل د ه نتیجه آید که اما ان یکون کل آ ه و اما ان یکون کل ج ه و سالبه منفصله درین
موضع منتج بود اما برهیات شکل دوم چنین بود که کل آ اما ب و اما ج و لا شیء من د ب و لا شیء من د ج نتیجه حس
باشد که کل آ اما ان لا یکون د و اما ان لا یکون ه و این نتیجه مانع خلو باشد و اگر حملیات موجبه باشد منتج نبود
و تقدیم حملیات بر منفصله نتیجه حس دهد که بعض ما لیس ... و اما برهیات شکل سوم چنین بود که اما کل
آ ب و اما کل ج د و کل آ ه و کل ج ه و نتیجه دهد اما بعض ب ه و اما بعض د ه و اما برهیات شکل چهارم چنین بود که کل
آ ب و کل ج د اما آ و اما ج نتیجه آید که بعض ما هو ب او د هو ... درین قیاس و اعتبار منفصلات هم حقیقی یا مانعة
قواعد گذشته آسان باشد و استقصاء در هر نوعی مقتضی تطویل چه صاحب ذکا را این قدر کفایت از بن کافی بود و بلید را
هر چند بزیادت انتفاع نبود و چون در هر یکی از این اقترانات قضیه که در قوت یکی از دو مقدمه باشد بجای او بنهند
حال حد اوسط در کیف و کم بر قرار ماند تالیفات دیگر که در قوت این تالیفات باشد حاصل آید

فصل ششم

در انواع قیاساتی که اشتراك از هر دو جانب در جزوی غیر تام بود و این نوع چنانکه گفته ایم جز در شرطیات تنها صورت
نبندد و چون حال تالیف حملیات و شرطیات معلوم شده است هر گاه که تالیف میان دو شرطی در جزوی غیر تام بود
بلکه شرطی با اگر تالیف با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد پس حکم تالیف حاصل شود با تالیف حملیات و شرطیات
بعد از آن نگاه کنیم تا از اتصال آن رکن بدیگر رکن و وقوع آن حملی در شرطی چه تفاوت در حکم حادث شود و بر مقتضای
آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم مثلا انها اگر دو مقدمه باشد برین شکل کلما کان آ ب فکل ج د و کلما کان ه ز فکل د ه
چون اشتراك در دو تالی است برهیات شکل اول اگر کل د ه با انفراد حاصل باشد اقتران از متصله و حملی باشد

وصغری برین وجه بود که کلما کان آب فکل ج د ولیکن وضع کل ج د مقید است بوضع آب پس درین قیاس باید که دو چنین شود
که کلما کان آب فکل ج د و این نتیجه متصله باشد مقدمش حملی و تالیش متصله و اگر اشتراک یکی در مقدم باشد
مثلا کبری چنین باشد که و کلما کان کل ج د فه ط آنرا انفراد این مقدم با صغری نتیجه چنین آید که کلما کان آب و کل ج ز ولیکن وضع
کل ج د مقید است بحصول وفاق وضع ه ط که کلما کان آب فکل ج ز و بر تقدیر انفراد کل ج د وضع هر دو مقدم نتیجه مختلف شود
بتقدیم و تاخیر و چون هر دو متصله بود کلی بود حکم بحقیقت کلی بود و اگر یکی از هر دو جزوی بود حکم جزوی بود و این تالیف
بر چهار نوع بود و ضروب هر نوع بر منوال گذشته و جمله برین قیاس بود و در متصلات تنها از دو موجبه بر هیات شکل اول
چنین باشد که کلما آ اما ب و اما ج و کل ب اما د و اما ه فکل آ اما د و اما ه و اما ب و اگر موضع منفصله اول مشترک
باشد چنانکه گوییم اما آب و اما ج د و ب اما ه و اما ز فدایما اما ه او ز و اما ج د و اگر کبری سالبه بود چنین بود و لیس
البته اما ب ه و اما ب ز نتیجه چنین باشد که و اما ان لا یکون ه او لا یکون ز و اما ج د و اگر یک جزو سالبه بود و یکی موجبه
چنین بود که و دائما اما ان لا یکون ه و اما ان یکون ز نتیجه چنین آید که و اما ان یکون ب ز و اما ان یکون ج د و هم برین قیاس اگر
صغری موجبه جزوی بود و کبری موجبه کلی یا سالبه کلی اما لا محالة صغری موجبه باید و کبری کلی و اگر بر هیات شکل دوم
باشد چنین بود که کلا آ اما ب و اما ج و لیس البتة اما ب و اما ج نتیجه چنان بود که لا شی من آ د و سائر ضروب برین قیاس
و این اقترانات در قوت حملیات تنها بود و در متصلات و منفصلات برین هیات شکل اول چنین باشد که کلما کان آب فج د
وکل ج د اما ه و اما ز نتیجه دهد و کلما کان آب فج د و کل ج د اما ه و اما ز نتیجه دهد و کلما کان آب فج اما ه و اما ز و اگر کبری
سالبه بود چنین بود که و لیس البتة اما ه و اما ز نتیجه چنین بود که کلما کان آب فلیس البتة ج اما ه و اما ز و اگر صغری جزوی
بود در هر دو صورت هم برین قیاس و بر هیات شکل دوم چنانکه گوییم کلما کان آب فج اما د و اما ه و لا شی من ز اما د
و اما ه فکلما کان آب فلا شی من ج ز و در این صورت صغری و تالی است حملی و منفصل و اگر سالبه مقدم بود و یا صغری
جزوی بود هم برین قیاس باشد و بر جمله اگر اقتران میان دو متصله بسیط بود اشتراک یا در تالی بود و مقدم یا در تالی
تالی یا در مقدم و یک تالی و بر هر تقدیری اشکال چهارگانه حادث شود و اگر میان دو منفصله بود این اقسام باشد
اما تالیف معها یکی از اشکال بود و اگر میان متصله و منفصله بود و اشتراک یا مقدم منفصله بود یا با تالی و هر یکی
بر هیات یکی از اشکال و اگر اقتران میان شرطیات مرکب باشد از دیگر قضایا احتمالات و اقسام زیادت شود تا بحدی که لا یتناهی
و از معرفت این قواعد تطرق بمعرفت آنچه حاجت باشد آسان بود و این شغلی مختص در قیاسات اقترانی فصل هفتم
در قیاسات استثنائی قیاس استثنائی چنانکه پیش از این گفته‌ایم آن بود که نتیجه یا نقیض نتیجه در مقدمات مذکور بود بالفعل
و آن از شرطیات تواند بود که مشتمل باشد بر قضایا تا ممکن بود که قضیه در مقدمه مذکور باشد بالفعل و چون هر قیاسی
مشتمل بود و مقدمه است چنانکه بعد از این بیان کنیم پس در استثنائی از دو مقدمه یکی شرطی بود و دیگر استثناء

استثنا

استثنا و معنی مشتمل بود بر اطلاق وضع حکمی که در شرطی آن حکم مقید است بشرط باشد و در یکی مکرر همین با تعرض یکی از مقدم لفظ
یا تالی یا شرط مجرد از شرط پس استثنا همیشه قضیه حملی بود و نتیجه مشتمل بر اطلاق آن حکم باشد که در شرطی موقوف بود
بر اطلاق مستثنی و لهذا در قیاس استثنا مکرر نشود و در نتیجه ساقط شود بر جای حد اوسط بود و نتیجه هم همیشه
قضیه حملی باشد و بعد از تمهید این اصل گوییم این قیاس یا از متصلات باشد یا از منفصلات اما در متصلات چون از
متصلی لزومی کلی قیاس استثنائی نباید و لزومی کلی یا موجبه بود یا سالبه اگر موجبه بود باستثنای عین مقدم عین تالی
نتیجه دهد و باستثنای نقیض تالی نقیض مقدم نتیجه دهد چنانکه گوییم زید کاتب است بیدار است ولیکن کاتب است پس بیدار است
ولیکن بیدار نیست پس کاتب نیست و باستثنای نقیض مقدم و عین تالی هیچ نتیجه ندهد چه اگر گوییم کاتب نیست یا بیدار است
هیچ لازم نیاید پس از چهار استثنا که ممکن است دو منتج باشد و دو عقیم مگر که لزوم از طرفین بود و آنجا استثنا
عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد اما آنجا بحقیقت و لزوم بود چنانکه گفته‌ایم و این قیاس کامل بود و آن
بیان مستغنی و چون متصله لزومی سالبه بود باستثنای عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد مثالش چنین نیست
که اگر زید کاتب است خفته است ولیکن کاتب است پس خفته نیست ولیکن خفته است پس کاتب نیست و باستثنای نقیض هیچ
نتیجه ندهد چه اگر گوییم کاتب نیست یا خفته نیست چیزی لازم نیاید و بیان این انتاج در سالبه است یا موجبه لزومی
که ملازم اوست و آن اینست که هر گاه که زید کاتب باشد خفته نباشد یا باستثنای عین مقدم انتاج عین تالی کند
یا باستثنای نقیض تالی عین مقدم چنانکه گوییم و اما آنکه متصلات جزوی یا اتفاقی کلی منتج نیست ظاهر است و اما از منفصلات گفتیم در
منفصله حقیقی کلی موجبه باستثنای عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد مثالش این عدد زوج است یا فرد ولیکن زوج است
پس فرد نیست ولیکن فرد است پس زوج نیست ولیکن زوج نیست پس فرد است ولیکن فرد نیست پس زوج است و درین صورت
هر چهار استثنا که ممکن است منتج است و اگر منفصله کثیر الاجزا باشد باستثنای عین بعضی اجزا نقیض باقی اجزا و باستثنا
نقیض بعضی اجزا ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد مثالش این عدد یا زاید است یا ناقص یا
تام است پس زاید است و نه ناقص ولیکن تام نیست پس زاید است یا ناقص و اگر اجزا محصور نبود حکمش حکم مانع
جمع بود و منفصله غیر حقیقی کلی موجبه اگر مانع جمع تنها بود عین جزوی نقیض باقی نتیجه دهد مثالش این شخص هرم
حیوان است یا نبات ولیکن حیوان است پس نبات نیست ولیکن نبات است پس حیوان نیست و نقیض نتیجه ندهد چه اگر
گوییم ولیکن حیوان نیست یا نبات نیست هیچ لازم نیاید و اگر مانع خلو تنها بود نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه
دهد اگر کثیر الاجزا بود مثالش این شخص حیوان است یا لا انسان است ولیکن حیوان نیست پس لا انسان است ولیکن انسان است
پس حیوان است و عین نتیجه ندهد چه اگر گوییم ولیکن حیوان است یا انسان نیست هیچ لازم نیاید و این قیاسات هر چند که
اما حقیقت باشد یا منفصله لزومی چه انتاج حکمی حکمی دیگر را بسبب استلزام یک حکم باشد دیگر حکم را و عناد ممتنع

که جزوی لازم نقیض یکی جزوی است یا ملزوم و مثل این انتاج در قضایای متعلق به هم بسیار است و منفصلات سالبه جزوی منتج باشد و هر چند از قواعد گذشته این معنی مقرر است اما چون موضع ایراد این باب این موضع است این قدر بر سبیل اقتصار گفته آمد و بخود در قیاسات بسیط تمام شد و اما قیاس خلف چون از قیاسات مرکبست و عکس قیاس مشابه بدو ایراد اولی آنکه بیانش بعد از بیان ترکیب و عکس قیاس ایراد کنیم و چون ترکیب از عوارض قیاس است ذکر قیاسات مرکب در فن دوم لایقتر باشد و ختم این فن به بیان احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر کنیم **فصل هشتم** در بیان احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر قیاسات استثنائی لزومی است یا عنادی و عنادی هم راجع با لزومی است و در لزومی موضع حکم دو است یکی موضع لزوم و دیگر موضع استثنا و چون هر دو مسلم باشد عبارت از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار بود بل این قدر کافی بود که گویند که چون آفتاب طالع است پس روز موجود باشد و اگر بیان باشد اثبات وضع مستثنی که حملی باشد هم بقیاسی استثنائی و هم بقیاسی اقترانی ممکن بود چه استنتاج حملی از هر دو صنف صورت بندد اما اثبات لزوم جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد چه استثنائی انتاج شرطی نکند پس بدین اعتبار قیاس استثنائی با اقترانی محتاجست و در قیاس اقترانی نیز استلزام وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید که معلوم باشد تا فایده او از قوت بفعل آید و از این روی محتاج باشد بقیاسی استثنائی اما بیان آنست که احتیاج نفا و نسبت چه احتیاج استثنائی با اقترانی احتیاج بمبدا و اقتضاء تقدم اقترانی کند بطبع و احتیاج اقترانی با استثنائی احتیاج بمعاونست و اقتضاء مقارنت استثنائی کند در اتمام فایده و ورود این دو قیاس با یکدیگر بر تکلف چنانکه عادت بعضی است اقتضاء نوعی تمام کند و از فایده خالی باشد اینست تمامی سخن در قیاس و بالله التوفیق **فن دوم** از علم قیاس در لواحق و عوارض قیاس و ذکر مغالطاتی که شبیه بود بقیاس دوازده فصلست **فصل اول** در بیان آنکه در یک قیاس بسیط بیک حد اوسط و دو مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه وقوع انچه زیادت از این باشد اثبات حکم در قیاس یا بنفی مقابلش کنند یا بچیزی دیگر و اول مانند قیاس خلف و استثنائی منفصله بود که بالضروره استدلال از نفی چیزی بر اثبات مقابل او استدلال از ملزوم بر لازم باشد پس قیاساتی که از این جنس بود لزومی بود و اگر اثبات حکم بچیزی دیگر کنند تا انچیز اقتضاء حکم از آن وجه کند که او را بهر یکی از محکوم به و محکوم علیه تعلقی باشد ایجابی یا سلبی با انچه هر دو متوسط او تعلق همچنان حادث شود یا نه چنین بود بل وجود وضع او مقتضی وجود وضع حکم باشد خواه او را بهر یکی تعلقی بود و تعلق خاص باشد و خواه نه و اول قیاس اقترانی بود و دوم هم قیاس لزومی بود و انچیز که اثبات حکم با و کنند حد اوسط بود یا بمثابت حد اوسط بود و باید که در هر قیاس بسیط حد اوسط یک چیز باشد یا اگر چیزهای بسیار بود حکمش حکم یک چیز بود چه اگر زیاده از یک چیز بود اما در لزومی یا وضع همه مستلزم

فصل هشتم

دوم

فصل اول

تعلق در

تقدیر دوم

حکم بود یا وضع بعضی دون بعضی یا وضع هر بعضی با انفراد و بر تقدیر اول لازم آید که همه در حکم یک چیز بوده باشد و بر دوم لازم آید که دیگر بعضی حشو بود و بر تقدیر سوم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات یک حکم نه یک قیاس و ما یک قیاس فرض کرده ایم و اما در اقترانی همچنین یا همه را بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به تعلق باشد یا بعضی را با انفراد دون بعضی تعلق بود و حاصل بود یا هر بعضی را حاصل بود یا بعضی را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعضی را بمحکوم به و بر تقدیر اول جمله در حکم یک چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعضی حشو بود و بر تقدیر سوم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات یک حکم نه یک قیاس و ما یک قیاس فرض کرده ایم و اما در اقتران همچنین دیگر بعضی حشو بود و بر تقدیر چهارم اگر آن بعض را با بعضی دیگر همین تعلق نباشد محکوم علیه را بمحکوم به تعلق حاصل نباید پس قیاس نبوده باشد و اگر همین تعلق بوده باشد قیاس مرکب بود نه بسیط مثلا اگر آ محکوم علیه بود و د محکوم به و ب و ج حد اوسط و تعلق ب با آ بود و تعلق ج به د و ب را به ج تعلق نبود پس از این ترکیب مقدمه منتج حاصل آید یکی میان آ و ب و دیگر میان ج و د و از این دو مقدمه قیاس نیاید و اگر ج را به ب تعلق بود قیاس مرکب بود چه مقدمه دیگر میان ب و ج حاصل آید پس اول بتوسط ب آ تعلق بج باشد و بعد از آن بتوسط ج آ را تعلق به د حاصل آید و چون این اقسام جمله باطل شد معلوم شد که در قیاسی بسیط یک حد اوسط و اثبات بیش نتواند بود و چون چنین باشد هر قیاسی بسیط را دو مقدمه باشد و کمتر و بیشتر از آن محال بود اما در لزومی لزوم و استثنا ملزوم و اما در اقترانی تعلق اوسط بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به با یجاب یا بسلب و اینست مطلوب پس اگر در علوم یا مخاطبات مقدمات بسیار یا فته شود و در اثبات یک حکم حال از دو نوع خالی نبود یا تمامی آن مقدمات ضروری بود یا نبود اگر تمامی مقدمات ضروری بود لامحاله بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات قیاس اصل پس انچه زیادت بود یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرائی یا تمثیلی که بآن مقدمه اثبات کرده باشد و استقرا و تمثیل بعد از این بیان کنیم و بر این تقدیر آن قیاس مرکب بوده باشد نه بسیط و اگر تمامی آن مقدمات ضروری نبود انچه بمثابت حشو باشد یا از جهت حیلت ایراد کرده باشد یا از جهت زینت یا از جهت ایضاح سخن و اما حیلت مانند آنکه در قیاسات امتحانی و مغالطی از مناقشت مخاطب در تسلیم مطلوب محترز باشند پس بطریق تلبیس یا اظهار تدقیق متن سخن با حشو آمیخته کنند تا مخاطب متحیر شود و مطلوب را ناساخته مسلم دارد و اما زینت مانند آنکه در خطابیات و شعریات سخن را بانواع نسب و تشبیه و استعارت و کنایت و انچه بدان ماند آراسته کنند تا بر مستمعان رواج یابد و اما ایضاح سخن مانند آنکه در تفهیم متعلمان سخن را با شواهد و استشهادات مفرد و مؤکد کرده اند چنانکه در صناعات خمس معلوم شود **فصل دوم** در قیاسات مرکب چون قیاسات بسیار بر اثبات یک حکم مجتمع شود آنرا مرکب خوانند یا قیاسات مرکب آنرا گویند که نتایج بعضی مقدمات بعضی باشد

یا اول بتوسط ج ب را تعلق بد بود بعد از آن بتوسط ب آ را به د تعلق حاصل آید هر هر

تا با خر یک مطلوب حاصل آید و چون هر قیاسی را دو مقدمه باشد همیشه عدد نتایج و عدد قیاسات متساوی بود و عدد مقدمات ضعف آن و چون عدد مقدمات هر قیاس زوج است و مقدمات هر مقدمه زوج پس همیشه عدد مقدمات هر قیاس که باشد بسیط و مرکب زوج بود و اگر در موضعی فرد باشد یا بسبب الحاقی باشد یا بسبب نقصانی و حال زیادت گفته آمده است و نقصان یا بسبب حذف مقدمه باشد چنانکه در بعضی قیاسات که انرا اضمیر خوانند کبری حذف کنند و آن یا بسبب استغنا بود که از جهت شهرت حاصل باشد یا بر وجه مغالطه بود یا چون بیندارند که مشهورست و ضعفش نکند و یا بسبب حذف کنند صغری بسبب این و یا باشد که هم قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد پس چون یکبار در نتیجه گفته شود تکرار شود مقدمه تخفیف کنند چنانکه گویند کل آ ب و کل ب ج فکل آ ج و کل ج د فکل آ د و چون هر دو مقدمه بلد و قیاس اثبات کنند حذف هر دو از کار دور باشد و اولی بحذف آن مقدمه بود که قیاسش بمطلوب نزدیک بود چه دورتر از خاطر رفته باشد و محتاج بیاد کرد بود و قیاس مرکب موصول بود یا مفصول اما موصول آن بود که نتایج در مقدمات بجای خود ایراد کنند و مفصول آن بود که نتایج را چون در قیاسی دیگر افتد مکرر کنند مثالش کل آ ب کل ب ج فکل آ ج و کل آ ج و کل ج د فکل آ د و مفصول اگر مقدمه دوم را که کل ج د است بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند و مفصول آن بود که نتایج محذوف باشد چنانکه گوییم کل آ ب و کل ب ج و کل ج د فکل آ د و بعضی موصول و مفصل گویند و اگر در میانه مفصل مقدمه سالبه در آید اولی آنکه اخر موصل کردانند چه سالبه نظام بریده شود اما اگر ابتدا بسالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تا آخر و در هر قیاسی اقترانی سه حد بود چنانکه گفته ایم پس اگر قیاسات با ما متباین بود بهمین نسبت حدود زیادت شود اما اگر نتیجه هر قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد بهر یک مقدمه که بیفزاید یک حد بیفزاید چنانکه گوییم کل آ ب و کل ب ج و این دو مقدمه و سه حد است پس چون گوییم و کل ج د مقدمات سه شود و حدود چهار و هم برین ترتیب پس درین صورت همیشه عدد حدود از مقدمات یکی زیادت بود اما اگر این قیاسات بر اثبات یک مقدمه بود و مقدمه دیگر خارج ازین شکل مقارن شود چنانکه گوییم کل آ ب و کل ب ج و کل ج آ و کل ج د فکل آ د عدد مقدمات و حدود متساوی باشد و امثال این نسق در موضعی تواند بود که بر همه قیاسات از یک ضرب بود چنانکه درین صورت که مطلوب موجبه کلی است چه هر گاه که مطلوب موجبه کلی بود مقدماتش و مقدمات مقدماتش چندانکه بود جز موجبه کلی نتواند بود و بیان تا لیف جز از ضرب اول شکل اول ممکن نبود اما اگر مطلوب سالبه کلی بود یک مقدمه او را اگر موجبه کلی بود حکم همین باشد و دیگر مقدمه را اگر سالبه کلی بود اثبات بشکل اول یا دوم یا چهارم توان کرد و اگر سالبه جزوی بود و بر ترتیب بحسب آن مختلف باشد و اگر مطلوب موجبه جزوی بود و هر دو مقدمه او موجبه کلی بود حکمش همان بود که با اول گفتیم اما اگر یک مقدمه جزوی بود اثبات آن مقدمه بشکل اول یا سیوم یا چهارم توان کرد و اگر سالبه جزوی بود برین قیاس باید کرد **فصل سیم** در ذکر حکمهای که از قیاس بتبعیت مطلوب لازم آید و این را باب استقراء النتایج

التتایج التابعة للمطلوب الاول خوانند گوییم هر قیاسی که انتاج حکمی کلی کند انتاج هر جزوی نیز که در تحت آن کلی باشد و در صدق لازمش بود و انتاج عکس مستوی و عکس نقیض آن نتیجه و انتاج جزوی که در تحت عکس باشد کرده باشد و هر قیاسی که انتاج حکمی جزوی کند اگر موجبه بود انتاج عکس مستویش و اگر سالبه بود انتاج عکس نقیضش کرده باشد و محتمل است انتاج دیگر لوازم هر یکی ازین نتیجها اول را که مطلوب اول باشد بالذات انتاج کند و دیگر نتایج را بالعرض و هر قیاسی که انتاج حکمی کلی کند انتاج مثل آن حکم بر جمله موضوعات اصغر کرده باشد و این انتاج بحقیقت قیاسی مرکب از دو قیاس بود که کبری دوم نتیجه اول باشد و نتایج این را بنسبت با قیاس اول ملحقة النتیجه خوانند و محققان هر قیاسی که انتاج حکمی کند خواه کلی و خواه جزوی انتاج همان حکم کرده باشد بر آنچه در صغری بجای اصغر توان نهاد بشرط بقاء کیفیت و کمیت اول و این انتاج بحقیقت از قیاسی دیگر بود که اصغرش غیر اصغر اول بود و ضرب همان ضرب باشد و اوسط همان و نتایج این را بنسبت با قیاس اول ما مع النتیجه خوانند و اگر این صنف خاص کنند بچیزهایی که با اصغر بهم در تحت اوسط باشد تا هر حکم کلی که بر اوسط کنند بقوت بر ایشان کرده باشد و ما مع النتیجه در شکل اول متواند بود **فصل چهارم** در بیان نتیجه صادق از قیاسات صادق و غیر صادق و صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود و کذب نتیجه مستلزم کذب قیاس اما از کذب قیاس کذب نتیجه لازم نیاید و شاید صدق نتیجه صدق قیاس چه این لازم عام تر از ملزوم است پس شاید بود که قیاس کاذب بود و نتیجه صادق نه بر آن وجه که صدق آن نتیجه مستفاد از آن قیاس باشد بل بر آن وجه که آن نتیجه فی نفس الامر صادق بود و وضع این مقدمات را بر صادق باشد مثالش درین صورت که گوییم کل انسان حیوان و کل حیوان حساس اگر حیوان را با حجر کنیم و گوییم کل انسان حجر و کل حجر حساس یا درین صورت که گوییم کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان اگر بعینه هر دو مقدمه بدل کنیم و گوییم لا شیء من الناس بحیوان و کل حجر حیوان هر دو مقدمه کاذب باشد نتیجه همان که با اول بود و حال مقدمه کلی از سه بیرون نبود یا بکل صادق بود یا بکل کاذب بود یا آمیخته بود یعنی بعضی هم صادق بود و هم کاذب و کاذب بکل را ضد و نقیض هر دو صادق بود و صادق و کاذب بعض را نقیض صادق بود اما ضد صادق نبود و حال مقدمه جزوی از دو بیرون نبود یا صادق بود یا کاذب پس هر قیاسی که هر دو مقدمه او کلی بود حالش از نه نوع بیرون نبود چه ضرب سه در سه نه بود و این تفصیل آ هر دو مقدمه صادق بکل ب هر دو کاذب بکل ج صغری صادق بکل و کبری ببعض د بر عکس ج ه هر دو کاذب ببعض و صغری تنها کاذب بکل ز کبری تنها چنان ح صغری تنها کاذب ببعض ط کبری تنها همان و هر قیاسی که یک مقدمه جزوی بود از شش نوع بیرون نبود چه ضرب سه در دو شش بود و این تفصیل آ هر دو صادق و کلی بکل ب هر دو کاذب و کلی بکل ج هر دو کاذب کلی ببعض د کلی تنها کاذب بکل ه کلی تنها کاذب ببعض و جزوی تنها کاذب و از نوزده ضرب منتج که در چهار شکل افتد نه ضرب از صنف اول است و ده ضرب از صنف دوم و صنف اول بر تقدیر هر یکی از انواع نه گانه شاید که نتیجه صادق و هم مکرر در هفت موضع ضرب اول از شکل اول چون کبری بکل کاذب بود مثالش کل ج ب و کل ب آ

وکل ج آ چه اگر کبری تنها بکل کاذب بود ضدش لا شیء من ب آ صادق بود و بر آن تقدیر بعضی لا شیء من ج آ و هم صادق بود پس
ضدان بر صدق جمع آمده باشد و آن خلف بود و همچنین ضرب چون صغری بعض کاذب بود و کبری بکل چه بر آن تقدیر بعض
ج ب و لا شیء من ب آ صادق بود پس لیس بعض ج آ صادق بود و جمع نقیضان بر صدق لازم آید و ضرب دوم شکل اول
هم درین دو موضع و همچنین بیان ضرب اول شکل چهارم چون صغری تنها بکل کاذب بود مثال کل ب ج و کل آ ب و بعض
ج آ چه بر این تقدیر ضد صغری صادق بود و نتیجه لا شیء من ج آ آید پس جمع نقیضان بود بر صدق و ضرب سوم این شکل
چون صغری تنها بکل کاذب بود و بیان بامتناع جمع ضدین همچنین ضرب چون صغری بکل کاذب بود و کبری ببعض و بیان بامتناع
جمع نقیضین صنف دوم بر تقدیر هر یکی از انواع شش گانه هم شاید که نتیجه صادق آید استثنا مثال ضرب اول شکل اول
نتیجه صادق آرد و صادق چنانکه معلومست و ازو کاذب بکل چنانکه گفتیم و از صغری کاذب بکل و کبری ببعض چنانکه
گوییم کل غراب ابیض و کل ابیض حیوان و ازو کاذب ببعض چنانکه کل انسان اسود و کل اسود حیوان و از صغری تنها کاذب
بکل کل انسان فرس و کل فرس حیوان و از صغری تنها کاذب ببعض کل انسان کاتب و کل کاتب حیوان و از کبری تنها کاذب ببعض
کل انسان حیوان و کل حیوان ناطق و در دیگر ضروب و اشکال بر هر یکی از تقدیرها هم برین منوال باشد والله اعلم **فصل پنجم**
در طلب قیاس هر مطلوبی و طریق اکتساب مقدمات بباید دانست که فایده علم قیاس باین باب تمام شود چه اتفاق نیفتد
که کسی تالیف قیاسی کند تا از آن نتیجه‌ای اتفاقی حاصل آید بل همیشه چنین باشد که مطلوبی معین را که اثبات خواهد کرد یا ابطال
پیش نهد و طلب قیاسی که منتج آن مطلوب باشد کند و این [?] قیاس را قدما عکس تحلیل خوانده‌اند و تحصیل قیاس بر هر مطلوبی بعد از
معرفت صور قیاسی جز باکتساب مقدماتی که منتج آن مطلوب باشد صورت نبندد و پیش از خوض در طریق اکتساب
مقدمات گوییم حمل محمولات بر موضوعات یا بالذات بود بر حسب امر طبیعی یا بالعرض و خلاف آنچه مقتضای طبع بود و [illegible]
و اول اعنی ذاتی اعم بود بر موضوع یا حمل خواص و اعراض و بر او مانند حمل حیوان و ضاحک و ماشی بر انسان و دوم حمل
معروض بر عارض خود یا حمل عارض بر عارض دیگر یا حمل ذاتی اخص بر موضوع اعم مانند حمل انسان بر ضاحک یا ضاحک
بر کاتب یا انسان بر بعضی از حیوان و امثال آن محمول درین موضع صنف اولست و چون تنها محمولات یا محمولاتی است که از آن عامتر
نتواند بود مانند مقولات و وجود و لواحق ایشان پس محمولات هر موضوعی متناهی باشد و بعد از تقریر این مقدمات گوییم
چون خواهیم که بر مطلوبی قیاسی اقامت کنیم و حدی از مطلوب بنهیم چه ذاتی و چه عرضی محمولات آن حد را چندانکه ممکن باشد
و از جنس و فصل هر یکی بود تا بجنس عالی و همچنین موارد هر یکی و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات هر یکی نیز
چند اثبات و چه عرضیات تا رسید یا بخاص چندانکه ممکن باشد بنهیم و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هر یکی از این دو حد
محمول نباشد بکلی بنهیم و طلب اموری که هر یکی از این دو حد بر او محمول نباشد حاجت نبود چه در سلب کلی حکم جانبین یکی بود بخلاف
ایجاب و از جهت سلب جزوی اموری که بر بعضی از هر حدی محمول نباشد یا بعضی از هر یکی محمول نباشد بنهیم و چندانکه از آن مواد

بیشتر

بیشتر یاد داشته آریم بهتر بود و ضرورت و اطلاق و امکان در هر حملی و وضعی اعتبار کنیم تا در مطلوبات از آن حکم کنیم و چون
ازین جمله فارغ شدیم حد اوسط طلب کنیم و آن چنان باشد که اگر مطلوب ایجابی کلی بود از محمولات حد اصغر لاحقی طلب
کنیم که ملحوق حد اکبر باشد چه هرگاه که چنین لاحقی یافته شود قیاسی بر هیأت ضرب اول از شکل اول مؤلف شود و اگر
مطلوب سلبی کلی بود لاحقی یک حد را که لاحق نبود بر دیگر حد طلب کنیم تا قیاسی بر هیأت شکل اول یا دوم یا چهارم حاصل
آید و فرق بود میان آنچه لاحق نبود و میان آنچه ضد بود یا مقابل و اول عامتر بود پس اگر در صورتی لاحق حدی
ضد لاحق دیگر حد یابیم هر یکی از آن دو ضد حد اوسط را شایسته بود در مطلوب سلبی پس از آن دو ضد دو قیاس
حاصل آید مثلا اگر آ و ج دو حد اند و ب لاحق آ و د لاحق ج و هر دو ضد اند پس از وجود ب و لا وجود ب
ج را قیاسی حاصل آید و همچنین از د و اگر مطلوب حکمی جزوی ایجابی بود چیزی که ملحوق هر دو حد بود یکی یا یکی بکل و دیگر را
ببعض طلب کنیم تا قیاس بر هیأت شکل سوم باشد یا لاحق بعض حدی که ملحوق بود بکل دیگر حد را اما ملحوق بالجمله
که لاحق بود دیگر حد را هم بکل یا بر هیأت شکل اول یا چهارم باشد و اگر مطلوب سالب جزوی باشد چیزی که لاحق
بعض یک حد بود و مسلوب از دیگر حد بکل یا مسلوب از بعض یک حد بود و لاحق دیگر حد بکل یا ملحوق حدی بود و مسلوب
از دیگر حد بکل یا مسلوب از بعض یک حد بود و لاحق دیگر حد بکلی یا ملحوق حدی بود و مسلوب از دیگر حد هر دو بکل
یا یکی تنها بکلی یا قیاس بر یکی از اشکال چهارگانه حاصل آید و اگر در یک دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد بدست آید
هم مطلوب حاصل آید و هرگاه که این چیزها بر این شرط یافته شود قیاس چنانچه معلومست باعتبار جهات تالیف
کنیم و از طلب نسبتی که اقتضاء عقم کند احتراز کنیم مثلا از طلب لاحقی هر دو حد یا چیزی که لاحق هیچ کدام نبود یا چیزی که
مسلوب بود از اصغر و ملحوق اکبر و در طلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم چه اگر مطلوب با اعم لاحق نبود معلوم شود که
آنچه تحت او باشد هم لاحق نبود چنانکه جوهر بیاض را پس اگر اعم لاحق باشد بلاحق اقرب آییم اگر اقرب لاحق باشد معلوم شود
که هر چه میان هر دو واقعست هم لاحق باشد و اگر اقرب لاحق نبود در یک مرتبه از آنچه تحت اعم بود نظر میکنیم تا بلاحق اقرب
و در متصلات هم برین منوال لوازم هر قضیه و ملزوم و ما تحت طلب کنیم جهت ایجاب و منافی جهت سلب و در منفصلات
معاند طلب کنیم و در خلف از لواحق و ملحوقات یک طرف مقدمه صادق طلب کنیم تا مطلوب نتیجه صادق بعد [?] نقیضش
نتیجه محال بدهد و در استقرا چون یک حد یا ملحوقش و موضوعات دیگر حد را لاحق یابیم استقرا حاصل شود
و در تمثیل چون هر دو حد را در لاحقی اشتراک یابیم حکم کنیم باشتراک در لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد
در یک حد و این معانی بعد از معرفت خلف و استقرا و تمثیل مقرر شود و بباید دانست که این لواحق و ملحوقات بعضی
حقیقی بود و بعضی مشهور و بعضی شبیه بود بحقیقی یا مشهور و بهر اعتباری که گیرند مقدماتی که بجنب آن اعتبار حاصل
شود از آن مقدمات قیاسی مناسب آن مقدمات حاصل آید برهانی یا جدلی یا مغالطی چنانکه بعد ازین معلوم

وبعضی قسمت ششم را از اقسام قیاس شمرده اند و آن غلط باشد چه از قسمت مقدمه شرطی انفصالی بیش حاصل نیاید و تالیف
قیاس بعد از اقتران با مقدمه دیگر یا استثناء عین یا نقیض یک جزو تواند بود و بعضی گفته بقسمت و صدم معنی قول شارح
اکتساب توان کرد و بیان فساد این مقالت بعد از این معلوم شود که بمعرفت اجناس مطالب و آنچه بمثابت آن باشد
از امور عامه اکتساب مقدمات صورت نبندد و چنانکه در صدر مقاله مقولات عشر گفته ایم

فصل هشتم در تحلیل
قیاساتی که در علوم و اثنای محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود که از ترتیبها مذکور
تحریف یافته باشد و باشد که مقادیر چیزهائی بود که بمثابت حشو بود یا بر نوعی اضمار مشتمل بود پس چون خواهند
که حال قیاس و مقدمات استکشاف کنند لامحاله از این ترتیبها بتحلیل طبیعی باید برد و چون خواهند که تحلیل کنند اول
مطلوب را از حشو و زواید ملخص باید کرد و حدودش از یکدیگر متمیز باید و که تصور کرده و بعضی حدود متغیر کرده بود در
نفیدها بسیار یا الفاظ بسیار بود و مولف بود بتالیف تقییدی و لکن بود که لفظی مفرد بجای آن بنهند تا از
تشویش فکر را بسبب کثرت معانی و لواحق او لازم آید ایمن باشند بعد از آن در اجزاء قیاس نظر باید کرد و
اجزاء اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود و طلب مقدمات بر طلب حدود تقدیم باید کرد چه عدد مقدمات
کمتر بود پس یافتنش آسانتر بود و چون مقدمات یافته شود از تلخیص اجزاء آن چنانکه در مطلوب گفتیم حدود
یافته شود پس زیادت کلفتی اما اگر اول حدود طلبیم چون عدد حدود بیشتر بود تجشم طلب زیادت بود و چون
حدود یافته شود در ترکیب مقدمات از آن برهیاتی که مؤدی مطلوب بود بنظرها استانف احتیاج افتد چه ترکیب
مقدمات از حدود بحسب اختلافات کیفی و کمی و وضع هر حدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به و بحسب هیئات مقدمات
بحسب اشکال چهارگانه و ضروب منتج و عقیم هر یک محتمل وجوه بسیار تواند بود پس طریق تحلیل دور و دشوار گردد و چون
یک مقدمه یافته شود نگاه باید کرد تا با مطلوب منتج اشتراک دارد یا نه اگر اشتراک داشته باشد و بهر دو جزو
مطلوب بود آن مقدمه شرطی تواند بود و قیاس استثنائی باشد و دیگر مقدمه را با مقدمه اول اشتراک
در آن جزو بود که در مطلوب مفقود بود و آن استثنا بود پس از حال مقدمه و کیفیت اشتراک با مطلوب که بعین
جزو یا نقیضش بود و از حال استثنا معلوم باید کرد که متصله است یا منفصله و کدام ضرب است و اما اگر اشتراک
آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در یک جزو بود قیاس اقترانی بود پس نگاه کنیم اگر اشتراک در محکوم علیه
مطلوب بود آن مقدمه صغری بود و دیگر مولف از حد و جزو باقی باشد از هر دو و اگر اشتراک در محکوم به بود آن
مقدمه کبری بود و صغری مولف از حد و جزو باقی بود از هر دو و بعد از وجود مقدمه حال شکل و ضرب بآسانی معلوم
شود و اگر دو مقدمه یافته شود تا از تالیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل تواند آمد یا نتواند آمد و بر تقدیر اول
یکی از آن دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنائی اگر قیاس استثنائی بود یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک

بود بجزوی و با مطلوب بجزوی دیگر اگر قیاس اقترانی بود و اگر از تالیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل نتواند آمد و آن دو مقدمه
ضروری بود در مطلوب قیاس مرکب باشد و چون دو مقدمه را با مطلوب از سه اشتراک که چاره نیست تا منتج باشد یکی اشتراک
صغری با مطلوب در اصغر و دیگر اشتراک کبری با او در اکبر و سیوم اشتراک هر دو مقدمه با یکدیگر در اوسط پس هر گاه
که این دو مقدمه مفید این سه اشتراک باشد مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید اگر بر هیاتی ضربی منتج بود آن قیاس
لامحاله بسیط بود چنانکه گفته آمد اما اگر مفید این سه اشتراک نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب خالی نبود از آنکه یا مفید
دو اشتراک بود یا مفید یک اشتراک تنها یا مفید هیچ اشتراک نباشد و قسم اول دو گانه بود یکی آنکه یک اشتراک
میان یک مقدمه و مطلوب بود و دیگر میان هر دو مقدمه بود و دوم آنکه هر دو را اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب بود و هر دو مقدمه را
با یکدیگر اشتراک نبود مثال قسم اول اگر مطلوب موجبه کلی بود مانند کل ج ا و اشتراک او با صغری بود در یک مقدمه و آن کل ج د
بود و دیگر مقدمه کل ا ب بود پس حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس مذکور یا مضمر بود می باشد تا افادت اشتراک او باقی کند
و آن اگر با مقدمه بود کل د ا باشد و اگر زیادت بود بیاید که از تالیف این جمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل
ب ه و کل ه ا و اشتراک در اصغر بین گونه که گوییم کل د ج در این مطلوب منتج نتواند بود و نیز اگر مقدمه دوم کل د ب باشد
جنب اصغر لکن نشد اما اشتراک مقدمه با مطلوب با اکبر بود مثلا کل ب ا و دیگر مقدمه کل د ب باشد حکم محذوف این مقدمه
باید کرد که کل ج د یا مقدماتی که انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه اول کل ا ب بودی و دیگر مقدمه کل د ب بود منتج نبود
چه این مطلوب جز یک ضرب از شکل اول حاصل نیاید و در آن ضرب اوسط البته باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود و اگر
مطلوب سالبه کلی بود مانند لا شیء من ج ا مقدمه که با مطلوب اشتراک داشته باشد هم موجبه تواند بود و هم سالبه موجبه
مشارک اصغر مانند کل ج ب بود و مشارک اکبر مانند کل ا ب و نشاید که کل ب ج یا کل ب ا و دیگر مقدمه اگر هم
موجبه بود با کل ج ب کل ب د تواند بود و محذوف لا شیء من د ا بود یا عکسش و ما الخ منتج یکی از این دو مقدمه باشد و با
کل ا ب کل ا د تواند بود و محذوف لا شیء من ج د یا عکسش یا الخ از تالیف یکی از این دو لازم آید و اگر دیگر مقدمه سالبه بود
با کل ج ب لا شیء من د ب باشد یا عکسش و محذوف بهمه حال کل ج د یا الخ منتج این مقدمه بود و اگر مقدمه که با مطلوب اشتراک
داشته باشد سالبه بود و آن چهار گانه ممکن بود لا شیء من ب ج و لا شیء ج ب و لا شیء من ا ب و لا شیء من ب ا و با اول
و دوم اشتراک او با اصغر بود دیگر مقدمه جز کل د ب نبود و محذوف کل ا د یا آنچه مؤدی بود بآن مقدمه و با سیوم و چهارم
که اشتراک با اکبر بود دیگر مقدمه جز کل د ب نتواند بود و محذوف جز کل ج د یا آنچه مؤدی بود بآن چه انتاج این مطلوب
جز بچهار ضرب از سه شکل ممکن نباشد و اگر مطلوب جزوی بود موجبه یا سالبه هم بر این جمله قیاس باید کرد و مثال قسم دوم
که هر یکی را از آن دو مقدمه با مطلوب اشتراک بود و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود و در این صورت لامحاله
محذوفی باید که اقتضاء تالیف کند میان آن دو مقدمه و اشتراکش با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب مفقود باشد

اما در مطلوب موجبه کلی مانند کل ج آ آنرا دو مقدمه باشد مانند کل ج د و کل د آ تا قیاس بود و محذوف یا کل د ب یا الخ از ثالث بعکس این
مقدمه لازم آید و اما در مطلوب سالبه کلی مانند لا شی من ج آ مقدمه که اشتراک او با صغری بود اگر موجبه بود مانند کل ج د
و کل ب آ تو دیگر مقدمه هم موجبه و هم سالبه شاید اگر موجبه بود مانند کل آ د محذوف لا شی من ب د بود یا عکس یا الخ انتاج
یکی از این دو کند و اگر دیگر مقدمه سالبه بود لا شی من د آ یا عکس محذوف بهمه حال جز کل ب د نبود یا الخ انتاج این
کند و اگر مقدمه که اشتراک او با صغری بود سالبه بود مانند لا شی من ج ب دیگر مقدمه بهمه حال موجبه بود مانند کل آ د
محذوف کل د ب بود یا الخ موجبی بود یا آن دو مقدمه که غیر این مقدمات بود نافع نباشد در این مطالب و اگر مطلوب جزوی بود
هم برین قیاس باید کرد و اما قسم دوم که هر دو مقدمه مفید یک اشتراک بیش نبود و چنان بود که یک مقدمه با مطلوب
بود و دیگر را با هیچ کدام اشتراک نبود چنانکه مطلوب کل ج آ و آن دو مقدمه کل ج د و کل ب ه یا آن دو مقدمه کل ب ه
و کل ه آ بود یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود و با مطلوب نبود چنانکه گوییم درین مطلوب آن دو مقدمه کل ب د و کل
د ه بود و درین موضع محذوف بیاد شاید یک حکم باشد چه در اشتراک دیگر از محذوف معلوم خواهد شد مثلا
در صورت اول حکمی باید که اقتضا کل د ب کند و حکمی دیگر که اقتضا کل ه آ کند و در صورت دوم حکمی که اقتضا کل ج ب
کند و حکمی دیگر که اقتضای ه د کند و در صورت سوم حکمی دیگر که اقتضای کل ج ب کند و حکمی دیگر که اقتضای کل ه آ کند
پس چون محذوف بیا بود ضابطه و صلح در از تر توان بود و اولی آن بود که درین موضع از نفس قیاس طلب مقدمه دیگر
کنند و اما در قسم سوم که آن دو مقدمه را نه با یکدیگر اشتراک بود و نه با مطلوب و امثال آن مقدمات بحقیقت نه مقدمات
قریب آن مطلوب بوده باشد پس طلب مقدمات باید کرد تا نیست قانون تحلیل قیاس و اقتصار برین قدر کفایت باشد
چه [illegible] در هر موضعی [illegible] استنباط باید کرد از حد امکان متجاوز باشد و ختم این فصل
بذکر بعضی اسباب دشواری تحلیل قیاس کنیم تا از فضول العتبار بکنند پس گوییم گاه بود که سبب دشواری تحلیل قیاس
عدم اطلاع بود بر اشتراک مقدمات بود یا یکدیگر یا با مطلوب از جهت آنکه عبارات از معنی مشترک در هر موضعی بوجهی
دیگر یا بلفظی دیگر کرده باشند و محلل از اعتبار ترادف غافل بود مثالش حیوان ناطق حیوانست و هر جسم ذو نفس حساس بود
جوهر بود پس انسان جوهر است و چون بالفاظ التفات نکنند و بر ملاحظت مجرد معانی اقتصار کنند از این آفت ایمن باشند
و گاه بود که سبب دشواری تحلیل اهمال تمیز حدود بود از یکدیگر مثالش گاه گوییم سواد در جسم است پس در جوهر بود و گاه
گوییم سواد در جسم است پس عرض بود و در صورت اول حد اوسط جزو اوسط نیست و در صورت دوم جزو اوسط
است و در قیدها همین معنی اعتبار باید کرد تا با موضوع باشد یا با محمول و چون حدود از یکدیگر جدا کنند و در مقدمه
و مطلوب یکسان استعمال کنند از این آفت ایمن باشند و گاه بود که جای بعضی مقدمات لازم آن مقدمه نهاده باشند و
محلل از آن غافل بود پس نتیجه آن بیرون آید که مطلوب باشد مثالش گوییم هر چه جزو جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان جوهر بود

و هر چه

و هر چه جوهر نبود بطلانش مقتضی بطلان جوهر نبود پس هر چه جزو جوهر بود هم جوهر بود و صورت قیاس چنان نماید
که از شکل دوم است و نتیجه بر آن تقدیر چنان بود که هیچ جزو جوهر غیر جوهر نبود و این نه آن نتیجه است که اول گفتیم و سبب
آنست که بجای کبری عکس نقیض او نهاده ایم پس چون با اصل کنیم از شکل اول آن نتیجه که گفتیم لازم آید و وضع سالبه معدوله
بجای یکدیگر از این باب بود و چون محلل از آن غافل بود حکم کند با انتاج این قیاس بود یا عقم این نتیجه بود مثلا گوییم سواد جوهر
نیست و هر چه جوهر است عرض نیست پس سواد عرض است و صورت صغری سالبه است از شکل اول و نتیجه نباشد بل هر دو مقدمه
سالبه است و ازو سالبه قیاس نیاید و بحقیقت صغری معدولة المحمول می باید و کبری معدولة الموضوع و درین صورت
عرض اقسام احتمالات کرده اند سالبه معدولة الموضوع در قوت یکدیگر اند پس چون هر دو مقدمه برین انتاج مذکور
لازم آید و چون رعایت نسبت کنند میان حدود نتیجه و حدود قیاس از این آفت ایمن شوند و گاه بود که مطلوب نسبت صورت
از چند شکل لازم آید مانند سالبه جزوی که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد و سبب ماده یک شکل خاص بود و محلل پندارد
که با شکل دیگر می باید برد مثالش اگر مطلوب لیس کل حیوان ضاحک بود و حد اوسط انسان و محلل خواهد که با شکل اول یا سوم
یا چهارم برد متعذر بود چه این حدود از شکل دوم مطلوب نتیجه دهد و گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه ظاهر مضمر بود
و محلل از اعتبار ترکیب و اضمار غافل بود و قیاس بسیط شمرد پس نتیجه چنان آید که باید چنانکه در قیاس مساوات که گویند ج
مساوی ب است و ب مساوی آ است پس ج مساوی آ است و صورت قیاس چنان اقتضا کند که ج مساوی
آ است اما چون این مقدمه مضمر که مساوی مساوی آ مساوی آ باشد بار آورند نتیجه اول لازم و قیاس حاصل آید و گاه بود
که مطلوب با مقدمه از مقدمات تمثیل اثبات استقرا یا تمثیل کرده باشند و محلل پندارد که قیاسست پس دشواری صورت
قیاس تواند برد چنانکه بعد از این معلوم شود و این قدر درین موضع کفایت بود **فصل هفتم** در قیاس دور و عکس
هر گاه که نتیجه قیاس اقترانی را با یک مقدمه تالیف کنند بر هیئتی قیاسی تا دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را دایر خوانند
و هر گاه که مقابل نتیجه را با یک مقدمه تالیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد آن را قیاس معکوس خوانند و دور و عکس از
عوارض قیاس اند پس این بحث تعلق بعلم قیاس دارد و باشد که در بعضی تالیفات عکس مقدمه با عکس نتیجه را بجای مقدمه
و نتیجه بکار دارند چون تالیف بر آن وجه انتاج مطلوب کند و وقوع دور و عکس در علوم کمتر باشد و در امتحان
و مغالطات بیشتر بود اما در علوم مثال وقوع دور چنان بود که مطلوبی را بنوعی از برهان آن که آن را دلیل خوانند بیان
کرده باشند پس چون خواهند که آن بیان با برهان لم رد کنند قیاس دایر شود چنانکه گوییم این چوب سوخته است و هر
چوب که سوخته باشد آتش باو رسیده باشد پس این چوب را آتش رسیده است و این برهان ان است پس چون بلم
کنیم گوییم این چوب را آتش رسیده است و هر چوب که آتش باو رسیده باشد سوخته باشد پس این چوب سوخته
است و ظاهر است که یکبار نتیجه مقدمه اثبات کردیم و یکبار مقدمه بنتیجه و اسم دور برین قیاس از این جهت نهاده اند

بر نتیجه

وحال این دو برهان در کتاب برهان بیان کنیم ومثال وقوع عکس چنان بود که مطلوبی را بقیاس خلف بیان کرده باشند [خواهند] پس
که آن بیان با قیاس مستقیم رد کنند قیاس معکوس شود چنانکه در بیان آنکه چوبی سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلف
کوییم اگر این قضیه که این چوب را آتش نرسیده است کاذب بود نقیضش که این چوب را آتش رسیده است صادق بود و هر
چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نشود پس این چوب سوخته نیست ولیکن سوخته فرض کردیم پس این خلف باشد و چون
با مستقیم رد خواهیم کرد کوییم این چوب سوخته است و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نباشد پس این چوب
آتش نارسیده نیست یعنی آتش رسیده است و ظاهر است یکبار مقدمه اثبات کردیم و یکبار مقابل مقدمه و مقابل نتیجه
واسم عکس بر قیاس از این جهت نهاده آمد و حال رد خلف با مستقیم بعد از این بیان کنیم در باب خلف و اما در امتحان
ومغالطه وقوع دور چنان بود که در اثبات مقدمه منازع از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود نتیجه را بطریق تلبیس
بعبارتی دیگر ادا کنند تا مستمع آنرا مقدمه دیگر شمرد و مسلم دارد پس تالیفش با مقدمه مسلم انتاج مقدمه منازع
کنند و وقوع عکس چنان بود که در ابطال مقدمه منازع از قیاسی دیگر که مقدمه او مسلم بود مقابل نتیجه را که مجهلت
در قیاسی دیگر ایراد کنند تا بعد از تسلیم مستمع از تالیفش با مقدمه مسلم انتاج مقابل مقدمه منازع کنند و عادت
چنان رفته است که دور و عکس در یک یک ضروب جمیع اشکال استخراج کنند و هر چند با تمهید اصول که گفته شد با برآن
تفاصیل احتیاج نباشد اما نظر در آن بحث تشحید ذهن و تمرن بر وضع حدود و قیاس فایده دهد تا ناظر باید که
این اصلها را اگر بر سبیل تذکر باز کوییم مختصر باشد و آن این است شکل اول و چهارم بعکس یا بقید مقدمات در بدل
افتد و با اجتماع عکس و قلب بر قرار اصل مانند و شکل دوم و سوم بعکس مقدمات در بدل افتد و بقلب بر قرار اصل مانند
وقلب اقتضاء انعکاس نتیجه کند و عکس نتیجه را بر قرار اصل بگذارد و افتراق صغری و نتیجه در شکل اول و دوم در تقدیم و
تاخیر هر دو مستوی برهان شکل سوم باشد و هر دو معکوس برهان شکل دوم و صغری مستوی و نتیجه معکوس
بشرط تقدیم و تاخیر یا بر خلاف بشرط تقدیم بر شرط تقدیم صغری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه برهان شکل اول و تقدیم
صغری بر نتیجه در این افتراق در شکل اول منتج عین کبری بود و در شکل دوم منتج عکس و خلاف این نتیجه در شکل اول
منتج عکس کبری بود و در شکل دوم منتج عین اش و همین افتراق در شکل سوم و چهارم بتقدیم و تاخیر چون صغری مستوی
و نتیجه معلوم باشد برهان شکل دوم باشد و بر خلاف برهان شکل سوم و هر دو مستوی بشرط تقدیم صغری
با هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه برهان شکل اول بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری با هر دو مستوی
بشرط تقدیم نتیجه برهان شکل اول بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری با هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه برهان
شکل چهارم و تقدیم صغری در این افتراق در شکل سوم منتج عین کبری بود و در شکل چهارم منتج عکس و تقدیم نتیجه و تاخیر
در شکل سوم منتج عکس کبری بود و در شکل چهارم منتج عینش و افتراق کبری و نتیجه در شکل اول و سوم بتقدیم

نتیجه

معکوس ر

هر دو

هر دو مستوی برهان شکل دوم باشد و هر دو معکوس برهان شکل سوم و کبری مستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدیم کبری
یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه برهان شکل اول و کبری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط
تقدیم النتیجه برهان شکل چهارم و تقدیم کبری در این افتراق در شکل اول منتج عکس صغری باشد و در
شکل سوم منتج عینش و تقدیم نتیجه در شکل اول منتج عین صغری باشد و در شکل سوم منتج عکس و
همین افتراق در شکل سوم و چهارم بتقدیم و تاخیر چون کبری مستوی و نتیجه معکوس باشد برهان
شکل سوم باشد و بر خلاف برهان شکل دوم و هر دو مستوی بشرط تقدیم کبری با هر دو مستوی
بشرط تقدیم نتیجه برهان شکل چهارم بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم کبری با هر دو مستوی بشرط
تقدیم نتیجه برهان شکل اول باشد و تقدیم کبری در این افتراق در شکل دوم منتج عکس صغری باشد
و در شکل چهارم منتج عینش و تقدیم نتیجه در شکل دوم منتج عین صغری بود و در شکل چهارم منتج عکسش
و این جمله باعتبار وضع حدود در اشکال مجرد از کیفیت و کمیت و از جهت آنکه نادر نظر آید در این جدول
نهاده آمد و چون این اصول مقرر باشد اختلاف وقوع حدود با کیفیت و کمیت در ضروب اشکال
بحسب آنکه دور یا عکس مطرد باشد بآسانی مضبوط باز شود و بعد از تذکر این اصول کوییم قدما گفته
اند قیاس دور آن بود که نتیجه را با عکس هر دو مقدمه تالیف کنند تا انتاج دیگر مقدمه کنند
واگر حدی غریب بکار دارند دور نبود و در این موضع عکس باید که حافظ کمیت بود تا این معنی
منتشی شود مثالش در ضرب اول از شکل اول کوییم هر انسانی ناطق است و هر ناطقی ضاحک پس
هر انسانی ضاحک است اگر انتاج صغری خواهیم کوییم هر انسانی ضاحک است و هر ضاحکی ناطق
اگر انتاج کبری خواهیم کوییم که هر ناطقی انسان است و هر انسانی ضاحک و اگر یک مقدمه بر این وجه
منعکس نشود از و قیاس دور نیاید و اما در ضرب دوم از نتیجه و عکس کبری تالیف قیاس متعذر باشد

معکوس ر

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نتایج		١٢	٢١	١٢	٢١

دقوم علامات اشکال است و نتایج ضروب با عکس مقدمات چنانکه نوشته آمده است

چهارده و سالبه
قیاس سائل

چهارده سالبه قیاس نباید لیکن درین موضع بحیلت عقد قیاس کنند و انچنان باشد که سالبه را معدوله کنند که در قوت
او ست تا موجبه شود و در صغری با معدولة المحمول بود و در کبری با معدولة الموضوع مثال شکل درین صورت که گوییم کل
ج ب و لا شی من ب ا فلا شی من ج ا پس لا شی من ج ا کی لا شی من ج ا که صغری است با کل ج لیس ا کنند و لا شی من
ا ب که عکس کبری قیاس اولست و کبری قیاس دوم با کل ما لیس ا فهو ب کنند تا از هر دو انتاج صغری صورت بندد و
از انچه پیش ازین گفته ایم معلوم شده است که تا موضوع و محمول اقسام احتمالات نکرده باشند تلازم میان سالبه
کلی و معدولة الموضوع صورت نبندد پس مهملا آنکه در موجبه کلی باید که محمول مساوی موضوع باشد در سالبه کلی باید
که موضوع و محمول اقسام احتمالات کرده ما دام آنکه در موجبه ایجاب مساوی موضوع باشد سالبه بنسبت محمول
مساوی موضوع باشد و خلص باو و بدانکه بعضی متاخران چون شنیده اند که قدما گفته اند درین موضع که بعضی عکس
هر دو مقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند چنان فهم کرده اند که شرط قیاس در اینست و هرچه برین وجه بود قیاس دور بود
وچون آنست که این شرط خاص نیست بیان این دو ضرب از شکل اول اینجا نکه گفتیم چه در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری از
نتیجه و عین و کبری هم چنان بود که در شکل اول از عکس کبری بعینه … کبری و این عکس کبری شکل اول شود پس اگر
گویند این قیاس … کبری عکس کرده اند … باشد و در صناعت منطقی تتبع الفاظ و نصوص معتبر نباشد بل
اعتبار صحت معانی و حصول مقاصد را بود و ما درین موضع باب … کرده و بر وجهی دیگر حاصل آید پس گوییم
موجبه کلی که در قیاس دور افتد باید که از موادی بود که محمول مساوی موضوع بود تا منعکس شود چنانکه گوییم کل انسان
ضاحک و کل ضاحک انسان و چون در سالبه میشاید که موجبه که در قوت اوست بکار دارند در موجبه هم شاید
که هر سالبه که در قوت او باشد بجای او بکار دارند و آن چهار سالبه بود یکی معدولة الموضوع و دیگر عکس او و سوم
معدولة المحمول و چهارم عکس او پس ازین شش قضیه سه که موضوع و محمول بجای خود باشد و آن کل انسان ضاحک و لا شی
مما لیس با انسان هو ضاحک و لا شی مما هو انسان لیس بضاحک باشد بجای یک قضیه که موجبه کلیست بکار توان داشت
و سه قضیه که عکسها این قضایا باشد و هم در قوت یکدیگر باشند و آن کل ضاحک انسان و لا شی مما هو ضاحک لیس
بانسان و لا شی مما لیس هو بضاحک انسان باشد بجای یک قضیه که عکس موجبه کلیست بکار توان داشت و موجبه جزوی باید که
از موادی بود که هر یک از موضوع و محمول از یکدیگر بوجهی عامتر بود مانند حیوان و اسود تا این شش قضیه مثلا لازم که سه
در قوت اصل باشد و سه در قوت عکس در وی صادق بود و سالبه کلی باید که از موادی بود چنانکه گفتیم موضوع و محمول
اقسام احتمالات کرده باشند مانند واحد و کثیر و قدیم و محدث و جوهر و عرض و واجب و ممکن و امثال آن
تا موجبه را که در قوت آن سالبه بود محمول مساوی موضوع باشد چنانکه در موجبه شرط کرده ایم پس در هر یکی از مواد
هم شش قضیه مثلا لازم که سه بجای اصل بود مانند لا شی من الواحد بکثیر و کل ما لیس بکثیر فهو واحد و کل کثیر هو لیس بواحد

محمول و

حاصل آید و سالبهٔ جزوی باید که از موادی بود که هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر عامتر بود چنانکه در موجبهٔ جزوی گفتیم مانند
حیوان و متحرک و چون چنین بود منعکس باشد و این شش قضیه مذکور از آن حاصل آید پس هر قیاسی که ازین مواد
بود اگر هر دو مقدمه و نتیجه کلی بود مجموع آنکه نتیجه را و مقدمه را انتاج میکند هر یک از مقدمات نیز از نتیجه و دیگر مقدمه انتاج
توان کرد و اگر یک مقدمه جزوی بود و لا محاله نتیجه جزوی بود پس انتاج مقدمهٔ کلی از دو جزوی ممکن نباشد اما انتاج
مقدمهٔ جزوی از نتیجه و مقدمهٔ کلی ممکن بود و اگر نتیجه تنها جزوی بود مانند نتیجهٔ شکل سوم و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمه
کلی دیگر مقدمه انتاج توان کرد اما جزوی باشد و در یک جا موافق مقدمه نشود مثلا درین صورت که گوییم کل ا ب ج و کل
ب آ فبعض ج آ از نتیجه و عکس صغری انتاج کبری توان کرد برین وجه که بعض ج آ و کل ج ب اما نتیجه جزوی باشد که در تحت
کبری بود و در دیگر موافق کبری نبود و در شکل چهارم هم برین قیاس و صغری سیوم اگر از مواد منعکس باشد انتاج
کلی از وی ممکن موجبه بعکس با کبری شکل اول شود و مجموع اگر هر دو مقدمه موجبه در شکل چهارم هم ازین مواد باشد
دور متمشی شود اما چون اصل وضع شکل بر آنست که با انتاج جزوی کند اولی آنکه هم برین قیاس بگذارند چه تصرف
که بحسب ماده در مقدمات این قیاس میرود تعلق بکیفیت دارد و در دیگر هیچ تصرف نرفته است و مع ذلک اگر کسی این تصرف کند
بر وجه جایز باشد و چون این تلازمات بجای یکدیگر بکار دارند از هر شکلی دوازده ضرب منتج بود و چهار ضرب که از تالیف
دو جزوی باشد پیش عقیم نبود چه سالبه در هر موضعی که منتج نباشد بر دیگر موجبه منتج شود مثال اول در شکل اول از دو
سالبه چنانکه گوییم لا شیء من ج ب و لا شیء من ب آ نتیجه ایجابی آید بر دو هر دو مقدمه با ایجاب تا با هیئت ضرب اول شود برین وجه
که کل ج لیس ب و کل ما لیس ب فهو آ و کل ج آ و اما نتیجه ایجابی سلبی بود بر د صغری با ایجاب تا با هیئت ضرب دوم شود برین وجه که کل
ما لیس ج فهو ب فلا شیء من ب آ فلا شیء مما لیس ج هو آ و این نتیجه بر دو با ایجاب همان شود که از ضرب اول آید و مجموع در
شکل دوم از دو موجبه و در شکل سیوم از صغری سلبی و در شکل چهارم هم برین طریق از دو موجبهٔ کلی نتیجه آید
بر د صغری با سالبهٔ کلی تا با هیئت ضرب سیوم شود و از ضرب دوم موجبهٔ صغری جزوی نتیجه آید بر د کبری با سالبه تا بر
هیئت ضرب پنجم شود و بعد از آن نتیجه را اگر خواهند از سلب با ایجاب یا از ایجاب بسلب رد میکنند و اگر در بعضی قیاسات
یک مقدمه بحسب ماده مستعد این تصرفات نباشد قیاس در وارد دیگر مقدمه و نتیجه مستعد باشد پس کافی
مجموع اند در یک مقدمهٔ جزوی گفته آمد مثلا در شکل اول گوییم کل انسان حیوان و کل حیوان حساس فکل انسان حساس
چه انتاج صغری از کبری و نتیجه ممکن بود اما انتاج کبری ممکن نبود بسبب آنکه ماده صغری از قبول عکس و چون
این اصول مقرر شود در هر ضربی شانزده مثال فیکما از اقتران هر دو مقدمه و عکس هر دو و با نتیجه و عکس بر تقدیم و
تاخیر ممکن باشد امتحان باید کرد تا کدام منتج است و کدام عقیم و آنچه منتج است از کدام شکل و ضربست و کدام تالیف
باشد که بعین مقدمات منتج باشد و کدام بود که بعوق لوازم منتج باشد و معلوم شود که در شکل اول نتیجه با عکس

سیاقت ر

پنجم ر

هر یکی

هر یکی از عکس دو مقدمه چنانکه گفتیم عین دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری و عکس نتیجه
با هر یکی از دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری کبری شود و کبری صغری و در شکل چهارم بخلاف این معنی
عکس نتیجه با عکس هر مقدمه عین دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری و کبری متبدل شوند و عین نتیجه با عین هر مقدمه عکس
دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری هم صغری بود و کبری هم کبری و در شکل دوم نتیجه با عکس کبری عین صغری نتیجه دهد
و عکس نتیجه با صغری عین کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو کبری بود و در شکل سوم چون نتیجه جزویست کبری شکل اول را نشاید
پس عین هیچ مقدمه از دیگر مقدمه و نتیجه حاصل نیاید اما عکس صغری از عین نتیجه و عکس کبری یا عکس کبری از عکس نتیجه و عکس صغری
انتاج توان کرد بشرط آنکه نتیجه صغری بود و این نتایج جمله از شکل اول بود و باقی تالیفات برین قیاس و ما جدولی وضع
کردیم و مثال جمله تالیفات ممکن در همه ضروب اشکال از آنجا معلوم شود پس این قدر در بیان قیاس دوری کافی بود و ازین
بیان که در قیاس دور گفته آمد معلوم شد که اگر در بعضی مواد نتیجه که از ضرب اول شکل اول آید منعکس شود تا حفظ کیف
لازم آید که هر دو مقدمه نیز منعکس باشد تا حفظ کیف چه از تالیف عکس نتیجه با هر دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه آید
چنانکه گفتیم و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم از تالیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد و مقابل نتیجه یا مقابل تضاد بود یا مقابل تناقض
و مقابل تضاد در جزویات نتواند بود چه مقابل جزوی هم جزوی بود و هر دو جزوی بصدق جمع آیند پس هر کلی را دو مقابل بود
یکی ضد و یکی نقیض و هر جزوی را یک مقابل بیش نبود و آن نقیض بود و درین باب از لوازم جز عکس مستوی بکار ندارند و
کسانی که شکل چهارم را اسقاط کنند عکس مستوی هم بکار نه دارند چه جز در بیان ضروب آن شکل با عتبار عکس مستوی احتیاج
ضروری نباشد و چون درین موضع احتیاج هست پس ما در همه مواضع اعتبار کردیم و موجبهٔ کلی را عکس ضد بود اما
نقیضش را عکس نبود و سالبهٔ کلی را عکس هر دو یکی بود و موجبهٔ جزوی را نه ضد بود و نه عکس و سالبهٔ جزوی را همچنین عکس
مناقضش بحکم آنکه جزوی بود از تالیف او مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید و بدین سبب تالیفات ممکن در هر ضربی از آنچه
منتج کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه و عکس هر دو با ضد و نقیض نتیجه و بدو عکس بتقدیم و تاخیر بیست و چهار باشد و
در هر ضربی از آنچه منتج کلی بود شانزده و از آنچه منتج سالبهٔ جزوی بود هشت و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل
اول بر هیئات شکل دوم انتاج ضد صغری کند و ضد و نقیض نتیجه هر دو با صغری بر هیئات شکل سوم انتاج نقیض کبری
کبری کند و انتاج ضد نکند چه شکل سوم انتاج کلی نکند و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری و اما در شکل دوم ضد نتیجه
با کبری بر هیئات شکل اول انتاج ضد صغری کند و نقیض انتاج نقیض او و ضد و نقیض نتیجه با صغری بر هیئات شکل سوم انتاج نقیض
کند و انتاج ضد نکند و نتیجه در هر دو بجای صغری بود و اما در شکل سوم نتیجه را ضد نبود و نقیضش با صغری بر هیئات
شکل اول و با کبری بر هیئات شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند اگر هر دو مقدمه کلی بود و الا انتاج نقیضش کند
و نتیجه در هر دو بجای کبری بود و اما در شکل چهارم نقیض نتیجه با هر مقدمه بر هیئات همین شکل انتاج ضد یا نقیض دیگر مقدمه کند و صغری و کبری هم بجای خود بود

جدول قیاس دور در اشکال

ساختن قیاس دور در ضروب شکل اول

ضروب	اسامی حدود	مقدمات	صغری قیاس دور (بعینه)	کبری قیاس دور (عکس بعینه)	کبری قیاس دور (بعینه)	قیاس دور (عکس بعینه)
ضرب	[illegible]	صغری	حدود اسوار اربعه ج ا	حدود اسوار اربعه ا ج	حدود اسوار اربعه ج ا	حدود اسوار اربعه ا ج
اول	[illegible]	عکس صغری	۳ جزوی عکس کبری ۱	عکس کبری ۱	۳ جزوی کبری ۱	۴ جزوی کبری ۱
	[illegible]	کبری	۳ کلی او ۴ ۱	۲ عقیم ۱ عکس کبری	۱ کبری ۱	۲ ۱ کلی کبری کبری
ضرب	[illegible]	عکس کبری	۲ عقیم ۱ صغری	۴ جزوی صغری ۳ کلی صغری	۲ عقیم عکس صغری	۱ عکس صغری ۱
	[illegible]	صغری	۱ صغری ۴	۳ جزوی صغری	۴ جزوی عکس صغری کلی عکس صغری	جزوی ۳ عکس صغری
	[illegible]	عکس صغری	۱ عقیم جزوی عکس کبری	۱ عقیم ۱ عکس کبری	۳ جزوی کبری ۳	۳ جزوی کبری ۴ کلی کبری ۴
دوم	[illegible]	کبری	۴ عکس کبری ۳	۲ عکس کبری ۱	۱ کبری ۲	۲ کبری ۱
ضرب	[illegible]	عکس کبری	۲ عقیم ۱ صغری	۴ عقیم ۳ صغری	۲ عقیم ۱ عکس صغری	۱ عقیم عکس صغری
	[illegible]	کبری	۱ عقیم ۱ صغری	۳ عقیم ۱ صغری جزوی	۴ عقیم عکس صغری	۳ عقیم جزوی عکس صغری
سوم	[illegible]	عکس کبری	۲ عقیم ۳ صغری	عقیم ۵ صغری	۳ عقیم	۱ عقیم
ضرب	[illegible]	کبری	۱ صغری ۳	۴ صغری ۳	۴ عکس صغری ۲	۳ عکس صغری ۴
	[illegible]	عکس کبری	۲ عقیم ۳ صغری	۴ صغری	۲ عقیم	۱ عقیم
چهارم	[illegible]	عکس کبری	۱ عقیم ۴ صغری	۳ عقیم ۶ صغری	۴ عقیم ۲ عکس صغری	۳ عقیم ۵ عکس صغری

مصل ۵ ۹

باقی جدول قیاس دور در اشکال

باقی جدول قیاس دور در اشکال

ساختن قیاس دور در ضروب شکل دوم

ضروب	مقدمات	اسامی حدود	صغری قیاس دور (بعینه)	قیاس دور (عکس بعینه)	کبری (بعینه)	قیاس دور (عکس بعینه)
			حدود اسوار اربعه لاشیء ج ا	حدود اسوار اربعه لاشیء ا ج	حدود اسوار اربعه لاشیء ج ا	حدود اسوار اربعه لاشیء ا ج
ضرب	صغری	[illegible]	عقیم جزوی کبری	عقیم کبری	۳ جزوی عکس کبری	۴ جزوی عکس کبری
	عکس صغری	[illegible]	۴ ۳ کبری	۳ ۲ کبری	۱ ۲ عکس کبری	۲ ۱ عکس کبری
	کبری	[illegible]	۱ عقیم ۱ صغری	۳ عقیم جزوی صغری ۳	۴ عقیم عکس صغری ۳	۳ عقیم جزوی عکس صغری ۲
اول	عکس کبری	[illegible]	۲ عقیم ۱ صغری	۴ عقیم صغری ۳	۲ عقیم عکس صغری ۱	عقیم ۱ عکس صغری ۳
ضرب	صغری	[illegible]	۳ عقیم جزوی کبری ۱	۱ عقیم ۱ کبری	۴ عقیم جزوی عکس کبری ۲	۴ عقیم عکس کبری ۳
	عکس صغری	[illegible]	۴ عقیم کبری ۳	۲ عقیم ۱ عکس کبری	۱ عقیم عکس کبری ۲	۲ عقیم عکس کبری ۱
دوم	کبری	[illegible]	۱ عقیم صغری	۴ عقیم جزوی صغری	۲ جزوی عکس صغری ۴ کلی او	۳ جزوی عکس صغری ۲
	عکس کبری	[illegible]	۲ صغری ۲	۴ صغری ۳	۲ عکس صغری ۱	۱ عکس صغری ۲
ضرب	کبری	[illegible]	عقیم ۱ صغری ۳	۳ عقیم صغری ۲	۴ عقیم عکس صغری ۲	۳ عقیم عکس صغری ۵
سوم	عکس کبری	[illegible]	۲ عقیم ۳	۴ عقیم صغری ۵	۲ عقیم صغری	۱ عقیم
ضرب	کبری	[illegible]	۱ عقیم صغری ۳	۳ عقیم صغری ۳	۴ عقیم عکس صغری ۲	۳ عکس صغری ۵
چهارم	عکس کبری	[illegible]	۲ صغری ۴	۴ عقیم صغری ۵	۲ عقیم	۱ عقیم

تتمه جدول قیاس دور در اشکال

تابع قیاس دور در ضروب شکل سوم

ضروب	مقدمات	نتایج	صغری قیاس دور: نتیجه	صغری قیاس دور: عکس نتیجه	کبری قیاس دور: نتیجه	کبری قیاس دور: عکس نتیجه
			حدود بعض لیس بعض ج ا	حدود بعض لیس بعض ا ج	حدود بعض لیس بعض ج ا	حدود بعض لیس بعض ا ج
ضرب اول	صغری	(ط	٤ عقیم ٥ جزوی عکس کبری	عقیم جزوی عکس کبری	١ عقیم	٣٠ عقیم
	عکس صغری	— ط	٣ جزوی عکس کبری ٣	١ جزوی عکس کبری ٣	٣ جزوی کبری ٤	٤ جزوی کبری ٢
	کبری	(ط	٢ عقیم ٣	٤ عقیم ٥	٢ عقیم	١ عقیم
	عکس کبری	ط ٢	٤ جزوی عکس صغری	٢ جزوی عکس صغری ٣	١ جزوی صغری ٢	٢ جزوی صغری ٤
ضرب دوم	صغری	(ط ٢	٤ عقیم جزوی عکس کبری ٥	٢ جزوی عکس کبری ٤	١ عقیم	٢ عقیم
	عکس صغری	— (	٣ عقیم جزوی عکس کبری ٣	١ عقیم جزوی عکس کبری ٣	٣ جزوی کبری ٥	٤ عقیم جزوی کبری
	کبری	(	٢ عقیم جزوی عکس کبری ٤	عقیم جزوی عکس صغری ٤	٤ عقیم جزوی صغری ٢	٣ عقیم جزوی صغری ٥
	عکس کبری	— ط	٢ عقیم جزوی عکس صغری ٤	٣ عقیم جزوی عکس صغری ٤	٤ عقیم جزوی صغری ٢	عقیم جزوی صغری ٥
ضرب سوم	کبری	(ط	٣ عقیم عکس صغری ٣	٤ عقیم عکس کبری ٥	٤ عقیم	٢ عقیم
	عکس کبری	ط ٢	١ عکس صغری ٣	٢ عکس صغری ٣	٤ صغری ٢	٣ صغری ٥
ضرب چهارم	صغری	(ط	٤ عقیم عکس کبری ٥	٢ عقیم عکس کبری ٣	١ عقیم	٤ عقیم
	عکس صغری	ط ٢	٣ عکس کبری ٣	٤ عکس کبری ٣	٣ کبری ٤	٤ عقیم ٢
ضرب پنجم	صغری	(ط	٤ عقیم	٣ عکس کبری ٤	٢ عقیم	٤ عقیم
	عکس صغری	— (	٣ عقیم عکس کبری	١ عقیم عکس کبری	٣ کبری ٥	٤ عقیم ٢ کبری
ششم	کبری	(	٢ عقیم عکس صغری ٣	٤ عقیم عکس ٥	٢ عقیم	١ عقیم
	عکس کبری		١ عقیم عکس صغری ٣	٣ عقیم عکس صغری ٤	عقیم صغری ٢	عقیم صغری ٥

٥٤ مصر

باقی جدول قیاس دور در اشکال

تابع قیاس دور در ضروب شکل چهارم

ضروب اشکال	مقدمات	اسامی حدود	صغری قیاس دور: نتیجه	صغری قیاس دور: نتیجه	کبری قیاس دور: نتیجه	کبری قیاس دور: نتیجه
			حدود اسوار سلبه ا ج	حدود اسوار سلبه ا ج	حدود اسوار سلبه ا ج	حدود اسوار سلبه ا ج
ضرب اول	صغری	٢ ط	٤ عقیم	٣ عقیم جزوی کبری ٥	١ عقیم جزوی کبری ٣	٢ عقیم
	عکس صغری	٢ ط	٣ جزوی کبری ٣	١ جزوی کبری ٣	٣ جزوی عکس کبری ٤	٤ جزوی عکس کبری ٢
	کبری	(ط	١ جزوی عکس صغری ٣	٣ جزوی عکس صغری ٣	٤ جزوی صغری ٢	٣ جزوی عکس صغری ٢
	عکس کبری	— ط	٤ عقیم جزوی عکس صغری ٣	٤ عقیم جزوی عکس صغری ٥	١ عقیم	٢ عقیم
ضرب دوم	صغری	٢ ط	٤ عقیم کبری ٤	٢ عقیم کبری ٣	١ عقیم عکس کبری ٣	٢ عقیم عکس کبری ١
	عکس صغری	(ط ٢	٣ عقیم کبری ٣	عقیم ١ کبری ٣	٣ عقیم عکس کبری	٤ عقیم عکس کبری ١
	صغری	٢ (	٤ عقیم کبری ٢	٤ عقیم کبری ١	١ عقیم عکس کبری	٣ عقیم عکس کبری
	عکس صغری	(	عقیم جزوی کبری	١ عقیم کبری	٣ عقیم عکس کبری	٤ عقیم عکس کبری
ضرب سوم	کبری	(ط	١ عقیم عکس صغری	عقیم عکس صغری جزوی	٤ کلی و [illegible] ٤	٤ عقیم جزوی صغری ٢
	عکس کبری	— ط	٢ عقیم عکس صغری ٢	٤ عقیم عکس صغری ٣	٢ عقیم صغری کبری	عقیم صغری
ضرب چهارم	صغری	٢ ط	عقیم جزوی کبری ٥	٢ عقیم جزوی کبری ٤	١ عقیم جزوی کبری	٢ عقیم
	عکس صغری	(ط	عقیم جزوی کبری ٣	١ عقیم جزوی کبری ٤	٣ عقیم جزوی کبری ٥	٤ عقیم جزوی عکس کبری
	کبری	— (	٣ عقیم جزوی کبری ٢	١ عقیم جزوی کبری عکس صغری	٣ عقیم جزوی عکس کبری ٢	٤ عقیم جزوی عکس ٥
	عکس کبری	— (	١ عقیم جزوی عکس صغری ٣	٣ عقیم جزوی عکس صغری ٥	عقیم جزوی صغری	عقیم جزوی صغری
ضرب [illegible]	کبری	(	١ عقیم عکس صغری ٣	٣ جزوی عکس صغری عکس صغری	٢ عقیم ٢	١ عقیم ٥
	عکس کبری	(	عقیم عکس صغری ٣	عقیم عکس صغری ٥	عقیم	عقیم

٥٤ مصر

اکنون سرحی نوشته اند علامات اشکال و بیان علامات حروف و عکس مناقض نتایج سلبی ایراد کرده اند بسبب آنکه آن عکس موجبه جزوی بود یا نقیض یا معه صادق جزوی عقیم بود و یا کل انتاج جزوی کند و یادکو صغری هم صادق بود بس حملها آن بالغلبا عقیم بود یا ساعیان مسفع بود

جدول قیاس عکس در اشکال

نتایج عکس قیاساتی که منتج موجبه کلی باشد

ضروب اشکال	مقدمات	[illegible]	صغری قیاس عکس			کبری قیاس		عکس
			صدق نتیجه	نقیض نتیجه	عکس صدق	صدق نتیجه	نقیض نتیجه	عکس صدق
			لاشیء من ج ب	لیس بعض ج ب	لاشیء من ا ج	لاشیء من ج ب	لیس بعض ا ب	لاشیء من ا ج
ضرب اول شکل اول	صغری	کل ج ب	۳ عقیم	۳ عقیم	۱ عقیم	۳ نقیض کبری ۲	۳ نقیض کبری ۴	۴ نقیض کبری ۴
	عکس صغری	بعض ب ج	عقیم صدق صغری	عقیم نقیض صغری	عقیم صدق صغری	نقیض کبری عکس صدق صغری	عقیم	نقیض کبری عکس صدق صغری
	کبری	کل ب ا	۲ عقیم صدق صغری ۲	۲ عقیم نقیض صغری ۴	۴ عقیم صدق صغری	۴ ناتشفع عکس صدق صغری ۲	۲ عقیم	۱ ناتشفع عکس صدق صغری ۲
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۱ عقیم	۳ عقیم	۴ ناتشفع	۴ عقیم	۳ ناسفع

نتایج عکس قیاساتی که منتج سالبه کلی باشد

ضروب اشکال	مقدمات	[illegible]	صغری قیاس عکس			کبری قیاس عکس		
			صدق نتیجه	نقیض نتیجه	عکس هردو	صدق نتیجه	نقیض نتیجه	عکس هردو
			کل ج ا	بعض ج ا	بعض ا ج	کل ج ا	بعض ج ا	بعض ا ج
ضرب ثانی شکل اول	صغری	کل ج ب	۳ نقیض عکس کبری ۱	۳ نقیض عکس کبری ۱	۱ نقیض عکس کبری ۳	۳ نقیض کبری ۱	۳ نقیض کبری ۴	۴ نقیض کبری ۲
	عکس صغری	بعض ب ج	۳ نقیض عکس کبری ۲	۴ عقیم	۲ عقیم	۱ نقیض کبری	۱ عقیم	۲ عقیم
	کبری	لاشیء من ب ا	۲ صدق صغری ۱	۲ نقیض صغری ۳	۴ نقیض صغری ۵	۲ نقیض عکس کبری ۲	۲ عقیم	۱ عقیم
	عکس کبری	لاشیء من ا ب	صدق صغری ۲	۱ نقیض صغری ۴	۳ نقیض صغری ۴	۴ نقیض عکس صغری ۳	۴ عقیم	۳ عقیم
ضرب ثالث شکل اول	صغری	[illegible]						
	[illegible]	[illegible]	نقیض کبری ۱	نقیض کبری ۳	نقیض کبری ۳	۳ نقیض عکس کبری ۱	۳ نقیض عکس کبری ۴	۴ نقیض عکس کبری ۲
	[illegible]	[illegible]	نقیض کبری ۲	۴ عقیم	۲ عقیم	۱ نقیض عکس کبری ۳	۱ عقیم	۲ عقیم
	[illegible]	[illegible]	صدق صغری ۲	نقیض صغری ۴	نقیض صغری ۴	۴ نقیض عکس صغری ۳	۴ عقیم	۳ عقیم
ضرب رابع شکل اول	[illegible]	[illegible]	صدق صغری ۱	۲ نقیض صغری ۳	۴ نقیض صغری ۵	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ عقیم	۱ عقیم
	[illegible]	[illegible]	۲ نقیض کبری ۲	۴ نقیض کبری ۴	۴ نقیض کبری ۴	۳ عقیم	۳ عقیم	۴ عقیم
	[illegible]	[illegible]	۴ نقیض کبری ۴	۴ نقیض کبری ۴	۴ نقیض کبری ۲	۱ عقیم	۱ عقیم	۲ عقیم
	[illegible]	[illegible]	صدق صغری ۱	نقیض صغری ۲	نقیض صغری ۳	۳ نقیض عکس صغری	۴ نقیض عکس صغری ۲	۳ نقیض عکس صغری ۴
ضرب اول شکل ثانی	[illegible]	[illegible]	نقیض کبری ۲	۴ نقیض کبری ۵	۴ نقیض کبری ۲	۲ عقیم	۲ عقیم	۱ عقیم
	[illegible]	[illegible]	۳ نقیض کبری ۳	۳ نقیض کبری ۴	نقیض کبری ۴	۳ عقیم	۳ عقیم	۴ عقیم
	[illegible]	[illegible]	صدق عکس صغری ۱	۱ نقیض عکس صغری ۳	۳ نقیض عکس صغری ۲	نقیض صغری	۴ نقیض صغری ۲	۳ نقیض صغری ۴
	[illegible]	[illegible]	۲ عقیم	۲ عقیم	۵ عقیم	۳ عقیم	۲ عقیم	۱ عقیم

۳ عقیم ۲ عقیم ۴ عقیم ۲ عقیم ۲ عقیم ۱ عقیم

باقی جدول قیاس عکس در اشکال

باقی جدول قیاس عکس در اشکال

نتایج عکس قیاساتی که منتج سالبه ضروری باشند

ضروب اشکال	مقدمات	[illegible]	صغری قیاس عکس	کبری قیاس عکس
			نقیض نتیجه	نقیض نتیجه
			کل ج ا	کل ا ج
ضرب رابع شکل اول	صغری	بعض ج ب	۳ نقیض عکس کبری ۴	۳ نقیض کبری ۳
	عکس صغری	بعض ب ج	۴ نقیض عکس کبری ۲	۱ نقیض کبری ۳
	کبری	لاشیء من ب ا	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۳
	عکس کبری	لاشیء من ا ب	نقیض صغری ۲	۴ نقیض عکس صغری ۳
ضرب ثالث شکل ثالث	صغری	بعض ج ب	۳ نقیض کبری ۴	۳ نقیض عکس کبری ۴
	عکس صغری	بعض ب ج	۴ نقیض کبری ۱	۱ نقیض کبری ۳
	کبری	لاشیء من ب ا	نقیض صغری ۲	۴ نقیض عکس صغری ۳
	عکس کبری	لاشیء من ا ب	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۲
ضرب رابع شکل ثالث	صغری	لیس بعض ج ب	۳ نقیض کبری ۵	۳ عقیم
	کبری	کل ا ب	نقیض صغری ۱	۴ ناسفع ۱
	عکس کبری	بعض ب ا	۲ عقیم	۲ عقیم
ضرب ثانی شکل ثالث	صغری	کل ب ج	۴ نقیض عکس کبری ۱	۱ صدق کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۳ نقیض عکس کبری ۴	۳ نقیض کبری ۳
	کبری	لاشیء من ب ا	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ صدق صغری ۲
	عکس کبری	لاشیء من ا ب	نقیض عکس صغری ۲	۴ صدق صغری ۳
	رساده		رساده	

تالی جدول قیاس عکس در اشکال

قیاساتی که منتج [illegible] ضروری باشند

ضرب ثالث از شکل اول – ضرب اول از شکل ثالث – ضرب ثالث از شکل ثالث – ضرب رابع از شکل ثالث – ضرب اول از شکل رابع – ضرب ثانی از شکل رابع

ضروب اشکال	مقدمات	نقیض نتیجه (صغری قیاس عکس)	عکس نقیض نتیجه (صغری قیاس عکس)	نقیض نتیجه (کبری قیاس عکس)	عکس نقیض نتیجه (کبری قیاس عکس)
		لاسی من ج ا	لاسی من ا ج	لاسی من ج ا	لاسی من ا ج
[illegible]	صغری	٣ عقیم	١ عقیم	٤ نقیض کبری ٤	٤ نقیض کبری ٥
[illegible]	عکس صغری	٤ عقیم	٢ عقیم	١ نقیض کبری ٤	٢ نقیض کبری ٣
[illegible]	کبری	٢ نقیض صغری ٢	٤ نقیض صغری ٣	٢ نقیض عکس صغری ١	١ نقیض عکس صغری ٢
[illegible]	عکس کبری	١ عقیم	٢ عقیم	٤ نامنتج ٥	٣ نامنتج ٦
[illegible]	صغری	٤ نقیض عکس کبری ٣	٢ نقیض عکس کبری ٤	٦ ضد کبری ٢	١ ضد کبری ١
[illegible]	عکس صغری	١ عقیم	١ عقیم	٣ نقیض کبری ٤	نقیض کبری ٥
[illegible]	کبری	٢ نقیض عکس صغری ٢	٤ نقیض عکس صغری ٣	نقیض صغری ١	نقیض صغری ٢
[illegible]	عکس کبری	١ عقیم	٣ عقیم	٣ نقیض صغری ٥	٣ نقیض صغری ٤
[illegible]	صغری	٣ عقیم	٢ عقیم	١ نقیض کبری ٤	٣ نقیض کبری ٣
[illegible]	عکس صغری	٣ عقیم	١ عقیم	٣ نقیض کبری ٤	٤ نقیض کبری ٥
[illegible]	کبری	٢ نقیض عکس صغری ٣	٤ نقیض عکس صغری ٣	٢ نقیض صغری ١	١ نقیض صغری ٢
[illegible]	عکس کبری	١ عقیم	٣ عقیم	٤ نامنتج ٤	٣ نامنتج ٥
[illegible]	صغری	٤ نقیض عکس کبری ٣	٢ نقیض عکس کبری ٢	١ نقیض کبری ٢	٢ نقیض کبری ١
[illegible]	عکس صغری	٣ عقیم	عقیم	٣ نامنتج ٤	٤ نامنتج ٥
[illegible]	کبری	٢ عقیم	٤ عقیم	٢ نقیض صغری ٣	١ نقیض صغری ٤
[illegible]	عکس کبری	١ عقیم	١ عقیم	٤ نقیض صغری ٥	٣ نقیض صغری ٤
[illegible]	صغری	٥ ضد کبری ٣	٣ ضد کبری ٢	١ نقیض عکس کبری ٢	٢ نقیض عکس کبری ١
[illegible]	عکس صغری	٣ عقیم	١ عقیم	٣ نامنتج ٤	٤ نامنتج ٥
[illegible]	کبری	١ عقیم	٢ عقیم	٤ نقیض صغری ٤	٣ نقیض صغری ٢
[illegible]	عکس کبری	٢ عقیم	٤ عقیم	٢ نقیض صغری ٣	١ نقیض صغری ٤
[illegible]	صغری	٤ نقیض کبری ٣	٣ نقیض کبری ٣	١ نقیض عکس کبری ٢	٣ نقیض عکس کبری ١
[illegible]	عکس صغری	٣ عقیم	١ عقیم	٣ نامنتج ٤	٤ نامنتج ٥
[illegible]	کبری	١ عقیم	٣ عقیم	٣ نقیض صغری ٥	٤ نقیض صغری ٤
[illegible]	عکس کبری	٢ عقیم	٤ عقیم	٢ نقیض صغری ٣	١ نقیض صغری ٤

تالی جدول قیاس عکس در اشکال

تالی جدول قیاس عکس در اشکال

تالی نتایج قیاساتی که منتج سالبه ضروری باشد

ضرب سادس از شکل ثالث – ضرب رابع از شکل رابع – ضرب خامس از شکل رابع

ضروب اشکال	مقدمات	صغری قیاس عکس	کبری قیاس عکس
		نقیض نتیجه	نقیض نتیجه
		کل ج ا	کل ج ا
		٣ نامنتج ١	١ نقیض کبری
کل ج ب	صغری	٣ نامنتج ٤	٣ نامنتج ٣
بعض د ب	عکس صغری	٢ عقیم	٢ نقیض صغری ٤
لیس بعض ب ا	کبری	٤ نقیض کبری ٢	١ نقیض کبری ٣
بعض ب ج	صغری	٣ نقیض کبری ٤	٣ نقیض کبری ٣
بعض ج ب	عکس صغری	٢ نقیض صغری ٢	٢ نقیض صغری ٢
لاسی من ب ا	کبری	١ نقیض عکس صغری ٢	٤ نقیض صغری ٣
لاسی من ا ب	عکس کبری	٤ نقیض کبری ١	١ ضد کبری ١
کل ج ب	صغری	٣ نقیض کبری ٤	٣ نقیض عکس کبری ٣
بعض ج ب	عکس صغری	١ نقیض کبری ٤	٤ نقیض عکس کبری ٤
لاسی من ا ب	کبری	٢ نقیض عکس کبری ٢	٢ ضد صغری ٢
لاسی من ب ا	عکس کبری	نقیض عکس صغری ٢	١ نقیض کبری ٣
بعض ب ج	صغری	٣ نقیض کبری ٤	٣ نقیض عکس کبری ٣
بعض ج ب	عکس صغری	١ نقیض عکس صغری ٢	٤ نقیض صغری ٣
لاسی من ب ا	کبری	٢ نقیض عکس صغری ٢	٢ نقیض صغری ٢
لاسی من ا ب	عکس کبری	ر ساده	

فصل

در قیاس خلف هر گاه که اثبات مطلوب با ابطال نقیضش کنند آن را قیاس خلف خوانند و طریقش آن بود که قیاسی
تألیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمهٔ غیر متنازع که انتاج حکمی ظاهر الفساد کند تا معلوم شود که علت انتاج آن نقیض مطلوب
بوده است و بیان فساد نقیض مطلوب ظاهر شود پس صحت مطلوب معلوم گردد و قیاسهای دیگر را که شرح داده ایم بازاء این قیاس
مستقیم خوانند و معنی خلف باطل و محال باشد و این قیاس بحقیقت از قیاسات مرکب بود و شبیه بود بعکس قیاس و فرق میان
خلف و مستقیم از چند وجه بود اول آنکه قیاس مستقیم از ابتدا متوجه باثبات مطلوب بود و خلف باول متوجه بانتاج حکمی ظاهر
الفساد تا از فساد آن حکم بر فساد نقیض مطلوب استدلال کنند و بعد از آن باز گردند و از فساد نقیض مطلوب اثبات صحت مطلوب کنند
دوم آنکه مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد چه مطلوب در آن بقوت بود و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود هم بر مناقض او
و هم بر موافق او سوم آنکه در قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم هر دو مقدمه تسلیمی حقیقی یا ظنی یا بتقدیر تسلیم
یا شبیه تسلیم چنانکه در صناعت خمسه معلوم شود و در قیاس خلف شرط تسلیم در یک مقدمه که نقیض مطلوب بود ساقط
باشد چهارم آنکه نتیجه قیاس مستقیم یا اول معروض باشد اما از نقیضش ترکیب قیاس کنند و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود یکی اقترانی
مؤلف از متصله و حملی و دیگر استثنائی از متصله که با استثناء نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کند و مقدم متصله که در
اقترانی افتد فرض کذب مطلوب بود و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب و این متصله لزومی بود ظاهر اللزوم چه اگر مطلوب کاذب
بود نقیضش بهمه حال صادق بود و آن حملی که در اقترانی افتد قضیه بود که وضعش غیر متنازع بود پس این اقتران
منتج متصله باشد مقدمش مقدم متصله اول بعینه و تالیش نتیجه که از اقترانی تالی آن متصله و حملی مذکور لازم آید و این
نتیجه ظاهر الفساد بود بسبب مناقضت با حکمی دیگر غیر متنازع پس این متصله در قیاس استثنائی وضع کنند و تالیش را
که ظاهر الفساد است بنقیض استثنا کنند تا نقیض مقدم لازم آید و مقدم چنانکه گفتیم فرض کذب مطلوب است پس لازم
آید که آن فرض باطل باشد و مطلوب حق بود مثالش مطلوب لا شی من ج ا است و حکم غیر متنازع در او یکی کل ا ب و
دیگر کل ج ب پس چون این مطلوب بخلف اثبات خواهیم کرد گوئیم اگر لا شی من ج ا که مطلوب است حق نباشد نقیضش بعض ج ا
حق باشد و لا شی من ا ب حق است و این قیاس اقترانی بود چنانکه گفتیم نتیجه دهد که اگر لا شی من ج ا حق نباشد پس
بعض ج ب حق باشد پس این متصله را در قیاس استثنائی وضع کنیم و چون تالیش نقیض کل ج ب است که غیر متنازع لا محاله
باطل باشد پس او را چون استثنا کنیم بنقیض گوئیم لیکن لیس بعض ج ب حق نیست نقیض مقدمه نتیجه دهد که لا شی من ج ا حق
باشد و این مطلوب است و اصل قیاس خلف قیاسی است که از تالی متصلهٔ اول و حملی مؤلف باشد و گاه بود که قیاس خلف آن را خوانند
بانفراد چه باقی اجزاء هر دو قیاس تابع آن قیاس بود و وجه مشابهت خلف بعکس آنست که مؤلف از نقیض مطلوب است
و از مقدمه که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بر آن چنانکه در رد خلف با مستقیم بیان کنیم و قیاس عکس هم همین حکم دارد
بعینه و فرق میان هر دو آنست که عکس هم بر عقب قیاسی مستقیم بود که صغری و کبری در وی موضوع و متعین باشد

وبا

کنند

و با از مقابل نتیجه و یک مقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند و در خلف این معنی شرط نبود بل شاید که بر سبیل ابتدا ایراد کنند
و اگر بر عقب قیاسی باشد واجب نبود که انتاج مقابل مقدمه معین کنند بل این قدر کافی بود که مقابل حکمی ظاهر الصحه نتیجه دهد خواه
آن مقدمه حکم باشد و خواه چیزی دیگر و نیز در عکس مقابل شاید که ضد کبری بود و شاید که نقیض چه مطلوب در وی ابطال دیگر مقدمه
باشد و اما در خلف البته مقابل نقیض باید گرفت چه اگر بضد کبری بدل از فساد ضد مطلوب صحت مطلوب حاصل آید از بهر آنکه ضدان
ممکن بود که بر کذب جمع آیند و نیز اگر مقابل بضد کبری بدل متصله اول که اگر مطلوب حق نبود ضدش همیشه صادق نبود پس معلوم شد
که خلف بوجهی از عکس عام تر است و بوجهی خاص تر و در خلف باید که معلوم باشد که علت فساد نتیجه فساد نقیض مطلوب است با وضع
تالیش بعلت علتی که یکی از اسباب اغلاط باشد چنانکه گفته شود لازم نیاید و بیان آنکه علت فساد نتیجه نقیض مطلوب است آن بود که
چون در قیاس مرکب از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع بحسب صورة مستلزم نتیجه فاسد است و فساد تالی اقتضاء فساد مقدم کند پس معلوم
شود که قیاس مشتمل بر چیزی فاسد است و آن نه صورة قیاس باشد که صحتش معلوم شده است و نه مقدمه غیر متنازع
که صحتش متفق علیه باشد پس مقدمه متنازع بود بی اشتباه و بعد از تقدیر این مباحث گوئیم اگر مطلوب موجبه کلی بود قیاسی
که از تالی متصله اول و حملی غیر متنازع مؤلف شود که اصل قیاس خلف خود آنست از ضرب چهارم شکل دوم یا از ضرب پنجم شکل
سوم تواند بود چه نقیض ایجاب کلی سالبه جزوی باشد و با موجبه کلی تألیف نتوان کرد و وقوع سالبه جزوی در صغری جز
در ضرب چهارم شکل دوم نباشد و در کبری جز در ضرب پنجم شکل سوم نباشد و این قیاس بر هیأت شکل اول و چهارم ممکن
نبود چه سالبه جزوی در مقدمات این دو شکل نیفتد و سه محصوره باقی بر هر یک از اشکال چهارگانه بیان توان کرد اما
سالبه کلی بهشت ضرب چه نقیضش که موجبه جزوی بود در شکل اول و دوم در صغری بیش نیفتد و تالیفش با موجبه کلی یا سالبه
کلی تواند بود و هر دو در شکل اول و اقسام او و در شکل دوم جز با سالبه نبود و در شکل سوم با موجبه کلی هم در صغری
و هم در کبری افتد و با سالبه کلی جز در صغری نیفتد و در شکل چهارم با موجبه در کبری افتد و با سالبه در صغری و این هشت ضرب بود
و موجبه جزوی به نه ضرب بیان توان کرد هم بر این قیاس و نقیضش در صغری در شکل اول و سوم نیفتد و سالبه جزوی به یازده ضرب بیان
توان کرد و نقیض در صغری و کبری هم اشکال افتد این است احوال قیاس خلف و اما رد خلف با مستقیم با آنکه قیاس معکوس بود بر عقب خلف
چه خلف مؤلف از نقیض مطلوب و مقدمه مسلم است و انتاج نقیضی ممنوع میکند پس چون نقیض نتیجه ممنوع که لا محاله مسلم بود با مقدمه مسلم
تألیف کنند انتاج مطلوب کند بر استقامت چنانکه در عکس قیاس گفته آمده است و هیچ تفاوت نیست پس اگر قیاس اصل خلف بر صورة شکل اول
بود و نقیض مطلوب در صغری افتاده رد با مستقیم بر هیأت شکل دوم بود و اگر در کبری افتاده باشد بر هیأت شکل سوم بود و نقیض نتیجه
فاسد در رد هم در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در خلف افتاده باشد و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در
صغری قیاس بود بر هیأت شکل اول باشد و اگر در کبری بود بر هیأت شکل سوم بود و نقیض نتیجه فاسد همیشه در صغری
رد افتد و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل سوم بود و نقیض مطلوب در صغری قیاس رد بر هیأت شکل دوم باشد و اگر در کبری بود بر هیأت شکل اول و نقیض

... در کبری رد افتد و اگر قیاس خلف ... شکل چهارم باشد قیاس رد هم ... و نقیض نتیجه فاسد ... مطلوب در قیاس خلف افتاده باشد ... چنانکه حکم عکس معلوم شده است اما اینجا ... باقی اقترانات هم بر ... جدول اشکال قیاس خلف

جدول امثله قیاس خلف ورد بالمستقیم در ضروب اشکال

مط کل ج ب نقیض لیس کل ج ب

اشکال قیاس خلف	ضروب اشکال	صغری قیاس خلف	کبری قیاس خلف	نتیجه قیاس	نقیض نتیجه قیاس	موضع در قیاس رد	شکل قیاس رد
شکل اول	۴	لیس کل ج ب	وکل ا ب / ولیس کل ج ا	فلیس کل ج ا	کل ج ا	صغری	اول
شکل دوم	۵	کل ج ا	لا شی	فلیس کل ا ب	کل ا ب	کبری	اول
مطلوب			وکل ا ب	ج ب	نقیض		بعض ج ب
شکل اول	۲	بعض ج ب	ولا شیء من ب ا	فبعض ج ا	لا شیء من ج ا	صغری	دوم
	۴	بعض ج ب	ولا شیء من ب ا	فلیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	دوم
شکل دوم	۳	بعض ج ب	وکل ج ا	فلیس بعض ج ا	کل ج ا ب	صغری	اول
شکل سوم	۳	بعض ج ب	وبعض ج ب	فبعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	دوم
	۴	کل ج ا	ولا شیء من ج ا	فبعض ب ا	لا شیء من ا ب	کبری	اول
	۶	بعض ج ب	وبعض ج ب	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
شکل چهارم	۲	کل ب ا	ولا شیء من ا ج	فبعض ا ج	لا شیء من ج ا	صغری	چهارم
	۵	بعض ج ب	ج ب	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	چهارم
مطلوب		بعض	ولا شیء من ج ب	نقیض		لا شیء من	ج ب
شکل اول	۲	کل ا ج	ولا شیء	ولا شیء من ا ب	بعض ا ب	کبری	سوم
	۴	بعض ا ج	من ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	سوم
شکل دوم	۱	کل ا ب	ولا شیء من ج ب	فلا شیء من ا ج	بعض ا ج	صغری	سوم
	۲	لا شیء من ج ب	وکل ا ب	فلیس بعض ا ج	بعض ا ج	صغری	اول سوم
شکل سوم	۳	بعض ا ب	ولا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ج	صغری	سوم
	۳	کل ج ا	ولا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ب	بعض ا ب	کبری	اول
	۶	بعض ج ا	ولا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	اول
شکل چهارم	۳	لا شیء من ج ب	وکل ج ا	فلا شیء من ا ج	بعض ج ا	کبری	چهارم
	۴	کل ب ا	ولا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	چهارم
	۵	بعض ب ا	ولا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	چهارم

باقی جدول قیاس خلف ورد بالمستقیم

باقی جدول قیاس خلف ورد بالمستقیم

مطلوب لیس کل ج ب نقیضش کل ج ب

اشکال قیاس خلف	ضروب اشکال	صغری قیاس خلف	کبری قیاس خلف	نتیجه قیاس	نقیض نتیجه قیاس	موضع در قیاس	شکل قیاس دور
شکل اول	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	دوم
	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	سوم
	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	دوم
	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	سوم
شکل ثانی	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	اول
	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	سوم
	۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	سوم
شکل ثالث	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	دوم
	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	اول
	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	دوم
	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	اول
	۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	دوم
	۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	دوم
شکل رابع	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	چهارم
	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	چهارم
	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	چهارم
	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	چهارم
	۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	چهارم

مقدمات مصادره با قیاسی

اما وقوع وضع ما لیس بعلة علة درین قیاس چنان بود که نقیض مطلوب علت فساد نتیجه فاسد نباشد پس از این کلا او فساد نتیجه
فاسد بر فساد نقیض مطلوب مغالطه باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه نقیض مطلوب را با مقدمات قیاسی که انتاج نتیجه فاسد کند در حدود
اشتراکی نبود و این مغالطه پوشیده نه ماند الا نادر و مثالش چنان بود که کسی گوید در اثبات آنکه ضلع مشارک قطر نیست
زیرا که اگر مشارک باشد بطلان قیاس اجنبی لازم آید که خلا موجود بود و این محالست پس ضلع مشارک قطر نباشد و
دیگر آنکه اشتراک حاصل بود و مثالش چنانکه مطلوب لیس کل ج آ و گویند اگر این باطل بود نقیضش کل ج آ حق بود و کل آ ب و کل
ب د حق است پس کل ج د حق باشد لیکن لیس کل ج د حق است و این خلف باشد یا گویند اگر این باطل بود نقیضش کل ج آ حق بود و کل
د ب و کل ج ب حق است پس کل د ج حق باشد لیکن لیس کل د ج حق است و این خلف باشد پس لیس کل ج آ حق بود و نقیض مطلوب را
درین هر دو قیاس هیچ اثری نیست پس این خلف را با او هیچ تعلق نباشد و این نوع باشد که پوشیده ماند و در قیاس مستقیم این
معنی واقع نباشد چه انجا دعوی کذب هیچ قضیه نکند تا اثر اعلی باید ابانت تمامی نمود درین باب

فصل نهم

در تالیف قیاس از متقابلات و مصادره بر مطلوب همچنانکه از اشتراک مقدمات قیاسات عوارض ماند و در عکس لازم
می آید از اشتراک حدود هم عوارض دیگر مانند سلب الشیء عن نفسه و مصادره بر مطلوب اول لازم آید و اما از جهت اشتراک
حد اصغر و اکبر باشد و قیاسی که منتج سلب چیزی بود از نفس خود مؤلف از مقدمات متقابل تواند بود دوم از جهت اشتراک
حد اوسط با یکی از دو حد دیگر باشد و در آن مقدمه لامحاله موضوع و محمول یکی بود و مقدمه دیگر مطلوب باشد بعینه و ما یکی هم

انفصالی

ازین دو نوع بر سبیل انفصال یاد کنیم تالیف قیاس از مقدمات متقابل هر قیاس اقترانی که از مقدمات متقابل بود و هر دو
حد متحد دو یکی بود هر دو مقدمه را لامحاله در اجزا اشتراک باشد و بسلب و ایجاب مختلف باشند تا انتاج سلب کند پس
اگر کمیت هم مختلف باشد متناقضان باشند موجبه جزوی بود و سالبه کلی جزوی و اگر در کمیت متفق باشند مانند متضادان
دو کلی باشند و دو جزوی نتواند بود چه دو جزوی نه بحقیقت متقابل بود و شرط در مقدمات قیاس واقع و این قیاس
بر هیات دوازده ضرب از جمله نوزده ضرب منتج که در اشکال چهارگانه واقعست بیش نتواند بود و از ضربها
آنست که منتج سالبه باشد و سلب الشیء عن نفسه که نتیجه این قیاس بود هم باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود
و حقیقی یا بالفعل بود یا بالقوة و بالفعل صریح بود یا غیر صریح اما صریح چنان بود که اصغر و اکبر هم باسم و هم بمعنی
یکی باشند مانند لا شیء من الانسان بانسان و اما غیر صریح چنان بود که بمعنی یکی باشند و باسم مختلف مانند لا شیء من
الانسان ببشر و این هر دو بالفعل بود و اما بالقوة چنان بود که یکی جزوی بود در تحت دیگری مانند لا شیء من الانسان
بحیوان یا بالعکس و این صنف هم سالبه جزئی بود یا قیاس مرکب مضمر و بسائط و عدم اظهار از قوت بفعل آید چه حکمی که
بر کلی بود لامحاله جزوی را که در تحت او باشد شامل بود پس چون نقیض در بگو که مشتمل بود بر دخول جزوی تحت کلی با آن
مقدمه که مشتمل بود بر حکم کلی مؤلف شود نتیجه که از تالیف حاصل آید با مقدمه قیاس اول سلب الشیء عن نفسه از قوت بفعل

آید

آید مثلا اگر صورت قیاس مؤلف از دو متقابل چنین بود که لا شیء من الانسان بحساس و کل حیوان حساس از تالیف این قضیه
کل انسان حیوان با کبری نتیجه آید که کل انسان حساس پس از تالیف این نتیجه با صغری سلب صریح انتاج کند پس آن سلب که در
قیاس اول بالقوة بوده باشد بفعل آمده باشد و این صنف اگر نتیجه کلی دهد شاید که هر یکی از جزوی یا کلی در هر یکی از دو حد
افتد اما اگر نتیجه جزوی دهد جزوی باید که اصغر بود چنانکه لیس بعض الانسان بحیوان و نشاید که اکبر بود چنانکه لیس
بعض الحیوان بانسان چه ازین حکم سلب الشیء عن نفسه لازم نیاید بل این حکم حق بود و اما ظنی چنان بود که یکی از دو حد
ملزوم بود و دیگر لازم مانند لا شیء من الانسان بناطق او ضاحک چه مقدمات این قیاس را مقدمات نه متضاد باشند
در حقیقت و نه متناقض و این قیاس چون منتج باطل باشد قیاسی برهانی نتواند بود بل وقوعش در جدل بود یا در امتحان
مغالطه اما جدل در قیاسی بود که آن را تبکیت خوانند و این نقیض وضعی باشد که کسی ملتزم آن وضع شود پس چون
انکس یاد در مقدماتی که مسلم داشته باشد از جهت اثبات آن وضع تناقضی لازم آید بعد از تحصیل آن مقدمات بالفعل
مجرد از زوال این قیاس برو تالیف کنند تا انتاج شنیع ترین محالی کند و آن سلب الشیء عن نفسه باشد مثلا چنانکه کسی
نفی جزو لا یتجزی گوید و زمان حال را گوید قابل انقسام نیست پس او را از حکم اول لازم آید که جسم مؤلف از جزو لا یتجزی نباشد
و از حکم دوم آنکه مؤلف از جزو لا یتجزی بود و از تالیف این دو مقدمه بر هیات شکل دوم آنکه هیچ جسم نبود و بر هیات شکل
سوم آنکه بعض انچه جزو لا یتجزی بود جزو لا یتجزی نبود و گاه بود که یک کس را در رایهایی که با نفس خود مسلم داشته باشد
همچنین مناقضات مخفی بقوت لازم آمده باشد و چون بقوت فکر آن مناقضات بفعل آرد این قیاس مؤلف شود و جمله
اصناف این قیاس بدین اعتبار ممکن الوقوع بود و اما آنکه کسی چه گونه خبری هم عالم بود و هم جاهل تا بر دو طرف
متقابل حکم کند بعد ازین گفته شود و اما در امتحان و مغالطه باشد که این قیاس بر سبیل ابتدا تالیف کنند و در آن
صورت مقدمات منتج صریح سلب نتواند بود چه تسلیم دو مقدمه متقابل الظاهر التقابل از عاقل ممکن نبود اما بترادف
اسما و غیر آن ممکن بود که حیلت سازند تا تقابل مقدمات پوشیده شود و هر دو بر مستمع رواج یابد پس تالیف این قیاس
کنند و نیز ممکن بود که بنوعی از ابهام مقدمات تلبیس کنند تا مسلم دارند چنانکه گویند انسان حیوان ناطقست و هیچ حیوان
ناطق نیست یا اگر ناطق تنها خواهند و باشد که از قیاسات مرکب انتاج مقدمات متقابل کنند و آن بر رواج نزدیکتر
بود مصادره بر مطلوب اول و چون یک مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آن را مصادره بر مطلوب اول خوانند و لامحاله دو حد
دیگر که در یک مقدمه افتد یکی بود چنانکه گفتیم و آن یکی را بترادف اسم یا بنوعی از تلبیس چنان فرا نمایند که دو چیز است
یکی محمول آن دیگر است و این در مغالطه بکار دارند و همچنانکه سلب الشیء عن نفسه شنیع ترین محالست ایجاب الشیء علی نفسه مشهور
ترین حقی بود و مصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد و گاه بود که مخفی باشد و هر یکی باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود
اما حقیقی اما ظاهر چنان بود که گویند کل انسان بشر و کل بشر ناطق فکل انسان ناطق و نتیجه درین قیاس کبری است بعینه

این مسئله

واین چنین کمتر افتد چه خلل پوشیده نماند و اما محوی چنان بود که در قیاسات مرکب باشد یا نتیجه و مقدمه از یکدیگر دورتر
افتد و بیان بسیار باید و چندانکه دورتر باشد بقبول نزدیکتر باشد مثالش اگر کسی در بیان آن از علم هندسه که چون خطی
برد و خط متوازی افتد و زاویه حاده یک جهت مساوی دو قایمه بود گوید زیرا که اگر مساوی نبود بهم رسند پس
مثلثی حادث شود که دو زاویه او مساوی دو قایمه بود و این خلف است مصادره بر مطلوب کرده باشد چه حکم دوم که حکم اول
بیان نتوان کرد پس لامحاله آن حکم اول یکی از مقدمات اثبات حکم دوم شود و در رکن مقدمه لازم آید که مشترک باشد و
اما ظنی چنان بود که آن دو حد دو امر متساوی باشند مانند ضاحک و متعجب یا ملمس و حاوی و بحسب ظنی یکی غیر دیگری بود و شبهه چنان
بود که اتحاد هر دو حد باعتبار شهرت چنان بود که اتحاد باشد و مصادره بر مطلوب چون در یک قیاس افتد باید که حد در کیف
و کم مانند یک مقدمه بود و این دوازده ضرب بیش نتواند بود از نوزده ضرب که در اشکال چهارگانه منتج است و در هفت
ضرب باقی و آن چهارم شکل اول و سیوم شکل دوم و اول و دوم و ششم شکل سوم و اول و چهارم شکل چهارم باشد
واقع نبود چه حد درین ضرب بکیف یا کم مخالف هر دو مقدمه باشد و چون مصادره بر مطلوب در شکل اول باشد و وسط
موجبه کلی بود شاید که مقدمه که بعینه مطلوب بود صغری باشد و شاید که کبری باشد و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود و اگر موجبه
جزوی باشد جز صغری نتواند بود و در دیگر شکلها برین قیاس و مقدمه متحد الحدین نیز از اینجا معلوم شود که در کدام
مقدمه افتد و مطلب سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم و سوم نتواند بود **فصل دهم** در بیان کیفیت تعارض
علم و جهل یا علم و ظن در رای یک شخص و اسباب آن یک حکم یک شخص را در یک وقت بیک وجه هم معلوم و هم مجهول بجهل بسیط
که عدم علم بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود و یا هم معلوم و هم مظنون محال بود اما بدو وجه ممکن بود و آن چنان بود که
بر وجه عام یا بقوت معلوم بود و بر وجه خاص یا بفعل معلوم نبود پس از آن وجه که معلوم نبود شاید که مجهول بود بجهل
مرکب یا مظنون بود مثال آنکه بر وجه عام معلوم بود و بر وجه خاص نه چنان بود که کسی داند که هر پنج بود فرد بود اما
نداند که آن پنج که در دست زید است فرد است بسبب آنکه نداند که آنچه در دست او است پنج است پس باشد که اعتقاد کند که آنچه
در دست او است زوج است یا گمان برد که زوج است و چون آنچه در دست او است پنج است بحقیقت در آن حکم عام که معلوم دارد
داخل است پس بوجه عام معلوم است اما بر وجه خاص معلوم نیست و مثال آنکه بقوت معلوم بود و بفعل نه چنان بود که
کسی داند که کواکب اجرام سماوی اند و داند که اجرام سماوی در ماده مشارک عناصر نباشند پس چون کوکبی سرخ بیند پندارد
که جرم او از آتش است و درین صورت چون دو مقدمه که منتج حکم باشد بآنکه آن کوکب از آتش نیست معلوم او است پس آن حکم
او را بقوت معلوم است اما بفعل معلوم نیست چه علم مقدمات بشرط تالیف مستلزم علم به نتیجه باشد و مستلزم
غیر لازم بود و عدم شرط مقتضی عدم مشروط پس وجود مقدمات بر آنکه بی وجود نتیجه ممکن باشد و چون حکم نتیجه حاصل
نبود حصول اعتقاد نقیضش ممتنع نبود پس باشد که بقیاسی فاسد یا تقلید یا ظن بمقابلش حکم کند و در اول کبری حاصلست و صغری

و در

و در دوم مقدمات حاصلست و نتیجه پس یک چیز بیک وجه هم معلوم و هم مجهول بوده باشد و این سبب کلام بود که مردم
در فکر خود متحیر شود و باشد که بفکر صغری قیاس اول را حاصل کند یا مقدمات قیاس دوم را تالیف کند یا نتیجه خاص بفعل حاصل
آید پس دو حکم متقابل او را لازم آید و از آن قیاسی مقتضی سلب الشی عن نفسه مولف شود چنانکه گفته آید و شبهه که در میان متاخران
متداولست و آن آنست که مطلوب اگر معلوم بود چگونه طلبند و اگر مجهول بود بعد از حصولش چه داند که مطلوب او است و بدین
بیان منحل شود چه بوجه عام یا بقوت معلوم باشد و بوجه دیگر وجه مجهول و مطلوب و بعد از حصول چون در تحت عام معلوم داخل
بود یا مثمر آن چیز که با او بقوت بود و بآخر بفعل آید داند که مطلوب او است و گفته اند از متقدمان شخصی منون نام از سقراط
این سوال کرده است و او بجواب مسئله هندسی دعوی کرده و گفته این مطلوب شبیه مجهول است و بعد از آن از ابقیلی برهانی
بیان کرده و گفته همین مطلوب است که معلوم شد و بعد از آن گفته این جواب نیست بل ایراد ماده است مشتمل بر معارضه حجتی
دیگر و جواب مجرد آنست که علم تذکر است پس معرفت سابق مطلوب را باز داند چنانکه کسی را باز شناسد و واضع منطق گفته
این هم جواب نیست بل ایراد مثالی چند است و چگونه توان گفت حکم بکلی بر جزوی که بعد از حدوث آن جزوی آن حکم او را
حاصل آید تذکر است چه تذکر استدعاء علمی سابق کند و علم سابق اقتضاء وجودی سابق یا جواب آنست که گفته آمد اما
بحسب عقل
وجه تعارض علم و جهل یا علم و ظن یک کس را در یک وقت و باشد که آن تعارض بحسب دو قوت مختلف بود مانند عقل و وهم
مثلا حکم کند بیکطرفی و بحسب وهم حکم کند بدیگر طرف یا شاک بود در دیگر طرف چنانکه بعضی مردم بحسب عقل حکم کنند بامتناع
وجود خلا و بحسب وهم رفض نتوانند کرد یا بحسب عقل دانند که در موضعی که در موضع تاریک شب از خطر خالی است و بحسب
وهم از آن خایف باشند **فصل یازدهم** در تالیفاتی که شبیه بود بقیاس مانند استقرا و تمثیل از آنچه پیش از این
گفته ایم معلوم شده است که توصل از معلومات بمجهولی که مطلوب باشد بطریق استلزام باشد یا بطریق اشتمال و طریق استلزام
انتقال بود از ملزوم بلازم و قیاسات استثنائی و حملی بدان طریق باشد و طریق اشتمال انتقال بود از امری با امری که میان
هر دو معنی اشتمال مناسبتی باشد و خالی نباشد از آنکه میان معلوم و مطلوب عموم و خصوص بود یا نبود و اگر بود یا معلوم عام بود
و مطلوب خاص یا بر عکس و اگر نبود لامحاله هر دو تحت عامی بود و مشتمل بود یا بیان اقسام مناسبتی اشتمالی بود پس طریق اشتمال سه قسم بود یکی
انتقال از حصول حکمی امری کلی بامری جزوی داخل تحتش و اگر آن کلی بر و مشتمل بود و اصناف قیاسات اقترانی حملی بدین قسم بود
و دوم بر عکس یعنی اشتمال از حصول حکمی که جزویات را باشد بحصول همان حکم آن کلی را که بر آن جزویات مشتمل باشد و این
قسم را استقرا خوانند و سوم انتقال از حصول حکمی امری را بحصولش امری دیگر را که هیچ کدام از آن دو امر بدیگر امر مشتمل نبود
اما امری ثالث بر دو مشتمل بود و این قسم را تمثیل خوانند و رابع نبود بانزکیب دو قسم اول چه انتقال حقیقت از یک جزوی بکلی
باشد و از کلی بدیگر جزوی و چون از مباحث قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث این دو طریق دیگر بتذکیر مشابه قیاس اند
ایراد کنیم و استقرا چنانکه گفتیم حکمی ایجابی یا سلبی بود بر امری کلی بسبب وجود آن حکم در جزویات آن امر کلی مانند حکم بر حیوان

خرد زهره بطول عمر سبب حصول این حکم در یک یک صنف از اصناف حیوانات خرد زهره مانند مردم و اسب و کلاغ و شیر و این بر ترتیب
عکس ترتیب قیاسی است چه بر ترتیب قیاسی باید سیاقت طبیعی چنان بود که انسان و فرس و بغل همه اصغر باشد و حیوان قلیل المرارة
اوسط و طویل العمر اکبر پس گویند انسان و فرس و بغل و جز آن حیوان قلیل المراره اند و هر حیوان که چنین بود طویل العمر بود تا تالیف وضع طبیعی بود
اما چون حد اصغر و اوسط تبدیل شوند از وضع طبیعی بگردد و برین سیاقت شود که حیوان قلیل المراره انسان و فرس و بغل باشد
و ایشان طویل العمر اند و این استقرا باشد پس اگر اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت و ایجاب بود که جزویات محصور بود
و حکم همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود و آن استقرا برهانی بود و آنرا استقرا تام خوانند چنانکه در اقسام قیاس شرطی ایراد
کرده ایم و اگر جزویات منتشر باشد حصر معلوم نه تساوی این دو حد ظاهر باشد پس حکم بر کلی ضعیف تواند بود چه ممکن که بود هم
جزوی دیگر باشد غیر از آنکه مذکور است بخلاف حد و حکم کلی را نقیض کند چنانکه در مثال گویند حیوان در حال مضغ فک زیرین
همه فک اسفل کند بسبب وجود این حکم در انسان و فرس و ثور و چه این حکم بتمساح منتقض گردد و این استقرا ناقص بود پس بنابرین سبب استقرا
مطلقا موثوق به نیست اما فواید بسیار است چه بیشتر احکام یقینی حسی یا تجربی بتوسط استقرا اکتساب کنند اگر چه مستقری
نداند که آن حکم با استقرا اکتساب کرده است چنانکه در برهان گفته شود و خصوصا بنسبت با حصول استقرا بر قیاس بعدم باشد و اگر چه
بنسبت با عقل قیاس برو متقدم باشد و هر حکم غیر بین که میان محمول و موضوع واسطه که آن واسطه موضوع را محمول او بابین
باشد یا نه شود و محمول او موضوعات موضوع را بین بود طریق اثبات آن حکم جز استقرا نباشد و باشد که حکمی که
باستقرا ثابت شود صغری یا کبری قیاس بود پس اگر کبری شکل اول بود نشاید که اصغر یکی از آن جزویات بود که مفید حکم
باشد بر اوسط چنانکه در کبری گوییم کل ب آ از جهت آنکه ب یا ج یا د بود و هر دو آ اند پس نشاید که اصغر ج یا د
یا د باشد چه این بیان دوری شود بل باید که هر یکی از د و ه چیز بود او الا که اصغر جزوی دیگر بود اوسط را که قسیمی
دیگر ماده باز بود پس جزویات اصغر باشد و مثالش چنان بود که حیوان را با ناطق و غیر ناطق قسیم کنیم و با ماشی و غیر ماشی قسمت کنیم
پس حکمی که حیوان را بجنب ناطق و غیر ناطق ثابت شود با استقرا ماشی را بدین قیاس ثابت شود بتوسط حیوان اما آنکه اصغر جزوی
بود که تحت یک قسم باشد چنانکه بعضی از ناطق را بدین قیاس ثابت شود بتوسط حیوان پس آنکه بحسب ناطق و غیر ناطق با استقرا
ثابت شده باشد و اگر چه بهتر چنان بود که حکمی بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان باشد و بر جزویات ناطق بتوسط ناطق
چنانکه در علم برهان ثابت شود و استقرا ناقص در جدل ابواب افتد و بیشتر ایجاد دعوی حصر جزویات کنند و فوق عشر در
جدل مغالطه شود اما در برهان مغالطه بود و در استقرا چندانکه عدد جزویات که در تحت کلی باشد و فوق ما را کثر بود
و عدد آنچه حصول حکم در و معلوم باشد بیشتر بود حکم مقبول تر بود چه بحصر نزدیکتر بود و تمثیل چنانکه گفتیم حکم است
بر چیزی مانند آنکه بر شبیهش کرده باشند بسبب مشابهت و آنرا فقها قیاس فقهی خوانند چه اکثر فقها بکار دارند چنانکه گویند
سرکه مزیل حدث است همچو آب زیرا که مانند آب سیالست و صاف و این تالیف چهار بود یکی سرکه که محکوم علیه است

النجم

معلوم

التمثیل

در

در مطو و بجای حد اصغر است در قیاس و دوم آب که شبیه اوست و سوم سیال که سرکه و آب در آن مشارکت دارند و بجای حد اوسط است
و چهارم مزیل حدث که محکوم به است در مطو و بجای حد اکبر است و شبیه اصغر را اصل خوانند و اصغر را فرع و اکبر را حکم
و اوسط را که وجه مشابهت بود معنی و وجه جامع و علت حکم و امر مشترک و این حکم را قیاس خوانند پس گویند قیاس الحاق فرعی بود
با اصلی که در حکمی از جهت وجهی جامع هر دو و حکم در اصل معلوم باشد بنص شارع پس در فرع با و الحاق کنند از جهت مشابهت
و قومی از جدلیان متکلمان ایشان بیشتر در احتجاجات عقلی اعتماد بر تالیف بوده است و ایشان اصل را شاهد گویند و فرع را
غایب و شاهد آن خواهند که حکم در و معلوم و موجود باشد و بغایب آنکه در و مطو مجهول باشد خواه هر دو حاضر
باشند و خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و دیگر غایب مثال گویند آسمان محدث است مانند خانه زیرا که چون خانه مشکل است
و تمثیل تعلیل یا فرق دو قیاس آید یکی برین صورت که آسمان مشکل است و مشکل محدث و صغری این قیاس همیشه بین بود
و کبری غیر بین و اصل تمثیل این قیاس بود و قیاس دوم مشتمل باشد بر بیان کبری برین صورت که مشکل چون خانه بود
و خانه محدث است پس مشکل محدث است و این قیاس شبیه بود با استقرا چه اوسط جزوی اصغر است و فرق آن بود
که در استقرا حصر جزویات کنند تا بیان فرا نماید که حکم در همه جزویات حاصل است و درین موضع تعرض دعوی حصر نرسانند
بل با ایراد یک جزوی بطریق مثال قناعت کنند و باشد که زیادت از یک جزوی ایراد کنند اما حصر متوقع نباشد و در
قیاس دوم کبری همیشه بین بود و حال در صغری باشد و بسبب مجموع این تالیفات این دو قیاس که گفتیم تمثیل مرکب از قیاس
و استقرا است پس در تمثیل سه حکم بین بود یکی حکم با وسط بر اصغر مثلا آسمان مشکل است دوم حکم با وسط بر شبیه اصغر مثلا
خانه مشکل و سوم حکم با کبر بر شبیه اصغر مثلا خانه محدث است و دو حکم محتاج بود بیان یکی حکم با کبر بر اصغر که مطو است
مثلا آسمان محدث است و دیگر حکم با کبر بر اوسط مثلا هر چه مشکل محدث است و حکم اول مبنیست بر حکم دوم پس اگر حکم
دوم ثابت شود حکم اول که مطلوبست برهان قیاسی از شکل اول لازم آید چنانکه گفتیم و بدان تعذر ذکر شبیه و ایراد
قیاس دوم حشو و فضله باشد و کسانی که اعتماد بر تمثیل دارند در بیان اوسط محکوم علیه است با کبر تمسک بدو وجه کنند و اقسام در این
تعلیل حکم کنند در اصل بوجه جامع تا لازم آید که چون در فرع نیز علت موجود باشد معلول نیز موجود باشد
مقام مطالبت شوند بدو چیز یکی آنکه چرا حکم در اصل معلل بوصفی مغایر ذات اصل است چه اگر این مطالبه در همه احکام مطرد
باشد دور یا تسلسل لازم آید و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل را چرا حکم معروض در اصل آن حکم نیست که بذات
معلل است دوم آنکه بر تقدیر تسلیم آنکه هر حکم معلل باشد بوصفی چرا حکم معلل بوجه جامعست و بوصفی دیگر معلل
نیست پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع تنها بعضی تمسک بدوران کنند و بعضی بطرد و عکس و بعضی بتقسیم و سبر و تمسک
بدوران چنان گویند چون حکم با وجه جامع دایر است وجودا و عدما پس معلول او باشد و این حجت فاسد باشد چه
بجای آنکه معلول با علت دایر بود علت نیز با معلول دایر بود پس اگر دوران اقتضاء علیت کند لازم آید که اقتضا

تالیف در

مجهول در

ت

علت معلول نیز کند و فصل بطرد و عکس چنان بود که گویند در هر موضع که این شکل حاصلست بیرون موضع نزاع حدوث
حاصلست و این طرد است و در هر موضع که حدوث حاصل نیست شکل حاصل نیست و این عکس است و اعتماد در
اثبات هر دو بر استقرا کنند پس گویند چون چنین است شکل علت حدوث بود و حکم این بحث همانست که در حکم دوران
تقسیم و سبر چنان بود که در آنکه علت حکم چیست قسمی چند منتشر ایراد کنند بعضی اوصاف اصل بر شمرند مثلا که علت حکم
شکل باشد یا تربیع یا فلان یا فلان پس بر استثنا نقیض یک یک قسم بکنند تا وجه جامع تنها بماند پس گویند علت او
باشد و در این مقام اولی حصر اقسام مطالب شوند و بران حجتی اقامت نتوانند کرد قومی گویند اگر قسمی دیگر موجود بودی
بر وجود آن دلیلی بودی و ما لا دلیل علی اثباته وجب نفیه و این حجتی هم فاسد است بل حق آنست که ما لا وجب نفیه فلا دلیل علی
اثباته و عکس کلی نشود و ایشان مهمل ایراد کنند و بجای کلی ایراد کنند و از آن مغالطه باشد و مع ذلک هر چه بر وجودش دلیلی
بکار دارند هر
نباشد و ثانیا ممکن بود که علت یک یک قسم مفرد بود و ممکن بود که دو و که دو قسم باشد یا سه سه قسم ثنائی ثلاثی و چند الکم (?)
برسد و ممکن باشد که علت ذات اصل بود بشرط بعضی اوصاف و ممکن بود که حکم را در هر صورتی علتی دیگر بود و
با ابطال این همه مطالب شوند و از عهده این اشکالات بیرون نتوانند آمد و با اول خود بدان اشکال پیش نبود و اگر این
جمله بطریق مسامحت مسلم دارند تا ثابت شود که وجه جامع علت حکمست در اصل اما واجب نبود که هر چه علت چیزی
بود در صورتی دیگر علت همان چیز بود چه شمع با اقتضا اسهال صفرا کند از ابدان انسانی در بعضی بقاع و در بعضی
بقاع نکند پس ممیت شد را ایراد فرق میان اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل حکم بوجه جامع در اصل اقتضای که بیان هر دو باشد
منضم با در فرع کافی بود و بدین وجه معلوم شود که تمثیل اقتضا علم بثبوت مطلوب نکند بل انکار لا بد موقع ظنی بیش
نباشد و بیشترین تمثیلات که وجه جامع علت حکم باشد در اصل آنست که حال آن گفته آمد و ناقص تر از آن ذات انواع
ظنی تمثیلی بود که وجه جامع در و علت حکم نباشد و ناقص تر از آن تمثیلی که وجه جامع در و سلبی بود یا از وجه جامع خالی بود
و هر دو بحقیقت یک حکم دارند چه هر دو چیز را که فرض کنند در سلب غیر ایشان از ایشان اشتراک بود و موضع تمثیل
قیاسات خطابی و اقناعی باشد چنانکه بعد از این گفته آید و در برهان و جدل از روی نفعی نباشد اینست سخن در استقرا
و تمثیل و ظاهر شد که هر یک در قوت قیاسی اند اما صغری آن قیاس در استقرا و کبری آن در تمثیل محتاج بود به بیان
و اینست وجه تشبیه این دو تألیف بقیاس **فصل دوازدهم** در اصناف قیاساتی که بحسب صورت یا مواد مخصوص اند بالقاب
قیاس مقاومت هر گاه که قیاسی منتج حکمی باشد و خواهند که منع آن قیاس کنند با ایراد قیاسی دیگر که منتج مقابل مقدمه باشد از
قیاس او که اساس آن قیاس بر آن مقدمه باشد مانند کبری در شکل اول یا مقدمه کلی در اقترانی که یک مقدمه او
جزوی باشد یا با ابطال آن مقدمه منع قیاس او کرده باشند قیاس دوم را قیاس مقاومت خوانند و آن دو مقدمه را
که قیاس مقاومت موجب انتاج مقابلش باشد مقدمه کلی و مقاومت بر وجه عناد بود یا بر وجه مناقضت و بر وجه عناد

چنان بود که قیاس مقاومت انتاج ضد مقدمه کلی کند و بر وجه مناقضت چنان بود که انتاج نقیضش کند پس در مقاومت عنادی
ضد مقدمه کلی بود بر وجهی که موضوعش خاص بود یکبرند و مقدمه که موضوعش موضوع مقدمه کلی بود و محمولش آنچه موضوع
بود در ضد بآن تألیف کنند و لا محاله آن تألیف بر هیأت شکل اول باشد و انتاج ضد مقدمه کلی کند مثالش اگر مقدمه
کلی چنین بود که هر دو چیز که متضاد بود علم بهر دو یک علم باشد ضدش بر وجهی که موضوع عامتر باشد چنین بود که هیچ
دو چیز که متقابل علم بهر دو یک علم نباشد پس این مقدمه که هر دو چیز که متضاد بود متقابل باشد با این مقدمه تألیف
کنند موجود هد که هیچ دو چیز که متضاد باشد علم بهر دو یکی نباشد و این قیاس جز بر هیأت شکل اول نبود چه اگر مقدمه
کلی سالبه باشد انتاج ضدش جز ضرب او شکل اول نکند و اگر موجبه باشد جز بعکس مقدمات با شکلی دیگر نشود و عکس
مقدمه در قبول و رواج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل نبود و اما مقاومت بر وجه مناقضت چنان بود که جزوی
را که در تحت موضوع مقدمه کلی باشد و آن حکم از او مسلوب بود یکبرند و یکبار بوجود آن موضوع او را و یکبار بسلب
محمولش از او حکم کنند تا قیاس بر هیأت شکل سیوم منتج نقیض مقدمه کلی حاصل آید مثالش گوییم سواد و بیاض
متضادند و علم بهر دو یک علم نیست پس بعضی متضاد چنان آید که علم بهر دو یک علم نباشد پس قیاس مقاومت بر هیأت
یکی از این دو شکل باشد **ضمیر** چنانکه گفته ایم قیاسی بود که کبری پیش محذوف بود و علت حذف یا غایت وضوح بود
چنانکه گوییم خط اب و خط اج از یک مرکز بیک محیط شده اند پس متساوی باشند یا آنکه خواهند که کذب مخفی باشد
چنانکه گویند فلان شخص بشب طواف میکند پس خاین است چه بتصریح کبری کذبش ظاهر شود و این صنف در خطابیات بیشتر
افتد **دلیل** نزدیک بعضی متقدمان قیاسی بود که کبری او واسی (?) باشد و رای مقدمه محمود باشد مشتمل بر حکم بآن که چیزی
موجود است یا نیست یا بود یا نبود یا کردنی است یا نیست حکمی عام یا اکثری و هر چند مراد ورای مقدمه کلی بود اما بر وجه
اهمال استعمال کنند بر این وجه که الاصدقاء ناصحون و من طلب وجد وجد و اضاعة الفرصة غصة و امثال آن و فوق (?)
در قیاسی بود که صغری پیش شخصی بود و در اکثر احوال صغری حذف کنند چنانکه در امثلهٔ مذکور و آن متداول بود و این قیاس را
دلیل از بهر آن خوانند که مقدمه کبری دلیل حصول آن حکم باشد در شخص مذکور **قیاس علامت** ضمیری بود که اوسط فیش
حصول اکبر بود در اصغر و بر هیأت اشکال اقتدا ما در شکل اول چنانکه گویند این زن شیر دارد پس زاده است و در
شکل دوم چنانکه گویند این زن زرد روی است پس آبستنست و در شکل سیوم چنانکه گویند شجاعان ظالم باشند
چه حجاج شجاع بود و ظالم بود و از این قیاسات آنچه بر هیأت اول بود مطرد بود بخلاف دیگرها از آنکه اوسط در آنچه
بر هیأت شکل دوم باشد عامتر از هر دو طرف بود و در آنچه بر هیأت شکل سیوم باشد خاص تر و بدین سبب کبری
شکل دوم اگر عکس کنند کاذب بود چه در مثال مذکور آبستن زرد روی بود اما لازم نبود که زرد روی آبستن بود
و اختیار محققان آنست که آنرا که بر هیأت شکل اول باشد دلیل خوانند و دیگر را علامت و این اصطلاح معنوی تر است

وباشد که اوسط نهار ادلیل و علامت خوانند و قیاس فراسی صورت برهان تمثیل بود و علاوه از سواد دلیل و علامت و این قیاس
از جهت آنکه بر خلق نفسانی دلیل سازند و این معنی مبنی باشد بر تسلیم آنکه اخلاق که تابع انفعالات نفسانی اند و هیات بدنی
هم معلول امزجه و احوال ترکیب ابدان باشد پس انتقال از یک معلول بدیگر است که لا اباشد از ملزوم بر لازم و این قیاس از این
روی شبیه بود بدلیل و علامت و اما در تالیف صور هیات تمثیل ایراد مثلا گویند فلان کس را اعالی بدن عظیم تر است مانند
شیر پس او نیز شجاع بود و اسد کالا از اعظم اعالی بدن بر شجاعت بنوعی استقرا باطرد و عکس باشد چنانکه در تمثیل گفتیم و
انچنان بود که چون در شیر این هیات با شجاعت و اخلاق دیگر مانند کرم و حیا یافته شود و در دیگر سباع این هیات
هم با شجاعت موجود بود و اخلاق دیگر مفقود باشد پس از عدم تخلف یکی از دیگر مساوات میان هر دو معلوم
شود و چون چنین باشد وجود هیات دلیل وجود خلق باشد پس در آن شخص که هیات یافته شود بوجود خلق حکم
کنند و از جهت ایضاح حال کبری برهان تمثیل ایراد کند و اینست تمامی سخن در علم قیاس و بالله التوفیق **مقاله پنجم**
در برهان و انرا انولوطیقا دوم خوانند و این مقالت مشتمل است بر دو فن فن اول در برهان و دوم
در جدل **فن اول** در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی به برهان هژده فصلست **فصل اول** در اشارت بانچه
مطلوبست از علم برهان و ذکر بعضی صناعات علمی و بیان شروع مرتبت برهان در علم چنانکه گفته ایم تصور است یا تصدیق
و هر یکی که یا بتم کتب اکنون میگوییم تصور چیزها یا تصوری تام بود بر وجهی که صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد
بی هیچ تفاوت یا تصوری غیر تام بود بر وجهی که صورت ذهنی او نزدیک بود بصورت خارجی باشد یا تنها تصوری ناقص بود
اول یک نوع بیش نبود و دیگر اقسام را انواع بسیار بود مترتب بحسب قرب و بعد و وضوح و خفا و چون اکتساب تصورات
بواسطه اقوال شارحه باشد و اقوال شارحه یا مشتمل بر محمولات ذاتی و عرضی بود یا نبود و هر یکی را از ان ذاتی و عرضی
اقسام است بعضی خاص به موضوع که اقتضاء تمیز کند و بعضی مشترک میان او و غیر او پس قول شارح مشتمل یا بر ذاتیات
بود یا بر عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچکدام و مشتمل بر ذاتیات یا بر مجموع ذاتیات بود یا بر بعضی و قسم دوم یا افاده تمیز
کند از جمله چیزهای که غیر موضوع بود یا از بعضی یا افادت تمیز نکند و مشتمل بر عرضیات نیز یا افادت تمیز کلی کند یا افادت
تمیز جزوی یا افادت تمیز نکند و مرکب همچنین و انچه مشتمل نه بر ذاتیات بود و نه بر عرضیات لامحاله افادت صورتی
کند شبیه مطلوب بحسب مشابهتی قریب یا بعید و الا آن قول شارح نبود پس اقوال شارحه بحسب این اعتبارات اصناف
باشد و از انجمله انچه مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد محققان از اوحد تام خوانند و آن قولی بود دال بر ماهیت محدود
و لامحاله مفید صورتی باشد مطابق او در وجود و انچه مشتمل بر بعضی ذاتیات بود از اوحد ناقص خوانند پس
اگر افادت تمیز کلی کند بهترین حدود ناقصه باشد و اهل ظاهر میان آن و حد تام فرق نکنند چه مطلوب نزدیک
تمیز بود نه تصور حقیقی و انچه از عرضیات تنها بود یا آمیخته با ذاتیات از ارسم خوانند پس اگر افادت تمیز کلی کند

تام بود

تام بود و الا ناقص و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف و هر حد و رسم که افادت تمیز نکند اصلا از در تعریف مدخلی
نبود و اما انچه نه ذاتی بود و نه عرضی و افادت صورتی شبیه کند از امثال خوانند و این اقسام باعتبار مواد است و بحسب
صورت که از ترتیب وضع این اوصاف حادث شود هم اقسامی ممکن باشد چه بعضی ترتیبها چنان باشد که ملایم و بعضی نزدیک
بان یا شبیه بان و بعضی بخلاف آن اما این اقسام را نامهای خاص وضع نکرده اند و همچنین تصدیق یا مقتضی اعتقادی
بود یا نبود و اگر بود آن اعتقاد جازم بود یا نبود و جازم مقارن حکم بود بامتناع نقیض آن تصدیق مقارنتی
بفعل یا بقوتی نزدیک بفعل و چون امکان عبارتست از عدم امتناع پس هر چه ازین مقارنت خالی بود لامحاله
مقارن حکم باشد بامکان نقیض خود یا بفعل و آن غیر جازم بود و اعتقاد جازم یا مطابق باشد با انچه فی نفس
الامر باشد یا با انچه مقتضای وضعی عام باشد یا خاص بفعل یا بقوت یا مطابق نبود و اول یقینی باشد و دوم
شهرت یا التزام و سیم غلط بود و در غیر جازم اگر مقارنت حکم بامکان نقیض بالفعل بود و سبب قبولش مسامحت
نفس باشد آن تصدیق اقناعی باشد و اگر مقارنت بالفعل بود و امکان اولی باشد یا اکثری آن تصدیق که متعلق
بطرف راجح باشد ظنی بود و اگر متساوی بود مشکوک مطلق و از ان منفعتی نبود در علوم و همچنین از تصدیقی
که متعلق بطرف مرجوح بود و هر تصدیق که مقتضی اعتقادی نبود اگر مقتضی تاثیری بود در نفس بقبض یا بسط
از وجوه ان تخییلی خوانند و اگر مقتضی هیچ تاثیر نبود از اعتبارش فایده نبود و ازین جمله تصدیق یقینی یک نوع
بیش نتواند بود و آن بحقیقت ممتنع الزوال بود و دیگر تصدیقات را انواع بسیار بود و از امراتب باشد بحسب
بعد و قرب از یقین و بحسب شدت یا ضعف در شهرت یا در مشابهت بیقین تا در اقتضا تخییل و جمله آن انواع ممکن
الزوال بود و چون اکتساب تصدیق بواسطه اقوال جازم باشد پس هر قولی جازم که مفید یقین بود بالذات
از ابرهان خوانند و هر چه مفید رای مشهور یا مقتضی الزامی باشد از اجدل خوانند و هر چه مفید اعتقادی جازم
غیر مطابق بود از امغالطه خوانند و هر چه مفید اعتقادی غیر جازم بود از اخطابه خوانند و هر چه مفید تخییل بود
از اشعر خوانند و جمله اقوال جازم که در علوم و محاورات استعمال کنند باعتبار مواد این پنج قسم بود و هر قسم مشتمل
بر اصناف بسیار و تعلیم هر قسمی صناعتی مفرد باشد و اما بحسب صورتها اگر برهانی باشد باید که قیاس بود و اگر در دیگران
باشد شبیه بود بان استقرا یا تمثیل بود چنانکه گفته ایم و مطلوب بالذات ازین اقسام حد تام است که تصور حقیقی
فایده دهد و قیاس برهانی که تصدیق یقینی فایده دهد چه غایت تعلم منطق بالذات معرفت طریق اکتساب این
دو مطلوبست و بالعرض معرفت دیگر اقسام که شبیه است بهر دو بر وجهی از وجوه مناسبت یا مضادت و صناعت
برهان مشتمل بر بیان کیفیت تحصیل این دو مطلوبست پس خلاصه منطق این مقالت باشد و تصور اگر چه در
احوال مقارن تصدیق باشد چه هر تصوری که از مقارنت تصدیقات خالی بود در علوم نامنتفع بود اما چون

تصور را وجهت مانند استلزام صورت مرکب ماده را و استلزام تصور تصدیق را واجب نیست پس اکتساب قیاس
برهانی مستلزم اکتساب حد حقیقی باشد و مشتمل بر آن مانند اشتمال کل بر اجزا و این حکم را عکس واجب نبود و بدین سبب این
جزو را از منطق علم برهانی خوانند و اگرچه بحقیقت علم حد و برهانست و تقدیم علم قیاس بر این علم از جهت آن باشد که
قیاس عامتر است از برهان چه قیاس اقسام پنجگانه را بمنزلت صورتست و بدین سبب هر برهانی بر هیأت قیاسی بود اما نه هر چه
بر هیأت قیاسی بود برهانی بود و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص چه اعم بعقل نزدیکتر بود چنانکه اخص
نزدیکتر بود بحس پس قیاس بتقدیم اولی باشد و اما تقدیم آنچه پیش از این قیاست بر قیاس از جهت تقدیم اجزاست بر کل
بطبع و صناعات چهارگانه باقی هر چند باعتبار مواد بر وجهی از برهان عامتر اند چنانکه گفته آید اما برهان بر ایشان متقدمست
بچند وجه آنکه برهان مطالب بالذات است و دیگران بالعرض و آنکه برهان هم بجنس نافعست و هم بجنس نوع و دیگر صناعات
بحسب مشارکت نوعی است تنها چه خطابت و شعر متعلق بمطالب جزوی اند بخلاف برهان و مغالطه و جدل هر چند متعلق
اند بمطالب کلی اما مغالطه بالذات نافع نیست بل منفعت او از آن وجه است که از او احتراز کنند و این بالعرض باشد
و مواد جدل اگرچه از مواد برهان عامتر بود بر وجهی چه صادق بحسب اغلب مشهور بود و نه هر مشهوری صادق بود اما
اعم عرضی است چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست بخلاف قیاس که اعم ذاتی است چه جزو صورتست پس بدین سبب
تقدیم برهان برین صناعات واجبست **فصل دوم** در احوال صناعات پنجگانه و مبادی اصناف قیاسات
در مفتتح این صناعت گفته اند هر تعلیمی و تعلمی ذهنی بعلمی سابق بود و بیان این سخن مشتمل بر چند بحثست آنکه اکتساب
که اخراج چیزی باشد از قوت بفعل لا محاله متعلق بود بمبادی و آن هیأتی را دو نسبت بود یکی با مؤدی و فاعل
آن هیأت چه هر چه از قوت بفعل آید باز از بفعل آرنده باشد و دوم با قابل و محل آن هیأت و چون آن هیأت علم بود نسبت اول را
تعلیم خوانند خواه مؤدی استاد باشد و خواه قوت فکر یا چیزی دیگر و نسبت دوم را تعلم خواه قابل تلمیذ باشد یا قوت
ادراک یا غیر آن و چون مراد درین موضع علم مکتسبست از آنها هر یکی ازین دو نسبت فرا گرفته اند نه غیر و مکتسب از آن
خارج باشد تعلیم و تعلم باشد که فکری بود و آنچنان بود که تألیف مقدماتی از حدود یا تصور حدود با کتسابی بود
که قوت فکر کرده باشد بعد از تجشم طلب و باشد که حدسی بود و آنچنان بود که بعضی از آن تألیفات یا تصورات بی
تجشم طلب در ذهن متمثل شود و باشد که تنبیهی بود و آنچنان بود که بعضی از آن تألیفات بتعلیم استاد یا کسی دیگر حاصل
شود و باشد که تنبیهی بود و آنچنان بود که آن تألیف یا تصور اولی باشد و از جهت عبارت ملتبس بایضاح عبارت
دفعه حاصل شود و ذهنی این جمله علمی بود و بدین سبب تعلیم و تعلم ذهنی تقیید کرده اند چه اکتساب تصورات
بعد از تصور اجزا اقوال شارحه تواند بود و آن مجهولات باشد یا اشد و اکتساب تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه
و محکوم به و بعد از تصور حد قیاسی یا استقرائی یا تمثیلی که چنان تصدیق و بعد از تصدیق بمقدمات آن تألیف و این جمله سابق

بود

بود بر مکتسب و بسبق علم سبق زمانی خواسته اند چه باشد که در بعض صور سابق و مسبوق بزمان معا باشند و مراد از علم
عامتر است از تصور و تصدیق و از اقسام تصدیق چون یقین و ظن و شک و انچه اقتضاء تخییل کند بل آن معنی است
که شامل این اقسام باشد چنانکه تصدیق بر آنچه اقتضاء حکمی جازم و بر آنچه اقتضاء حکمی غیر جازم و بر آنچه اقتضاء تخییلی
کند اطلاق میکند و چون این بحثها مقرر شد و معلوم شد که هر علمی مکتسب مسبوق بعلمی باشد هم چنانک گوییم نشاید
که همه علوم مکتسب باشد چه دور یا تسلسل که هر دو مستلزم امتناع اکتساب بود لازم آید پس انتهاء علوم مکتسب در
تحلیل با علومی باشد که بی اکتساب حاصل آید و آن علوم در تصورات امور عام باشد مانند موجود و واحد و بعضی
از معقولات و اصناف محسوسات مانند سواد و بیاض و در تصدیقات مقدماتی که از آن مبادی قیاس خوانند و آن بر
اطلاق شانزده صنف است اول محسوسات چنانکه آفتاب روشنست دوم مجربات چنانکه ضرب چوب مولم است سوم متواترات
چنانکه بغداد موجود است بنزد کسی که آنجا نرسیده باشد یا چنانکه سقراط موجود بوده است و اعتبار درین دو صنف
حصول یقین را بود نه کثرت امتحان یا عدد شهود را و اولیات چنانکه کل از جزو بزرگتر است پنجم حدسیات چنانکه
نور ماه از آفتابست و این بعد از مشاهده اختلاف تشکلات ماه بود بحسب بعد و قرب از آفتاب و وقوف بر احوال
خسوفات و قضایایی که قیاسات آن قضایا در فطرت مرکوز بود مانند تصدیق بانکه ده نیمه بیست است و این
دو صنف یعنی پنجم و ششم هر چند بحقیقت از مبادی نیستند اما چون مستلزم قیاسی اند مفید حکم بی تجشم کسبی از آن
مبادی شمرده اند و فرق آنست که حد اوسط را اول بحدس معلوم شود و در دوم با وجود حد بکر مقارنه ذهن متمثل
شود و این شش صنف را الواجب قبولها خوانند و مبادی قیاسات برهانی باشند هفتم وهمیات و آن حکم وهم بود بخلاف
عقل بر چیزهایی که وهم را بدان طریقی نبود مانند تصدیق بانک هر چه موجود است ذو وضع است و داخل فلکست
یا خارج و علامت این صنف آن بود که قیاسی مؤلف از مقدمات واجبة القبول که وهم در قبول آن با عقل
مساعدت کند بر نقیض این قضایا منعقد شود و وهم از قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات ابا کند چه وهم از ادراک
بسیار معقولات مانند وجود و نهایت و کلی و مبدا و علت و غیر آن قاصر باشد و احکام آن بر احکام محسوسات
و جزویات قیاس کند بخلاف عقل و آن حکمها باطل بود و اما حکمی که بر محسوسات جزوی در آنچه منتزع بود از محسوسات
مانند اشکال هندسی حق بود و مطابق حکم عقل بود و بسبب معاونت وهم عقل را از معارضت خیالی و غیر آن ایمن
بود و از اشتباه و التباس دور و اثر ازین صنف نتیجه هشتم مشبهات و این قضایایی بود که بحقیقت در آن
اشتباهی بود و بوجهی حق بود و بوجهی باطل بر ظواهر عقول رواج یابد از جهت مشابهت حق یا بی چیزی از آن وجه
استعمال کنند از مشبهات خوانند چنانکه گویند هر عینی مبصر است و بعین چشمه آب خواهند و این قسم از
مبادی قیاسات مغالطی بود نهم مشهورات حقیقی مطلق چنانکه عدل حسن است و ظلم قبیح و این حکم بحسب مصالح جمهور

حمیت
یا بسبب عادات فاضله و اخلاق جمیله که در نفوس راسخ باشد یا بسبب قوتی از قوتهاء نفس ناطقه غیر عقلی مانند رقت یا
یا حیا یا غیر آن مقبول بود بنزدیک همه کس و بر جمله بنزدیک عقل عملی صحیح باشد و اما نزدیک نظری بعضی صادق
بود و بعضی کاذب و آنچه صادق بود باشد که صدقش ببرهانی معلوم شود و باید دانست که نه هر مشهوری
صادق بود بل مقابل مشهور شنیع بود و مقابل صادق کاذب و صادق هر چند بحکم اغلب مشهور بود اما گاه بود
که بسببی از اسباب چنانک گفته شود مشهور نبود و نقیضش مشهور بود و باشد که حکمی بقیدی خاص صادق بود و بی آن
قید مشهور و مثال مشهور کاذب قبح ایذاء غیر است بسبب منفعت خود چه ذبح حیوان که نوعی از آنست بحسب عقل قبیح نیست
الرابع مشهور [illegible]
و این صنف را ذایعات نیز خوانند و آنچه از آن جمله بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی پسندیده بود از آرا محموده
خوانند و مشهورات محدوده و آن چنان باشد که بنزدیک قومی مشهور باشد چنانکه تصدیق باینکه محالات
بنزدیک متکلمان و هر اهل علمی و صناعتی را مانند این مشهورات باشد که بنزدیک غیر ایشان باشد که مقبول نبود
تا قضایایی که شخص معین تسلیم کرده باشد و از او ملتزم شده و اسناد بحثی که بر ابطال رای او و تالیف کنند بکار توان
داشت و مبدا قیاسی شود و از او وضعیات خوانند و این سه صنف مبادی قیاسات جدلی بود و قضایایی که متعلم
را در مبادی تعلیم تسلیم باید کرد تا بعد از آن در علمی دیگر یا در همان علم تصدیقش معلوم شود و آن تسلیم اگر بر سبیل
استنکار بود آنرا مصادرات خوانند و اگر بر سبیل مسامحت و طیب نفس بود اصول موضوعه خوانند و این صنف
جزو مبادی علوم نیفتد و این صنف را با وضعیات بهم مسلمات خوانند ع مقبولات و آن قضایایی بود که از کسی
که بصدق او واثق باشند فرا گیرند چنانکه نصوص و احکام شرایع و اشارات ائمه دین و این نیز ده صنف را
مسلمات خوانند چه بعضی مسلم است بنزدیک عقل اولی و بعضی بنزدیک وهم و بعضی بنزدیک جمهور و بعضی بنزدیک
قومی خاص و بعضی بنزدیک شخصی ید مشهورات ظاهری و آن قضایی بود که در بادی الرای مشهور و محمود نماید
و باشد که بتفکر و تعقب معلوم شود که شنیع است مانند تصدیق بانک نصرت برادر باید کرد در هر حالی چه
اگر ظالم بود و اگر مظلوم چه مشهور حقیقی آنست که نصرت ظالم نباید و اگر چه برادر یا فرزند بود یه مظنونات
مانند حکم بانکه کسی که در شب ببام کسی شود خاین بود و این سه صنف آخر مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود
یط مخیلات و آن قضایی بود که تصدیق نیفکند و لیکن تخییل افکند و در نفس بواسطه آن تخییل قبضی یا بسطی یا شوقی
یا نفرتی یا حالی از حالها حادث شود بی آنکه آن تخییل بجای تصدیقی بود در تاثیر آن قضایا مبادی و مقدمات
قیاسات شعری شود مثالش حکم بانک مطبوخ طلا مانند شراب آسان تناول نتوان کرد چه [illegible] بود که این تخییل سبب
آسانی تناول مطبوخ شود و نفوس عوام تخییل را مطیع تر از آن بود که تصدیق را و از تصدیقات اقناعات را
مطیع تر از آن بود که یقینیات را اینست اصناف مبادی قیاسات و ظاهر است که استعمال آنها از جهت تخییل است

بود
یا از جهت تصدیق و آنچه از جهت تصدیق بود یا بحسب ترجیح یک طرف است از دو طرف نقیض یا بحسب حکم جزم و آنچه حکم جزم
یا بسبب ترویج آن بود بر عقل یا بسبب تسلیمی یا بسبب تحقیق و تسلیم یا از یک شخص بود یا از قومی خاص یا از عموم مردم و بعضی
گفته اند تسلیم یا مقارن تصدیقی بود یا مقارن تکذیبی یا خالی بود از هر دو و مقارن تصدیق مانند مشهورات حقیقی
مطلق و محدود و ظاهری و مقارن تکذیب مانند وضعیات و خالی از هر دو مانند مصادرات و علی الجمله این تاثیرات را
مراتبی است و بعضی مواد مشترکست در مراتب چنانک که اول تخییل است پس ترجیح پس ترویج و تسلیم پس تحقیق و حصول مطلوبات
در شعریات بود و ترجیح در خطابیات و ترویج در مغالطات و تسلیم در جدلیات و تحقیق در برهانیات و هر قضیه
که افادت تحقیق کند بحسب اغلب در معرض تسلیم و ترویج باشد و هر چه مقارن تسلیم یا ترویجی بود لا محاله ترجیحی کرده باشد
و هر چه اقتضاء ترجیح کند بر تخییلی نیز مشتمل بود و این احکام منعکس نشود یعنی واجب نبود که هر چه بترویج و تسلیم
موصوف بود افادت تحقیق کند یا هر چه اقتضاء ترجیح کند بصدد ترویج و تسلیم بود یا هر چه اقتضاء تخییل کند مستلزم
تصدیقی بود پس مواد شعریات از همه عامتر بود چه مواد برهانی و جدلی و دیگر اصناف در وی استعمال توان کرد
بسبب اقتضاء تخییل نه بسبب اقتضاء تصدیق و بعد از آن مواد خطابی پس مغالطی و جدلی و مواد برهانی از جمله خاصتر بود
چه مواد خاص هیچ صنف از اصناف چهارگانه در برهانی استعمال نتوان کرد اینست وجه اشتراک مواد و این حکم کلی
نیست بل بحسب اغلب و اکثر است و الا مواد برهانی باشد که مروج و مسلم نبود و بنوعی از تلطف و تلقین در معرض تسلیم و ترویج
آید و مواد جدلی و مغالطی باشد که اوهام عوام بآن نرسد و التفات در خطابت نیفتد و مواد همه اصناف باشد که در
شعریات نیفتد و از اقتضاء تخییل خالی بود و چون معلوم شد که در هر صناعتی کدام اعتبار واجبست استعمال
هر ماده بدان اعتبار دشوار نبود و مانعی نباشد از آنک یک قضیه بپنج اعتبار مختلف در پنج صناعت استعمال
کنند و آنچه بعضی مهوسان گفته اند مواد برهان جمله صادق بود و مواد شعر جمله کاذب و مواد جدل و مغالطه و خطابت
صادق نیست
آمیخته اما صدق در جدل اکثری و در مغالطه اقلی و در خطابت متساوی از تحقیق دور است و این حکم جز در برهان
و همچنین آنچه گفته اند مواد برهان از واجبات بود و مواد مغالطه از ممتنعات و مواد سه صنف دیگر از ممکنات اکثری و اقلی
و متساوی بر آن منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دور است و اصلا صادق نیست چه این مواد جمله در برهان واقع
باشد چون مطالب آن از آن جنس بود چنانک بعد از این معلوم شود و اگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف
مبادی مذکور گویند هر قضیه که مبدا اول قیاسی باشد یا مقتضی تصدیقی بود یا مقتضی تخییل یا هیچ کدام اقتضا نکند
قسم سوم در هیچ قیاس نیفتد پس مبدا نبود و مقتضی تصدیق یا جازم بود یا غالب یا ضروری بود یا غیر ضروری
یا ظاهر بود یا غیر ظاهر و ظاهری یا بحس تنها بود و از محسوسات بود یا بمشارکت امری خارج و از متواترات بود
یا بمشارکت امری غیر خارج و از مجربات بود و غیر ظاهر یا بعقل بود یا بغیر عقل و عقلی یا بمجرد عقل بود و آن اولیات

پایا عات امری قیاسی بود و انچه باعات امری قیاسی بود یا او سطش در عقل مرکوز بود یا مستفاد بود و اول قضایایی بود که قیاسش
فطری بود و دوم لامحاله از حدسی بود چه اگر مستفاد از قوت فکر بود از مبادی نتواند بود و غیر عقلی وهمیات بود و جازم غیر
ضروری لامحاله متعارف تسلیمی بود تام یا غیر تام و تام یا بسبب رونجی اطل بود یا نبود و اول مشبهات بود و دوم یا تسلیم
جمهور بود یا تسلیم فرقه خاص یا تسلیم شخصی و اول مشهورات مطلق بود و دوم مشهورات محدوده و سیم از شخص یا معاند
بود یا نبود و اول وضعیات بود و غیر معاند یا معلم بود یا متعلم و اول مقبولات بود و دوم مصادرات و اصول موضوعه
و مقابل التصدیق تام مشهورات ظاهری و مقتضی تصدیق غالب مظنونات بود و مقتضی تخییل مخیلات این است تمامی معنی
درین باب **فصل سیم** در اصناف مطالب و صنف باشد اصول و فروع و صنف اول آنست که اقتصار بر آن کافی بود
در اکثر مواضع و آن سه مطلب بود که هر یکی منقسم شود بدو قسم و باین اعتبار شش شود اول مطلب ما و آن یا مطلب معنی
اسم بود چنانک عنقا چیست و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانک حرکت چیست دوم مطلب هل و آن یا بسیط بود یا مرکب
و بسیط طلب وجود موضوع را بود چنانکه فرشته هست و مرکب طلب وجود محمول بود موضوع را چنانکه فرشته ناطق است و وجود
درین قسم رابطه باشد و در قسم اول محمول و ارسطاطالیس اول را موجود بکل خواند و دوم را موجود بجزو سیم مطلب لم و آن
یا طلب علت بود یا بجنب نفس امر و اول طلب علت وجود تصدیق را بود در ذهن چنانک چرا عالم را علتی است و دوم طلب
ان علت در خارج چنانک چرا مغناطیس جذب آهن کند و صنف دوم از مطالب که فروع است عدد بسیار بود و مشهورترین
شش بود و مطلب ای و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب متی و مطلب من و جمله راجع بود بمطلب هل مرکب
اگر موضع طلب تعیین معلوم بود چنانک گویی هل هو ناطق و هل هو اسود و هل هو عشرة و هل هو فی الدار و هل هو
الآن و هل هو زید و از جمله بسیط تر مطلب ای است و ان طلب تمیز یا بود بفصول ذاتی یا بخواص عرضی و اگر خواهند
مطلب ای را از اصول شمرند و دیگر فروع با او راجع کنند چنانک گویی ای لون له ای مقدار له و فی ای موضع هو فی ای
زمان هو ای شخص هو و بر این تقدیر مطالب اصلی چهار شود و مطالب تصور و آن ما و ای بود و مطالب تصدیق
و آن هل و لم بود و بر جمله مطالب ای که در علوم است و انرا امهات مطالب خوانند و وقت بیان مطلب ما شارح اسم
و مطالب حقیقت بحسب اول آن معنی طلب که اسم بر او اطلاق کنند بر اجمال خواه آن معنی موجود باشد و خواه معدوم
و دوم انچه حد اسم او بر شامل بود بتفصیل و آن بعد از ثبوت وجود آن معنی تواند بود و تعلق اول بلغت زیادت
بود و تعلق دوم بمنطق و باشد که یک شرح بدو اعتبار مطلب هر دو جا باشد چنانچه تفسیر مثلث در فاتحه کتاب
اقلیدس مثلا شرح اسم است و بعد از تحقیق شکل اول که چون وجود مثلث معلوم شود همان تفسیر بعینه حد حقیقی
مثلث باشد پس اول بمثابت معرفت است و دوم بمثابت علم و باین بیان معلوم شود که مطلب ما شارح اسم
مطلب مقدم بود و حد از و مطلب هل بسیط بود پس مطلب ما دوم و مطلب ای که بحالت فصول بود درین مطلب داخل بود

هل

مطالب

تصدیقی
و مطلب هل مرکب اگر چه از همه متاخر بود و بعد از مطلب ما دوم بود بوجهی و تحقیقش مطلب لم بود و مطلب لم طالب
تمام مطلب لم طالب علت تقدم بود و اگر اول روشن بود ساقط شود و دوم عام چنانک گویند چرا مغناطیس
جذب آهن کند و باشد که هر دو یکی بود چون حد اوسط علت بود و باید دانست که مطلب لم هر دو مطلب هل متصل
باشد چه لم اگر طالب علت تصدیق مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود هم در هر دو حال یا طلب علت وجود یا علم
موضوعی کند بر اطلاق یا طلب علت وجود یا عدم چیزی موضوعی را و این هر دو مطلب هل است و قیاس که بیان
هل بسیط بیان کند اولی آن بود که استثنائی متصل بود و علت در جزو مستثنی افتد چنانکه گوییم اگر موجودی
هست واجب الوجود هست و انچه هل مرکب بیان کند شاید که حملی بود و علت حد اوسط باشد چنانک گوییم
عالم ممکنست و ممکن محتاج بموجدی و مطلب ما بحقیقت تابع هر دو مطلب هل باشد اما تابع هل بسیط بر آن وجه که گفتیم
و اما تابع هل مرکب بدو موضوع بود یکی انجا که طلب اکبر کنند و یکی انجا که طلب حد اوسط کنند و اول چنان بود که
موضوعی را که بما ثبت وجود معلوم باشد اثبات عرضی ذاتی یا تفتیش خواهند کرد و لامحاله وجود آن عرض
بآن موضوع از باب هل مرکب بود و بقیاس با خود از باب هل بسیط بود چه عرضی ذاتی که موضوع خود را موجود بود فی نفس الامر
موجود بوده باشد و هر چه خود را موجود بود فی نفس الامر ممتنع الوجود بود پس طریق اثبات هل بسیط اعراض ذاتی
اثبات هل مرکب انا اعراض تواند بود و موضوعات را چنانکه در فاتحه کتاب اقلیدس وجود مثلث متساوی الاضلاع
فی نفسه بوجود این حکم مثلثی را که بر نصف قطری مشترک او بنا دو دایره متقاطع کرده باشد اثبات کنند پس چنانک
از آن روی که عرض ذاتی بهل بسیط مطلوب باشد مطلب ما تابع وی افتد چه موضوع این طلب اینجا باشد چنانکه گفته آمد
و اگر چه گاه بود که انچه مطلب ما شارح گفته باشد بقیاس با این موضع کافی بود و از تکرار مستغنی از آن روی نیز که هل
مرکب مطلوب باشد و مطلب ما که طالب حقیقت حد اکبر بود مباشد تابع هل مرکب باشد و در موضع دوم چنان بود که ما
علت هل مرکب طلبند بالفصل چنانکه گویند ما علة انخساف القمر یا بالقوة چنانکه گویند هل القمر منخسف گویند نعم پس
حد اوسطی که علت این حکم باشد و در ضمن این جواب بقوت مذکور ولیکن طلب کنند و بحقیقت لم همان بود که ما الحد الاوسط
یا ما العلة فی ذلک پس با وجود درین موضع طالب حد اوسط هل مرکب باشد تابع او بوده باشد و مطلب لم نیز بدین وجه راجع
بود با مطلب ما و از جهت اشتراک ما و لم در بعضی مواضع میان اجزاء حد حقیقی و برهان مشارکت افتد چنانکه بعد از این
معلوم شود و باین بحث معلوم شد که همه مطالب بقوت در هر دو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بود و دیگری
طالب حد حقیقی مندرج باشد و چون مطلب هل بر ما ذاتی متقدم است مباحث برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم
باید داشت و چون تحقق هر یکی از این دو مطلب یعنی هل و ما بقوت به متعلقست بمعرفت علت که او طالب آنست در هر یکی
از مباحث برهان و حد احتیاج باشد بمعرفت علل و ما درین موضع احوال علل بر سبیل مصادره ایراد کنیم و بالله التوفیق

فصل چهارم در ذکر اصناف علل و مباحثی که بدان متعلق باشد بر وجهی کلی علت و سبب در این موضع دو اسم مترادف

است دال بر یک معنی و در علوم دیگر مقرر است که اقسام آن چهار باشد مانند وآن فاعلی بود و ما له و آن

غائی بود و ما فیه و آن مادی بود و آنچه بجای ماده بود مانند موضوع و مایه و آن صوری بود و این علل با احوال مختلف

باشد بحسب قرب و بعد از معلول و بحسب آنکه علت بالذات بود یا بالعرض و بالفعل بود یا بالقوة و خاص بود یا عام

یا مساوی و جزوی بود یا کلی و بسیط بود یا مرکب و اما امثله این اصناف بحسب اختلاف احوال در جدولی نهادیم

تا با سانی در نظر آید و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل مفید باشد در این علم و آن اینست

آنکه این علتها بعضی علل وجود اند و آن فاعل و غایت بود و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت بود که اجزاء

معلول باشد و موضوع را علل وجود بود اما قابل بود نه فاعل تا این علتها باشد که مثالی بود مانند علل تخت

از نجار و چوب و صورة تختی و جلوس بر وی و باشد که طبیعی بود مانند علت طبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون

است در اجسام طبیعی و ماده و صورت طبیعی و مکان طبیعی که غایت حرکت اجسام طبیعی است و باشد که

نفسانی بود و آن نفوس و اجرام نباتی و حیوانی و فلکی بود و صور و غایات افعال ایشان و باشد که این جمله

خارج باشد و از جمله اموری بود مفارق ماده که آنرا امور انتزاعی خوانده اند و کونی باشد یکی آنچه انتزاعی

باشد بالذات مانند مقادیر و اعداد و باشد که بعضی از این علتها علت وجود بعضی بود چنانکه فاعل

علت وجود صورت باشد و باشد که علت علت بعضی بود چنانکه غایت که علت فاعل شدن فاعل بود و

غایت ماهیت علت بود و بوجود معلول پس بماهیت متقدم بود و بوجود متاخر و فاعل بهر دو وجه علت بود و متقدم

و باشد که بعضی از این علل با یکدیگر بنوعی متفق باشد مانند محرک و متحرک چون هر دو جسم باشند و مانند آتش

که مقتضی اصالت بعضی اجسام بود با آتش و در این صورت فاعل و صورت و غایت بنوعی متحد باشند و باشد

که مختلف باشند و فاعل باشد که فاعل تام باشد یعنی در تمام جهات موثریت بود و بچیزی خارج از ذات خود

محتاج نبود در فاعلیت مانند آنچه بالا طبیعت بود و بعضی از علل طبیعی و در آن صورت اگر فعل مادی

بود موقوف جز بر استعداد ماده نبود و با استعداد ماده بهم حاصل آید مانند افاضت صورت بر ماده

و اگر فعل مادی نبود همیشه موجود بود مانند نفس ماده که ابداعی است و فاعل که تام نبود مانند فاعلان صناعی

که با قدرت و ارادت و آلات و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتواند بود و فاعلان طبیعی که با شرایط دیگر حاصل

نبود هم فاعل نتواند بود مانند طبیعت که تحریک جسم طبیعی بر استقامت بعد از خروجش کند از مکان طبیعی

بشرط زوال موانع و شرایط دیگر و مانند افیون که اظهار تاثیر بعد از آنکه کند که از حرارت غریزی متاثر شود

و همچنین در فاعلان نفسانی پس فعل در امثال این فاعلان از ایشان متاخر باشد و حصول استعداد ماده در فعل

کافی نبود

حاشیه: فصل ع

حاشیه: حصول له

حاشیه: با آتش ر

حاشیه: فعل ح

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و بعد از حصول شرایط فعل بواسطه حرکتی از فاعل صادر شود و حرکت در زمانی بود پس فعل در زمانی حاصل آید و وجود
غایت در وقت انتهاء حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد و هر فعل که از فاعل تام بالفعل صادر شود بی توسط
حرکت بر زمان بود الا آنکه در چیزی موقوف بود تا آنکه بتدریج حاصل آید پس آنجا غایت بر این وجه موجود باشد که نفس
صورت بود و چون علت بفعل علت بود معلول هم بفعل حاصل بود و چون علت موقوف بود لازم نیاید که معلول
موقوف بود بر وقت و امکان معلول مستفاد نباشد از علت بل از ذات او بخلاف وجودش که مستفاد از
فاعل و غایت است و وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد چه وجود صورت بذات متقدم بود و بزمان
مقارن و وجود غایت متأخر و وجود ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود هم مستلزم وجود فصل باشد مانند
ماده انگشتری و وجود معلول مستلزم وجود همه علل بود بالفعل و الا وجود غایت که از و متأخر است مانند
جامه خواب که وجودش مستلزم وجود اضطجاع بروی نبود و چندان که وجودش مستلزم وجود مضطجع نباشد
و علت تام آن بود که از وجود او بالذات وجود معلول لازم آید و این علت قریب بود و بالذات و بالفعل
و خاص معلول از آنجهت که علت او باشد و دیگر علتها ناقص بود و بحقیقت علت نبود بل جزو علت بود و قید بالذات
بجهت آن کرد که گاه که وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود مانند صورت یا غایت تنها اما آن لزوم بالعرض
بود چه بسبب استلزام حصول دیگر علل بود و چون طالب علت بود طالب علت تام بود چه اگر علتی ناقص ایراد کنند
سؤال بلم منقطع نشود و مادام که شرطی یا جزوی از علت باقی بود سؤال را مدخلی باشد پس چون علت تام شود
سؤال ساقط شود تا هر چه علت تام معلولی بود علت تام احوالی بود که معلول را واجب بود و لما احوالی
که معلول را ممکن بود محتاج بود بعلتی دیگر مثلا علت وجود جسم علت حصول او بود در مکانی لابعینه اما
حصولش در مکان معین محتاج بود بعلتی دیگر و علم تام بعلت تام مقتضی علم بود بمعلول بر وجهی تام چه
معلول از آثار علت است و لازم او بطریق وجوب و علم تام بچیزی مشتمل بود بر علم بآثار آن چیز و بآنچه واجب الحصول بود
او را پس اگر علم بعلت حاصل بود و بمعلول نه از جهت نقصان علم بود یا از جهت نقصان علت در علیت و هر علت
که علم باو مقتضی علم بود بمعلول از این وجه واضح خوانند و باشد که علت غیر تام نیز بین بود و چون مستلزم
معلول باشد چه هر چه بین بود تام بود ته علم تام بمعلول مقتضی علم تام بود بعلل ماهیت معلول که هر اجزاء
او باشد و مقتضی علم بود بعلل وجود معلول بر وجهی ناقص چه علت وجود اما هویت است و علیت او و حالی
عارض آن ماهیت و تعلق معلول با او از جهت آن حال باشد نه از جهت مجرد آن ماهیت پس از علم بمعلول علم
بآن حال او حاصل نشود و بعبارتی دیگر از علم بمعلول این قدر بیش حاصل نشود که او را علتی است اما آنکه
آن علت چیست علمی دیگر است مگر که مساوی آن معلوم باشد و بر آن تقدیر علم بمساوی آن نیز علم بود بمعلول

تنها

تنها و مسبوق بود بعلم بعلت و حاصل آنست که علم بمعلول مقتضی علم بود بوجود علت تام و مقتضی علم بود بماهیتش
نه علم بآن معلول مقتضی علم بود بعلت دیگر معلول بتوسط علت اما همه تام نبود از جهت اشتمالش بر انتقال از معلول
بعلت تو فرق میان اجزاء ماهیت در خارج یعنی صورت و ماده و میان آنچه بمثابت اجزا اند در عقل یعنی جنس
و فصل چه اول نه بر یکدیگر مقول باشند بمواطات و نه بر مرکب و نه مرکب بر ایشان و دوم مقول باشند با این وجوه و جنس
فصل نیز بحقیقت اجزا نباشند نوع را در وجود بل اجزاء حد باشند در قول چنانکه بعد از این یاد کنیم و باشد که
آن یک چیز باعتباری ماده بود و باعتباری جنس باشد مانند جسم حیوان را و بازاء اجناس باعتباری صورت بود
و باعتباری فصل و بیانش آنست که جسم بآن اعتبار که جوهری ذو ابعاد است و بس چنانکه اگر چیزی غیر این معنی باشد این
معنی مقارن شود خارج بود از و مضاف باشد با او و ماده بود و حساس بهمان اعتبار صورت و جسم باین اعتبار
بل چنانکه اگر چیزها دیگر که متمم وجود او باشد بر وجه تحصل با او مقارن شوند مانند حساس و ناطق و غیر
آن حمل جوهر ذو ابعاد بر مجموع صادق بود و با همه مقارن او باشد تا وجود او متمم و غیر محصل بماند و مع ذلک
هم حمل جوهر ذو ابعاد بر و صادق بود جنس باشد و حساس هم باین اعتبار فصل تا هم جسم را حساس توان گفت و هم
حساس را جسم توان گفت و هم مرکب را هر دو و هم هر دو را مرکب و اگر تخیل جسم را باعتبار مقارنت آنچه متمم وجود
او بود مانند حساس بگیرند و اول با او غیر محصل شده با آن متمم هم نوع بود پس جسم باعتبار لامقارنت غیر ماده
است و باعتبار مقارنت غیر نوع و بلا اعتبار مقارنت و لامقارنت جنس و در حساس این اعتبارات بعینها است
باشد و حال جنس و فصل در باب علیت بخلاف حال ماده و صورت بود چه ماده و صورت علل مرکب اند و جنس و فصل
اگر چه بحسب طبیعت متقدم باشند بر نوع چنانکه بعد از این یاد کنیم اما بحسب آنکه مقول اند بر نوع معلول نوع اند بسبب آنکه اگر
جنس و فصل را وجودی بودی باستقلال تا افادت وجود نوع کردندی حمل هر دو بر نوع محال بودی چه هیچ موجود محصل
مقول بر موجودی دیگر نباشد که مستفاد بود از و بطریق هو هو بل وجود نوع مقتضی وجود امر مبهم در عقل که محتمل
او و غیر او باشد بر اجمال و مقتضی وجود امری دیگر که مفصل و محصل آن امر باشد هم در عقل چه تا آن انسان موجود
نه بود نه آن حیوان موجود بود که انسانست و نه آن ناطق و محصل حیوانیت انسان نه عقل تکند نه حمل جسم و نه
حمل حساس که جنس و فصل حیوانند بر انسان تعقل توان کرد و بسبب آنکه از جسم و آن حساس که محمولند بر و مباین
حیوانیت او نیستند پس حیوان بسبب حمل جسم و حساس بود بر انسان و اگر چه بوجهی دیگر جسم و حساس که بمثابه ماده
و صورت باشند بسبب وجود حیوان باشند اما وقوع جسم و حساس بر هر دو و باشتراک باشد و از اینجا معلوم شود
که عام علت حمل اعم باشد بر خاص یعنی لحوق عامتر از جنس نوع را بتوسط جنس بود و محمول هر چه عامتر و خاص
لاحق باشد لحوقش اول عام را بود و بتوسط او خاص را چه اگر لحوقش خاص را جهت خصوصیت بود نه بدیگر جزو باشد

عام را لاحق نبود مانند حیوان و مرض که لاحق حیوان و انسان اند پس بسبب حیوانیت لاحق انسان اند و الا لاحق فرس و ثور
بودندی و ازین بحث معلوم شد که بسیط باعتبار خارج دیگر است و باعتبار عقلی دیگر چه باعتبار خارج آنست که ماده و صورت
ندارد و باعتبار عقل آنکه جنس و فصل ندارد و بسیط عقلی خاص تر بود چه هرچه در عقل بسیط بود مانند وجود و جوهر در خارج
بسیط بود و باشد که در خارج بسیط بود مانند عقل و نفس و ماده و صورت بل مانند لون و سواد و در عقل نبود و مرکب
بخلاف این بود **فصل پنجم** در ذکر برهان و اقسامش و نسبت حدود شی با یکدیگر و طریق اقامت برهان بر مطلوبی که
او را سببی باشد برهان قیاسی بود مولف از یقینیات تا منتج یقینی ازو لازم آید بالذات و باضطرار چه لازم از مقدمات
یقینی که مولف باشد بتالیف یقینی بالذات و اضطرار هم یقینی بود و یقینی چنانکه گفته ایم اعتقادی جازم مطابق و اعتقاد
جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر بامتناع نقیض تصدیق اول و تصدیق اول که حکم باشد بثبوت یا انتفاء
محمول موضوع را ضروری و غیر ضروری دایم و غیر دایم تواند بود بحسب اصناف جهات مذکور و تصدیق دوم که حکمست بانکه تصدیق
اول بر آن وجه که هست ضروری الثبوت است باشد که ضروری باشد یعنی ضروری بود که آن حکم چنان داند و باشد
که نه ضروری بود پس اگر ضروری باشد لا محاله تصدیق اول مطابق وجود باشد و آن تصدیق باین اعتبار یقینی بود
و اگر نه ضروری باشد تصدیق اول هر چند بسبب آنکه مقارن حکمست بامتناع نقیضش جازم باشد اما یقینی نبود چه این
مقارنت واجب نیست فی نفس الامر پس تعیین تصدیق است ضروری یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر بانکه وقوع تصدیق
اول بر آن وجه که هست ضروریست مقارنتی ضروری و هرچه ضروری بود دایم بود پس تصدیق دوم آنچه یقینی باشد دایم
بود اما تصدیق اول که دایم و غیر دایم میتواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم بانکه امروز شمس منکسف است
چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود از یقین موقت و متغیر خوانند و اگر متعلق نباشد بمعین وقت مانند حکم
بانکه شمس در بعضی اوقات معین منکسف باشد چه این حکم همیشه صادق بود از یقین مطلق دایم خوانند و اطلاق
اسم یقین برین قسم اولیتر باشد و همیشه مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی باین معنی باشد و بعد از تقدیم این بحث گوییم
هر حکم که در قضیه باشد بسببی بود یا بی سببی و سبب یا نفس اجزاء قضیه بود یا امری خارج و بر هر دو تقدیر یا سببیت سبب واضح
بود در عقل یا نبود پس اگر حکم را سببی بود لا محاله بنظر با وجود سبب وجوبی حکم واجب بود و بنظر با عدمش واجب نبود بل ممکن بود پس
هر حکمی که او را سببی بود دانستن آن حکم بی دانستن سببش یقینی نتواند بود از جهت عدم مقارنت آنچه مقتضی وجوب حکم باشد پس
دانستنی بود ممکن الزوال و چون سبب همین نفس اجزاء قضیه بود یعنی موضوع لذاته اقتضاء ثبوت یا انتفاء محمول کند خود را و سببیت
او واضح بود آن قضیه اولی باشد و از اثبات بقیاس مستغنی و اما اگر سبب امری خارج بود یا نفس اجزاء قضیه بود لیکن
او واضح نبود و بامری خارج واضح شود اثبات آن قضیه بقیاسی برهانی تواند بود و حد اوسط در آن قیاس سبب حکم بود
یا در خارج و عقل یا در عقل تنها پس ازین بحث معلوم شد که حد اوسط در قیاسی برهانی همیشه سبب وجود حکم بود در عقل

یعنی علت تصدیق باشد بعد ازین گوییم خالی نبود از آنکه حد اوسط یا آنکه سبب وجود حکم است در عقل سبب وجودش نیز بود در خارج
تا هم علت تصدیق و ثبوت اکبر اصغر را یا انتفایش ازو فی نفس الامر یا نبود و اول را برهان لم خوانند چه معطی لمیت است هم در
وجود و دوم را برهان ان خوانند چه مفید انیت و ثبوت حکم است تنها و حد اوسط درین قسم که علت حکم نیست در خارج باشد
که معلول حکم بود در خارج با آنکه علتش بود در ذهن و باشد که نبود و قسم اول را از برهان ان دلیل خوانند و قسم دوم را
لقبی خاص نبود و مثال برهان لم در موجبه این محموم را مواد متعفنه است با خلاط بدن پس در معرض برسام است و در سالبه
این حیوان در خلقت عادم الریه است پس متنفس نیست و مثال برهان ان که آنرا دلیل خوانند بر عکس این نتیجه دو اوسط و اکبر
و مثال دیگر قسم از برهان ان در موجبه این محموم را بول ابیض حاثر است پس در معرض برسام است و در سالبه این حیوان
عادم الصوت است پس متنفس نیست چه اوسط و اکبر درین صورت دو معلولند یک علت را و باید دانست که وجود اکبر
اصغر را جز نفس اکبر و اصغر بود پس علتش او غیر علت هر یکی ازین دو بود باشد و وضع علت او ستنهادن اوسط که مقتضی
لمیت برهان بود نه وضع علت نفس اکبر اگرچه باشد که یک چیز هم علت اکبر بود و هم علت وجود اکبر اصغر را و آن چنان
بود که علت اکبر مساوی او باشد در وجود نه علت او بود هر کجا بود در اصغر و غیر اصغر یا اکبر او جود جز در اصغر نبود تا علت
اکبر بعینه علت وجودش بود باشد در اصغر مثال اول لذید اخلاط صفرا خارج عروق متعفن سبب عیش می آید چه این
اوسط علت این تب است علی مساوی پس علت او سبب در ابدان یک شخص کرد اینجا ز الجمله است و مثال دوم قمر را زمین
حجاب آفتاب شده است پس منخسف است چه این اوسط علت اکبر است و اکبر را جز در اصغر وجود نیست پس علت وجود او
در اصغر بود و غیر این دو صورت باشد که اوسط علت اکبر نبود بل معلول او بود یا معلول اصغر یا معلول هیچ کدام نبود
و لیکن علت وجود اکبر بود اصغر را و برهان برهان لم بود مثال اول این چوب بر سبب حرکت آتش است پس آتش باو
رسیده است چه حرکت آتش معلول آتش است و علت رسیدن او بچوب و همچنین جسم مولف است پس او را مولفی است
چه وجود مولف اول مولف را بود که اعم و بتوسط او جسم را که مولفی خاص است و مثال دوم مثلث را زوایا مساوی دو
قایمه است پس مساوی نصف زوایای مربع است چه اوسط که معلول اصغر است علت حصول اکبر است او را و همچنین انسان
حیوان است پس جسم است بالحساس چه اوسط معلول اصغر است در وجود چنانکه گفته ایم و علت وجود اکبر است او را و اما مثال
سوم این حیوان غراب است پس اسود است چه اوسط درین صورت معلول یکی از دو صنف دیگر نیست اما علت
اسود بودن این حیوانست و تشکیل که اوسط با وجود اکبر اصغر را در عقل استکافی بود مانند متضایفان [illegible]
بود یعنی او را حصول اکبر اصغر را معلوم شود بتوسط او و اوسط مثال اول این شخص پدر زید است پس زید پسر او است
چه حصول این دو معنی در ذهن چون متقارن یکدیگر باشد اقتضاء حصول یکدیگر نتواند کرد بل بحدود روشنتر مانند
صغری بود بعینه پس ازین حدود قیاسی با برهان چه رسد و مثال دوم این عدد فرد نیست پس زوج است چه حکم بانکه

حکم بانکه این عدد فرد نیست اگر مستفاد بود از غیر علت یقینی شود و اگر مستفاد بود از علت و علتش فقدان حد فرد بود در عدد
مذکور و آن اول حد نوع موجود نبود این فقدان صورت نه بندد پس اوسط معلول بود در معرفت از نتیجه اما اگر اوسط معلول
حصول اکبر بود اصغر را در خارج نه معلول اکبر نه بلا اصغر نه بالعکس آنچه در برهان لم گفته آمد و علت تصدیق باشد آن تألیف
دلیل بود و از اقسام برهان ان باشد چنانکه گوییم این شخص را تب غب است پس خلط صفرا او را خارج عروق او متعفن است و در این
موضع باید که معلول مساوی علت بود و مساوات او علت را معلوم باشد تا از وجودش وجود علتش که حکم مذکور است
معلوم شود و سخن در آنکه علم به معلول چگونه مقتضی علم به علت باشد گفته آمد است پس دلیل را اکثر احوال مفید علمی ناقص
جزوی باشد و اکثر وقوعش در جزئیات بود و در کلیات مفید یقینی تام مطلق نبود مثلا اگر گویند انسان ضاحک است پس ناطق است
این قیاس مفید یقین نباشد چه ضاحکی او اگر به عقل معلوم شود باید که او را ناطقی که علت ضاحکی است معلوم باشد پس
ضاحکی به واسطه ناطقی معلوم شده باشد و اگر به حس یا تجربه معلوم شود یقینی کلی مطلق نبود چنانکه بعد از این گفته آید
و نیز در حال عدم ضحک این حکم صحیح نبود و اثبات حکم به قیاس خلف از باب برهان ان بود چه در خلف صدق بحث تکذیب
نقیضش که مستلزم محال بود بیان کنند و این جمله امور خارجی بود مقتضی تصدیق تنها مگر در خلفهایی که برد با مستقیم
برهان لمی شود پس در فنون لمی باشد و قیاس مقسم که استقرا تام باشد و حکم موضوع بر جزئیات او اول اثبات کنند هم از این
باب بود و باشد تمامی سخن اول شود گوییم هر حکم که از اسباب جلی که سبب نفس اجزاء قضیه بود و واضح بود آن حکم اولی باشد
چنانکه گفته آمد و اگر واضح نبود و وضوحش لامحاله با وسطی تواند بود که مقتضی تصدیق تنها باشد و یا مقترن آن او وسط
با وصدق بگیرد یقینی تام حاصل آید از جهت آنکه علت بود و جه معلوم باشد و برهانی که در این صورت منعقد
باشد برهان ان بود اما اگر سبب امری خارج بود و سببیت او واضح بود برهانی که از وضع او در اوسط حاصل
برهان لم بود چنانکه گفته آمد و اگر سببیت واضح نبود از وضعش در اوسط سوال لم منقطع نشود و جواب لامحاله به حد اعلی
بود که متمم سببیت آن سبب است چه عدم وضوح از آن جهت بود که اسباب اول بعید بوده باشد یا ناقص یعنی جزو سبب بود
که مستلزم مسبب نباشد اما چون قریب و تام بود واضح بود و اگرچه باشد که واضح قریب یا تام نبود پس چون سبب واضح شود
برهان تمام کرده و هم برهان لم بود و سبب بعید یا سبب ناقص چون واضح بود برهان را از لمیت بیرون نبرد اما سبب غیر
واضح و اگر وضع او در حد اوسط نوعی از قیاس بود اما در برهان لم واقع نبود مثلا گوییم این موجود ناطق است
پس انسان است چه ناطق علت انسان بودن این موجود به شرط حیوانیت او است و انکه اگر از مفارقات باشد اقتضاء
انسانیت او نکند چنانکه بعد از این گفته شود پس فقدان شرط اقتضاء نقصان علت و عدم وضوح او می‌کند و خروج
قیاس از آنکه برهان لم باشد هم از این جهت است و باید که سبب در برهان لم با آنکه واضح و کامل بود یعنی مستلزم وجود
مسبب بود تا حکم که معلول او باشد یقینی دایم بود چه اگر علت او خاص بود به وقتی تعلق یقین بدان حکم مقصور بود

ضحاک

بران

بر آن زمان چنانکه در مثال کسوف گفته شد و چون معلوم شده است که هر حکم که اثر علتی بود بیانش بی وضع علت
یقینی نبود پس هر حکم که به برهان لم بیان نتوان کرد بیانش به برهان ان یقینی نبود مثالش از ریاضی و خشونت بدل
در مثلث لازم معلول لم نشود که مربع ضلع در مربع ضلعین مساوی است تا علت آن دو معلول و وجه تعلق یکی به دیگر معلوم نشود
استدارت زمین در علم هیأت بانیت اثبات کنند و در علم طبیعی بلمیت و آنچه در هیأت گویند پیش از آن فایده ندهد
که زمین را در وقت احساس احوال او مستدیر یابند اما آنکه همیشه مستدیر بود معلوم نشود پس حکم یقینی دایم
فایده ندهد اما در طبیعی معلوم شود که طبیعت زمین از جهت بساطت اقتضاء استدارت او کند و این حکم یقینی
دایم بود بدوام وجود این طبیعت و با این بیان معلوم شد که براهین علم هیأت بی براهین طبیعی مفید یقین نتوانند
بوجه افادت انیت تنها کنند نه افادت لمیت و روشن شد که اطلاق اسم برهان بر لمی و انی به تشکیک باشد و باین
سبب برهان لمی را گویند و کیفیت وقوع اسباب در حدود وسطی براهین به تفصیل در فصلی مفرد بر عقب این فصل یاد کنیم
ان شاء الله تعالی **فصل ششم** در کیفیت وقوع اصناف علل در حدود وسطی براهین علتی که در حد اوسط افتد باید که در
سببیت کامل بود یعنی در وجود مستلزم معلول بود تا اقتضای ثبوت نتیجه کند و باید که علیت او واضح بود بخود یا بانچه
متمم علیت او بود چنانکه گفته آمد تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد و چون چنین بود وقوع هر یکی از علل که باین صفت
باشد کافی بود از جهت اشتمال بر دیگر علل بقوت چنانکه گفته آید چه فاعل بی قابل فاعل تام نبود و قابل بی فاعل قابل بالفعل
نبود و فاعل را اگر غایتی بود فاعلیت فاعل صورت نبندد و حصول غایت دال بود بر حصول دیگر علل پس هر یکی از علل
بالفعل قایم مقام باقی علل باشد و از اینجا معلوم شود که برهان بر یک حد بحقیقت علل یا بر اربع علت باشد که
مشتمل بود بر همه علل اما بحسب ظاهر باشد که براهین بسیار بود بحسب اختلاف علل مثال وقوع علت فاعلی در اوسط بیان
خسوف بتوسط ارض و مثال وقوع علت صوری بیان تساوی زوایای مثلث که ذو ضلعی زاویه متصل متساوی
باشد و هر یکی با نظیر خویش منطبق و مثال وقوع علت مادی بیان وجود اصبع زاید بوجود ماده مستعد
قبول صورت و مثال علت موضوعی بیان ضرورت موت با امتناع دوام اعتدال القوی در ارکان که موضوع حیات و موت
اند و مثال علت غایی بیان نفع ریاضت سبک بعد از تناول غذا با استقرار طعام در معده تا مستعد انهضام باشد
در وقت خواب و باشد که یک مسئله به چهار علت بیان کنند چنانکه ضرورت موت بعلت فاعلی از جهت انطفاء حرارت
غریزی و بعلت مادی از جهت وجوب طریان فساد بر آنچه کون بر و طاری شود و این بآن اعتبار بود
که حیات صورت کمالی بود اما اگر حیات عرضی نهند بیان به علت موضوعی باید کرد چنانکه گفتیم و بعلت صوری از جهت وجوب
تناهی افعال قوی جسمانی و بعلت غایی از جهت حصول کمالی که نوع را ممکن بود بتعاقب اشخاص نظر با نوع یا از
جهت تجرید مطلق نفس ناطقه از شوایب ماده بنظر با شخص و از جهت اختلاف علوم بحسب اختلاف موضوعات چنانکه

فصل ششم

بعد از این معلوم شود که ما بود که بعضی علل از موضوع علمی خارج باشد پس برهان بحسب آن علل از علمی دیگر افتد چنانکه بعد از این
بیان کنیم و مواد و صور خارج از موضوع علم نتوانند بود اما فاعل و غایت ممکن باشد که خارج باشد چنانکه فاعل اول در
طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات و غایت فعل او خارج بود بوجهی و بوجهی نه و باشد که مبدأ از طبیعیات
بعضی جزئیات را علل چهارگانه از در اثبات موضوع علم بود پس داخل بود در علم مانند انسان که فاعل ظاهر وجود او
انسانی با نطفه یا قوتی و صورتها است و ماده اخلاط با ارکان و صورت نفسی که کمال جسمی طبیعی باشد و غایت وجود کامل تر بین
مرکبی از اجرام کاین فاسد بر وجهی مؤدی باتحاد بدنی و نفسی که از شان نفس او بود بقاء ابدی و نیل سعادت آخرت و
این جمله اعراض موضوع علمی طبیعی است و در طبیعیات غایتی که بحسب فاعلی بود که در آن علم افتد متصل بود به نهایت حرکت
و آن وجود تغیر بعض بود مثلا در انسان و اما غایتی که متاخر بود مانند مصنوع بحسب فاعلی بود بلند تر از آنکه در آن عالم باشد
چه غایت او را طبیعت یا قوت مصور باشد و غایت دوم بحسب مفارقات که متصور کمال کاینات باشد و انچه فاعل
و غایت و صورت از یک نوع بود چنانکه گفته ایم از قبیل صنعا و ل نتوانند بود و در علمی که اوسط از علل صوری باید
گرفت مانند هندسیات برهان ممکن شود که از علمی دیگر افتد چه در آن علم صوری که در معرض بحث بود از مواد
منتزع بود و چون ماده را مدخلی نبود حرکت و قوت را که توابع ماده اند هم مدخلی نباشد پس غایات نفس
صور بود و فاعل هم داخل بود در صورت مانند خطوط سه گانه که فاعل مثلث اند و داخل اند در صورت او
و چون علل مختلف باشند براهین مختلف نتوانند بود پس از علمی دیگر بر مسایل آن علم برهان نتوان گفت و در امور
طبیعی گاه بود که علل و معلولات بر سبیل دور بود چنانکه تری زمین از باران مثلا علت تبخیر و تبخیر علت حدوث
ابر و ابر علت تری زمین از باران و برهانی که از امثال این علل باشد دوری بود چنانکه گویند زمین تر است از باران
و چون زمین تر باشد از باران تر شود از باران چه در این کبری سوال از مطلب لم باقیست و جواب آنست که زیرا که
حرارت آفتاب از او بخار کند پس دیگر بار لم سوال کند که چرا چون تبخیر کند از باران تر شود گویند زیرا که آن بخار چون
منعقد شود میغ باشد گویند چرا چون بخار میغ شود زمین تر شود از باران گویند زیرا که چون میغ سرد و متکاثف
شود باران آید پس زمین تر شود و تر شدن از باران از آن روی که نوعی دیگر است چون علت و معلول یکی اند
اما باعتبار تشخص علت غیر معلولست و دور نیست و برهان بر نوع نباشد بلکه بر تر شدنی معین باشد از نوع
و همین وسایط بعینها در دلیل افتد چون ترتیب منعکس شود و دلیل دایر باشد و چون در یک مسئله علت و معلول
متساوی بود برهان لم و ان بیکدیگر بدل شود بعکس کبری و هر چند اقامت هر دو بهم دور باشد اما بسبب اختلاف
اعتبار دور نشود چنانکه در قیاس دور گفته ایم و ترجیح بسبب تقدم بود در معرفت مثلا اگر بابتدا کسوف باحساس
معلوم شود برهان ان توسط زمین معلوم کنند اگر توسط بحجت معلوم شود کسوف ببرهان لم معلوم کنند

و اگر

و اگر معلول را علل بسیار بود چنانکه تب را عفونت خلط و تشبث حرارت بعضو و التهاب روح علل اند پس از وقوع
یکی در اوسط برهان بر وجود معلول حاصل آید و لامحاله آن علت بنسبت با آن معلول خاص تر بود و از اینجا
معلوم شود که علتی که در اوسط افتد شاید که مساوی بود و شاید که خاص تر بود بخلاف حد که در و خاص تر نشاید
چنانکه بعد از این بیان کنیم و علت بقوت مانند فاعل و ماده و غیر تام و بالفعل در یقین چه اقتضاء وجود معلول
نکند بل از وجود معلول بر ایشان دلیل توان ساخت پس معلولات ایشان شاید که اوسط بود در دلیل و معلولات
شخصی که مقید بود بوقتی از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط افتد هم مقید باید بآن زمان بعینه تا اقتضاء آن حکم
کند و علل اتفاقی مانند رفتن زید بسوی طلب غریم خود که علت فاعلی کسی باشد باتفاق و این یافتن که علت غایی
رفتن است باتفاق از قبیل اسباب عرضی باشد و در علوم از آن انتفاعی نبود چه وجود اتفاقی باشد و نادر و
مسایل مختلف بسبب اشتراک در علت یک مسئله شوند مانند بیان انجذاب پوست در مجمره و احتباس آب در سر آفر
ملاآن و اندفاعش در انبوبها چه علت جمله بنوع یکی است و آن ضرورت خلا است و باشد که علت بجنس یکی بود
مانند صدا و قوس و قزح که علت هر دو انعکاس محسوس است اما در یکی سمعی و در دیگر بصری و اگر علت در مسایل
بسبب قرب و بعد مختلف شود اقتضاء اتحاد مسایل نکند مانند وجود زید که علت وجود تنفس و وجود صوت
اما در وی متوسط اول است و جنس چون علت حمل امور عام تر یا مساوی بود بر نوع مانند حیوان که علت حمل
جسم و حساس بود بر انسان اوسط علت فاعل بوده باشد سحر را چنانکه گفته ایم و اگر چه علت غایی اکثر نهایات باشد
چه نوع از کمالات جنس است و انچه بعضی منطقیان گفته اند که علت موضوعی است خطاست چه موضوع این خانه
بآن معنی است که در علل بکار دارند و منشاش سهو اشتراک لفظ است

فصل هفتم

در مطالب یقینی که از اسبابی نبود و حال استقرا و تجربه و دیگر مبادی برهان هر حکم که او را سببی نبود یقینی نتواند بود چه موضوع
قضیه چون اقتضاء وجوب حکم نکند و اوسطی که از جهت افادت حکم وضع کنند نیز سبب نباشد لامحاله آن حکم بنظر با غیر
ممکن بود نه واجب پس یقینی نبود و همچنانکه قیاس در این موضع افادت یقین نکند استقرا هم نکند چه در استقرا
جزویات موضوع که مساوی او باشد در دلالت متوسط شوند میان محمول و موضوع در ثبوت حکم در هر یکی از
جزویات بحس معلوم شود یا بعقل اگر بحس معلوم شود حکم یقینی تام نبود چه حکم حس بزمان احساس مخصوص باشد
و زوال شود در غیر آن زمان ممتنع نبود و اگر بعقل بود خالی نبود از آنکه محمول هر یکی از جزویات موضوع را ذاتی مقوم
بود یا عرضی اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده باشد چه حکم بر همه جزئیات کلی حکم بود بر طبیعت کل
مگر که موضوع مساوی آن جزویات نباشد بل عام تر بود مانند حیوان که موضوع بود و ناطق که ذاتی زید و عمرو
است عرضی حیوان محمول بود لیکن عموم موضوع قادح باشد در صحت استقرا اما چون موضوع مساوی آن جزویات

مجمره

فصل

و اول با ممکنی سببی توانند بود یا بسببی
بین بود یا نه بود اگر بی سببی بود و بین
بود و اکثر مواضع که استقرا بکار
دارند بر این وجه بود خالی نباشد از
آنکه حکم در هر یکی از جزویات مرض

موضوع ر

باشد چنانکه شرط استقرا است هر حکم که بر همه جزویات کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند پس ثانی همه جزویات
اگر نفس آن طبیعت بود لذاته اقتضای آن طبیعت بود ولیکن درین موضع نشاید که محمول ذاتی موضوع بود چه برین تقدیر
تصور موضوع مشتمل بود بر تصور محمول پس حکم محتاج نتواند بود بیان از غایت وضوح و اگر محمول عرضی مجموع جزویات
بود عروض او اول نوع جزویات را بوده باشد یا چیزی را که مقوم نوع باشد مانند ضحک و حرکت ارادی که
اختصاص انسان را عارض شود و الا عارض همه جزویات نباشد پس معروض اول سبب عروض محمول باشد جزویات
را و ما این سبب فرض کرده ایم و این خلف باشد و اگر ثبوت حکم در هر یکی از جزویات بی سببی بود بین نبود سخن در
ثبوتش هر یکی از جزویات را همان بود که در ثبوتش موضوع را و بیان بقیاس یقینی نبود و با استقرای دیگر
مؤدی بتسلسل بود اما اگر ثبوت حکم را در جزویات سببی بود آن سبب اول مقتضی ثبوت حکم در موضوع بوده
باشد که اعم و بتوسط او در جزویات نیز کما اصلنا پس حکم در موضوع بی توسط جزویات ثابت بوده باشد و این
خلف است اگر گویند پس ازینجا لازم آید که تجربه هم افادهٔ حکم یقینی نکند چه حکم بر آنکه سقمونیا مسهل صفرا است
بواسطهٔ احساس یک یک بار که این فعل کرده باشد حاصل شود و این هم استقرائی است و شما مجربات را از
مبادی برهان شمرده اید و نیز اگر فرض کنیم که در وقتی از اوقات هیچ انسان جز زنگی موجود نبود تجربه چنان اقتضا
کند که انسان اسود باشد و این حکم باطل باشد گوییم فرقست میان استقرا و تجربه و آن آنست که تکرار احساس
تأثیر سقمونیا مقتضی علم باشد بآنکه صدور این فعل از او اتفاقی نیست چه اتفاقی نبود اکثری بل آنرا سببی
است و سبب نشاید که جسمیت سقمونیا باشد یا آنچه جاری مجری آن باشد و الا همه اجسام همین تأثیر کردندی پس مصدر
آن تأثیر امری است خاص بسقمونیا و علم بوجود سبب از آن روی که آن سبب مسببی معین باشد و اگر ماهیت
سبب معلوم نباشد در استلزام علم بوجود آن مسبب کافی بود پس باین وجه حکم بآنکه سقمونیا مسهل صفرا است
حکم کلی ضروریست مستفاد از علم بسببی که مقتضی حکم است و لاجرم این حکمها یقینی دایم باشد و در استقرا نه
چنین است و چون همه مجربات در اشتمال بر وجود سببی بر اجمال و عدم علم بماهیت سبب بتفصیل اشتراک دارند
مجربات را در مبادی شمرده اند یعنی قضایایی است که در ثبوت آن بإقامت براهین مستأنف احتیاج نیست و اگر چه
بحقیقت از مبادی نیستند و بباید دانست که در مجربات جملگی شرایط تجربه و قراینی که در وقت تجربه بر سبیل استمرار
یافته باشند بضرورت اعتبار باید کرد چه هر حکمی کلی که مقید بآن اعتبارات و قراین صادق باشد ممکن بود که
بالاطلاق و از آن قیود کاذب بود چنانکه در سقمونیا اگر حکم در زمان و مکان و ابدانی خاص یافته باشند حکم بیان
تقیید مقید باشد چه باشد که در غیر آن صحیح نبود و از اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات احتراز باید کرد تا غلط نیفتد
چنانکه در مغالطات بیان کرده آید و باشد که در بعضی از مجربات بعضی از فرق میان اعتبارات واجب و غیر واجب متعذر

بود ر

بود و بیان سبب حکم در معرض تخطیه باشد و یقینی شود و هم باین بیان معلوم شد که در آن وقت که بالفرض انسان جز زنگی
نبود چون حکم کنند که هر انسان اگر به بلاد زنگ باشد اسود بود حکم یقینی بود چه حکم مجربات هر چند کلیست اما کلی مطلق
نیست بل کلی مقید است بشروط و اعتبارات و حس چنانکه گفته اند افادهٔ یقین دایم نکند پس عدم وجوب حکم
در غیر وقت احساس مگر که مقارن سببی بود چنانکه در مجربات گفته آمد مانند حکم بسواد غراب چه این حکم مقارن حکم
باشد بآنکه غراب را مزاجی خاص است که اقتضای سیاهی ظاهر جسم او میکند و الا این حکم دایم نبودی پس حکمش حکم
مجربات بود و ازین جهت معلوم شد که حس بانفراد اقتضای رای کلی نکند و تجربه اگر چه اقتضای رای کلی کند اما
کلی مطلق نکند و استقرا اقتضاء ظنی غالب بیش نکند و متواترات راجع بود با حکم با حساس غیری پس حکمش حکم محسوسات
بود اما آن استقرا و تجربه که مقتضی اقتناص رایی کلی یقینی مطلق باشد در مبادی فطرت بوقت اکتساب معقولات
اولی از قبیل مقدمات نفس باشد در قبول آن رای مانند شهادات در متواترات نه از قبیل طرق اکتساب معقولات
نظری بر سبیل استلزام چنانکه حالش یاد کنیم پس منطقی را از آن انتفاعی نبود درین موضع و معلوم شد که معظم
اعتماد در مبادی براهین بر اولیات است که مفید رای کلی یقینی مطلقست

فصل هشتم

در کیفیت انتفاع بحس
در اکتساب علوم هر چند حس بانفراد افادت رای کلی نکند چنانکه گفتیم اما باید که معلوم شود که مفتاح ابواب
همه علوم کلی و جزوی حس است چه نفس انسانی که از ابتداء فطرت تا آنگاه که جملگی معقولات اولی و مکتسب او را
حاصل شود اقتناص مبادی تصورات و تصدیقات بتوسط حواس تواند کرد و باین سبب معلم اول گفته است درین علم
که من فقد حسا فقد فقد علما و آن چنان بود که چون نفس بیکی از حواس ظاهر ادراک محسوسی کند صورتی مساوی آن
محسوس در خیال او مرتسم شود تا بعد از غیبت آن محسوس هر وقت که خواهد ادراک بآن صورت معاودت تواند
کرد در باطن خود و آن صورت مساوی اول بود در همه عوارض و لواحق کمی و کیفی و وضعی و اینی و غیر آن الا آنکه
در ادراک محسوس اول بحضور ماده که مکتنف بود بآن عوارض احتیاج بود و در ادراک این صورت احتیاج نیست
بعد از آن نفس بتوسط فکر و قوت تمییز در آن صورت تصرف کند و عوارض و لواحق غریب را از ماهیت آن صورت
تفحص کند و از اشراق نوری که از مبادی او بحسب استعداد بر وی فایض شود تجریدی اکتساب کند تا آن ماهیت را که
مجمع اعراض غریبه است و مستعد قبول اضداد و متقابلات بتنهایی ادراک کند و آن طبیعت آن محسوس باشد
که آنرا طبیعی خوانده ایم و از آنجا که او طبیعت بود نه واحد بود و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر موجود
بل آن طبیعت بود تنها اما نسبت او با همه اشخاص یکسان بود چنانکه اگر از همان نوع احساس جزویات بسیار کنند واحدا
بعد واحد هیچ کدام در وی تأثیری مستأنف نکند بل از آن جمله همان یک صورت حاصل شود و آن تصوری عقلی بود
مستفاد از حس و هیچ حد و رسم و تعریف و بیان عقل در افادت آن صورت بجای حس نتواند ایستاد پس چون

مبدأ

تصورات بسیط اسم برین نسق اقتناص کند از اسم بقوت ... که از مبادی خود تابد ترکیب کند ترکیبات تقییدی و خبری
تا تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید و مراد از آنکه معد باشد نفس را در حصول ادراکی دیگر و آن سبب ادراک
دوم بود و آسان تر از ادراک اول بود پس چون در تحریک کمالی حاصل کند مستعد تعقل از وانی شود که بی حواس منتزع باشد
تا تمامی موجودات را تعقل کند چه موجودات محسوسات بود یا معقولات و محسوسات را تصرف مذکور معقول باید
گرداند تا تعقل تواند کرد و اما معقولات را تصرفی حاجت نبود بل معقول بالذات بود و با حصول استعداد حاصل شوند
اینست طریق توصل نفس از ادراک جزویات حسی بتحصیل تصورات عقلی و ظاهرست که فقدان بعضی حواس مقتضی فقدان
بعضی از معارف باشد و اما اعانت حس در ادراک تصدیقات بر چند وجه تواند بود اول آنچه چون تصورات عقلی حاصل
شود میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را با یکدیگر باشد از اشتمال و استلزام و عروض و تقابل نسبتی
ایجابی و سلبی ادراک کند بعضی بمجرد اشراق نور مبادی او برو و آن اولیات بود چه حصول اولیات بر حصول تصور
حدود بیش موقوف نباشد و بعضی بمعاونت قوت فکر در طلب حدود وسطی که علت ایقاع آن نسبتها بود
و آن مکتسبات باشد و اعانت حس درین باب بالعرض بود چنانکه گفته آمد دوم آنکه حکمی در جزویات محسوسات بر سبیل استمرار
ادراک کند پس بحکم آنکه در استقرا از جزویات بکلی توصل کند نفس را از آن جزویات بر حکمی کلی اولی اطلاع حاصل آید
الا آنکه حکم در استقرا ظنی بود و درین موضع یقینی که هیچ اشتباه و تردد ... و استقرا درین موضع افادت حکم نکند
بل افادت تذکیر و تنبیه کند که معدات نفس باشد و نفس بعد از حصول حکم ملاحظت جزویات نکند بخلاف استقرا
و بیشتر مقدمات هیات و طبیعی مانند آنکه کواکب را طلوع و غروب است و حرکت ثوابت حافظ وضعی است و آتش
خفیف است و زمین ثقیل و امثال آن ازین قبیل باشد یا حکم بر آنکه کل از جزو بزرگترست در مبادی فطرتها کودکان
هم برین سیاق حاصل شده باشد الا آنکه چون بکمال عقل رسند استقرا سابق فراموش کنند و پندارند که آن
تصدیق همیشه در عقول ایشان مرکوز بوده است و بدین سبب بود که ناقص فطرتان از تصدیقات اولیات با این جنس استقرایی
تنبیه دهند بل بعضی عاقلان نیز از اهل نظر مثلا از تذکر آنکه ماست دو جسم از دو طرف وسطی که ... را که مانع هر دو
باشد از ملاقات بر وجوب حکم با امکان تجزی وسطی تنبیه دهند سیم آنکه تجربه حکم یقینی اکتساب کند و آن مرکب بود
از استقرا و قیاس چنانکه گفته ایم چهارم آنکه افادت قیاسی جزوی کند و آن چنان بود که حکمی کلی بر جنسی معلوم باشد
پس از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور نوعی کرده در تحت آن جنس باشد احساس کند و بقیاس از حکم جنس بحکم
نوع توصل کند پس حس اعانت کرده باشد در حصول آن قیاس و این قسم بحقیقت عاید است با قسم اول و چون
طریق اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقرا حقیقی و مقدمات اولی قیاسی بمعاونت استقرا حاصل می شود
و در استقرا معقول بر احساسات است پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود و معنی سخن حکیم ظاهر شد

اما باید

اما باید که معلوم باشد که از حس در تصور معقولات جز اعانتی مستفاد نیست و حاکم بالذات در همه مواضع عقلست و بس
سبب حس با نفس را افادهٔ هیچ رای کلی نکند چنانکه گفتیم بل حکمی جزوی خاص بوقت احساس بیش فایده ندهد اما مجانکه
مکرر احساس بحواس ظاهر مستتبع حفظ صورتی جزوی باشد در باطن تکرار جزویات در حس مستتبع حصول صورتی
کلی باشد در عقل و چون از تقریر این معانی فارغ شدیم باسر مباحث برهان شویم فصل نهم در شرایط مقدمات
برهانی برهان را چند شرط باشد اول آنکه یقینی الصدق باشد تا بالطبع انتاج صادق کند یقینی نه بحسب وضع تنها
مانند قیاس چه انتاج صادق از غیر صادق چنانکه در جدل و دیگر صناعات افتد برهانی نبود از جهت آنکه بالطبع
و بالذات نبود دوم آنکه اقدم باشد بالطبع یعنی بطبع بر نتایج متقدم باشد چه علل نتایج اند سیم آنکه اعرف باشد در عقل
یعنی از نتایج واضح تر و یقینی تر باشد تا اقتضاء وضوح و یقینی بودن نتایج کند نه آنکه در یقینی بودن نتایج تصوری
افتد بل آن وجه که حکم یقینی و اعم مقدمات را بود و متوسط مقدمات نتایج را چهارم آنکه مناسب نتایج باشد بحسب علمی
که نتایج از آن علم باشد یا علمی که مشارک آن علم بود چه علت مناسب معلول باشد و معنی مناسبت آن بود که محمولات
موضوعات را ذاتی بود چنانکه گفته آید و آنکه اوایل براهین بران مقدمات هم اقدم و اعرف بود تا رسیدن
بمقدماتی که بنفس خود بین بود و از جمله اقدم و اعرف بود تا رسیدن بمقدماتی که بنفس خود بین بود و از جمله اقدم
و اعرف بود و باید دانست که اقدم فی نفس الامر دیگر بود و بنسبت با ما دیگر و اول اقدم بالطبع بود و از اقدم بنسبت با ما
اقدم بحسب عقل ما دیگر بود و بحسب حس ما دیگر و هم چنین اعرف بطبع دیگر بود و بحسب عقل و ادراک ما دیگر چه اقدم
بطبع آن بود که رفعش مستلزم رفع غیری بود بی انعکاس و اعرف بطبع آن بود که آنچه مقتضای وجود و بقاء
طبایع موجودات اعلا است بر ترتیبی و نظامی که هست تقدم تحصیل و ایجاد وی بالذات کرده باشد نه آنچه بالعرض
در طریق تحصیل غیری افتد و اقدم و اعرف بنزدیک ما آنچه سابق بود در ادراک عقل یا حس ما بالذات پس چون
اعتبار اجناس و انواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود چه رفعش مقتضی رفع انواع بود و انواع اعرف بود
چه اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت بودی اجناس بی انواع محصل توانستی بود و نیز بر تحصیل یک نوع
اقتصار افتادی و بنزدیک ما اجناس هم اقدم بود و هم اعرف چه در بدایت عقول اول اعم متمثل شود و
بعد از آن بتجرید اخص بحسب استکمال عقول و مزید تفطن و تامل تا ختم بر نوع اخیر افتد و اما چون اعتبار انواع و اشخاص
کنند با کلیات معقول و جزویات محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بود و هم اعرف اقدم چنانکه گفتیم و اعرف
بسبب آنکه مقصود از وجود اشخاص استیفاء انواع بود و بحسب طبایع جزوی انواع اقدم بود و اشخاص
اعرف چنانکه گفته آمد و بنزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص بود بحسب حس و انواع بحسب عقل با آنکه نه عقل مدرک
اشخاص بود و نه حس مدرک انواع چه ما اول تا احساس اشخاص نکنیم تعقل انواع و دیگر کلیات نتوانیم کرد و چون

تعقل انواع کنیم تعقل همه اشخاص نتوانیم کرد پس بتوسط احساس او کر اعتبار بسایط و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بود و مرکبات
اعرف بود بعقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود چون اطلاع اول بر بسایط باشد و بطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات
مانند سرکه و انگبین سکنجبین را و گاه بود که مرکبات اقدم و اعرف بود چون بطریق تحلیل بعکس توصل کنند بسایط
مانند جسم بماده و صورت را و در علل و معلولات بحسب طبع علل مطلقا اقدم بود و فاعل و غایت بنزد اعرف بود از
جهت تقدم در وجود و ماده و صورت بخلاف آن بل چنانکه در بسایط و مرکبات بود و چون این مقدمات
مقرر شد گوییم سلوک از اجناس بانواع و از بسایط بمرکبات و از علل بمعلولات بشرط آنکه بسایط و علل بنزدیک ما
اقدم و اعرف باشند سلوکی برهانی بود اما در اول و دوم سلوک از اقدم بطبع و عقل و از اعرف نسبت با ما باعرف
بطبع بود و در سیوم اگر علل مادی یا صوری بود همچنان و الا سلوک از اقدم و اعرف بطبع و عقل بغیر اقدم و
اعرف بود بهر دو وجه سلوک از مرکبات ببسایط و از اشخاص بانواع بر وجه استقرا سلوک استدلالی بود نه
برهانی اینست شرطهایی که در همه مقدمات برهانی واجب باشد رعایت آن و باقی شرایط مقدمات آنست که محمول
موضوع را ذاتی و اولی بل کلی و ضروری باشد و معنی هر یکی از این شرایط غیر آنست که پیشتر گفته ایم اما ذاتیت محمول
وجه مناسب مذکور باشد و در همه مقدمات واجب بود که رعایت کنند و باقی شرایط خاص بود بانچ مطالب در
وی کلی و ضروری باشد چنانکه حال هر یک و شرح یاد کنیم انشاء الله تعالی

فصل دهم

در ذاتی بحسب صناعت مناسبت
این مقدمات و نتایج برهانی آن بود که محمولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی بود تا غریب نبود چه
غریب علت حکم نتواند بود و ذاتی درین موضع عامتر است از آنچه در ایساغوجی گفته ایم چه ذاتی آنجا اجزاء حد باشد
مقومات محدودات بود و آن جنس و فصل بود و جنس و فصل هر یکی از جنس و فصل و اینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی
خوانند و آن محمولی باشد که لحوقش موضوع را بجهت آن بود که موضوع بود نه بسبب امری عامتر یا خاصتر از و مانند حرکت ارادی
حیوان را و امثال این محمولات را باشد که متقابل بود مانند تساوی زوایا بقایمه مثلث را و قبول تجزیه تا نامتناهی
مقدار را و باشد که متقابل بود مانند زوجیت و فردیت عدد را و استقامت و انحنا خط را و باشد که میان دو متقابل
نیز متوسطی بود مانند نقصان و زیادت عدد را و نقصان و مساوات و زیادت کم را و اگر چه بتحقیق این نقیض
از تقابل خاسته است و راجع بتقابل است و باشد که لازم بود مانند صحک بقوت انسان را و باشد که نبود
مانند صحک بفعل او را و بر جمله لواحقی که بر اطلاق یا بر وجه تقابل عارض چیزی باشد بحسب جوهر و طبیعت و ذات او
وجود نه بوسیلت غیر آن چیز محال بود آنرا اعراض ذاتی آن چیز خوانند و چنانکه بعد ازین معلوم شود حد هیچ کدام
نتوان گفت تا ذکر موضوع در حد ایراد نکنند مثلا از ماهیت استقامت عبارت نتوان کرد تا خط معروض او
باشد یاد نکنند پس چون خواهند که این ذاتی را با این هر دو مفهوم در یک رسم جمع کنند گویند

ذاتی

ذاتی موضوع چیزهایی بود که حد موضوع آنرا شامل باشد و چون هر علمی را موضوعیست که در آن علم بحث
از احوال او کنند مانند عدد علم حساب را و علوم بحسب موضوعات از یکدیگر ممتاز اند چنانکه بعد ازین
یاد کنیم ذاتی بوجه دوم از آنچه گفتیم هم عامتر شود چه اعراض ذاتی موضوع هر علمی بجای آنکه بر آن موضوع محمول باشند بر انواعی که
در تحت این موضوع باشند هم محمول باشند و بر آن تقدیر حد عرض ذاتی شامل نفس موضوع قضیه نبود بل شامل جنس او
باشد چنانکه تساوی زوایا بدو قایمه را چون بر مثلث متساوی الساقین حمل کنند حد این محمول مشتمل بر این موضوع نبود
بل بر مثلث بود که جنس اوست و همچنین از اعراض بعضی بر بعضی محمول باشد و بر انواعی که در تحت بعضی باشد محمول
باشد و بر آن تقدیر حد محمول شامل موضوع نبود بل شامل معروض موضوع یا شامل معروض جنس موضوع بوده باشد
مثلا در علم حساب عدد موضوع علمست و زوج و فرد عرض ذاتی اوست و ناقص و زاید و تام همچنین و درین علم گاه
گویند عدد زوجست و گاه گویند که هشت که نوعی از عدد است زوجست و گاه گویند فرد ناقص باشد و گاه گویند
زوج الزوج ناقص است و در صورت اول حمل عرضی ذاتی است بر معروض او و در صورت دوم بر نوعی از انواع
معروض او و در صورت چهارم بر نوعی از انواعی که در تحت عرضی دیگر است معروض او را و محمولات در هر چهار
صورت مشتمل بر عدد است که در قضیه اول موضوع قضیه نیست بل در قضیه دوم جنس موضوع است
و در سوم معروض و در چهارم معروض جنسش و جمله این محمولات را درین علم ذاتیات شمرند این موضوعات را
و اگر چه عرض ذاتی حقیقی محمول او بیش نیست چه دیگران بتوسط موضوع او لاحق شده اند بسبب امری اعم اند
و دیگر چون این جمله را ذاتی خوانند او را باولی قید کنند و تحقیق معنی اولی بعد ازین بیان کنیم پس ذاتی باین
اعتبار یا محمولی بود که در حد موضوع افتد و یا موضوع یا جنس یا معروض یا معروض جنس در حد او افتد
و چون این جمله مقومات موضوع اند و اگر چه بیک معنی مقوم نیست اند توان گفت که موضوع یا یکی از مقوماتش
در حد او افتد اما باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نبود مثلا اگر جنس موضوع قضیه در حد محمول
افتد و آن جنس خارج بود از موضوع علم مانند کم که از عدد عامتر است و از موضوع علم حساب خارج پس چون
عرض ذاتی او بر عدد حمل کنند محمول بود که جنس موضوعش در حد وی افتاده باشد و مع ذلک بان اعتبار نکنند
و امثال این محمولات را درین شمار نیارند چه از لحوق او باین موضوع درین علم انتفاعی نباشد مگر وقتی که آن
محمول را بموضوع صناعت مخصص کرده اند یعنی لحوقش بحسب نوعی که موضوع صناعت خاص کنند مثلا مساوات
و مناسبت از اعراض ذاتی کم است چون در علم حساب بر عدد حمل کنند بهمان معنی از آن فایده صورت نه بندد اما
چون بمساوات مساوات عددی خواهند و تخصیص بدلیل لفظ بیان کنند گویند این عدد مساوی آن عدد است نه آنکه
گویند مساوی مطلق است یا مساوی آن مقدار است محمول ذاتی موضوع باشد باین اعتبار و مذکور و همچنین در مناسبت

جنسش

چه مناسبت عددی غیر مناسبت باد یکر باشد و چون این بحث ملخص شد اگر خواهند که این قید در رسم ذاتی اعتبار
کنند گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد و یا موضوع یا مقوم موضوع که از علم معروض باشد در حد
او افتد و چون این اصل ممهد شد معلوم شد که ذاتی عامتر از موضوع تواند بود مانند زوج هشت را و خاصتر
مانند زوج عدد را و مساوی مانند ضاحک انسان را و خاصتر بوجهی و عامتر بوجهی مانند اولی زوج عدد را
و محض باشد که یکچیز ذاتی بود هم جنس را و هم نوعش را مانند زوج عدد را و هشت را و بر عکس مانند زوج و زوج
الزوج عدد را و باشد که نوع ذاتی بود و جنس ذاتی جنس مانند زوج عدد را و منقسم که جنس اوست کم را و همچنین اجناس
و انواع او از نوع اخیر تا جنس عالی ذاتی تواند بود چنانکه ضاحک انسان را و موجود شد در موضوع جوهر را و
مجهول امور بعامتر را که غیر اجناس باشد هم ذاتی بود مانند کثرت و وحدت و وجود را اما ذاتی اولی یا ذاتی مقوم
در بعضی از بن صورت تنها ممکن الوقوع بود و بباید دانست که ذاتی موضوع مطلق چیزی ذاتی موضوع باشد با مقارنت
اعتباری یا وصفی مثلا وجود فقط محمول کره را بر اطلاق ذاتی بود و باعتبار حرکت ذاتی بود و تحقیق این معنی در
موضوعات علوم از امهات باشد **فصل یازدهم** در اولی جنب این موضع هر چه لاحق شود چیزی را و بتوسط
لحوق او متوسط را اول بود چه بالذات متقدم بود و پیش از بن گفته ایم هر چه محمول بود بر عامی و خاصی و محمول بر عام
بوده باشد و بتوسط عام بر خاص حمل در بن موضع هر محمولی که بر عامتر از موضوع محمول بود آن حمل را اولی نخوانند
اگر چه حمل او بحقیقت خاصتر از آن باشد و چون این معنی مقرر شد گوییم محمول اولی یا مقوم بود یا نبود و مقوم باشد
که عام باشد مانند جنس نوع را و باشد که مساوی بود مانند فصل و حد نوع را اما خاص نتواند بود و غیر مقوم باشد
که عام بود مانند تساوی دو زاویه داخل از یک جهت با دو قائمه وقوع خطی را بر دو خط که اقتضاء تساوی نباد کان
کند و وقوع خطی را بر دو خط که اقتضاء تساوی خارجه و داخله کند چه این دو معروض اگر چه بالذات یکی اند اما باعتبار دو اند
و باشد که مساوی بود مانند ضاحک ناطق را و باشد که خاصتر باشد که مقوم انواع بود مانند زوج عدد را و خاصتر باشد
که مقوم انواع بود مانند فصول مقسمه جنس را و باشد که نبود مانند عرضیات غیر متنوع و هر یک باشد که استیفاء اقسام
کند بر وجه تقابل چنانکه اتصال و انفصال از فصول کم را و حرکت و سکون از غیر فصول جسم را و باشد که نکند چنانکه
ناطق و صهال از فصول و طایر و ماشی و سابح از غیر فصول حیوان را و باشد که با انقلاب اقسام بود مانند حرکت و سکون
جسم را و باشد که نبود بل لازم بود معروض خود را مانند ذکر و انثی حیوان را چه شاید که جسم متحرک ساکن شود و نشاید که حیوان
ذکر انثی شود و همچنین باشد که لحوق نفس موضوع را باشد و مانند ذکر و انثی حیوان را و باشد که انواع او را باشد مانند
زوج و فرد عدد را یا بالفرض آنکه حیوانی تواند بود که ذکر بود و تواند که نبود چه فصول مقسم که محصل نوع است مانع
آن قسمت نبود و در عدد بخلاف این بود چه خصوصیت فصول اکر مستلزم زوجیت بود فردیت بر و محال بود و بعکس

و بوجهی دیگر ذکورت و انوثت لاحق بحسب ماده است که مناسب حملش باشد و زوجیت و فردیت که مناسب فصل باشد و محصل
وجود صورت بود نه ماده و در بن موضع باشد که بمثابه فصول و اعراض اشتباه افتد بخلاف آنچه با صحت انقلاب
انقسام بود و بیان آنکه امثال این اعراض فصول نیست آنست که تصور حیوان بی تصور ذکورت و انوثت صحیح بود و نیز
ذکورت و انوثت راجع با حال آلات تناسل بود و تناسل بعد از حیوة صورت بندد و حیوة بفصلی متقوم
شود بی نا شنوع نشود محصل نشود و تا محصل نشود تناسل صورت نه بندد و همچنین تا عدد که موضوع انقسام و عروض
است محصل نباشد عروض این دو عارض که مقتضی زوجیت و فردیت اند صورت نه بندد و بحقیقت آنچه لاحق
انواع بود لحوق او نفس موضوع را اولی نبود اما اجناب اصطلاحی که در صدد این فصل گفتیم اولی شمرند و فرق باشد
میان قضیتی اولی و میان قضیه که حملش اولی بود و میان قضیه که برهانش اولی بود و اول آنست که میان محمول و موضوع
اوسطی نباشد و قضیه بنفس خود بین بود چنانکه در مبادی برهان گفته آید و دوم آنست که محمول او بر عامتر از موضوع
محمول نبود چنانکه گفتیم و شاید که میان هر دو وسایط بسیار بود اما اوسط لامحاله مساوی اصغر باشد و باشد که
مساوی هر دو حد بود و از اعراض مساوی را بود مانند حال زوایا مثلث مثلث را و سوم آنست که برهان
اول و بالذات بروی بود مانند برهانی که اقتضاء حال زوایا مثلث کند مثلث مطلق را چه همان برهان انواع
را که جزو یا تا اصغر باشد ثانی و بالعرض بود و برهان حقیقی بنسبت با هر مطلوبی آن بود که اول بود و در بن صورت
باشد که برهان اولی بود و حمل غیر اولی چون اوسط عامتر از اصغر بود چه حمل اکبر در آن صورت بر اصغر اولی نبود
فصل دوازدهم در کلی بحسب این صناعت در بادی الامر چنین بیان کرده ایم قضیه کلی آن بود که محمولش یک یک شخص را
از اشخاص موضوع متناول بود و اینجا بیان مقول بر کل و کلی و فرق نکرده ایم در بن موضع میگوییم دو شرط دیگر
اعتبار باید کرد تا حکم کلی بود یکی آنکه همه زمانها وجود موضوع نیز متناول بود و با قتران این شرط باشد شرط اول
قضیه مقول علی الکل باشد و لیکن کلی نبود و دیگر آنکه اولی بود و کلی مستجمع این سه شرط باشد یعنی محمولش مقول
بود بر یک یک شخص در همه زمانها حمل اولی باشد اما شرط دوم از جهت آنکه در بن موضع چون مطلوب یقینی
دایم باشد مقدمات نیز دایم باید و حکم دایم شامل اشخاص که مقول بر کل بود مطلقا هم چنانکه یک شخص که از آن
خالی بود هم نقض شود بیک زمان که شخصی از آن خالی بود هم نقض شود پس مقول بر کل نبود بر اطلاق
و شمول اطلاق خاص دایم و صفی دایم بر وجه مذکور پیش از بن مخالف این بحث نیست چه اطلاق اینجا باعتبار ذات
و دوام باعتبار وصف و میان هر دو منافات نباشد و ایجاد دوام متعلق بوصف باشد چنانکه بعد از بن گفته شود
پس نا قض اطلاق بود که هم بحسب وصف بود و اما شرط سوم از جهت آنکه هر حکمی که اولی نبود بر عامتر از موضوع صادق
بین بر موضوع تنها جزوی بود و معلم اول گفته است بسا باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم و بدلا از بن جزویت و اعتبار بود

فرق میان مقول بر کل و کلی

که حکم جزوی کنیم و پندارند کلیت مثلا در صورت اول گوییم شمس را فلک خویش چنین حرکت کند و قمر چنین و زمین در میان
اجرام و این احکام اگرچه پندارند شخصی است اما بحقیقت همه کلی اولی است چه کلی مفرد چنانکه گفته ایم طبیعی مفرد
بود که در وجود مقارن کثرت یا امکان کثرت یا امتناع کثرت باشد و این هر سه اعتبار مختلف او بود بر نفس تصور
او تنها از آن روی که مانع شرکت نبود بل قابل شرکت و لا شرکت بود و موضوع قضیه کلی او را مشترک بود میان
این هر سه که معروض معنی سور باشد چنانکه گفته ایم پس حکمی که بر شمس کنیم بر طبیعت شمس کرده باشیم و باین اعتبار
مقول بود نه بر این شخص محسوس و چون چنین بود کلی اولی بود و اگر حکم کنیم بر این شمس آن حکم نه کلی بود و نه اولی
و نه مقول و اما آنکه در وجود یک شمس بیش نیست مانع حکم نباشد بر طبیعت مذکور و اگرچه مقتضی ظن بود بجزویت
حکم و صورت دوم دو گونه است یکی آنکه بظاهر مخالف صورت اول غایبه رد و چیز یکی آنکه حکم پندارند که در صورت
اول مقول علی الکل نیست و در این صورت مقول علی الکل است و دیگر آنکه پندارند که در صورت اول اولی نیست
و در این صورت اولیست و بحقیقت هم مخالف صورت اول باشد اما هرچه در حکم بر عکس بود در هر دو صورت ثالث گوییم
هر دو خط که خطی بر ایشان افتد چنانکه دو زاویه داخله در یک جهت دو قایمه باشد آن دو خط متوازی بود
چه این حکم بر یک یک شخص است در همه زمانها پس مقول علی الکل و اولی مینماید و نه چنانست بسبب آنکه اگر دو
زاویه داخله دو قایمه نبود بل مساوی دو قایمه بود هم متوازی بود پس حکم اولی بر اعم و خط باشد که مشترک
بود میان این دو صورت یعنی دو داخله یا دو قایمه بود یا مساوی دو قایمه و چون چنین بود حکم اولی نه بر یک شخص
بوده باشد از این موضوع و نه اولی بر این موضوع پس نه مقول علی الکل بود و نه اولی دیگر آنکه موضوع را چند
نوع بود و حکمی عام که بر او باید کرد و بر یک یک نوع کنیم با ازدواج ضرورت یا بغلط و حکم بر هر نوعی جزوی بود
و کلی پندارند چنانکه در وجه اول گفتیم اما وجه ضرورت چند چیز بود آنکه کلی را اسمی مطابق بود و مادهٔ
از و بلا ... اسامی انواع توان کرد تا آنکه هر یکی از انواع موضوع صناعتی برهانی بود علاحده کلی پس حکم بر او
خارج بود از آن صناعات و صناعتی نبود که آن حکم داخل افتد در وی تا آنکه برهان بر کلی دشوار بود و
بر انواعش آسانتر آنکه تصور کلی از تخیل دورتر بود و تصور یک یک نوع نزدیک و از نشان آن علم بود استعانت
تخیل مثلا در هندسه گوییم مقادیر متناسبه بعد از ابدال متناسب بود و در اعداد همچنین بیان کنیم و
هر یکی از آن دو حکم جزوی باشد چه این حکم از لواحق کم مطلق است که جنس است و چون از آن غافل باشند
در هر یکی کلی پندارند و این مثال هر چهار وجه ضرورت مذکور را شامل است چه این جنس را در لغت اسمی مطابق نیست
و خارج از موضوع هر دو صناعت و از موضوع هر دو صناعت و موضوع صناعتی مفرد نیست و برهان
در هندسه باضعاف و در حساب با جزاء آسانتر و ایراد برهانی شامل هر دو دشوار بود و تصور یک یک

نوع بتفاوت تخیل آسانتر و تصور کلی که خیال در و صعب او نیست بخلاف آن و حکم مقدار و انواعش که خط و سطح
و جسم و زمان اند در عسر و سهولت تخیل همچنین بود و اما وجه غلط چنان بود که حکمی که در کلی طلب باید کرد بغلط در
یک نوع طلب کنند پس در هر یکی که یافته شود کلی پندارند و نبود مثلا کسی حکم زوایا مطلق طلب نکند و در متساوی
الساقین طلب کند و چون بیابد از آنکه تساوی ساقین را در آن مدخلی نیست و وقوعش در این حکم بالعرض است
غافل باشد تا اگر در مثلثی دیگر بیابد از استیفاء اقسام که مؤدی بود با استقراء تام غافل بود و استقراء
ناقص مفید علم نبود پس پندارد که حکم در آن انواع که یافته است کلی است و وجه تحرز از این غلط آن
بود که حکم در معنی مشترک امتحان کنند و باید بیک لاحق خاص تا معین معلوم باشد که آن لاحق در ثبوت حکم
مؤثر هست یا نه اگر نبود حکم کلی بود و الا مقید بود بلاحق خاص و اختلاف بیان این دو وجه که صورت
دوم مشتمل است بر آن بحسب اعتبارات و الا در معنی حکم هر دو یکیست **فصل سیزدهم** در ضروری بحسب این
صناعت هرگاه که مقدمات برهان مفید علمی یقینی بود و دایم باشد که متغیر نشود باید که ضروری باشد چه حال نتیجه معلول
حال مقدماتست پس اگر مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه متغیر شود و چون چنین بود از مقدمات ضروری بحسب وقت نتیجه
یقینی آید بحسب آن وقت و از مقدمات غیر ضروری نتیجه غیر ضروری اگر گویند در باب قیاس از صغری غیر ضروری با کبری
غیر ضروری نتیجه ضروری آمده است پس چرا نشاید که از مقدمات برهان غیر ضروری بود گوییم آنجا انتاج اگر یقینی بود
هم بقوت برهانی باشد مشتمل بر دو مقدمه ضروری مثلا در این صورت که گوییم انسان ماشی است بالاطلاق غیر
ضروری و ماشی حیوانست بضرورت کبری اگر نه بسبب علتی دانیم یقینی نبود و علت چنان توان دانست که چون
که صدور مشی از حیوان مقتضای طبیعتی است مقارن او پس دانسته شد که هرچه از شان او هست که ماشی
بود حیوان بود و صغری چنین باید که انسان آنست که از شان او باشد ماشی بودن و چنین صغری هم ضروری
بود در این موضع چنانکه بیان کنیم و اوسط طرفین را ذاتی باشد و اگرچه هر یکی را بمعنی دیگر بود پس قیاس برهانی
بود اما اگر صغری وجودی محض باشد و اگرچه بحسب صورت چنانکه در قیاس گفته ایم نتیجه ضروری آید اما بحسب ماده
نتیجه یقینی نتواند بود چه اگر مشی علت حیوانیت انسان بود لازم آید که در آن حال که ماشی نبود حیوان نبود از
آنکه چون علت مرتفع باشد معلول مرتفع تواند بود و در باب قیاس نظر مقصور است بر حال صورت و در این
موضع شامل هر دو اعتبار باید پس باید که مقدمات و نتایج بر آن وضع باشد که طبع اقتضا کند فی نفس الامر یا مطلق
وجود باشد و انتاج ضروری از غیر ضروری مقتضای طبع نبود مانند انتاج صادق از غیر صادق و اگرچه مقدمات
باعتبار صورت متناول بود و مستلزم او باشد چه فرقست میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج حکمی کند
که آن حکم با تعلق ضروری بود و میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج ضروری بودن حکم ضروری کند و اول اگرچه

علمی بود اما نه برهانی بود و دوم برهانی بود و بعد از تقدیم این معنی گوییم ضروری درین علم عامتر از ضروری مطلق باشد
که در قیاس بکار داشته اند چه ضروری مطلق اینجا ضروری بحسب ذات تنها بود و اینجا ضروری بحسب ذات و وصف چنانکه ذاتی
و وصفی بود و علت آن آنست که ضروری درین موضع محمولی را گویند که بحسب جوهر اجزاء قضیه ضروری بود نه بحسب امری خارجی
که مفید یقین نباشد و ضروری بحسب جوهر موضوع اثبات مذکور باشد تا اگر در حد موضوع داخل باشد او اندروی که
مقوم ذات باشد ضروری باشد و اگر موضوع در حد ایشان داخل بود از آن روی که لازم ذات باشد ضروری
باشد بر اطلاق و این وجه مقابل دیگر محمولات ضروری در برهان جنس و فصل باشد که اجزاء حد اند و اعراض ذاتی
غیر مفارق نیز بوجه مذکور و اکثر این محمولات موضوع را چنان بود که بزوال وصف متغیر شود چه هر نوع که نوعیت
از و زایل شود لامحاله فصل و حد او و عرضهای که تابع نوعیت او بوده باشند شاید که زایل شود و شاید که زایل نشود
مثلا ابیض چون غیر ابیض شود اگر مشف شود جنس که ملونست هم زایل شود اما اگر اسود شود و تفریق بصر و غیر آن
زایل شود و جنس و توابعش زایل نشود پس حکم دایم بدوام وصف موضوع شامل شود هم ضروری ذاتی را و هم این
ذاتیات عرضی که یاد کرده آمد و ضروری مطلق اینست بحسب این موضوع اما در مقدمات برهان ذکر شرط ضرورت
نکنند بل بر اطلاق ایراد کنند و بآن ضروری خواهند باین اعتبار مذکور و از اینجا معلوم شد که هر قضیه که
ضروریتا و نه بحسب جوهر و طبیعت اجزاء او بود افادت یقین نتواند کرد و آن مانند مشهورات و مقبولات بود که
حال هر یک بعد ازین معلوم شود **فصل چهاردهم** در کیفیت وقوع مناسبت مقدمات حیز کلی و ضروری در
علوم حال مقدمات اینست که گفته آمد و شرایط مذکور عام بود همه مقدمات را مگر دو شرط یکی کلیت و دیگر
ضرورت اما شرط کلیت خاص بود بمطالب کلی چه انتاج مطالب کلی جز از کلی ممکن نبود و در مطالب جزوی شاید
که یک مقدمه جزوی بود دیگر مقدمه همه حال کلی بود چنانکه معلوم شده است و اما شرط ضرورت هم خاص بود
بمطالب ضروری چه انتاج ضروری بالذات از ضروری بود چنانکه گفته آمد پس اگر مطلوب غیر ضروری مطلق بود یا ضروری
بود بحسب وقتی یا نبود و ضروری وقتی را یک مقدمه یا هر دو مقدمه هم وقتی باشد و آنچه خالی بود از ضرورت
ممکن بود و هر چه ممکن بود نظر یا در وجودش کنند یا در امکانش اگر نظر در امکان کنند و امکان نفس محمول بود
یعنی خواهند که اثبات امکان کنند اگر نظر در امکان کنند موضوع را جهت ضروری باشد چه امکان ممکنات بسیط
ضروری باشد و اگر امکان جهت بود یک مقدمه یا هر دو لامحاله ممکن باشد و اگر نظر در وجودش کنند یا مطلوب
اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا متساوی الوجود و العدم مثال اکثری الوجود وجود پنج انگشت اشخاص نوع
انسانی را و مثال اقلی الوجود انگشت ششم انسان را و مثال متساوی نرینه زادن حیوانات و اقلی الوجود و اکثری
العدم بود پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری ایجابی و سلبی و باین اعتبار ممکن اکثری بود یا متساوی فی الوجود

و العدم در

و العدم در متساوی مطلق ساقط اند بود چه آن مشکوک محض بود و تعلق یقین بمشکوک محال بود و اگر طبیعت تساوی معلوم بود
حالش همان بود که در ممکن گفته آمد و چون وجود اکثری مطلوب برهانی بود مقدماتش هم اکثری باید هر دو یا یکی چنانکه گویند
هر دانه را مواد متخلل غلیظ بود پس پوست کردن و رنج ایشان از پس آید و این هر دو مقدمه اکثری اند و شاید که یک
مقدمه ضروری بود چه نتیجه چون تابع اخس مقدمات بود یک مقدمه اخس کافی بود و جمله این مقدمات باید که ذاتی بود اما
از در اثبات غیر لازم باشد و اکثریات را مراتب بسیار بود بنادر و حد دوام و تساوی بحسب کثرت وجود و قلتش و مبادی
اکثریات و دیگر ممکنات از مجربات بود و بعضی از محسوسات و بیشتر مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث کون
و فساد و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر علمها که در تحت این علم بود مانند طب و فراست و غیر آن ازین قبیل
بود و ثاقت و علم و ثوق در آن راجح بود باکثرت وجود و قلتش **فصل پانزدهم** در موضوعات و مبادی و مسایل
علوم برهانی و آنچه در فواتح بعضی علوم یاد کنند هر علمی را سه جزو بود موضوع و مبادی و مسایل و موضوع علم آن چیز بود
که علم مشتمل بر بحث اعراض ذاتی او بود و مبادی علم قضایایی بود که براهین آن علم مؤلف از آن قضایا باشد و در آن علم بر آن
قضایا برهان نگویند یا از جهت وضوح یا از جهت آنکه آن قضایا مسایل علمی دیگر بود بلندتر یا فروتر از آن در مرتبه و مسایل
آن قضایا بود که در آن علم برهان بر آن گویند بل علم مشتمل است بر آن براهین باشد پس موضوع ما علیه البرهان باشد
ما فیه البرهان و مبادی ما منه البرهان و مسایل ما له البرهان اما موضوع علم یا یک چیز بود یا چیزهای بسیار و یک چیز مفرد
یا بجنبات بر اطلاق موضوع علم بود یا بحسب عارض و عارض یا ذاتی بود یا غریب و اول مانند عدد حساب را و دوم مانند
جسم از آن روی که موضوع تغیرات است علم طبیعی را و سیوم مانند اکر متحرکه علمی اکر را و متحرکات و چیزهای بسیار را
تا باید که مناسبتی بود که موجب بود بنوعی اتحاد موضوع یک علم تواند بود و آن مناسبت یا بسبب اشتراک بود در معنی
ذاتی چنانکه خط و سطح و جسم اگر هر سه را موضوعات هندسه نهند در مقدار و وضع که جنس ایشانست و یا در
معنی عرضی چنانکه نقطه را با این سه نوع در انفصال که در انفصال مناسبت مانند ایشانست اگر او را نیز در هندسه مدخلی
دهند و یا در نسبت با مبدا چنانکه موضوعات علم کلام مشترکند بنسبت بیک مبدا و یا در نسبت بیک غایتی مانند ارکان و امزجه
و اخلاط و اعضا و غیر آن که یکی از موضوعات طب نهند چه غایت معرفت همه حصول صحت است و اما مبادی علوم
از جمله مقدمات برهانها بود و نه هر مقدمه مبدا بی باشد بل مبدا برهان مقدمه باشد که از او سطی نبود یعنی حد اوسط
که میان هر دو حد مقدمه افتد از او بیان کنند و آن یا باعتبار علم مطلق بود یا باعتبار علمی خاص و مبدا علم مطلق را
وسط نبود علی الاطلاق یعنی بین بود بنفس خود بی احتیاج ببرهانی چه اگر هر مقدمه محتاج برهانی بود دور لازم آید
یا هر یکی پیش از آنکه بین شود با تسلسل و مع ذلک منتهی شود هر حدی حدی را که مجاور او بود هم بی وسطی بود
و مبدا علم خاص را وسط نبود اما در آن علم خاص و شاید که در علمی دیگر وسطش بود و سبب آن بود که وسط متعلق بموضوع

تقدیم علی
علی دیگر بود پس اگر در آن علم بیان او مشغول شوند تداخل علوم لازم آید و آنگاه همه علمها یک علم شود و بر آن
که خواهند که یک فن بشناسند او را همه علوم باید شناخت و همچنانکه در علم خاص اثبات مبدا نتوان کرد
صاحبان علم را با کسی که منکر آن بود یا بنا بر آن مبدا نهند منازعت نتوانند بود و باعتباری دیگر مبادی یا عام بود
یا خاص و عام همه علوم را بود یا چند علم را مثال عام همه علوم را آنکه یک چیز یا ثابت بود یا منفی و مثال عام چند علم
را آنکه چیزهای که مساوی یک چیز باشند متساوی باشند چه این مقدمه علوم ریاضی را عام است و در غیر
آن علوم نیفتد و مثال مبدا خاص علمی آنکه جسم مؤلف از ماده و صورت است علم طبیعی را و این نیز یا همه اجزا
علم را عام بود یا خاص بود به بعضی اجزا علم و موضوع در مبدا خاص یا موضوع علم باشد یا جزوی از و یا نوعی
در تحت او و یا عرضی از اعراض ذاتی او و محمولش یا خاص بود بموضوع یا نبود و اول اقتضاء آن کند که آن مقدمه جز
در آن علم نیفتد و دوم اقتضاء آن کند که استعمال آن قضیه در آن علم مقتضی تخصیص آن مقدمه بود چنانکه
در مثال عدد و مساوات گفته آید و مبادی عام یا بقوت کنند یا بفعل و اول مانند مثال سلب و ایجاب بود در
همه علوم که از غایت تصریح بآن معهود نباشد مگر در تبکیتات که بر وجه تشنیع تصریح کنند بآن معنی معاند
انکار و امتحان میکنند و استعمالش در علوم برین وجه بود که فلان حکم ثابت بود یا نبود و همچنین اگر فلان نباشد
لا فلان باشد و نگویند زیرا که یک چیز ثابت و منفی نتواند بود پس فایده آن تاکید مقدمات یا تکمیل قیاسات
باشد و نفس خود مقدمه مفرد بکیرند و آنچه بفعل استعمالش کنند از آن با آن علم خاص کرده اند یا بحد و جز و چنانکه مقدمه
عام مذکور را چون بهندسه خاص کرده اند گویند مقدار یا مشارک بود یا بود یا مباین چه شئ را بمقدار تخصیص کرده
اند و ثبوت و نفی را بمشارکت و مباینت با موضوع تنها چنانکه چیزهای مساو را باعداد مساوی کنند و حال
محمولش گفته و آنچه ازین مبادی بالفعل استعمال کنند باشد که در فاتحه علم ایراد کنند از جمله مبادی شمرند چنانکه
در هندسیات و باشد که در اثناء مسایل آورند چنانکه در طبیعیات و قوم حدود را که در فواتح علوم ایراد کنند
از جمله مبادی شمرند و بتحقیق از مبادی بود چه مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل مفردات بود و بر جمله آنچه
در فواتح علوم وضع کنند سه صنف باشد صنف اول آنچه بهلیت تنها وضع کنند و آن مبادی علم باشد و آنرا
مقدمات موضوعه خوانند و خالی نبود از آنکه بنفس خود بین بود یا نبود و اول از اولیات و مجربات و امثال آن
باشد و آنرا اصول متعارفه و القضایا الواجب قبولها خوانند و مبادی علم مطلق ازین صنف بود و دوم یا
چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلم بآسانی آنرا اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یا نه چنان بود و آنرا
اصول موضوعه خوانند و دوم را مصادرات و لامحاله نفس متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بود تقابل عدم
یا ضد یعنی از اعتقاد بهر دو طرف نقیض خالی بود یا معتقد طرف نقیض بود مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم

وضوح حسن صح

یا تکمیل صح

منطقیان
متناهی بر استقامت اخراج توان کرد و مثال مصادره هر مقداری متناهی قابل تجزیه نامتناهی بود و بعضی
میان اصل موضوع و مصادره فرقی نکرده اند و بعضی فرق باعتباری دیگر کرده اند و در تحقیق این زیادة
فایده نباشد و باشد که یک مقدمه بنسبت با دو شخص هم اصل موضوع بود و هم مصادره و بآن اعتبار که گفتیم
و باشد که قضیه از اصول متعارفه بنسبت با بعضی مردم از قبیل مصادرات بود و سبب آن یکی از چهار چیز
تواند بود اول قصوری که در اصل فطرت یا بعد از فطرت بسبب آفتی یا مرضی افتاده باشد دوم تدنسی که فطرت
را باعتقاد قضایائی مقبول یا مغالطی که بفعل یا بقوت مناقض مقتضاء آن بود در آن حکم و باز داشت آن
اشتباه توقف زایل شود و غموضی که معنی را از جهت فرط تجردش از عوارض حسی و خیالی باشد و استقرا
جزویات در بعضی ازین مواضع بر تنبیه اعانت کند چه استقرا در تنبیه و تذکیر از قیاس نافع تر بود صنف دوم
آنچه در فواتح علوم وضع کنند آنچه بماهیت تنها وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع چه تحقیق هلیت آن جزوی
از علم بود و چون هلیت با ماهیت مضاف شود آنچه شارح اسم بوده باشد بعینه حد تحقیقی گردد چنانکه در مثال
مثلث گفته آید صنف سوم آنچه هم بهلیت و هم بماهیت وضع کنند و آن نفس موضوع علم بود تا آنچه داخل
بود در آن مانند وحدت در علم اعداد چه تا تصور حقیقی موضوع که مشتمل بر هلیت و ماهیت بود هم
حاصل نباشد از و بحث نتوان کرد چنانکه گفته آید و از این هر سه صنف را اوضاع خوانند و اول از
قبیل مؤلفات بود و غرض از آن افادت تصدیقات باشد و دوم و سوم از قبیل مفردات بود و آنرا حدود
خوانند و غرض از آن افادت تصور باشد و اگر چه در عبارت شبیه بود بتصدیقات چنانکه گویند نقطه
چیزیست که جزوش نبود و مراد نه حمل این معنی است بر نقطه بل آنست که تفسیر لفظ نقطه یا حد آن چیست
و باین سبب مباین نعت صورت نه تصدیق و باشد که در بعضی علوم بهری ازین اوضاع پیش احتیاج بنویسند چنانکه
در حساب اکثر حدود را و اولیات احتیاج نباشد و باشد که بهمه اصناف احتیاج بود چنانکه در هندسیات
و طبیعیات اگر چه در یکی کمتر بود و در دیگری خلط عادت رفته است و اما مسایل علوم یا حملی بود یا شرطی
و شرطی را انحلال بحملی آید و موضوع در حملی یا نفس موضوع علم بود یا داخل در و یا خارج از و و داخل
یا جزو بود یا نوع و خارج یا عرض ذاتی بود موضوع را یا نوعش را یا عرضی دیگر را چنانکه از علم طبیعی در مثال
اول گویند جسم متغیر واقعست در زمان و در مثال دوم جسم قابل تجزیه نامتناهی است و در مثال سوم
آتش خفیف بالطبع است و در مثال چهارم حرکت قابل تجزیه نامتناهی است و در مثال پنجم ضوء آفتاب
مسخن است و در مثال ششم زمان از آنات مرکب نیست چه زمان عرض جسم است و در مثال هفتم بطوء بتخلل
سکنات نیست چه بطوء عرض بعضی از انواع حرکتست و محمول مسئله یا محمول بود موضوع را یا بثبت تنها یا بالمیت

از قضیه حاصل آید و باشد
جز اشتباهی لفظی که مقتضاء صح

بماهیت صح

در آن صح

با هر دو وجه اگر بانیت تنها نشاید که ذاتی مقوم موضوع بود در آن مسئله چه تصور موضوع چون محصل شود تصور
آن محمول مشتمل بود بر محمول نبود و اگر چه در بیان بعضی از آن بحد اوسط برهان قیاسی ممکن باشد اما نه هر چیز
هیات قیاسی بیان توان کرد بیانش مطابق باشد چه اولیات را چون حد دیار رسوم موضوعات حد اوسط کنند
هم هیات قیاسی بر آن توان کرد و اما آنکه در بعضی مسایل گویند این محمول حد یا جنس این موضوع هست یا از آن قبیل
نبود چه معرفت محمول را از آن روی که طبیعتی خاص است دیگر است و از آن روی که ذاتی چیزی است دیگر
پس شاید که از دو یکی مجهول و دیگر معلوم بود و این آنگاه بود که موضوع را معرفتی محصل نشناسند و محصل کله بود که موضوع
را بعوارض نشناسند و اثبات ذاتیات کنند چنانکه گویند نفس جوهر است چه در این موضع نفس را از آن روی
که کمال جسمی است یا مبدأ فعلی شناخته باشند و خواهند که ماهیتش بشناسند و مجهول نگویند صورت جوهر
است چه صورت را در مبدأ خبر یا اسم نشناسند و این باشد که با ناقص فطرت بیان اثبات باید کرد بر سبیل
تنبیه مانند بیان او دیات و اما اگر محمول موضوع را بانیت معلوم بود و لمیت مطلق شاید که از قبیل ذاتیات بود
چنانکه گویند چیزی انسان از جهت ناطقی اوست یا حساسی از جهت حیوانی اوست و این اندک بود و چون
این قاعده مقرر شد گوییم اگر موضوع مسئله موضوع علم بود یا داخل در او محمول بانیت مطلقا لامحاله محمول
از اعراض ذاتی یا مقومات آن باشد بتفصیلی که معلوم است و اگر موضوع مسئله از موضوع علم خارج بود
شاید که محمولش از امور داخل بود در موضوع بآنکه جنس موضوع بود یا نوع یا فصل و شاید که از خارج بود
بشرط آنکه از مقومات موضوع نبود بل اعراض دیگر بود و اعراض ذاتی جنس موضوع علم شاید که محمول
همه موضوعات داخل و خارج بود و اما مقدمات برهانی را حکم همین بود چه هر چه محمول مطلقا نتواند
بود محمول مقدمه نتواند بود الا مقومات ذاتی که شاید که در یک مقدمه تنها محمول باشند و اگر چه نشاید که
در محمول مطلقا باشند پس چون اوسط مقوم اصغر بود و اکبر عرض ذاتی اوسط آنرا ماخذ اول خوانند از مآخذ
برهان و چون اوسط عارض اصغر بود و اکبر عارض یا مقوم اوسط آنرا مآخذ دوم خوانند و مدار براهین بر این
باشد و باید دانست که مسایل علمها که مبنی بود بر مبادی غیر بین و اگر چه در ظاهر بصورت قیاسات حملی باشد
اما حقیقت بصورت قیاسات شرطی اقترانی باشد و مقدم بر وضع مبادی مشتمل بود و تالی صور قیاسات مسایل
بعینها یعنی اگر مبادی حق بود مسایل بر این جمله لازم آید بعین نتایج در آن علمها یقینی مشروط بود بوضع مبادی
و در علمها که مشتمل بود بر بیان آن مبادی نتایج بقوت قیاسی استثنائی یقینی مطلق شود و استثنائی بر این
جمله بود و لیکن مبادی حق است پس آن مسایل یقینی مطلق غیر مشروط است و علمی که متمم علمها بود مطلقا یعنی
مبادی همه علمها در او روشن شود مقتضی اطلاق همه یقینها بود که در علوم اکتساب کرده باشند پس هیچ

علی

علمی بی آن علم تمام نشود و چون معلوم شد که موضوع و مبادی و مسایل علوم و احکام هر یکی چیست گوییم موضوع
علم منطق که این مباحث جزوی بیشتر از آن معقولات ثانیه است باعتبار آنکه مقتضی وقوف بر کیفیت اکتساب
علوم باشد و معقولات اولی صور عقلی می خواهیم که مستفاد از اعیان موجودات بود مانند جوهر و عرض و واحد
و کثیر و غیر آن و معقولات ثانیه صور عقلی که مستفاد بود از معقولات اولی مانند کلی و جزوی و ذاتی و عرضی
و امثال آن و نظر در معقولات ثانیه مطلقا از این علم نبود بل باعتبار مذکور از این علم باشد و منطق را علم آلی
از آن جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه است و اما مبادی بین این علم مانند آن بود که حکم بر جزوی فضا اول
حکم بود بر جزویات آن چیز و آنچه بر و حکم کنند بایجاب غیر آن بود که بر و همان حکم کنند بسلب و مبادی غیر بین
از قبیل مصادرات بود مانند حکم بوجوب مقارنت علت و معلول در وجود و تقدم علت بر معلول ذاتا و ما
معقولات عالیه را از آن جهت از این علم نشمرند که متعلق بمعقولات اولی است اما چون معینست برای اکتساب حد و قیاس
شبیه بود بمصادرات و مسایل علم ظاهر است و در این علم اوضاع و مبادی مختلطاست بمسایل و هر چند عادت
است که این معانی در صدر علم ایراد کنند اما از جهت آنکه معنی موضوع و مبدأ و مسئله اینجا روشن میشود
ایرادش اینجا دیدیم و الله اعلم **فصل شانزدهم** در اختلاف و اشتراک علمها بسبب اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات
بود یا اختلاف اعتبارات یک موضوع و موضوعات علمها مختلف یا متباین بود بهمه وجوه یا میان ایشان اشتراکی
بود و اول یا در تحت یک جنس باشد یا نباشد اگر باشد مانند مقدار و عدد بود که موضوع عدد و هندسه
و حساب اند و در تحت کم اند و اگر نباشد مانند عدد و بدن انسان که موضوع حساب و طب اند و دوم یا یکی داخل
بود در دیگری یا نبود اگر نبود لامحاله جزوی اشتراکی بود هر یکی را و جزوی مباینت و آن مانند طب و اخلاق بود که
در قوی نفس انسانی اشتراک دارند و لیکن نظر طبیب از آن جهت بود که مبادی افعال نطقی باشند و باقی اجزای موضوع
هر دو علم متباین بود و اگر یکی در دیگر داخل بود یا عام جنس خاص بود یا نبود و اول یا خاص را مقارن عارضی فرا گیرند
یا نگیرند و اگر نگیرند مانند مقادیر و مجسمات مانند مجسمات و مخروطات بود که موضوعات این علمها اند و لامحاله علم خاص
جزوی از علم عام بود و داخل در او باشد و اگر خاص را مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی بود یا غریب اگر ذاتی
بود مانند جسم طبیعی باشد و بدن انسان باعتبار صحت و مرض که موضوع طبیعی و طب اند و لامحاله نظر طبیعی
در موضوع طب نظری مطلق باشد و نظر طبیب در و نظری مقید باعتبار مذکور و بسبب مغایرت این قید علم خاص جزو
علم عام نبود بل در تحت او باشد و اگر عارض غریب بود یا افادت هیاتی کند موضوع را یا نکند و اول
مانند مجسمات و اکر متحرکه بود که موضوع این دو علم اند و دوم مانند جسم طبیعی و بصر و حیوان بود باعتبار اتصال
نور با خطوط تعلیمی در آن سطح با و کره موضوعات طبیعی و مناظر اند و این هر دو علم یعنی اکر متحرکه و مناظر در تحت هندسه

اندو اگرچه موضوع یکی موضوع طبیعی است و موضوع دیگر نوعی موضوع هندسه و آن سبب که اعراض ذاتی هر یک بحسب مباینت عارض
که مطالب باشد در آن علم اعراض ذاتی انواع مقدار است و اگر عام جنس خاص نبود و یا معروض خاص بود یا عارضش و
اول یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد یا نبود و اگر باشد مانند جسم طبیعی بود و اصوات باعتبار مقارنت مناسبات عددی
که عارض عرض یا سبب اوست و او این هر دو موضوع طبیعی و موسیقی است و خاص را در تحت ریاضی شمرند هم بسبب اعراض ذاتی
که منظ است در مسایل اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد مانند جسم طبیعی و اصوات مطلق خاص که درین صورت نیز
جزو عام بود چه موضوع علم از ذاتیات اوست و اما اگر عام عارض خاص بود و عامتر بود مانند وجود جسم طبیعی که
موضوع فلسفه اولی و طبیعی اند درین صورت خاص جزو عام نبود اما در تحت او بود و اگر عامتر نبود بل مساوی بود
موضوع بود مباین مانند جسم طبیعی و تعلیمی که موضوع طبیعی و مجسمات اند و یکی عارض دیگر است و اما اگر موضوع هر دو علم
یکچیز باشد و باختلاف اعتبارات مختلف شوند یا یک موضوع مطلق بود و دیگر مقارن اعتباری یا هر دو مقارن
دو اعتبار مختلف باشند اول مانند اکر و اکر متحرکه بود و از پنده و یکی در تحت دیگر باشد بجهت مسائل و دوم مانند
اجرام عالم که هم موضوع سماء و عالم است از طبیعیات و هم موضوع هیأت از ریاضیات اما در اول باعتبار قوی و انفعال
و در دوم باعتبار مقادیر و اشکال و از این مباحث معلوم شد که بودن علمی جزو علمی دیگر بسبب آنست که موضوعش نوعی یا عرض
ذاتی آن علم بود و بودن علم مباین علمی دیگر باشد که در موضوع بسبب اختلاف مغایرت و بودن علمی در تحت علمی
بسبب چیزی است یکی خصوص و عموم موضوع و دیگر اعتبار مسایل و چون هر دو جمع شوند حکم اعتبار مسایل راست و حکم
اجزا علوم درین ابواب حکم علوم بود و باشد که جزوی از علمی بعلت آنکه با موضوع آن علم جزو مقارن باشد
داخل شود در علمی دیگر چنانکه باب هاله و قوس و قزح از طبیعیات که در تحت علم مناظر باشد بخلاف باقی علم و باشد
که یک مسئله را این حال عارض شود چنانکه در طب گویند جراحت مستدیر عسر الاندمال بود چه از مغایرت
استدارت این علم را بعلم هندسه تعلقی عارض شده است و باین سبب مرکب باشد از هر دو علم چنانکه گویند اتصال
بحرکت کوشت ثابت بود از وسط بطرف و حرکت در مستدیر دشوارتر بود از جهت تشابه جهات و اثبات تساوی بر
از همه جوانب و تفاوت اجزا با یکدیگر اما اینجا که زاویه بود آسانتر بود از جهت تعین جهت حرکت و موضوع اثبات
و اگر این علت از هندسه تنها گویند جنس بود که گویند که زیرا که دایره اوسع الاشکال بود و فلسفه اولی بسبب آنکه
موضوعش اعم اشیاست بلندترین علوم و چون موضوع هیچ علم نوعی یا عرض ذاتی موضوع او نیست پس هیچ علم جزو او
نیست و چون مبادی بعضی علوم مسایل بعضی است و دور و تسلسل محال است پس انتهای همه علم بآن علم باشد و فیلسوف
بسبب آنکه موضوع علمش شامل دیگر موضوعات علوم است نظر او عامتر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد و هرچند جدلی
و سوفسطائی بوجهی ناظر باشند در اصناف علوم اما فیلسوف در اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات

همه

تبع عموم

همه علوم است نظر نکنند پس موضوع نظر فیلسوف عامتر است و نظر او خاصتر و عموم نظر او بسبب عموم موضوع
است و ایشان را موضوعات خاص است و نظر عام و نیز مبادی فلسفه اولی یقینیات بود و غایتش اصابت
حق بخلاف این دو صناعت و اشتراک علوم یا در موضوعات بود یا در مبادی یا در مسایل و مسایل نه در مبادی
و مسایل هم یا در براهین و اشتراک در موضوعات گفته آمد و معلوم شد که بر چهار گونه است اول آنکه موضوع
یکی نوعی از موضوع دیگر بود مانند هندسه و مجسمات یا ذاتی موضوع دیگر بود چون طبیعی و کون و فساد ب آنکه موضوع
یکی مطلق بود و موضوع دیگری مقید مانند اکر و اکر متحرکه ج آنکه موضوع هر دو واحد بود و جزو اشتراک بود مانند
طب و اخلاق د آنکه موضوع هر دو یکی بود و بدو اعتبار استعمال کنند مانند سماء و عالم و هیأت اما در مبادی اشتراک
عام را حال گفته آمده است و اشتراک غیر عام یا بر تساوی بود یا یکی را اول بود و دیگری را بعد از آن و بر تساوی میان
دو علم تواند که در مرتبه متساوی باشند و در موضوع یا جنس مشترک مانند علم هندسه و اعداد در مبادی مذکور و بر غیر
تساوی میان دو علم بود که یکی عالی بود و دیگر سافل تا مبدا اول عالی را بود و بعد از و سافل را مانند هندسه و مناظر یا
حساب و موسیقی اما شرکت در مسایل و آن بعد از شرکت در موضوع تواند بود و بسبب اختلاف اعتبار حد اوسط مختلف شود
و لا برهان یکی بود بلکه برهان ... مانند کرویت زمین که از مسایل هیأت و طبیعی است اما برهانها مختلف است
و ارسطاطالیس گفته است باشد که مطلوبی را که در علمی بیان کنند اوسطی دیگر باشد در علمی بلندتر برهانی که بر آن
مطالب علم عالی بود لمی بود و آنچه از سافل بود انی بود و سبب آنکه اوسط در علم سافل از معلولات بود یا از علت ناقص
یا از معلولی مساوی علت بر معلولی دیگر مانند امارات و غیر آن و در علم عالی از علل تام مثلا در علم طبیعی از نظر در حال حرکت
دایم که علت وجود زمانست وجود مبدای مفارق طبیعیات را اثبات کنند و این برهان انی بود و همچنین اینجا در علوم جزوی
بعلامات و امارات دانند و در علوم کلی بعلل مانند مسایل علم نفس که نسبت با علم طبیعی و آنچه اصحاب علوم علی بقیاسات جزوی
اکتساب کنند نسبت با تعلیلاتی که اصحاب نظریات آن علوم از اصول و قواعد یقینی اکتساب کنند و این جمله تعلق
شرکت در مسایل دارد اما شرکت در مبادی و مسایل هم چنان بود که یک قضیه هم مبدا علمی بود و هم مسئله علمی
دیگر و آن در علم بعلو و سفل مختلف بود یا نبود اگر بود یا مبدا سافل مسئله عالی بود یا برعکس اول بر وضع طبیعی
و مبدا حقیقی بود مانند وجود ماده و صورت که مبدا طبیعیات بود و مسئله از فلسفه اولی و اما برعکس مبدا حقیقی نبود
بل بقیاس با نظر ما بود مانند نفی جزو لا یتجزی که مبدا اثبات ماده است در فلسفه اولی و مسئله است از طبیعیات و اگر میان هر دو علم
اختلاف نبود بعلو و سفل لامحاله در موضوع یا جنس اشتراک بود و آن مانند مسایل علم حساب بود که مبادی باشد در
جزوی از هندسه که مشتمل بر بیان مشارکت و مباینت مقادیر باشد و اگرچه آن مبدا بحث از جهت ضرورة بیانست نه
فی نفس الامر و ابو البرکات گفته است شاید که یک قضیه در یک علم هم از مبادی بود و هم از مسایل بشرط آنکه در یک مرتبه نبود

نبود مادون نباشند مثلا آنچه اثبات بود و ثبت مبدا او در یک علم مرتبه و در مرتبه دیگر مبداء او مبدا آن و این نحو وجودات
اگر مبدا ابعد اعلم میخواهد چه سبب مبدا باشد آید در بین صورت جزئی ترتیبی وضع نیست والا آمطلقا از مسایل است و حق
آنست که وقوع این معنی در یک علم ممکن نباشد اما در دو علم چنانکه گفتیم ممکن بود چه وجود ماده از مبادی طبیعی است و
نحو جزو کرا از مسایل است مبدا اوست و لیکن در علمی دیگر اما اگر مبدا ابعد امسئله دیگر میخواهد یعنی بعضی مسایل
مبادی مسایل دیگر بود حقست و لیکن مراد در بین موضع مبدا علمست و برات تقدیر شرط اختلاف مرتبه را وجهی
نباشد چه بیت که جنبانی آوج متوسط است همین حکم دارد اما اشتراک در برهان چنان بود که مسئله در علمی بیان
کنند بحدی اوسط از علمی دیگر پس حدود قیاس را تشابک و وقوع بود در هر دو علم مانند آنکه مسایل علم مناظر که
اعراض ذاتی مخروط نورست حاوساط هندسی بیان کنند و اگر مخروط مطلق گیرند همان اوساط و اعراض بعینه مسئله
از علم هندسه شود پس برهان از هندسه بوده باشد در اصل و بنوعی تخصیص نقل کرده باشند بعلم مناظر و این را نقل
برهان خوانند و لامحالة مبانی این دو علم نواند بود یکی عالی و دیگر سافل چه در علمی که در ظاهر نقل بر لفظ این است
در یک مرتبه باشند باید در موضوع باد را اعتبار مختلف باشد پس ماخذ های برهانی در هر دو یکی تواند بود و بعضی مسئله را
کار علمی نقل کنند و مبدا علمی دیگر سازند نقل برهانی نیز خوانند اما اول را بدین اسم اولی است و سابید آنست که برباب همین
علم مناظر و موسیقی بحقیقت از هندسه و حساب است اما چون هر یکی را از آن صور که بمثابت فروع باشند در صناعت
حدود خود بفوق نظایر بسیار باشد خارج از حد احصا و اخراج آن بتمامی از اصول صناعت بفعل در وسع بشری نباید
نباید و اگر بعضی را اگر وقوف بکر باد در علمی دیگر بکار آید اخراج کند آن علم نامناسب شود پس در آن علم بعوض مثال آن نرسانند
و در علم سافل چون او را احتیاج افتد لامحاله آنرا بجا بیان باید کرد پس بر وجهی خاص موضوع آن صناعت بیان کنند
و اینست شرح نقل برهان در بین موضع بحقیقت

فصل هفدهم در بیان آنکه محمولات غیر مناسبه در مقدمات
و نتایج برهان نیفتد هر محمول که موضوع را ذاتی نبود بحسب موضوع یا جنس قریب او و مناسب او نبود چنانکه گفته آمد پس یا جنس
بعید ذاتی بود یا نبود و اگر بود وجود موضوع را در آن علم که بیان موضوع خاص بود مط نتواند بود اما ممکن بود که در
علمی اعلی از آنکه موضوعش جنس بعید باشد مط بود مثلا حکم بآنکه بدین آفتان ملون بود یا مسقن در علم طب مط نتواند بود
اما در طبیعی شاید که مط آید و لیکن در طبیعی این محمول اعنی غیر ذاتی و غیر مناسب باشد پس محمولات عرضی که خارج از موضوعات
بود و اگرچه لازم بود در هیچ مثلی لازم بر اطلاق و بچنانکه مط نتواند بود حملا و سط نیز نتواند بود و هیچ مط را
چه اقتضا حکمی موضوع را از آنجهت که موضوعست نتواند کرد بل اگر کند از جهت امری خاص کند و آنجا آن امر را عارض عام
نبوده باشد بل ذاتی بوده باشد مثلا سواد غراب را باثبات قبض بصر از آنجهت که غرابست نتواند کرد چه زنگی و قیر غیر
غراب اند در بین حکم با او یکسان اند بل اثبات این حکم چیزهایی را کند که غراب یکی از آن باشد و آن حکم ذاتی اولی باشد

فصل هفدهم

مط نتواند بود

وتناولش

تناولش غراب را اثبات با العرض پس اگر کسی قیاسی ترکیب کند از بین حدود آن قیاس صادق بود اما برهان نبود و باین بیان
معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم برهانی نه حد اکبر تواند بود و نه حد اوسط و اما آن محمول که ذاتی بود نه
بجنس قریب و نه بجنس بعید بل غریب مطلق بود مانند حسن و قبح خط را و زوجیت و فردیت ابوت را خود
ظاهر است که محمول نتواند بود تا با آنچه رسد که حد وسط برهانی باشد و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که ابروس
در اثبات تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست بان سبب که مناسب علم هندسه نیست و اگرچه مقدماتش
صادق و بین است و قیاس اینست که گفته است دایره از جمله اشکال مضلع مستقیم الاضلاع نامتناهی که باو محیط
توان کرد یکی کمتر از دیگری که بزرگتر بود و از جمله مضلعات نامتناهی که داخل او فرض توان کرد یکی مهتر از دیگری بود
پس مساوی مضلعی بود که بزرگتر از مضلعات نامتناهی خارج بود و هر مضلعی مساوی مربعی تواند بود چنانکه در آن
علم معلومست پس دایره مساوی مربعی تواند بود و گفته است بجهت آن برهانی نیست که این سخن خاص بهندسه نیست
بل چیزهای مختلف الاجناس را شاملست و بعضی شارحان گفته اند وجه خلل آنست که این سخن بقوت این مقدمه ثابت
میشود که گویند چیزهایی که بزرگتر از چیزهای معلوم باشد مانند مضلعات داخل و خوردتر از چیزهای معلوم مانند
مضلعات خارج آن چیزها متساوی تواند بود مانند دایره و مضلع مط چون موضوع مقدمه که چیزهاست
خاص نیست بهندسه برهانی نباشد و خواجه ابوعلی سینا گفته که این وجه که گفته اند علت اختلال این قیاس نیست
چه این مقدمه بتبدیل لفظ چیزها باشکال خاص شود و خلل باقی باشد بل علت آنست که مضلعات نامتناهی مرتب که در
مقدمه گفته است جز بقوت موجود نباشد و همچنین مضلع مط در نتیجه و قوت و فعل آن اعراض ذاتی وجود باشد
و بطریق تخصیص جز در علمهایی که متعلق بود بحرکت و تغیر واقع نباشد اما در علوم منتزع از ماده مانند هندسه
استعمال نتوان کرد چه عارض غریب بود و اموری که در بین علم واقع باشد بشرط وجود بود و چون مضلع مط آنچنان
نیست بالفعل بل بالقوه موجود است قیاس برهانی نیست بل جدلی یا منطقی است این سخن اوست و ظاهرتر آنست که آنچه
از بین قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر از مضلعات داخل و خوردتر از مضلعات داخل و خوردتر از مضلعات
خارج و این خود معلومست چه دایره که موجود است باین صفتست اما آنکه آن سطح مضلع بود بالفعل از بین
سخن لازم آید نباید و خلل در اصل همین پیشتر نبوده است و امکان وجودش کافی نبوده چه امکان وجود اشکال
از مطالب هندسی نباشد چنانکه گفته است و باین سبب این قیاس بعوض مطلوب نرسانیده است بر وجه خاص باین
علم پس وجه خلل اینست و وقوع امور بالقوه در مقدمات چه در بین علم امور بالقوه بسیار ایراد کنند بشرط آنکه هم چه
از آن جمله فرض وجودش کنند و حکمش حکم موجودی دیگر مفروض بود مانند فرض اضعاف نامتناهی در رسم تناسب و
نقطه نامتناهی در طلب مرکز دایره بل خط نامتناهی در بنا موازاة و غیر آن اینست تمامی مباحث برهان

فروست

ابروسن

فصل هژدهم

فصل هجدهم در بیان نسبت علم و ظن با یکدیگر و رسمهای لفظی چند که در بعضی مواضع متداول است عادت
چنان رفته است که ختم مباحث برهانی به بیان نسبت علم و ظن با یکدیگر کنند گوییم علم و ظن متقابلانند بوجهی و اختلاف
ایشان بوثاقت و اضطرابست و هر دو داخل اند در تحت رای پس رای علم بود یا ظن و علم درین موضع قسم تصدیق یقینی را
میخواهیم یا نفرادی چه تصور را با ظن نسبتی نبود و چون علم یقینی اعتقادیست بحکم ضروری یا غیر ضروری با اعتقاد
بانکه آن حکم بضرورت چنانست بر وجهی که ممتنع الزوال بود و هر چه نه علم بود ظن بود پس ظن را اقسام بود یکی وجود
اعتقاد اول با اعتقاد دوم ناجازم بود یا بی اعتبار دوم ناجازم نبود و لیکن هر دو ممکن الزوال باشد و سبب آن بود
که آن حکم را نه بطریق علم شناخته باشد و دیگر وجود اعتقادی ضد اعتقاد اول با اعتقاد بانکه آن حکم بضرورت چنانست
ناجازم بود یا بی آنکه اعتقاد ناجازم نبود و سیم وجود اعتقاد اول با ضد ثانی یا اعتقاد تجویز آنکه مقابل آن حکم
حق باشد و هر سه اشتراک دارند در آنکه ممکن الزوال باشند بامکانی قریب یا بعید و باین سبب جمله از قبیل
ظن اند و اول ظنی صادقست و دوم ظنی است با جهلی مرکب و سوم ظنی است با جهلی بسیط و همچنانکه علم اکتسابی
باشد که از سببی مقتضی و فرع علم حاصل آید و باشد که از غیر سبب بود ظن نیز باشد که از سببی مقتضی و فرع ظن بود و باشد
که نباشد و علم و ظن بیک چیز یک کس را در یک وقت جمع نتوانند بود چه امتناع زوال و امکان زوال در یک موضع
جمع نتواند آمد و همچنین دو ظن مختلف جمع نتوانند بود چه هر طرف که راجح بود ظن بآن طرف حاصل بود و مرجوح
مظنون نبود و اگر هر دو طرف متساوی بود حکم مشکوک بود نه مظنون و درین موضع رسم چند چیز ایراد کرده اند
هر چند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند طبیعی و اخلاقی و آن اینست که گویند ذهن قوتی است استعداد
نفس را در اکتساب حدود و آراء و فهم شایستگی این قوت تحصیل تصوری را که نفس منبعث شود در طلب آن
و حدس قوتی بر اقتناص حد اوسط در هر مطلبی از خود و ذکا شایستگی او آنرا که بحدس اقتناص کند در زمانی
اندک باشد و فکر حرکت ذهن باحضار مبادی تا از آنجا رجوع کند بمطالب استعلام و صلحت ملکه نفسانی
که با حصول آن افعال ارادی که مقصود باشد بحسب آن ملکه بی رویتی از او صادر شود و حکمت بفعل آمدن
هر کمالی که در نفس انسانی بقوت باشد از علم و عمل و اما در علم بانکه تصور او موجودات را و تصدیقش
باحکام هر یک چنان باشد که هست تصوری تام و تصدیقی یقینی و اما در عمل تا ملکه خلقی صادر آن که مشتمل
بود بر تهذیب قوتهای نطقی و شهوی و غضبی او را حاصل بود و باشد که استکمال نفس را باحاطت معقولات
نظری و عملی باعتبار حکمت خوانند و ما سخن در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان برین فصل ختم
کنیم و بعد ازین سخن در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد گوییم ان شاء الله فن دوم در کیفیت اکتساب
تصورات تام بحد و آن دوازده فصلست فصل اول در بیان امکان اکتفا و چگونه اند اکتساب تصورات

حرو من شمع جان که ازم توصیح دلکشانی سوزم گر نشینیم پیرم چو لب کشانی نزدیک انجنبیم دور انجا که گفتم ز تاب وصل دارم نه طاقت جدایی
تو سراپا حسنی و مرا پای تا سر عشق تو ای بو با سراپای تو سراپای من

بحدود و آنچه جاری مجری حدود باشد ممکن نیست چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از اکتساب مستغنی بود و اگر حاصل
نبود اکتسابش صورت نپذیرد چه آنچه متصور نبود مطلوب نتواند بود و اگر متصور شود تواند دانست که مطلوب او
بوده است یا غیر او بخلاف تصدیق که تصورات اجزاء مطلوب توانند بود و حکم باثبات یا نفی مطلوب بود و سبب این
غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات بود و آن آنست که معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعة
واحدة باشد بل او را مراتبست در قوت و ضعف و وضوح و خفا و خصوص و عموم و کمال و نقصان
و باشد که شیئا بعد شیء حاصل میشود تا بحد کمال رسد و بیانش آنست که معرفتی هست چیزی را بذات آن چیز
و معرفتی هست همان چیز را بعوارض آن و معرفتی هست او را باشباه و نظایر آن و یکی از دیگر تمامتر است
میان حدی در نقصان که جهل محض باشد و حدی در کمال که تمامی احاطت باشد مانند مراتب نور در ظهور
و خفا و مثال آن در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را از دور ببیند داند که جسمی است و نداند که سنگیست یا
درختی یا جانوری پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم عام ناقص بود محتمل این انواع بعد از آن اگر او را متحرک
یابد معلومش شود که حیوانست پس این معرفت مخصصتر و خاصتر و کاملتر شود پس اگر در آن شخص تفاوتی حادث
شود و همچنین اگر وقوف بر اثری دیگر معلومش شود که فرس یا انسانست پس کدام صنف است پس کدام شخص
است و تحصیل و استکمال این معرفت در ذهن او بسبب وقوف بر مخصصات واحدا بعد واحد مقتضی آن باشد
که آن شخص را در وقتی وجودی عام بوده باشد بعد از آن بتدریج خاص شده و مع ذلک اقتضاء آن نکند
که در بعضی احوال آن شخص مجهول بوده باشد و معرفت او غیر مطابق وجود بوده و بعد از آن معیب شده و معرفتش
مطابق گشته و همچنین اگر کسی آتش را نشناسد و اول احساس دودش کند و آتش را مصدر دود داند و بعد از آن
نورش احساس کند و داند که مصدر دود و مضی است پس حرارتش احساس کند و داند که مسخن است پس جرمش
مشاهده کند لا محاله معرفتش او در تزاید بود تا رسید بمعرفت حقیقی و چون حال معارف اینست پس شاید
که یک چیز معروف بود بمعرفتی عام و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال و مطلوب بود از آن روی که ذات
یک چیز بود تا بوجه مجهول نیز معروف شود و بعد از وجدان داند که مطلوب همان چیز است که بوجهی معروف بوده
است و هیچ نقض برین قاعده وارد نباشد و شک او زایل شود فصل دوم در ذکر تصورات مکتسب
و غیر مکتسب و اشارة باصناف تعریفات معانی متصور در عقول و اذهان یا بنفس خود بین و مستغنی از اکتساب
بود یا نبود و قسم اول یا معقول محض بود مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع یا محسوس بود بحواس ظاهر
مانند حرارت و برودت و سواد و بیاض و نور و ظلمت یا مدرک بحواس باطن و وجدان نفس مانند شادی
و غم و خوف و شبع و جوع و فرق میان قسم اول و این دو قسم آنست که بمعقول صور نهایی کلی میخواهیم که حواس را

باذراک جزویات آن طریقی بود و اگرچه از جزویات مقارن محسوسات باشد اما از شان عقل بود که بقوت تمیز از انتهای
مجرد از محسوسات ملاحظه کند و تجرید از محسوسات کلی شود و محسوس و مدرک تصور تنها کلی نخواهیم که عقل از جزویات
انتزاع کرده باشد و جزویات آنرا مدرک حواس ظاهر یا باطن بود و هر چند اقتناص این تصورات در مبادی
فطرت بنوعی اکتسابی صورت بندد شبیه باستقرا چنانکه گفته ایم اما عقل را بعد از تمیز صور اتفاقی بوجه
اکتسابی باقی تمام اند البته و باین سبب بین بود و اولی التصور و مبادی تصورات مکتسب این تصورات بین غیر
مکتسب بود چنانکه در تصدیقات گفته آمده است و واجب بود که هر تصوری غیر مکتسب مبدا تصوری مکتسب باشد
و توصل از تصورات بین بتصورات غیر مکتسب بطریق انتقال بود یا از محمولات ذاتی مقوم که بمثابت علل باشد در
ذهن ماهیات موضوعات را بموضوعات یا از محمولات عرضی ذاتی که بمثابت معلولات ذهنی باشد یا غیر
ذاتی بمعروضات یا از علل ذاتی یا خارج بمعلولات یا بر عکس یا از شبیه بشبیه یا از مقابل بمقابل و بعضی ازین
انتقالات مفید تصوری حقیقی تام بود و آن انتقال از ذاتیات مقوم بموضوعات یا از علل ذاتی بمعلولات
بود و بعضی مفید تصوری ناقص بود شبیه بتصوری تام یا غیر شبیه و آن باقی اقسام بود بر حسب مراتب و از همه بهتر
انتقال از اعراض ذاتی بمعروضات یا از معلولات بعلل بود و ناقص ترین انتقال از شبیه بشبیه و مقابل بمقابل
که تعریفات مثالی بود و ذاتیات مقوم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشد اجزاء حدود باشند
و معلولات و عوارض که مقتضی افادت تصوری باشد غیر حقیقی اجزاء رسوم باشد و ایراد نظایر
اجزاء امثله و مبادی بهمه حال باید که از مطالب معروف تر باشد در عقل پس اگر بطبع نیز اقدم باشد افادت
معرفت حقیقی کند بر وضع طبیعی و بمثابت برهان لم باشد در تصدیقات و اگر بطبع اقدم نباشد افادت
معرفتی کند ناقص و بمثابت برهان ان باشد انچه از معلولات بعلل بود بمثابت دلیل باشد و حاصل آنست
که انچه نزدیک عقول ما بین باشد از حد و رسم مستغنی بود و انچه بین نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات
و عللش بین بود از حدود اکتساب توان کرد اکتسابی تام و اگر بسیط یا غیر معلول بود و معلولات و اعراض
ذاتی و غیر ذاتی و خواص و لوازمش بین بود از رسوم اکتساب توان کرد اکتسابی ناقص تر از قسم اول
و اگر از اشباه شبیهی یا ضدی بود بمثال بر آن وقوفی حاصل تواند شد وقوفی بعید و انچه خود بین نبود و اینها
مقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر بین باشد طریق تعریف نبود و هر یکی از علل و معلولات
که در حدود آید باید که ذاتی مساوی بود و معلولات مساوی ذاتی مانند اعراض ذاتی باشد و خواصی که
بمثابت اعراض ذاتی بود و علل متقدم بود بر مطلوب و معلولات متاخر و علل اتفاقی و اعراض غریب را
در حدود و رسوم مدخلی نباشد و بعد از تقریر این معانی با سر سخن شویم و گوییم تعریفات یا بچیزهایی بود

که بر معرف مقدم بود و آن مقومات و علل باشد یا بچیزهائی که از و موخر باشد و آن خواص و اعراض بود یا مرکب
از هر دو صنف یا خارج از هر دو صنف و اول یا مجموع مقومات و علل بود و آن حد تام بود یا بعضی از آن
و آن حد ناقص بود و حد تام مشتمل بر اجناس و فصول باشد و در حد ناقص از فصلی چاره نبود و الا افادت
تمیز نکند و کمترین فایده که از تعریف مط باشد افادة تمییز بود و حد تام یکی بیش نتواند بود و حدود ناقص بسیار بود
و چندانکه ذاتیات در و بیشتر بود بتمام نزدیکتر بود و در ترتیب اعم مقدم باید داشت چه اعم اعرف بود و نیز
اخص باستلزام بر اعم دال بود پس از تقدیم اخص بر اعم شبهه تکراری حادث شود چه اعم یکبار بقوت در اخص
داخل بود و یکبار دیگر بفعل ایراد کرده شود اما چون اعم مقدم بود و باخص مقید شود ازین خلل خالی شد
و اما تعریف بخواص و اعراض رسم معرف بود و باید که افادة تمییز کند و الا رسم نبود و افادت تمیز بالخواص بود چنانک
تعریف انسان بضاحک منتصب القامه یا باعراض عام زیادت از یکی که مجموع مساوی معروض باشد چنانکه تعریف
خفاش بمرغ زاینده و اولی بهتر بود چه اول تمیز بالذات کند و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت
و تعریف باعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود چه اعراض ذاتی بقوت مشتمل بود بر معروضات و اما تعریف
مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود و بهترین آن بود که ذاتی جنس بود تا اول ماهیت بوجهی از وجوه فرض کرده
باشد و بعد از آن بدیگر اوصاف مقید کنند و چندانکه جنس قریب تر بود بهتر بود و عام بر خاص تقدیم باید کرد
و ذاتی بر عرضی پس اگر عرضی عام بود و ذاتی خاص عرضی مقدم باید داشت بسبب مذکور و از رسوم انچه افادت تمیز
کلی کند از ا رسم تام خوانند و مفرد را ناقص و اما تعریف بغیر ذاتیات و عرضیات تعریف بنظایر و اشباه بود و آن بقوت
مهم بعرضیات باشد چه وجه مشابهت امری عارض بود شبیه را و ایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تماثل بود و گاه
بود که جهت بیان تقابل بود چه ذهن همچنانکه از شبیه بشبیه انتقال کند از مقابل بمقابل انتقال کند و بهترین امثله
آن بود که بر وجه مشابهت و وجه مخالفت مثال و ممثول مشتمل بود چنانکه گویند اراده نفوس فلکی مانند اراده نفوس
حیوانی بود در شعور بفعل خود و ایثار آن و مخالف آن بود در آنکه افعال فلکی بر یک نوع بود مانند افعال طبیعی چه این
بیان بر دو مثال مشتمل است هر یکی متضمن وجه مشابهتی و وجه مخالفتی و تعریف کلیات بجزویات چنانکه گویند
جنس مانند حیوان بود و نوع مانند انسان و شخص مانند زید و مثلث مانند این مثلث ازین قبیل بود و همچنین تعریف معقولات
بمحسوسات چنانکه تعریف یقین بنور و تعریف حیرت بظلمت و عقول ناقصه را با امثله استیناس زیادت بود و باین سبب
در مخاطبات با متعلمان یا با عوام بیشتر استعمال کنند و بر جمله مقصود بالذات درین موضع حد تام است و دیگر
تعریفات مقصود بالعرض و باید که صناعات مناسب نیز تواند بود چه فایده اصلی از تحدید تحصیل صورتی عقلی
است مطابق محدود نه تمیز تنها چنانکه اهل ظاهر پندارند چه تمیز خود بضرورت تابع تصور حقیقی بود و انحصار

بر طلب غیر معنی باشد از آن حال که غیر نام است و عاء تقدم حصول تصور مغیر و متمیز غیر بعینه هر چند غیر او باشد
از متصورات نامتناهی کند و اول دور بود و دوم محال و باشد که چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض و غیر بین بود بحسب
ذات یا بحسب دیگر عوارض مانند نفس از آن جهت که موجودات و منفرد و بدن بین است و از آن جهت که ماهیت او
چیست و جوهر است یا عرض غیر بین است پس باعتبار اول از حد مستغنی بود و باعتبار دوم بحد محتاج و هر چه مطلقا بین بود
بعقل یا حس اشتغال بتعریف آن بی فایده بود چه هیچ بیان در تعریفها و افادت آن معرفت که بعقل یا حس حاصل باشد نتواند
کرد فضلا عن الزیادة و باید دانست که هیچ تعریف حدی و رسمی و مثل آن بلفظ مفرد نتواند بود چه انتقال از معنی
مفرد بمعنی دیگر بتتبع یا وجهی دیگر صناعی نباشد و مراد بتعریفات درین موضع تعریفات صناعی است که تصرفات
اختیاری را در آن مدخل بود و آن بتالیف معانی باشد که اجزاء قول باشد در اصناف تعریفات **فصل ۲** در ابتداء
سخن در حد و بیان مناسبت و مباینت برهان و حد قوم گفته اند حد قولی باشد مشتمل بر تفصیل آن معانی که اسم بالذات
بر آن دلالت کند بر اجمال بحسب وضع و اصطلاح و فهم مستمعان و فرق میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت
دیگر تفصیلی و برین تقدیر حد تام مشتمل بر جمیع ذاتیات و حد ناقص مشتمل بر بعضی و رسمی مشتمل بر عرضیات بود چه ذاتی و
عرضی مضاف با معانی معقول باشند نه با الفاظ مسموع و چون حکما این معانی در حد اعتبار کرده اند و وجود خارجی محدودات
حقیقی ملاحظت کرده پس معلوم شد که همه حدها تفصیل ما دل علیه الاسم اجمالا باشد و نیز اگر هر چه اسم بر آن دلالت کند
حد باشد هر قول مؤلف بر هر قصیده و کتاب که از آن اسمی بود آن مسمی حد آن اسم باشد و معلوم است که حد برین منوال هم
اندیشه موسوم حد تا باصطلاح اهل علم ازین تفسیر عام تر است بوجهی و خاص تر بوجهی و آنچه تحقیق اقتضا میکند آنست که
حدی هست بحسب اسم که موجود و غیر موجود را شامل بود چه هر اسم که کسی بمعنی معقول یا غیر معقول اطلاق کند آنرا
تفسیری باشد بحسب عنایت واضع اگر مسمی و مستمع هم آن معنی فهم کنند مصیب باشد و الا مخطی بود و در آن نزاعی نیفتد الا آنکه
مباین انجام آن اسم بالذات یا بالعرض از دلالت کند اشتباه افتد و آنگاه آن نزاع لغوی بود نه معنوی و غایت کار در بیان
وجه صواب تمسک بنقل یا استشهاد وجه استعمال طایفه و مع ذلک هر کسی را رسد که گوید من باین لفظ این معنی میخواهم
پس با او سخن بر آن تفسیر باید گفت که او خواهد و مطلب ماء شرح اسم بحسب این حد باشد و باین سبب استفسار الفاظ مبهم و متنازع در
مبادی محاورات پسندیده باشد تا بیان قایل و مستمع در معانی اتفاق حاصل شود و حدی دیگر هست بحسب ذات محدود
و آن جز محدودی را نبود که او را ذاتی و ماهیتی موجود بود و چون اعیان موجودات مختلف اند بعضی بدیهی التصور است
و بعضی غیر بدیهی و از غیر بدیهی بعضی واضح تر بود و بعضی خفی و بعضی متصور بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب و بعضی بحسب
معلولات و آثار و بعضی بحسب عوارض و لواحق دیگر پس حد الدال بر ماهیت نیز مختلف باشد بحسب این اختلافات بعضی تام باشد
و بعضی ناقص و بعضی بامور ذاتی و بعضی بامور خارجی و بعضی از مباین تا بین امور لازم باشد تا حد حقیقی تام که قولی بود

دال

دال بر ماهیت محدود و تصورش مقتضی حصول صورتی عقلی بود مطابق موجود خارجی ملخص شود و مراتب حدود
دیگر بحسب قرب و بعد از آن هم معلوم کرده و درین حد نزاع ممکن باشد چه توان گفت این حد مطابق محدود
است و این حد مطابق نیست پس هر چه حد بود بحسب ذات باعتباری باشد که باعتباری دیگر حد بود بحسب اسم اگر
آن ذات را اسمی مطابق بود اما این حکم منعکس نشود و برهان را با حد بحسب ذات مناسبتی باشد و در تنبیه در آن
حد منفعتی و اگر چه اکتساب نفس حد به برهان ممکن نبود چنانکه گفته اند و وجه مناسبت آن بود که برهان همچنانکه
افادت وجود حکمی کند موضوع را افادت نفس وجود موضوع نیز کند و تا وجود موضوع معلوم نباشد او را حدی
بحسب ذات معقول نبود و وجود موضوع بحد معلوم نتواند شد چه حد مشتمل بر ذاتیات بود و وجود بیشتر اعیان موجودات را
ذاتی نبود و برسم نیز معلوم نتواند شد چه رسم مشتمل بر عرضیات بین بود نه آنچه ثبوتش ببیانی محتاج بود و چون
اثبات عرضیات غیر بین جز به برهان صورت نه بندد پس اثبات وجود موضوعی را که وجودش بین نبود به برهان
توان بود و درین موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی بوده باشد و مشتمل بر اوصاف ذاتی و علل ماهیت او بعد
برهانی که معطی هل بسیط مطلق بود حد حقیقی گردد چنانکه در مثال مثلث متساوی الاضلاع گفته اند چه حد مثلث
در اول مشتمل بر ذکر اضلاع سه گانه است که علت ذاتی مثلث اند پس بعد از بیان وجود مثلث همان قول حد حقیقی مثلث گردد
پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد بر اعطاء حد حقیقی و این سبب آنکه مطلب هل بسیط مقدم باشد و مطلب ما متوسط است
در هر دو موضع اینجا که برهان بر هل مرکب بود و افادت وجود عرضی ذاتی کند موضوعی را بشرط آنکه حد اوسط هم علت
وجود اکبر باشد علتی ذاتی مساوی و هم علت وجودش اصغر را تا وجودش اصغر را و جودش بود مطلقا بلی اوسط
بآن اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغر را مفید برهان باشد و بآن اعتبار که تصورش علت حصول تصور اکبر بود
حد یا جزو حد بود و همچنانکه افادت لمیت کرده باشد افادت انیت کرده باشد پس برهان مقتضی تنبیه بود بر حد
برهان و حد درین موضع مشترک افتند و باین سبب مطلب ما و لم گفته اند که یکی متعلق بود چنانکه پیش ازین گفته ایم و مناسبت
برهان و حد برین وجه باشد و نفع برهان در اکتساب حد درین موضع ظاهر کرده اما باید که معلوم بود که این مشارکت
عام نبود چنانکه ظن بعضی منطقیان است که گفته اند هر حدی مشارک برهانی بود و هر برهانی مناسب حدی تا حکم کرده اند
که هر چه حد اوسط بود در برهانی حد محدودی بود چه واجب نیست که حد اوسط همیشه ذاتی مقوم بود چنانکه گفته ایم
و نیز اوسط چون علت وجود اکبر بود در اصغر و علت وجود اکبر نبود مطلقا مانند حیوان که علت وجود جسم است
انسان را و علت وجود جسم فی نفسه نیست و اگر علت بود و لیکن علتی مساوی اکبر نبود بل خاص تر بود یا خود
مطلقا علت نبود چنانکه در برهان ان افتد حد نتواند بود و همچنین واجب نیست که هر چه حد محدودی بود حد اوسط
برهانی بود چه حد بر محدود محمول نبود بحقیقت بلکه خود عین او بود و اگر نیز در لفظ بر محدود حمل کنند آن حمل همیشه

کلی و ایجابی و مساوی حد بود و واجب نبود که مقدمات برهان همه برین شرایط بود چه در برهان سلبی و جزوی محمولات غیر
مساوی بسیار افتد و بین اجزاء حد و اثبات مقوم باشد و اجزاء برهان حد اکثر احوال اعراض خاص و اولیات را
برهان حاجت نبود و باشد که اجزاء از احد حدود باید گفت و ماهیاتی که وجود آن ظاهر بود مانند حدی که مبدأ
موضوع علم حادث باشد که بحد محتاج بود و ببرهان نبود پس باین وجوه و امثال آن معلوم شد که حد و برهان در بعضی مواضع
متباین اند و اشتراک اجزاء ایشان خاص است ببعض مواد چنانکه گفتیم و کیفیت مشارکت بعد ازین بیان کنیم ان شاء الله تعالی

فصل چهارم در آنکه حد بهیچ یک از برهان و قسمت و استقرا بانفراد اکتساب نتوان کرد و حکم آنکه هر یکی را از برهان
و قسمت و استقرا در اکتساب حد نوعی از معاونت است چنانکه بعد ازین معلوم شود بعضی را ظن افتاده است که هر یکی
ازان که طریق اکتساب حد همانست بانفراد و آن ظنها باطلست چه اگر حد ببرهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی
از ضرب اول شکل اول نتواند بود که نتیجه موجبه کلی دهد و باید که اصغر که محدود بود و اکبر که حد بود متساوی
باشند و هر یک بر دیگری منعکس چون چنین بود اوسط نیز مساوی هر یکی بود لا محاله و هر محمول که مساوی موضوع بود
یا فصل بود یا خاصه یا رسم یا حد و اوسط الطالیس این جمله درین موضع خواص خوانده است پس گوییم نشاید که اوسط
فصل یا خاصه یا رسم اصغر بود چه حمل اکبر بر اوسط بران وجه بود که اوسط بآن اعتبار که اوسط است اکبر برو
محمول است یا بران وجه که هر چه موصوف بود با اوسط اکبر برو محمول است و اول کاذب بود چه فصل بآن اعتبار که فصل بود
حد نتواند بود و خاصه و رسم چنین و دوم خالی نبود از انکه یا آن چیز که با اوسط موصوف است طبیعت محل خواهند
یا یک شخص و بر تقدیر اول حد معلوم بوده باشد بی توسط اوسط و بر تقدیر دوم کاذب بود چه حد طبیعت نوعی
حد یک یک شخص نبود اگر چه یک یک شخص در محدود داخل باشد و حاصل آنست که یا کبری کاذب بود یا مفید حد
نیست اصغر را اما اگر اوسط تمام نشاید و الا بوضع کبری حاجت نبود و اگر اوسط ناقص بود و اگر تمام اوسط
جزو اکبر بود پس اکتساب حد باو همان بود که مفصل گفتیم و اگر حدی ناقص دیگر بود خارج از اوسط همان بود که
بخاصه گفتیم و نیز حمل اکبر بر اوسط بران وجه بود که حد اوست و اوسط بر اصغر همچنین تا اگر حد حد بود یا بر وجه
حمل مطلق بود اگر بر وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات حد بود محدود را بی برهان یا بتوسط حدی
دیگر یا بتسلسل انجامد و لازم آید که میان هر حدی و محدودی حدود نامتناهی بود و مع ذلک مفهوم کبری آن
بود که اینجا اوسط حد اوست اگر حد اوست این مصادره بر مطلوب بود چه مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع
برین مشتمل است و اگر چه بر وجه دوم بود از حمل اکبر بتوسط اوسط بر اصغر لازم آید که اگر حد اصغر بود چه محمولات
ذاتی بسیار بود که حد نبود پس اگر بعد از ان بوجهی دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بوده است برهان را افاده حد
نکرده باشند و بعضی گفته اند اکتساب حد بقیاسی استثنائی توان کرد چنانکه گویند چون محدود ضد فلان چیز است

ضد حد آنچیز ضد محدود بود و این هم باطلست چه حد ضد اول همانست که در حد ضد دوم بود و آن مفید نبود
و یکی از دیگر واضح تر باشد و نیز پس انچه او را ضد نبود حد نتوان بود و ازین جمله معلوم شود که اکتساب حد ببرهان
و قیاس معقول نبود و قسمت نیز چنانکه مفید قیاس نبود بحسب بیان مذکور در باب قیاس مفید حد هم نباشد بانفراد
و قسمت چنان بود که گویند مثلا آدمی یا حیوانست یا نیست و اگر حیوانست یا ناطقست یا نیست و چون هم حیوانست و هم ناطق پس حیوان
ناطق حد اوست و وجه خلل درین بیان بسیار است آنکه تعیین حیوان در قسمت اول و ناطق در قسمت دوم
دعوی مجرد از بیانست و باوسط نقیض دیگر قسم بیان نتوان کرد چه نقیض قسم باقی ازین قسم معین خفی تر یا
یا مساوی او و اگر بیان حاجت نیست پس قسمت نیز حشو است و بسیار بود که حمل اوصاف متفرق بر موصوف
صحیح بود و مجتمع صحیح نبود چنانکه شاعر و نیک برو و بر تقدیر تحصیل اوصاف از قسمت چه دانند که حملش بر محدود
بر سبیل اجتماع صحیح است چه بسیار بود که جمع اوصاف نا صحیح بود یا اتحادی که محصل ماهیت موصوف باشد
نبود مانند اسود و حار و نام میخان بوده حد نبود باشد که قسمت بنا بایشان نبود یا حیوان بمائی و غیر مائی قسمت کرده
باشد پس غیر ذاتیات در حد آورده باشد یا باشد که قسمت اولی نبود چنانکه جسم بناطق و غیر ناطق قسمت کرده
باشد پس بعضی ذاتیات ساقط شود و یا باشد که جمع اوصاف ترتیبی که در حد شرط بود اتفاق نیفتد پس از
سوء ترتیب اختلال بحد راه یابد و چون جمله اوصاف مجتمع شود چه معلوم شود که او اوصاف حد نیست اگر قیاس
کنند برین وجه که مجموع آن اوصاف قول دال بر ماهیت است پس حد و صغری عین مطلوب بود یا مشتمل بران و
نیز مفید حد نتواند بود چه استقراء حقیقی او انحصار محسوس باشد و انحصار محسوس با حد نبود چنانکه گفته اند و نیز
در استقراء حدی که معلوم شود یا او حد یک یک جزوی باشد بعد از ان حد را بنوعی نقل کنند مانند حکمی که باستقرا
معلوم شود یا او حد نوع بود نشاید که او حد جزویات بود چه حد جزویات مختلف باشد و اختلافی که باثبات
نتواند بود و اگر بود پس متقول از نوع زیاده از یک حد بوده باشد و نشاید که او حد نوع بود چه حد نوع اول
بر نوع افتد و بعد از ان بالعرض جزویات را شامل شود و محال بود که نوع و حد نوع او افتد تا او لیس جزویات را
معلوم باشد ابتدا بیان هر یکی ازین وجوه بانفراد طریق اکتساب حد نتواند بود و اما آنکه انتفاع بهر یکی در
اکتساب حد چگونه باشد بعد ازین بیان کنیم ان شاء الله

فصل پنجم در آنکه طریق اکتساب حد ترکیب است

هرگاه که معلوم باشد که محدود در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه و محمولات ذاتی مقوم او که در تحت
آن جنس باشد چیست تمامی آن محمولات جمع کنیم چه انچه عامتر بود از محدود و چه انچه مساوی او باشد و چه انچه
اولی بود و چه انچه غیر اولی بود و وقوف بر محمولات ذاتی ممتنع نبود چه تصور ذاتیات بقوت در تصور
ماهیت مندرج بود پس نگاه کنیم اگر بعضی ازان محمولات در ضمن بعضی داخل باشد مکرر حذف کنیم و اگر مجموع ذاتیات

اعمرا اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن تعریفات بنهیم که ان جنس قریب محدود باشد و اگر اسمی محصل نیابیم و بعضی را
از آن جمله اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن بعض بنهیم که ان جنس عالی باشد و مجموع اگر آن اثبات مساوی را
اسمی محصل یابیم آن اسم بجای مجموع بنهیم که فصل بود و اگر اسمی محصل نیابیم و در معنی مختلف باشند و هر یکی بانفراد
افاده تفصیل و تخصیص نوع کافی بود جمله ایراد کنیم که هر یکی فصلی بود انچه حاصل شود از ین جمله لا محاله مساوی محدود
باشد هم در معنی تا افادت تصور کمال ماهیت محدود کند و هم در انعکاس تا افادت تمیز ذاتی کند و آن حدی
تام بود مثلا خواهیم که حد انسان معلوم کنیم نگاه کردیم که در تحت مقوله جوهر بود و اوصاف ذاتی او قابل ابعاد ثلثه
و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولدة و حساس و متحرک بارادت و مدرک و ممیز و ناطق است چون در این اوصاف نگاه
کردیم مدرک در ضمن حساس حاصل بود و ممیز در ضمن ناطق هر دو را حذف کردیم و اوصاف عام را اسمی مشترک یافتیم و آن
حیوانست چه دانستیم که حیوان جنس است و ناطق فصل و مجموع حد و اگر خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم
اوصاف اولی از ین جمله حذف کنیم چه اولی خاص فصل محدود بود و عام جنس او و فصل در حد جنس داخل نشوند بود
و جنس نیز حد خود نشود پس هیچکدام را نشاید سکون و وقوع در حد جنس نبود و دیگر اوصاف عام خیر اولی واقع در جواب
ما هو مشترک بگیریم و آن جوهر ذو ابعاد جسم بنهیم و چون بجای جسم ذو نفس اسمی محصل نیابیم ماهیتی را که مؤلف بود
از ین مجموع و اگر چه اسمی محصل ندارد دانیم که جنس حیوانست و چون بجای متحرک و حساس نیز اسمی محصل نیابیم و دانیم
که هر یکی افادت تفصیل نوع حیوان میکند دانیم که هر یکی فصلی اند پس در حد تام بر یکی اقتصار نکنیم بل هر دو را ایراد
کنیم و اگر چه در حدی که افادة تمیز کند یکی کافی باشد و باید که ترتیب نگاه دارد یعنی تقدیم اعم بر اخص چنانکه گفته ام
و ترتیب در فصولی که در مرتبه متساوی باشند چنان بود که فصلی که مناسب فاعل و ماده بود مقدم دارند بر انچه
مناسب صورت و غایة بود و غایة از همه متأخر دارند تا بر ترتیب طبیعی باشد و اگر فصول نه باین اعتبارات بود مانند
حساس و متحرک بارادة تقدیم یکی اولی نباشد و باید دانست که اجزا حدود و رسوم را ارتباطی بود تا از مجموع یک خبر
حاصل شود که حد یا رسم باشد و آن در حد شارح اسم بر ربطی تقییدی باشد در لفظ چنانکه گفته آمده است و در حد
دال بر ماهیة حصول اتحادی که مؤدی بود بتصور ماهیتی در عقل مطابق ذاتی موجود در خارج یا هم در عقل

فصل ششم در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت در اقتناص حدود و غیر آن مهما انکه در قیاس اغلب چنان بود
که اول مطلوب وضع کنند و بعد از ان طلب مقدماتی کنند که منتج مطلوب بود در حدود نیز اول محدود وضع کنند و بعد از ان
طلب اثبات او کنند بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن تا از ان ترکیب حد کنند و اقتناص محمولات ذاتی بطریق
تحلیل چنان بود که در ماهیت محدود تامل کنند تا در تحت کدام جنس افتاده است از اجناس عالی و دیگر انواعی
که با او در تحت آن جنس افتاده اند بجنسیت و مشارکت و مباینت ذاتی میان آن انواع بکدام صنف است

تا هر یکی از دو اثبات مشترک و دو اثبات خاص بدست آید و استقرا احد با بعضا و تتبع تمام باشد مثلا خواهند
که اثبات خط معلوم کنند نگاه کنند خط در تحت مقوله کم باشد و از نوع کم متصل و خط مستقیم و خط مستدیر و خط منحنی و خط
منحرف در معنی خط اشتراک دارند پس چون در معانی ذاتی هر یکی تأمل رود خط مستقیم طولی بود بی عرض که نقطها بی
کم برو فرض کنند مقابل یکدیگر بود و خط مستدیر طولی بود بی عرض که نقطه فرض توان کرد که خطهایی که از آن
نقطه با او کشند متساوی بود و خط محدب طولی بود بی عرض که بر وی یک نقطه موضع انصال در غیر استقامت و خط مستقیم بود
و خط منحنی طولی بود بی عرض که از محیط قطعی زاید یا ناقص یا مکافی بود پس چون این خصوصیات بعکس کنند خط باید طولی
بی عرض و طول متضمن معنی کم متصل باشد پس این معانی مجموع ذاتیات خط باشد و محذوف غیر خصوصیت هر یکی
بوده باشد از انواع و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترک نماند معلوم شود که انچه باشتراک بر آن
معنی مقول بوده است بر سبیل اشتراک لفظی بوده است مثلا تشابه بر اشکال و الوان مقولست و معنی یکی تناسب
اضلاع و تساوی زوایاست و معنی دیگر انفعال حاسه بر هر یکی مانند انفعالش از یکدیگر و چون هر یکی از ین دو معنی
خاص است بیکی از ین دو موضوع هیچ مشترک باقی نماند میان هر دو و معلوم شد که وقوع تشابه بر هر دو باشتراک
بوده است و اقتناص مشترکات ذاتی باین طریق که از طرف اخص ابتدا کنند باحتیاط نزدیکتر بود از انکه ابتدا
از طرف اعم کنند چه اگر در تشابه نگرند و انکه عارض و نوع از جنس کیف کان افتد که مگر عرضی ذاتی است جنس
و اشتراک انواع در و اشتراک معنوی و این ظن خطا بود و نیز اقتناص کلیات از جزویات در سبیل فطرت
هم برین منوال بود و چون صناعت محاذی طبیعت بود باتفاق نزدیکتر باشد و اما قسمت دو گانه بود قسمت کلی بجزویات
و قسمت کل باجزا و قسمت کلی بجزویات یا بفصول ذاتی بود یا نبود و اول یا اولی بود یا بغیر اولی اما اولی قسمت
جنس بود بانواع قریب مانند قسمت حیوان بانسان و فرس و اما بغیر اولی قسمت جنس بانواع بعید مانند قسمت جنس باین انواع
و قسمت بغیر فصول ذاتی یا قسمت معروض بود بعوارض یا بر عکس یا قسمت عوارض بعوارض و اول یا بعوارض صنفی بود
یا بعوارض شخصی و اول یا قسمت جنس بود باصناف نوع چنانکه قسمت حیوان بعرب و عجم یا قسمت نوع باصناف او چنانکه
قسمت حیوان بذکر و انثی و قسمت انسان بعرب و عجم بود و دوم یا قسمت جنس بود باشخاص چنانکه قسمت حیوان بزید و عمرو
یا قسمت نوع چنانکه قسمت انسان باین اقسام و قسمت عارض بمعروضات قسمت صنفی بود بمعروضات جنسی مانند کاین
فاسد بمعادن و نبات و حیوان یا بمعروضات نوعی چنانکه قسمت طایر بعقاب و غراب یا بمعروضات شخصی مانند
قسمت عربی بزید و عمرو و قسمت عوارض بعوارض قسمت اصناف بود باصناف مانند قسمت مرغ بانچه گوشت
خورد و انچه دانه چیند و انچه گیاه خورد و درین موضع چون قسمت بفصول ذاتی اولی انتفاع نبود و معرفت حال این صورت در
فصل مفرد ایراد کنیم و چون ذاتی اعم یعنی جنس عالی بگیرند و قسمت کنند بفصول ذاتی اولی و همچنان قسمت میکنند تا در سافل

بانواع سافل کرا اختلاف در آن جز باشخاص نبود جمله کی فصول بر ترتیب معلوم شود در طول و اگر در میانه فصل غیر اولی باشد
لا محاله تطویل افتد چنانکه اگر کسی قسمت جسم ذو نفس کند بناطق و صهال فصلی حیوان در میان فرو گذاشته باشد
یا اگر قسمت حیوان کند بمفصل الجناح و منفصل الجناح اعتبار طایر فرو گذاشته باشد و اول قسمت جسم ذو نفس بحساس
و غیر حساس و قسمت حیوان بطایر و غیر طایر باید کرد و بعد از آن این قسمت و بعد از آن در هر مرتبه نگاه کنند تا اگر جنس را
بچند فصل متساوی در رتبت قسمت ممکن بود بحسب اعتبارات مختلف مانند قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس باعتباری
و متحرک باراده و غیر متحرک باعتباری دیگر آن فصول را نیز در عرض اعتبار کنند با این همه دو نوع قسمت لا محاله تمامی
ذاتیات را استحضار کرده باشند و قسمت افاده سه چیز کرده باشد آن ترتیب فصول ذاتی مختلف بعموم و خصوص در طول
چنانکه قابل ابعاد پس ذو نفس پس حساس و متحرک پس ناطق [illegible] هر جنسی که درین ترتیب افتد چه از ترکیب هر فصلی
با جنس عالی بعد از فصلی دیگر جنسی دیگر حاصل آید [illegible] احاطت بهمه ذاتیات در طول و عرض با ترکیب ممکن باشد و بلی
که ظن نیفتد که این قسمت بعد از معرفت فصول نامتناهی که مقتضی معرفت انواع نامتناهی باشد ممکن شود و چون معرفت
نامتناهی محال بود این قسمت محال بود چه قسمت حیوان مثلا بناطق و غیر ناطق کافی بود و اگر محتاج بود در طرف ناطق
افتد بمعرفت تفصیل غیر ناطق و اگر چه محتمل بود که معرفت فصول محتمل نامتناهی را شامل بود احتیاج نباشد و اگر در
طرف غیر ناطق افتد بر سبیل استثنای صهال و غیر صهال قسمت باید کرد اگر در طرف صهال افتد از تفصیل دیگر
طرف استغنا حاصل شود و هم برین قیاس و چون ذاتیات مقوم بین باشد چنانکه گفته ایم طرف مطلوب بآسانی معلوم
شود بی معرفت نامتناهی احتیاج نیفتد و قسمت کل باجزا یا باجزاء متشابه بود مانند قسمت خط [illegible] و قسمت [illegible] باجزاء
مختلف و آن یا [illegible] بود مانند قسمت حیوان باعضا یا ترکیبی باشد قسمت اعضا با اخلاط و درین موضع قسمت کل باجزا
[illegible] و ترکیبی هم مفید بود و آن در محدودی بود که ذو کم باشد مثلا قسمت حیوان بتشریح باعضای آلی و قسمت اعضا
آلی باعضاء بسیط و قسمت اعضاء بسیط باخلاط و قسمت اخلاط بارکان چه بجای آنکه از قسمت کلی بجزویات معلوم شود
که حیوان در تحت جسم ذو نفس است از قسمت کل باجزا معلوم شود که مرکب از جسمی رطب و جسمی یابس است و چون اجزا بیان
شود و انواع بیان از مقارنات و مباینات اجزا احکام کلی معلوم شود مانند آنکه حیوان عادم [illegible] نهد و ذو
اذن بچه زاید و لمیت وجود بعضی نیز معلوم شود چنانکه چون بعضی حیوانات را گوش بود و بعضی را نبود و بعضی را قرن
بود و بعضی را نبود و بعضی را فک اعلی دندان باشد و بعضی را نبود و بعضی ذو رحلین بود و بعضی نبود و ذو گوش و ذو
قرن و عادم [illegible] متساوی باشد بتجربه و ذو رحلین از آن عام تر معلوم شود که ذو رحلین علت این اوصاف
[illegible] نظر در قواعد طبیعی معلوم شود که وجود قرن علت عدم سن است بسبب صرف ماده در قرن
و عدم سن علت عدم احتیاج است بگوش [illegible] که ضروری که بسبب نقصان مضغ افتد بگوش [illegible] و همچنین

از قسمت

با ذاتیات باجزا و اعتبار احوال الاقسام معلوم شود که وجود عرض و انتشار آن در درختان مانند انگور و انجیر
متساوی باشد بین معلوم شود که رطوبتی که سبب تماسک اجزا بود بسبب عرض و رقت در عرض [illegible] باشد و باین
وجه عرض سبب انتشار بوده باشد و امثال این علل در براهین و حدود واقع باشد و از آن انتفاع بود و احتیاط
در آنکه ملزوم هر لازمی بالذات چیست واجب باشد تا بجای ملزوم امری اعم یا اخص وضع نکنند که اخذ
ما بالعرض مکان ما بالذات لازم آید و حکم منتقض شود و بباید دانست که مسایل بسیار در علمهای معادن و نبات و
حیوان ازین نوع قسمت حاصل بود و حدود بسیار چیزها بمعرفت آن معلوم شود و لیکن فایده قسمت کلی بجزویات
در حدود بیشتر بود و فایده قسمت کل باجزا در براهین و اقیسه بیشتر

فصل هفتم

در بیان حال فصول در اقتناص حدود بعد از معرفت اجناس عالیه [illegible] مهمتر از استکشاف حال فصول نباشد چه اجناس و انواع متوسط و سافل
حدود حقیقی از ترکیب جنس عالی با فصول مترتب حاصل شود چنانکه گفته ایم و فصول را اوصاف و شرایط بسیار شمرده اند
اما اکثر آن شرایط مشترکست میان فصول و بعضی خواص و اعراض ذاتی و آنچه از آن جمله مقوم فصلست که فصل برعایت
آن شرط فصل باشد بدو شرطست و آنچه مقتضی کمال فصلست که فصل برعایت آن شرط قریب باشد یک شرط دیگر و دیگر
شرایط هر چند لوازم فصل باشد اما رعایت این دو شرط از آن جمله مغنی بود و اقتصار بر آن شرایط بی رعایت این
دو شرط کافی نبود و شرط اول از این دو شرط آنکه فصل محصل وجود جنس بود بروجه تنویع چه جنس را وجودی
عقلی مبهم محتمل انواع مختلف باشد و در خارج محال بود که [illegible] لاحقی موجود و محصل تواند بود و چون آن لاحق
با جنس مضاف شود مجموع نوعی محصل گردد پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود و فصل عبارتست از آن لاحق الا
آنکه فصول قریب و بعید درین معنی اشتراک دارند و شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصل ممتاز کرده اند
که لحوق او جنس را اولی بود یعنی نه بسبب امری غیر ذات جنس بود چه لواحق دیگر که عام تر از جنس بود یا بسبب
جنس یا ماده یا عرضی از اعراض او لاحق شود و آنچه مساوی او بود بسبب فصل جنس یا ماده او که عرضی از اعراض او
لاحق شود و ازین جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس بود لاحق باشد و تنویع و تقسیم جنس نتواند کرد و آنچه
خاصه بود اولی نبود جنس را یا فصل بعید بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید و فصل قریب بقید اولی ازین جمله ممتاز شود
و این فصل لا محاله از اعراض ذاتی جنس تواند بود اما از اعراض غیر مساوی یا از اعراض خاص که جنس را بر سبیل
تقابل مانند اتصال و انفصال که مر او را یا غیر تقابل مانند ناطق و صهال حیوان را عارض شوند یا قسمت جنس کنند بانواع
و اعراض ذاتی اولی غیر مساوی که اقتضای تقسیم کنند چون از شرط اولی خالی بود فصل نبود مانند ذکورت و انوثت
از متقابل و طایر و سابح و ماشی از غیر متقابلات حیوان را و بعد از تقریر این دو شرط گوییم باقی اوصاف و شرایط
که اهل صناعت فصول را یاد کرده اند یا راجع با این دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف مشترکست میان فصل و غیر فصل

وبعضی از آن اوصاف اینست آنکه مقسم جنس بود و صالح کفتیم آمد بیانکه طبیعت فصل خارج بود از طبیعت جنس و مقسم عوارض
جنس بود چه آنکه فصل علت وجود حصه جنس بود در نوع و صورت با ماده همین حکم دارد و اکر تقییدی خاص کند باین
موضع راجع باشد با شرط اول که لحوق بجنس بسبب امری صالح تر یا خاص تر بود و اعراض ذاتی مخصص بود و مع ذلک فصل
باید که بسبب امری مساوی مبهم لاحق نباشد و تحقیق این شرط راجع با شرط دوم آنکه قسمت باو لازم بود یعنی قبل انقسام
ممتنع بود چه قسمت جسم بحرکت و سکون اولی است اما متحرک و ساکن نتوانند شد و ساکن متحرک و ذکورت و انوثت حیوان
حکم دارد با آنکه فصل نیستند و آنکه مانع تنوع بود بدیکر انواع یعنی لحوق تنوع بجنس مانع آن بود که جنس نوعی دیکر شود
چه ذکورت و انوثت لازم مانع او نیستند که حیوان انسان بود یا فرس و بعضی عرضیات نه چنین بود چه زوجیت لازم
قسمی مانع تنوع عدد است بسه و پنج زیرا که قابل شده و ضعف نشود و این حکم مطلقا صحیح نشود چه هر نوع که قابل شده
و ضعف بود فصلش همچنین بود مکر قید کنند که در تنوع قابل نبود و آنکاه دیکر علل را همین حکم بود و آنکه
عدمی نبود و این موضع بحث چه شاید که جنسی باشد محتمل دو مقابل که یکی وجودی باشد و دیکر عدمی و هر یکی
از آن نوع محصل شود مانند کور که بوجود و عدم حد مشترک دو نوع شود و همچنین امتداد طولی که محتمل مقارنت
و لامقارنت عرض بود پس بقید لامقارنت نوع خط شود و این عدمیات عدم مطلق نبود بل عدمی بود مقابل وجودی
مانند عدم ملکه چه اکر عدم مطلق بود طبیعت جنس بعینه طبیعت نوع بوده باشد پس فصل سلبی نشاید بآن معنی
که عدم مطلق بود اما عدمی شاید بآن معنی که وجود فصل عدمی بود اینست حال این شروط و بر تقدیر صحتش بر
اطلاق همه ذاتیات همین حکم دارد و فصل باید که مقول بود در جواب ای شیء هو و این بذاتی مقید بود و الا خاص هم
چنین بود و باشد که در جواب ای شیء متضمن اشاره حسی بود ما اسمی علمی و آن آنجا بود که ای مضاف با چیزهای مشار الیه بود
چنانکه کویند ای هم زید اما اکر کویند با کلی بود چنانکه ای شیء زید جواب جز کلی ممیز نشاید و در همه مواضع ای
تمیز طلبد و تمیز مانع تحصیل ذات بود پس این شرط نیز راجع باشد با شرط اول آنکه در بیان مرتبه و فصل
نبود چه اکر بیک فصل تحصیل نوع حاصل آید دوم فصل بود و اکر حاصل نیاید اول فصل نبود و هر چند بحسب تحقیق
این حکم صحیح بود علل و اعراض ذاتی حقیقی نیز در این حکم اشتراک دارد و اما بحسب این موضع باید که داند که فصول بسیار
از علل مختلف ممکن بود چنانکه یاد کنیم و هر چند علت تام یک چیز بود که شامل همه علل بود اما در این موضع هر یکی را
بانفراد فصل خوانند چون افاده تحصیل لازم آید و نیز باشد که بسبب عدم اسما یا قلت شعور بحقایق فصول از
فصل بلازم اخص او عبارت کنند و یک چیز را که در غایت بساطت نبود و لازم متساوی در مرتبه توانند بود چنانکه
حساس و متحرک بالاراده نفس حیوانی را پس هر یکی از حساس و متحرک بالاراده باعتباری فصلی شمرند و در منطق واجب باشد
بیان آنکه این هر دو بحیثیت یکی اند یا دو یا بر و باشد که جمله را اعتبار کنند همچنانکه بر و واجب نباشد که بیان کند که کدام فصل کدام

مضاف

ذاتی

ذاتی بحسب این تنها است و کدام بحسب اعتباری دیکر اما آنکه مساوی دو نوع بود و در این موضع مبنی وارد است و آن آنست
که شاید که طبیعت فصل را چون با انفراد بکیرند از آن روی که مخصص جنس باشد عامتر از نوع بود باعتباری دیکر مثلا ناطق
مطلقا نفوس و عقول و ملکی را نیز شامل تواند بود اما چون حیوان باو مقید کنند انسان را بیش شامل نبود پس این ناطق که
فصل حیوان بود مساوی نوع بود نه ناطق بر اطلاق و حصر جنس همچنین بود و همچنین انقسام بدو متساوی از نوع عامتر بود
اما چون بعدد مقید شود فصل زوج شود یا ماهیت زوجیت و بر تقدیر صحت این شرط جنس خواص همین حکم دارد با نیست اوصاف بعضی
فصول که ایراد کرده اند و حال هر یکی و باقی احوال فصول در مواضع جدلی معلوم شود و ختم این فصل بر بحثی هم کنیم از مباحث
فصول و آن سوالی است که کویند فصول از محمولات اعم بود یا اخص بود در محمولات اعم اکر از محمولات اعم بود اجناس عالیه بود
و اکر اخص بود در آن پس تمیز و تحصیل فصل از جنس مطلق بفصلی دیکر بود و تسلسل لازم آید و حل این اشکال آنست که فصول اکر از محمولات
اعم بود لازم نبود که اجناس عالیه بود چه اعراض ذاتی اجناس عالیه هم محمولات اعم باشد و امور عام مانند وجود و وجوب و وحدت همچنین
و نیز جنس عالی اکر چه فصل خود نتواند بود اما مبدا فصل جنسی دیکر تواند بود و اکر اخص بود در اجناس عالیه هم لازم نبود که
امتیازش بفصلی دیکر بود چه امتیاز بفصل خاص است بنوع که از جنس ممتاز بفصل شود اما امتیاز نوع از فصل بجنس بود و امتیاز
فصل از جنس بذات و همچنین امتیاز عوارض از معروضات پس هر چند اخص شود در جنس و حول نوعی در امتیاز بفصلی محتاج نبود
و مبادی فصول مانند نطق و حس هر چند باشد که انواع اجناس عالیه باشد بشرط آنکه در تحت غیر از جنس باشد که مقسم او شوند
اما چون فصل شوند مانند ناطق و حساس داخل شوند در تحت آن جنس که مقسم او باشند بر آن وجه که نوعی باشد از آن
جنس بل بر آن وجه که جنس بر ایشان محمول باشد چنانکه معروض عرض ذاتی محمول بود چنانکه جنس بر نوع و باین سبب کویند فصول
جوهر جوهر بود و فصول کیف کیف یعنی لازم بود که جوهر بود یا کیف و هر چند اکثر این مباحث تعلق بعلمی دیکر دارد اما چون
در این موضع مفید باشد ایراد کرده آمد

فصل ۸

در کیفیت وقوع علل در حد هر محدود که ماهیت و جوهر او را
علل ذاتی مساوی باشد و حد او باید که بر آن علل مشتمل بود تا افاده صورتی کند در عقل مطابق محدود در خارج و اکر علت
ناقص بود مثلا بعید بود یا جزو او لا افاده صور محال کند که باید و باین سبب حد تام مولف از علل جز یک حد نتواند بود و وقوع
علت در حد در موضع فصل بود چه علت محصل و محقق وجود معلول باشد و تخصیص و تحصیل ماهیت متصور بفصل تواند بود
پس باید که در اصل معلول را وجودی مبهم و منتشر بود تا خصیصش صورة تهیه شده و تاثیر علت باو خاص شود و آن نیز وجودی
مبهم و منتشر جنس تواند بود پس باید که در حد اول جنس وضع کند و بعد از آن علتی که در موضع فصل افتد مخصص و محصل
کرداند و علت نفس فصل نتواند بود چه فصل بر نوع محمول بود و علت بر معلول محمول نبود پس مبدا فصل بود مثلا کویند
تب عفونت صفرا بود بل کویند از عفونت صفرا بود و همچنین رعد نکویند انطفا آتش بود بل از انطفا آتش بود و علت
صوری چون با ماده باشد محمول تواند بود و تنها محمول نتواند بود مانند ناطق و نطق و علتی که در حد افتد

مساوی معلول باید از جهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی و وقوع هر یکی از علل چهارگانه در حد ممکن بود اما فاعلی
چنانکه گویند غب تبی بود که از عفونت صفرا خارج عروق حادث شود و مادی چنانکه گویند عضوی بود که از عصب و رباط
مؤلف بود و صوری چنانکه قائمه زاویه بود که از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه که در دیگر جانب
افتد و موضوعی چنانکه فطوس تقعیری بود که در بینی باشد و غائی چنانکه انگشتری حلقه بود که در انگشت کنند و هر چهار
هم چنانکه شمشیر آلتی بود صناعی آهنین دراز و پهن و کناره‌ها تیز که بدان در حرب اعضاء خصم ببرند چه آلت جنس است و صناعی
فصل از علت فاعلی و آهنین فصلی از مادی و دراز و پهن و تیز از صوری و باقی از غائی و هر چه اعتبار تصور ماهیت او
کنند بی ملاحظت وجود اقتصار بر علل ماهیت کافی بود و سبب قطع نظر از وجود یا ظهور وجود بود یا آنکه حد هنوز
بجای اسم بود اما آنچه ملاحظت وجودش کنند لامحاله از علل وجود نیز در حد باید گرفت اگر مساوی و ذاتی بود باشند و باشد
که تصور ماهیتی بر حسب جمیع ذاتیات کنند بل بحسب بعضی از اعراض او و حدش بدان اعتبار گویند مثلا بنظر با فاعل اعتبار حرارت
در سوختن حد سوختن به گرمی نتوان گفت و بنظر با غایت اعتبار پوشیدن در جامه و در امور طبیعی چون مواد
ملابس صور آید وجود صور بی مواد ممتنع پس علل مادی بضرورت در حد افتد و در هندسی و عددی چون صور از مواد
منتزع اند مواد در حد نیفتد و از ذکر احوال علل دیگر اعتبارات آسان باشد پس این قدر در این موضع کفایت بود

فصل نهم در بیان مشارکت برهان و حد برهانی که مشارک حد بود در اجزا و بر مثال بود که گوییم قمر جرمیست که نورش
از شمس مستفاد است و از شان اوست که زمین میان او و شمس متوسط شود و هر چه چنین بود نورش در وقت توسط
منمحی شود پس قمر جرمیست که نورش منمحی شود و انمحاء نور قمر خسوف بود پس قمر جرمیست که منخسف شود و این دو بر(هانست)
که اثبات خسوف قمر باید دو برهان تمام شود چه اگر بر یکی اقتصار کنند و گویند قمر جرمیست که میان او و شمس زمین متوسط
شود و چون چنین بود قمر منخسف شود یا گویند قمر جرمیست که نورش منمحی شود و چون چنین باشد منخسف شود برهانی ناقص
ایراد کرده باشند و هنوز سؤال لم را مجال بود پس برهان تام اولست که مشتمل بود بر قیاس مذکور است و بر دو حد
اوسط یکی توسط زمین و دوم انمحاء نور و اول علت دوم است و دوم حقیقت خسوف از آن جهت که معلل است باول و چون حد
خسوف گویند همین دو اوسط که اجزاء حد خسوف باشد اما وقوع ایشان در حد بر عکس این ترتیب بود چه حد خسوف
چنین بود که خسوف انمحاء نور ماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب و این حدی تام بود که مشتمل بود بر سه جزء یکی توسط
زمین که علت است و آنرا مبدا برهان خوانند دوم انمحاء نور که معلولست و آنرا کمال برهان خوانند و سیم خسوف
که محدود است و ماهیت نوع و امر اولست و این هر سه متساوی باشند در عموم و خصوص و بر یکدیگر منعکس و الا اشارت
وقوع در حد نباشد پس اگر در حد خسوف بر یکی از دو امر اول اقتصار کنند و گویند خسوف انمحاء نور ماه است یا خسوف آنست
که زمین میان ماه و آفتاب متوسط بود هم حدی بود مفید تمیز از جهت مساوات اما حد تام مفید کمال تصور ماهیت

نبود

نبود بل حدی ناقص باشد مستفاد از برهانی ناقص پس حد تام در این موضع دو نوع بود حدی که از مبدا برهانی گرفته باشند
و حدی که از کمال برهانی گرفته باشند مثال دیگر میغ جرمی رطب است که آتش در او منطفی شود و هر رطب که آتش در او منطفی شود
آوازی در وی حادث شود و هر آواز که در میغ حادث شود رعد باشد و این برهانی تام است بر وجود رعد در میغ
و حد تام رعد آوازی بود که در میغ حادث شود بسبب انطفاء آتش در وی و حد ناقص از مبدا برهان انطفاء آتش در میغ و حد
ناقص از کمال برهان آوازی که در میغ حادث شود و برهانها ناقص بر قیاس کنند و حدهای دیگر بر این مثال
نتیجه برهان بود مانند انمحاء نور و آواز که جنس خسوف و رعد بود و مثال دیگر غضب آرزوی انتقام است و هر که آرزوی
انتقام بود خون دلش در جوش بود و چون چنین بود او را غضب بود و این برهان تام است و حد تام غضب جوشیدن خون
دل از آرزوی انتقام بود و حدها و برهانهای ناقص بر منوال مذکور ظاهر شد که ترتیب اجزا در برهان و حد عکس یکدیگر
بود اما اکثر برهان بر علل ذاتی نبود بل از اعراض و لواحق بود چنانکه گویند قمر جرمی است که از شان اوست که در بعضی اشکال استقبال
انمحاء نورش از وسایط نبود و چون چنین بود خسوف بود از اجزاء آن حد نباید بلکه اگر ممکن باشد رسمی آید مناسب آن
برهان این است کیفیت مشارکت حد و برهان در اجزا و این مشارکت خواص بود بمواضعی که پیش از این یاد کردیم

فصل دهم در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات تعریف باعراض ذاتی و خواص اولی از جمله گونه بود آنکه عرض ذاتی
معروف تر از معروض بود پس از تصور عرض توصل کنند بتصور معروض چنانکه از ضحک بر انسان که ضحک از او صادر شود
و این تعریف رسمی باشد بشرط تالیف یا آنکه ماهیت معروض را بحسب لغت اسمی نبود و یا بسببی تعبیر از او
متعذر باشد پس از عرضی که عروضش او را معلوم بود دلیل سازند بروی تا تنبیه حاصل شود و عدول از معروض
بعارض از روی ضرورت بود در این موضع و شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود و این از قبیل تعریفات
لفظی بود چنانکه ذو وضع گویند در کمیات جنس خط و سطح و جسم تا آنکه حقیقت وضع از معروض آن چنین بود که
از شکل او بود حد و رآن اعراض از وجود آن عرض او را بیّن بود و او را اجزاء حقیقی و ذاتی مقصود شود
چنانکه گویند جاذبه آن قوت بود که از شان او بود جذب غذا و عرض در این موضع تعریف حد کلی فایده دهد
بعد از معرفت وجود چه این تعریف دال بود بر حقیقت منظور از آن جهت که منظور است و چون از یک ذات
بسیار اعراض صادر شود لا من حیث الذات اولا و بالذات تا آن جمله یکی نتواند بود چه یک ذات مفرد یک معلول بیش صادر نشود
و باقی بتوسط آن عرض بود و بسبب اعتبارات دیگر پس اگر آن عرض بیّن بود تعریف معروض جز باو نشاید مانند نفس انسانی
که از او تمیز و ضحک و خجلت و حیا و غیر آن صادر شود لکن اولا و بالذات تمیز بود و باقی بحسب اعتبارات مختلف از
قوه ممیزه صادر شود پس تعریف او جز بصدور تمیز از او نشاید و نطق از آن است اما اگر زیادت از یک عرض بیّن
بود و اولیت یکی از آن اعراض بیّن نبود تعریف بیکی اولی نبود و ایراد هر یکی باعتبار دیگر دال بود بر معروض

مانند حساس و متحرک بالاراده بر نفس حیوانی و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکب را در موضع فصول افتد
مانند ناطق و حساس در تعریف انسان و حیوان و نطق و حس که مجرد عرض باشند نه فصل نتوانند بود بل دال باشند بر فصل
در تعریفات بسایط ذهنی مانند اجناس عالیه در موضع فصول مستعمل چه از فصول مقوم سوا نتواند بود بل بر سبیل التعریف
لفظی یا تعریفی رسمی باشد ذات معروض را

فصل یازدهم

فصل ۱۱ در تمامی سخن در حد و بیان احوال حدود و نسبت حدود با محدودات

معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب و هر یکی یا ذهنی یا خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و محمولات عامه علی الاطلاق
که او را جنس و فصل نبود و بسیط خارجی مانند عقل و نفس یا مانند سواد و بیاض و مرکب ذهنی آنچه او را جنس و
فصل باشد از ماهیات نوعی و مرکب خارجی بر سه صنف بود آنکه هیچ جزو را از اجزاء او با انفراد قوامی نبود بل قوام
بیکدیگر بود مانند ماده و صورت در جسم دوم آنکه هر جزوی را با انفراد قوامی بود مانند سرکه و انگبین در سکنگبین
سیم آنکه یک جزو را با انفراد قوامی بود و دیگر جزو را قوام بآن جزو بود مانند سواد و جسم در اسود و بسیط ذهنی را حد نبود
چنانکه گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود و حد بسبب اشتمالش بر جنس و فصل اقتضاء ترکیب او نکند چه جنس و فصل
اقتضاء ترکیب او نکند چه جنس و فصل هر چند اجزاء حد باشند در قوام ماهیت اجزاء محدود نباشند فی نفس الامر
چنانکه گفته اند بسبب آنکه بر محدود محمول باشند هو هو و اطلاق جزو که بر کل محمول نبود و صورت بسیط ماهیت او بود
چه در او ترکیبی نباشد اما مرکب خارجی را صورت غیر ماهیت بود چه صورت جزوی بود از مرکب و آن جزو حال بود
در صنف اول ماهیت مقارنت اجزا با یکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب باشد بود و در صنف دیگر ماهیت مرکب مجموع اجزا
و آن هیات باشد بر وجه ترکیب او با آن او باشد و بعد از تقریر این اصل گوییم حد مرکب مشتمل بود بر حدود اجزا
بقوت مانند حد جسم بر ماده و صورت یا بفعل مانند حد اسود بر حد جسم و سواد و حد سکنگبین بر سرکه و
انگبین و حدود یا مساوی محدود باشند یا مشتمل بر نقصانی یا مشتمل بر زیادتی و مساوی محدود ذاتی را بود
که بسیط بود و قایم بخود و ناقص مانند حدود ناقصه بود که بر بعضی از ذاتیات مشتمل نبود و زاید حدود
بسایطی بود که قایم بغیر باشند مانند اعراض ذاتی چه تصور عرض بی تصور معروض محال بود و بدین سبب بیان ماهیت
عرض مفتقر بود بذکر معروض مانند زوجیت که انقسامی بود بدو متساوی در عدد پس ذکر عدد در حد او چاره
نبود و آن غیر ذات محدود است و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد و آن ذکر ذاتی بود که مضاف
بقیاس با او معقول باشد چنانکه گویند ابوت حال حیوانی بود که از نطفه او شخصی دیگر هم از نوع او کاین
شود بآن اعتبار که چنین بود یعنی که جنین او آنست و حیوان دوم که این است زیادتست بر ماهیت اضافت
و مع ذلک حد مضاف دوره کرده شود از جهت تنبیه بر آنکه وجود اضافت بهمین معنی است و این آنست که گوییم بآن
اعتبار که چنین بود چه اگر این قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود و این قید تکرار معنی ابوت است و از جهت

وقوع

معروض

وقوع مضاف در حد مضاف غیر را امکان افتاده است که یکدیگر را تعریف توان کرد و در مرکب از عارض و معروض هم
مکرر شود چنانکه در حد عدد زوج با آنکه گفت مولف بود از احادی که منقسم شود بدو عدد متساوی بی عدد
مکرر است یکبار در مولف از احاد که حد او است و یکبار در حد عارض او و هر محدود که کم باشد و کم بود و او
را بعد از تحصیل نوعیت انقسامی عارض شود بحسب ماده چون خواهند که جزو او را از آن روی که جزو او است حد گویند
کل او در حد جزو او افتد بضرورت از جهت اضافت بخلاف مرکبات که آنجا جزو در حد کل افتد مثلا انسان در حد اصبع
و دایره در حد قطعه و قایمه در حد حاده افتد و سطح در بین دو مثال حاده عقلی است و فرق میان این مثالها
آنست که اصبع جزو بالفعل است انسان را و قطعه و حاده جزو بالفعل نیستند دایره و قایمه را و نیز تا دایره
بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود و اگر چه بعد از حصول قطعه دایره نبود و واجب نبود که قایمه
بالفعل موجود بود تا حاده موجود بود اما تعقل حاده بی تعقل قایمه صورت نبندد چه معنی حادث مثل
خطی است که با خطی متصل باشد و تصور میل بعد از تصور قیام خط بود بر خط بی میل پس تصور قیام و مماثلت
و مساوات است و تصور میل الخروج از آن و اگر گویند حاده زاویه کمتر است از دو زاویه حادث مختلف کهتر
و مهتر هم بعد از تصور مماثلت و مساوات متصور بود چه مهتر زاید از مثل بود و کهتر ناقص از و بعد تقریر
فرق گوییم این اجزاء ذاتی مقوم کل نیستند از آن جهت که طبیعت نوعیت کل باشند پس واقع نیستند در حد
کل چه انسان از آن روی که انسانست اصبع جزو او نبود و در تصور او تصور اصبع حاجت نبود مگر که
با انسان شخصی کامل الاجزا خواهند و بر آن تقدیر چون باعتبار کمال اجزا تشخص کرده باشند اصبع او را جزو ذاتی بود
چه در تصور انسان باعتبار کمال تشخص تصور جملگی اجزاء تشخص افتد و این انسان نه انسان اول است که اعتبار
ماهیت نوعی بیش نکرده باشند اما در حد اصبع چاره نبود از ذکر انسان بآن معنی چه اصبع جزو جسم انسان
نه جسم تنها است بل بحقیقت انسانیه است آن ماده را و بر این قیاس ورود دیگر صورتها و بعد از تقریر
این مباحث گوییم از فصول گذشته معلوم شد که حدی است بحسب اسم و حدی است بحسب ذات تام و حدی
دیگر ناقص و حدی مشارک برهان تام و حدی ناقص از مبدا برهان و حدی دیگر هم ناقص از کمال برهان
و محصلش حدی مساوی محدود و حدی کمتر از محدود و حدی بیشتر از محدود و این جمله در معنی حد متساوی
نیستند بل بعضی از بعضی بدین معنی اولی است پس وضع حد بر این جمله تشکیکی باشد و حد بحقیقت آن بود
که مساوی محدود بود در معنی و خواجه ابو علی سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده
است و گفته ایراد جنس قریب و فصل ذاتی ملتزم اولی با آنکه فصلی مقسم جنس یا مقوم نوع در طول و عرض
اهمال کرده باشند یا عرضی بجای فصلی ایراد کرده بغایت دشوار باشد و بعضی اهل این صناعت

این سخن برو رد کرده اند و سهولت تحلیل بر صناعت کرده و گفته حد بحسب اخیر باشد و اسم بحسب تفسیر و امثال و مستتبع و خواص آنست که اگر بحد حقیقی تام خواهند که مطابق محدود بود بالذات و فی نفس الامر بی زیاده و نقصان حال برین جمله بود که ابو علی گفته و اگر تعریف خواهند بحسب تفهیم و تصور حال برین جمله بود که این معترض گفته است چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی بالذات در وی داخلست و کدام معنی خارج و اینست علت آنکه یک جزو را بجهت اعتبارات مختلف حدود مختلف گویند چنانکه صورت و طبیعت و قوت را در علم طبیعی با آنکه بحسب حقیقت هر سه بحسب ذات یکی اند و آن حدود حدود و مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید اینست تمامی سخن در حد و از مباحث علم جدل اطلاعی زیادت بر احوال حدود و رسوم ناقص و غیر ناقص حاصل شود و وجوه فسادی که در هر یکی افتد معلوم کرده و این مقالت بر بیان کیفیت سوال بر برهان و حد شخصیات راختم کنیم

فصل دوازدهم در بیان آنکه بر اشخاص جزوی برهان توان گفت و نه از احد توان گفت هر حکم که بر اشخاص کائن فاسد کنند برهانی نتواند بود چه وجود چنان شخصی با حس معلوم نشود و حکمی که مقتضای عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود و هیچ کلی اقتضاء آن نکند که شخص معین در و داخل باشد پس اگر شخص معین اقتضاء آن کند که او در آن کلی داخل باشد دخول او در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را که در وقت تکون شخص حادث شود و در وقت فساد زایل و چون چنین بود هیچ محمول را بر شخصی معین حمل نتوان کرد جز در وقت احساس بوجود او و اگر چه آن محمول ذاتی مقوم باشد مثلا حکم بانسانی بر زید جز در وقت احساس بوجود او صادق نبود چه بعد از غیبت از حس اگر منعدم شود زید معدوم انسان نتواند بود و سر اسباب ایج از شان او نبود احساس بدان محسوس را جز بحس ممکن نبود اما اوائل معقول که بتوسط یکدیگر اثبات توان کرد محسوس را بنوعی قیاس اثبات توان کرد چنانکه جسمی بتوسط حیوانی مثلا زید را و نکو اثبات او زید را اولی نبود چه اول انسان را بود و حکم بتناول آن قیاس شخص را خاص بوقت احساس وجود شخص بود پس امثال این قیاسات بنسبت با شخصیات افاده حکمی ثابت اولی نکند پس برهانی نبود و اگر کسی بعد از وضوح تفاوت میان حال آن قیاس و دیگر قیاسات برهانی اسم برهانی بر آن کند در عبارت مضایقت نباشد اما باید که داند که وقوع برهان بر آن در حکمها ثابت اولی بدین معنی نباشد و اما برهان بر قضایای وقتی مانند کسوف افاده حکمی یقینی دائم کند بشرطی کلی چه آفتاب را از جهت آنکه منقلب بود بوقتی دون وقتی و تعلق آن برهان بکسوف معین همان حکم دارد که بر شخصیات گفته آمد و همچنانکه بر حد شخصیات برهان نتوان گفت چنین شخصیات را نیز نه حد حد توان گفت و نه رسم حد بذاتیات بود و امتیاز میان شخصی و شخصی دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود پس بذاتیات خصوصیات او معلوم نشود و رسم بعرضیات بود و عرضیات کلیات بود و از ترکیب کلیات ذاتی معین حاصل نشود بل مجموع هم کلی بود و افادت تعیین جز

از اشارات که بر تعلق بمکانی خاص و زمانی خاص و مادۀ خاص دلالت کند معقول نبود و اشارت متعلق با احساس بود و نه از اجزاء حد و برهان مشترک اند و بعضی مواضع و چون بر شخصی برهان نتوان گفت پس او را نیز حد نتوان گفت و چون حمل ذاتیات بر شخصیات ایشان نتواند بود و حد ذاتی باشد بر ماهیت ذاتیات و وقوع اسم حد بل اسم ماهیت بر شخصیات و غیر شخصیات باشتراک لفظی تواند بود و چون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول شخصیات در برهان و حد ثانی و بالعرض باشد و متعلق بوقتی دون وقتی و بالله التوفیق

مقاله ششم در جدل و ارسطو طوقیقا خوانند

سه فن است اول در مقدمات و دوم در مواضع و سیوم در وصایا

فن اول در مقدمات و آن مشتمل بر فصلست

فصل اول در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال سایل و مجیب جدل صناعتی علمی است که با وجود آن اقامت حجت از مقدمات مسلم بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که مناقضتی لازم نیاید ممکن باشد و بعبارتی دیگر صناعتی که اقتضاء اقتدار کند بر تمشیت حجتها مؤلف از مسلمات بر رد آن بر حسب اراده و بر احتراز از لزوم تناقض در محافظت وضع و صناعت ملکه نفسانی بود که با وجودش باسانی بر استعمال موضوعات از سر بصیرت در تحصیل غرضی حسب اراده بقدر امکان قادر باشد و حاجت این رسم برهان و جدل و باقی اصناف مذکور بل دیگر علوم و آداب و حرفتها صناعت باشد و مردم باشد که بجهت قطعیت مستعد صناعتی بود یا بجهت اولیات جزوی آن صناعات او را تجاربی که معین بود بر تعاطی آن صناعت حاصل شود اما او را بدین سبب صاحب صناعت نتوان گفت بل صاحب صناعت کسی بود که او را قانونی بود که رعایت آن موصل بود بغرض او از آن صناعت با شند طبیب که بکیاست فطری و تجارب تنها طبیب نباشد بل باید که قوانین حفظ صحت و ازالت مرض را مستحضر بود و همچنین اگر کسی بقوت ذکا یا کثرت ممارست در این فن شروع کند جدلی نباشد بل باید که قوانینی را که بدین صناعت خاص بود مستحضر بود و نه هر صناعتی متکفل رسیدن بود بکمال اقصی در آن غرض مثلا نه طب متکفل ازالت همه امراض تواند بود و نه صناعت متکفل الفکندن همه مصارعان بل صناعات هر رسانیدن بلوغ اغراض متفاوت باشند بحسب ماده و نقصان مواد دو استقصا از افعال الات مساعدت در آن و قرب و بعد امکان وجود غرض پس قصوری که باشد نه بسبب اخلال بقوانین در فوات غرض افتد قادح نبود در نفس صناعت بل صناعت در رسانیده بود بمطلوب بقدر امکان و بتقریر این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از بعضی مطالب که حصولش متعذر باشد قادح نشود در صناعت جدل بل مانند عجز دیگر اصحاب صناعت بود از رسیدن بغرضی که صناعت متکفل حصولش نبود و جدلی دو کس را گویند یکی آنکس که محافظت وضعی کند و وضع در این موضع رایی بود که آن را معتقد یا ملتزم باشد مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم آن اند و دیگر آنکس را که نقض آن وضع کند بمقدماتی که ملتزم وضع آن را مسلم داشته باشد و بر و حجت بود و اول را مجیب خوانند و دوم را سایل و در عرف بعضی متاخران اول را مدعی گویند

تحصیل

ودوم را معتبر شمرد و اعتماد مجیب بر تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود بحسب تسلیم اهل وضع
و اعتماد سایل بر انچه مجیب مسلم دارد پس مواد جدلی از مسلمات بود مطلق یا محدود یا بحسب شخصی و صورة حجتها
نه قیاس تنها بود بل قیاس و انچه شبیه قیاس بود از استقرا و غیر آن یعنی عامتر بود از انچه در برهان گفتیم قیاس
درین صناعت و دیگر صناعاتی که بعد ازین آید قولی بود مولف از اقوالی که وضع آن مستلزم قولی دیگر
بود فی نفس الامر یا بحسب تصور قایس یعنی مستلزم بود یا پندارند که مستلزم است و واضع آن قولها یا حق
بود و طبیعت وجود و ان قیاس برهانی بود یا غیر آن مانند جمهور یا قومی یا شخصی و آن بوجهی شامل اول بود
چه انچه غیر حق وضع کرده باشد باشد که فی نفسه مستغنی آن بود که انواع حق نیز وضع کند و باشد که نبود
پس هر یکی از صور و مواد درین صناعت عامتر از ان بود که در برهان و مقدمات هر قیاسی یک طرف
بود از دو طرف نقیض اما در برهان یک طرف بعینه و در جدل لا بعینه چه جدلی را نظر بر الزام بود نه بر
تعیین مطلوب چنانکه طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبرید مزاج یا تسخین و استعمال او دو طرف متناقض را
بحسب دو غرض مختلف مانند استعمال طبیب بود دو داروی متضاد را بحسب دو مرض مختلف و چون هر چه نه یقینی بود
ظنی بود یا انچه نه ظنی و ظن جهل بود نه علم پس ظنی مطلق مشتمل بر جهل متضاعف بود مانند جهل مرکب و
انچه نه ظنی مقارن جهل بود و لیکن آن جهل اقتضاء فساد اعتقادی نکند که مقارن او باشد چه هر چه
نه بر ان وجه داند که باید اگرچه چنان بود نه علم بود و استعمال امثال آن در استفاده مطلوب بسوی
نفس خود معتمد نبود بل بالذات آن در استفاده مطلوب بسوی نفس امثال مفید نبود اما بسوی غیر باشد
که مفید بود پس جدل بحسب شخص نافع نبود بالذات بل منفعت او بحسب شرکت بود و بدین سبب از برهان متاخر
است در مرتبه و وجه منفعت جدل آنست که تعیش نوع انسانی بی معاونت و مشارکت ممتنع است و حسن
مشارکت مبنی است بر التزام جمهور و چیزها یکی انچه باید که بدان اقرار کنند مانند اعتراف بوجود خالق
و صحت نبوات و اثبات معاد دوم انچه باید که بران عمل کنند مانند عبادات و معاملات پس انچه موردی
حصول این اعتقاد باساس جمهور را نافع بود در شرکت و انچه مقتضی بطلانش بود ضار بود و برهان که مبنی
بر معقولات صرف بود بسبب امتناع [illegible] کس این افاده نتواند کرد چه بعضی را استعداد قبول آن نباشد
و بعضی را بدشواری و روزگاری دراز استعداد حاصل شود اما جدل بسبب آنکه مبنی بود بر انچه محمود
و مقبول بود بحسب آراء جمهور این افاده کند پس جدل بالذات نافع بود در امور شرکت و متوجه بود بدو
غرض یکی تقریر و تاکید اعتقاد نافع و دیگر کسر و نقض غیر نافع و اول متعلق بمجیب بود و دوم بسائل و اما منافع
جدل بالعرض چند گونه بود اول آنکه صاحب این صناعت مرتاض شود در اکتساب مقدمات تا مقدمات [illegible]

بکم

بکم و بیشتر بکیفیت در هر بابی ایراد تواند کرد و متمرن شود در اقامت حجت بر مطالب علمی و غیر علمی دوم آنکه قوت
این صناعت از تالیف مقدماتی که انتاج هر دو طرف کنند و تفحص حال هر یک تحصیل حق متخصص طرف موافق و تزییف
دیگر طرف ممکن بود چنانکه از تفحص خواص و اعراض تحصیل فصول توان کرد سیم آنکه معرفت مشارکت و مقابل در چیزی
مفید زیادت بصیرت بود در معرفت انچه اقتضا تمیز کند پس نظر در مواد و صور جدلی در برهان نافع بود و نظر در
مقدمات اعم تمیز برهانی از غیر برهانی دست دهد چهارم آنکه متعلم چون در علمی خاص خوض [illegible] مصادرات تواند کرد باشد
که جهل او بان مقتضی استیحاش و تنفر شود و موجب حرمان او باشد از ان علم و مقدمات جدلی چون افاده تصدیقی
کند از التذاذ آن وحشت و تنفر کرده باشد پس در تحصیل آن علم جهد کند تا انگاه که بمرتبه [illegible] مصادرات رسد
پنجم آنکه طالب غلبه را نیز در رسانیدن بمطلوب نافع بود و چون مقصود از جدل الزام غیر است لا محاله مشتمل بود
بر نزاعی بود و اغلب احوال جدلی را با استعمال نوعی از تعلل و احتیال احتیاج افتد خاصه انجا که رای نافع حق مطلق
نبود و یا برای مشهوراتی که انتاج آن کنند و دفع مشهوراتی و صادقاتی که انتاج مقابلش کنند محتاج شود
و یا اگر حق بود و لیکن اثباتش ببرهان بحسب ادراک جمهور متعذر بود پس در نصرتش بمشهورات تجلی مراوغتی بکار
باید داشت و نصرت لجاج محتاج شود و لفظ جدل بحسب لغت مبنی بود از نزاعی قولی مشتمل بر تسلطی که قوت سخن
در الزام اقتضا کند و مقارن استعمال زیادة قوتی و حیلتی که اندک مایه از عدل صرف و انصاف مطلق خارج
باشد پس این اسم برین صناعت نهادند و این لفظ از دیگر الفاظی که نقل و اشتراک بود در محاورات
علمی بدین صناعت مناسبتر است چه محاورات مثلا میان دو مستفید بود که از انضمام مقتضاء جدلش هر دو با یکدیگر
اقتباس علمی میسر شود تا هر یک باعتباری جزو معلم باشد و باعتباری متعلم تمام و مناظره میان دو صاحب رای متقابل
بود که هر یک متکفل بیان رای خود باشند بشرط آنکه هر دو بعد از وضوح مساعدت حق کنند و این معانی
متعلق بعلم مطلق بود و مباحثه استکشاف غامضی بود کیف ما اتفق بطریق تعاون اما معانده و امتحان و مغالطه
از مواد مغالطی باشد الا آنکه غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تخجیل او بود و غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال
حجت و غرض مغالط تغویه و تلبیس بود و تشبیه بفیلسوف یا مجادل و دیگر الفاظ مثلا اول که مناسب این معانی
باشد همین حکم دارد و هیچ کدام مناسب این صناعت نیست و نظر جدلی خاص نبود بموضوع علمی دون علمی اما در رسد
که در موضوع هر علمی نظر کند چنانکه گفته ایم پس موضوع ناظر بحسب این صناعت محدود نبود و مبادی صناعت
او هم محدود بالذات چه جدلی را رسد که مبادی و غیر مبادی هر صناعتی در ان صناعت بکار دارد بشرط
شهرت خواه آن مسئله فی نفس الامر مبرهن شود چنانکه افتاب از زمین بزرگتر است یا غیر مبرهن چنانکه
مشتری سعد است اما محدود بود بالعرض بسبب آنکه جز از ذایعات و مسلمات نبود چنانکه گفتیم چه حکم حافظ

که حافظ وضع است اقامت حجت بر نقیض وضع از مشهورات نتواند کرد که جمهور با قومی که ملتزم آن وضع باشد
از ان مسلم محمود شمرند و لامحاله از ذا بعانت بود با آنکه واجب نبود که هر که مجیب بود با بتدا حجتی گوید بر اثبات
وضعی بل اگر دفع کند از وضعی بمنع مقاومات سایل هم مجیب باشد و سایل تالیف مقدماتی کند که مجیب ازو ملتزم
باشد بر وجهی که منتج نقیض وضع او بود پس مقدمات او مسلمات بود از مجیب و مقاومت بجهت وجود فعلی بود
و مقاومت مجیب بجهت عدم انفعالی بود و باید دانست که مباحث جدلی باید که بر وجهی مؤدی بود بمقصود تا با ابهام
جمهور نزدیک باشد چه انچه بعد از وضع مقدمات و اوساط باید بمطلوب رساند و تدبیر و ترتیبی بیشتر محتاج
کرده اند بتعلیم مانند تر باشد و عادت قدما چنان بوده است که سایل یک یک مقدمه از مجیب سوال میکردی
بطریق استفهام که هل کذا او کذا او لیس اذا کان کذا فکذا و او انچه موافق وضعش بودی تسلیم میکردی تا انجا
که سایل خواستی پس سایل بازگشتی و از ان مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع او کردی و مجیب اگر توانستی از ان تفصی
کردی و مقاومت او را دفع کردی و متاخران را طریقی دیگر است و آن آنست که سایل جز از مذهب او از رای
مجیب در مسئله شنایع سوال نمیکند و بعد از استکشاف مذهب قیاسی از مقدماتی که خواهد تالیف میکند که انتاج
نقیض آن مذهب میکند و مجیب آن مقدمات میشنود و باشد که مثلا چون احساس میکند بنقض و منع و مغالطه
و لجاج مشغول میشود و سایل برین قاعده سایل نبود چه سوال از مذهب باید در صناعت مدخلی نبود بل در اثبات
وضع هر دو بود کسانی را در نیز انداختن که مسابقت طلبند و نیز مقدمه که سایل بی تسلیم مجیب ایراد کند بر مجیب حجت
نباشد بر مقدمات سایلی بود و اگر از مشهورات مطلق ایراد کند باشد که مجیب را از مشهور نزاع کند چه مقابلات
مشهور تواند بود و چون چنین بود سعی سایل باطل باشد پس طریقت متقدمان بسیاقت طبیعی نزدیکتر است
و نیز طریقت انسان استدعاء مهارت کند در صناعت چه سایل باید که داند که سوال از چه می باید کرد تا تالیف
نقض از ان صورت بندد و چگونه می باید کرد تا مجیب بر موضع نقض واقف نشود و مجیب باید که داند که چه تسلیم
می باید کرد تا نقضی متوجه نشود و این بعد از وقوف تمام تواند بود بر یک یک مقدمه بتفصیل و کیفیت تالیف آن
بر وجهی که نافع یا ضار بود و طریقت دوم بخلاف آن بود چه سایل باشد که جز آن یک مسئله بر که مشت و مقرر
کرده باشد نداند اگر مقدمات از ان بر ترتیبی که در خیال او باشد بگرداند باشد که مشوش شود و مجیب نیز نداند
که سخن او بچه ادا خواهد کرد و بر موضع نقض واقف نشود تا بالفعل احساس نکند **فصل دوم** در ذکر مواضع
جدلی و کیفیت انشعاب مقدمات از ان موضع حکمی باشد منفرد که احکام بسیار از و منشعب توانند شد و هر یکی
از ان احکام که بمثابت جزوی باشد در تحت آن باشد و نشانه آن باشد که مقدمه قیاسی جدلی شوند بالعبارت
شهرت مثلا این حکم که اکرام احسان با دوستان پسندیده است و اساءت با دشمنان پسندیده باشد جزوی است

در

در تحت این حکم و منشعب از و مشهور است پس شاید که مقدمه شود در قیاس جدلی و نفس موضع اگر مشهور بود
شاید که باعتباری موضع باشد و باعتباری مقدمه شود و اگر مشهور نباشد نشاید که مقدمه شود و اگر مشهور نباشد
نشاید که مقدمه شود و اکثر مواضع حمل بود و بر دو سبب یکی آنکه تصور عام از ظواهر معقول دورتر بود پس شهرتش کمتر
بود و دیگر آنکه عامتر در معرض نقض زیاده از ان بود که خاص چه نقض خاص مقتضی نقض عام بود و این حکم منعکس نشود
بل عام را انتقاضی بود که خاص را نبود و ازین جهت اطلاع بر کذب عام آسانتر بود چه در موضع مذکور چون تصور
جزویات ضد کنند و سواد موجود یابند جسم را و ضدش موجود نبود مر جسم را بل مر جسم را بود پس بر کذب واقف
شوند باسانی اما و این مثال که ازین منشعب است چون نظر کنند و او را نقضی نیابند بجز جزویات و بر مشهوری
و دیگر مقابلش مطلع نشوند باشد که مسلم دارند و با موری خارج از ان التفات ننمایند و اگر مثل کسی بعض آن
کند با ایراد بعض در حکم عام بجواب تواند گفت این حکم خاص است با این صورت چه از ثبوت حکمی در خاص ثبوتش
در عام لازم نیاید مثلا از امتناع تعاقب زوجیت و فردیت بر یک موضوع امتناع تعاقب همه اضداد لازم نیاید
و فایده موضع آن بود که صاحب صناعت را اصولی باشد معد و محفوظ که از ان مقدمات می انگیزد بحسب حاجت
و تصریح نکند بان اصول تا او را در معرض رد و نقض نیاورده باشد و او را موضع از ان خوانند که موضع انتفاع
بها اعتبار یا حفظ بود چنانکه گویند موضع نظر و بحث موضع امن و خوف و معلم اول کتابی را که برین فن مشتمل
است کتاب مواضع خوانده است و آن معنی لفظ طوبیقا است چه اکثر این کتاب مشتمل بر ذکر مواضع باشد و
باقی کتاب که پیش از ذکر مواضع یا بعد از ان باشد مفرد بر بیان کیفیت استنباط یا استعمال مواضع بود و
احتیاج بذکر مواضع درین کتاب بخلاف برهان الا آنست که اسباب شهرت تقاضا میکند چون امور خارجی محدود است
با ایراد تفصیل احتیاج افتد و در برهان چون اسباب صدق محدود بود و اجزاء قضایا او را متضمن ایراد تفصیل
استغنا حاصل بود **فصل سیم** در اجزاء قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع هر قضیه که سایل
در حال سوال بعین آن قضیه یا مقابلش را با حرف استفهام ایراد کند او را بان اعتبار مسئله جدلی خوانند
و بعد از تسلیم مجیب همان را چون جزو قیاس کند بان اعتبار مقدمه جدلی خوانند و نتیجه قیاس را که در علوم برهانی
مطلوب گویند در جدل وضع خوانند و معنی وضع نزدیک بود بمعنی دعوی که اثباتش یا ابطالش خواهند کرد
و باشد که وضع خوانند هر دعوی را که اثباتش نه ببرهان ممکن بود و نه بجدل بل دعوی ظریف بود
بحسب قولی تنها چنانکه کسی گوید همه موجودات یکی است یا گوید میان اهل علم در رایها منافقت نیست یا گوید
حرکت را وجود نیست و درین موضع مراد بوضع نه این معنی است بل معنی اول است که یاد کردیم پس بنا قیاس
جدلی بر مسئله بود و جزو او مقدمه و نتیجه او وضع و موضوع هر سه بذات باشند که یک چیز بود و باعتبار

عام

و محفوظ

مختلف و محمول امور ذاتی یا مساوی موضوع بود در انعکاس یا نبود و اول را خاصه خوانند و دوم یا واقع بود در جواب
ما هو یا نبود و اول را جنس خوانند و دوم را عرض پس محمولات باین قسمت پنج بود خاصه یا جنس یا عرض و محمول مساوی
یا دال بر ماهیت بود یا نبود و اول را حد بود و یا اسم و حمل اسم لفظی بود پس ساقط بود و الحد دال بر ماهیت بنود یا مفرد بود
یا مؤلف و مفرد خاصه مفرد و مؤلف خاصه مؤلف و اند اما باعتبار آنکه معرف ماهیت بود رسم خوانند و درین فن فرق
میان افراد و تالیف در محمولات مقتضی فایده نبود و هر دو را خاصه خوانند و باین معنی خاصه خاص تر بود از آنکه
باول گفتیم پس محمولات مساوی یا حد بود یا خاصه و باین اعتبار محمولات چهار بود حد یا خاصه یا جنس یا عرض و
جنس شامل بود هر یکی را از جنس و فصل و اجزاء آن و باین اعتبار چه حمله واقع باشد در جواب ما هو و عرض شامل
بود عرض عام را و عرض را که خاص تر بود از موضع چه جمله غیر مساوی و غیر واقع در جواب ما هو باشد و نوع
محمول نتواند بود چه نوع محمول یا بر شخصی بود یا بر صنف و شخص از اعتبار ساقط بود چه مباحث جدلی کلی بود و حملش
بر صنف مثلث حمل لوازم بود چه نوع صنف خود بود پس وقوع نوع در موضع قضیه باشد نه در محمول و بعد ازین
تقریر گوییم حد القول بود دال بر ماهیت یا قولی بود دال بر آنچه محدود باو بود و این حد حد است و رسم اکتسب
که قولی بود که قایم مقام اسم بود در دلالت بر ذات و جنس کلی باشد مقول بر چیزها مختلف الحقیقه در جواب ما هو
و شمول این رسم جنس و جنس جنس و فصل جنس را ظاهر است اما فصل را از آن جهت بود که فصل من حیث ذاته
بالقوه بر چیزها مختلف واقع تواند بود چنانکه پیش ازین گفته اید و خاصه بر وجا اعم محمول منعکس بود بر وجه
اخص باین قید بیرون کند که دال بر ماهیت نبود و عرض محمولی غیر مساوی و غیر واقع در جواب ما هو بود و بوجهی دیگر
محمول بود که شاید طبیعت موضوع را بود و شاید که نبود یعنی وضعش نه بطبیعت تنها بود و حمله مطالب متوجه
بود یا باثبات یا با بطال یکی ازین محمولات و بعد از تقدیر این بحث گوییم اهل ظاهر از منطقیان گفته اند در اثبات
عرض اثبات وجود شی محمول را کافی بود و در اثبات هر یکی از خاصه و جنس شرطی دیگر اضافه شود و آن مساوات
بود در انعکاس در خاصه و وقوع در جواب ما هو در جنس و هر سه هم در حد اثبات باید کرد با شرطی چهارم
و آن قیامش بود مقام اسم در دلالت و بحسب تحقیق در اثبات عرض دو شرط دیگر سلبی اثبات باید کرد آنکه
مساوی نبود و واقع نبود در جواب ما هو و در خاصه آنکه واقع نبود در جواب ما هو و در جنس با اثبات
عموم تا جنس بود با مساوات تا فصل بود و در حد و جنس و فصل بحسب حقیقت یا اثبات وجود حاجت نبود چنانکه
گفته اید اما شرط دیگر در حد شرط باید و آن مساوات بود در معنی و دیگر چون بحسب شهرت فرق میان حدود و
اجزاء حقیقی بود و اجزاء غیر حقیقی معتبر نباشد با اثبات وجود حاجت بود پس شرایط حد چهار است و شرایط
هر یکی از جنس و خاصه و عرض سه بحسب تحقیق و نزدیک ظاهریان شرایط جنس و خاصه دو و شرط عرض یکی و آنچه

شرایط او زیاده بود اثباتش دشوارتر بود و ابطالش آسانتر چه در اثبات اثبات همه شرطها باید کرد و در ابطال
ابطال یک شرط کافی بود و آنچه شرایطش کمتر بود بر عکس آن باشد و چون بحسب هر یکی ازین محمولات مواضعی باشد
معد بر مواضعی بود در اثبات و ابطال مطلق را اگر نافع بود در همه محمولات و مواضعی بود هر یکی را ازین محمولات
که بعضی از آن در حد نافع بود و چون اشتراک شاید که بر وجه اشد و اضعف بود بخلاف حد و جنس و خاصه
چه شده و ضعف امری بود بنسبت با غیر و هر چه بنسبت با غیر بود عارض بود و در جدل بیشتر مطالب مبنی بود بر
اولی و غیر اولی پس مواضعی باشد معد جهت اثبات شده و ضعف و این مواضع اولی و آثر خوانند و متعلق
بود با عراض و نیز از جهت نظر در بحثی دیگر که آن را هو هو خوانند لازم آید و آن بیان دو چیز بود که میان ایشان
مغایرت بود با مری و مشارکت با مری و مشارکت یا بحسب جنس بود چنانکه انسان و فرس را یا بحسب نوع چنانکه
زید و عمرو را یا بحسب تشخص آنجا که بعدد یکی بود و اگرچه کلی بود و مشارکت بذات و حد بود و مغایرت بحسب دو
اسم بود مانند انسان و بشر یا بحسب دو خاصه مانند انسان و ضاحک که هر دو خاصه یکدیگر باشند یا بحسب عرض
و تجرد از آن مانند این انسان و این کاتب یاد و عرض مانند این کاتب و این بنا چون هر دو یک کس باشند
و از همه باسم هو هو سزاوارتر این قسم بود که بعدد یکی بود و از آنچه مغایرت باسم بیش باشد پس آنچه
بحسب خاصه بود پس آنچه بحسب عرض بود و ازین معلوم که اصناف مواضع هشت بود و در شش باب ایراد کنند
اثبات و ابطال ذات عرض را و هر دو در یک باب ایراد کنند اولی و آثر را در جنس را فصل را و این
هر دو هم در یک باب ایراد کنند و حد را و هو هو را و اعتبار این محمولات در برهانها واجب بود چه
انحطاط تحقیق بود اما در جدل از جهت طلب مواضع بان حاجت افتد و بعد از معرفت موضع از آن توسل
کنند با ثبات یا ابطال جزوی بر آن وجه که مط جدلی باشد بی اعتبار حال محمول که از کدام صنف است
چه در جدل از آن اعتبار منفعتی نبود **فصل چهارم** در بیان حال مبادی و مسایل و مقدمات و
مطالب و قیاسهای جدلی مبادی اولی در جدل چنانکه گفتیم مشهورات بود و استعمال حق غیر مشهور در بن
صناعت مغالطه باشد چه صاحب صناعت در استعمال هیچ قضیه دعوی آن نکند که فی نفس الامر حق است
بل گوید ظاهر است که این حکم برین جمله است و همگنان باین معترف اند و این حکم نزدیک همه کس
مقبول است و ازین غلط اگرچه حقیقت حق امری ذاتی است اما شهرت مشهور امری عرضی باشد و آن
بحسب نسبتی بود که ماده مشهور را با اذهان باشد تا چون باسانی ادراک کنند و بان الف گیرند آن را
قبول کنند و محمود شمرند و چون این معنی عام باشد قضیه ذایع و مشهور گردد و مناسبت اسبابی
بود که اقتضاء شهرت را بها کند و اذهان جمهور در اکثر احوال از آن اسباب غافل باشد و بان اعتبار

بجنس

مشهورات

را از مبادی غیر مکتسب شمرند چه اگر حکم با امثال این سبب مقرون باشد مکتسب بود و اسباب این سبب بسیار است
و بعضی از آن اثبات سهولت تصور اجزاء قضیه که مقتضی سهولت انقیاد نفس بود بآن و صعوبت تصور اقتضاء صعوبت
تصدیق کند و آن مانع شهرت بود و بدین سبب حکمی مشهور چون بعبارتی غویص که اقتضاء نفرت طبع کند ایراد کنند
از معرض شهرت بیرون آید و همچنین کلیات که عقل مجرد بی معاونت خیال ادراک کند از شهرت دورتر بود از جزویات
که خیال و حس مدد دادن و مدخلی باشد چون نفس از استحضار امثال آن معرض باشد و هم باین سبب قول موثق به که محبوب
و محتشم و کسی باشد واضح و مشکور کند و کسی که خصمش بسمع رضا شنوند بسبب حسن موقع در معرض تسلیم بود و از
آن آسانتر مقبول افتد و باشد که نزول این عوارض مردود شود چه اشتمال بر صدق [illegible] آسانی
اقتضاء نفرت کند پس کذب مشهور باید که مخفی بود تا در شهرتش قادح نباشد چه اشتمال بر مصلحتی عام و امثال
آن مجمع علیه اصحاب ملل و نوامیس بود و بمثابت شرایع عام غیر مکتوب باشد و تالیف طبیعی مانند حب ترتیب و تادیب و عادت
و این صنف شاید که مختلف باشد چه اقتضاء خلقی از اخلاق آنرا مانند حمیت و انفت حسن محافظت حرام را و حیا
قبح کشف عورة را و رقت و رحمت قبح تعذیب الحیوان بلا فایده را [illegible] بظاهر و اگر چه بوجهی خفی باشد
و شهرت بسبب مشترک ازین قبیل بود و انچه مقید بشرطی خفی بود و مطلق ازان قید مشهور بود [illegible] استقراء
جزویات و این سبب انچه عوام [illegible] یاد دارند [illegible] نقیض ظاهر و اتفاق نشوند بآسانی تسلیم کنند
و چون اسباب شهرت مختلف است شهرت مختلف باشد بکیف و کم و اعتبار او اقتضاء قسمت مشهورات کند مشهور
حقیقی و ظاهر و شبیه مشهور و مشهور حقیقی بی تعقب رای و در همه احوال مشهور بود و باشد که در شهرت
او پوشیده بود و بمقارنت مثالی که مطابق باشد واضح گردد و مشهور ظاهر در بادی الرای مشهور بود و بحسب
تعقب مشهور نبود و شبیه مشهور بسبب عرضی غیر لازم مشهور نماید و بزوال آن عرض مشهور نباشد پس شهرت او
در وقتی و بحسب حالی بود و در غیر آن وقت و حال مشهور نبود و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال توان کرد
و شبیه مشهور در قیاسات مشاغبی چنانکه بعد ازین گفته شود و هیچ کدام در جدل استعمال نتوان کرد و اعتبار
دوم اقتضاء قسمت مشهور کند بعام چنانکه کذب قبیح است و عدل واجب و اکثری چنانکه خدای تعالی یکی است و خواص
مثلا نزدیک خواص چنانکه ایثار جمیل بهتر از ایثار لذیذ و نزدیک عوام چنانکه عکس این حکم و نزدیک اهل
صناعتی خاص چنانکه صحت اجماع نه نزدیک فقها و [illegible] فاضل چنانکه اطلاق طبیعت خامسه بر فلک
نزدیک اصحاب معلم اول و مشهورات از مبادی مشترک بود میان سایل و مجیب و [illegible] مسلمات [illegible] توانند
بود ولیکن خاص سایل را و سوال جدلی نشاید که از مشهور مطلق بود یا محدود و در جدل با اهل آن صناعت
که نزدیک ایشان مشهور بود چه اگر سایل سوال از مشهور مطلق کند او را در معرض اشتباه و تنازع آورد

باشد

باشد و مجیب را بر مخالفت مشهورات دلیر کرده باشد بل ایراد آن بر سبیل تایید قواعد باید کرد و مجیب شاید که سایل
از ما بیّنت و لمیّت چیزها سوال کند چه آن تعلم باشد نه جدل بل سوال از ما بیّنت بر سبیل [illegible] باشد
بدین وجه که گوید هل نقول ان الانسان هو الحیوان الناطق ام لا تا بر انچه اعتراف کند ایراد نقضی کند و باشد که
سوال بر [illegible] کند که اگر حد انسان حیوان ناطق نیست پس چیست و مجیب را حدی بباید گفت اگر مصطلح چنان بود که
درین موضع جواب جدلی گویند والا گوید تحقیق آن برمن واجب نیست تا بگویم و از لمیت بدین وجه گوید که لم قلت
ما قلت چون سوال از علت حکم بود یا [illegible] ام لا چون سوال از علت خارجی بود بدین نوع نشاید کرد و در
ماهیت و مقدمات جدلی شاید که مشهورات مطلق بود یا محدود و یا مشهورات [illegible] انچه مشهور [illegible] اثبات کرده
باشند یا مقابل مشهور که تشنیع باشد و مشهور مطلق و محدود بیان کرده آمد و اما مشهور به تقریر مقدماتی بود که
خود مشهور نبود و محمود نباشد و لیکن بسبب انضیاف مشهوری مطلق یا محدود از جهت مشابهت یا تقابل مشهور شود
و انتقال افادت انتقالی هم کند از تصور شهرت اول بتصور شهرت دوم و اگر چه آن انتقال فی نفس الامر واجب
نبود پس شهرت دوم منوط بود بشهرت اول چنانکه گویند اگر علم با اضداد یکی است حس با اضداد یکی باشد
چه حس مناسب علم است و هم اگر احسان با اصدقا حسن است اسائت با اعدا حسن باشد و اما انچه مشهورات
اثبات کرده باشند چنان بود که مطلوب در قیاسی و مقدمه در قیاسی دیگر و اما مقابل مشهور در قیاسات خلفی
افتد و نتیجه قیاس جدلی هم نشاید که مشهور حقیقی بود چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و باثبات حاجت نبود و
امثال آن مطلوب نتواند بود مگر بقیاس یا مشاغبی هم چنانکه اولیات بقیاس یا مغالطه یا بقیاس با کسی که آن
مشهور نزدیک او معروف نبود و چیزی معروف تا او را [illegible] دهند بران وجه یا منکر مشهورات نافع نبود
جواب ایشان یا بعقوبت باید داد چنانکه کسی که انکار حسن عبادت خدای و قبح عقوق پدر و مادر کند [illegible]
و رحمت بر ایشان چنانکه کسی را که انکار آن کند که صحت پسندیده است یا بتجربت و استهزا چنانکه کسی را
که گوید آفتاب هر روز بشخص دیگر است یا بشکلی و احساس چنانکه کسی را که انکار روشنی آفتاب [illegible] کند
و مشهوراتی که در آن اختلافی بود شاید که مطلوب باشد و بقیاس طرفی متنازع اثبات کنند مثلا مشهوری که میان
خواص و عوام متنازع بود یا میان اهل هر یکی ازین دو فرقه و دیگر مطالب جدلی یا حکمهایی بود که جمهور را در آن
رایی نبود مانند آنکه اشکال منطقی چهار است یا حکمهایی که علما را در آن رایی نبود مانند آنکه عدد کواکب
زوج است یا فرد متنازع بود بسبب تکافؤ حجتها یا بسبب فقدان حجت بر هر طرفی و بر جمله مطلوب جدلی باشد که
مشارکت برهان بود و باشد که مباین بود و مشارکت از آن صورت بود که هم مبادی برهان و هم مبادی جدل
اثبات توان کرد مانند حدوث عالم و مباینت آنجا بود که مطلوب خاص بود ببرهان مانند اثبات خلا [illegible]

فایده که جدل را در آن مدخلی نبود یا خاص بود بجدل مانند اثبات سعادت و نحوست کواکب که برهان را در آن
مدخلی نبود و تمامی مقدمات و مسایل این صناعت محصور بود در سه صنف آن مطلوبات و آن رایها بود که در آن
رایهای دیگر را اصل باشند مانند منطقیات و آن رایها بود که در رایها متعلق بافعال ما باشد تعلقی نزدیک یا اولی
چنانکه لذة پسندیده هست یا نه یا تعلقی بعید را ولیکن چنانکه تبدیل اخلاق ممکن هست یا نیست و عدالت فاضلتر باشد
و اضعف هست یا نه سیم طبیعیات و آن رایها بود متعلق بالحیاة افعال ما باشد از اعیان موجودات مانند آنکه عالم
قدیم است یا محدث است و نفس باقی است یا نه و هرچند این صنعت در خلقیات هم نافع بود اما بالعرض و بقصد
ثانی **فصل ۵** در ذکر ادوات جدل که از ریاضت این صنعت فایده ملکه جدلی باشد و اشارت بدیگر منافع آن
چون از بیان حال اجزای بسیط و مرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم گوییم صورت حجت جدلی یا قیاس بود یا استقرا
و اگرچه قیاس بعقل نزدیکتر بود و الزام او تمامتر اما استقرا بحس نزدیکتر بود و در اقناع مفیدتر و نزدیک
جمهور از جهت اشتمال بر امثله مقبولتر و فایده قیاس و استقرا بمعرفت مواضع تمام شود که مخصّص
مواد باشد و استنباط مواضع و استعمال آن بملکه جدلی صورت نبندد و از تحصیل اموری حاصل آید که آنرا
ادوات جدل خوانند و آن چهار بود ادات اول استحضار اصناف مشهورات بود از مواد منطقی و خلقی و طبیعی
و از مشهورات مطلق بود و مشهوراتی که با ایراد مثال واضح شود و مشهوراتی که در میان جمهور واضح نبود
و چون تصور حدودش کند در ذهن جمهوری مقبول و محمود باشد مانند اکثر مواضع که درین صناعت
ایراد کنند و مشهورات محدود بنزدیک اهل هر صناعتی و رایها بزرگان اهل صناعات مانند بقراط در طب
و فیثاغورس در موسیقی و مشهورات بقراین که بسبب تشابه با امثال مشهوری دیگر شهرت اکتساب کنند و مشهورات
متقابل که هر طرفی باعتباری و بنزدیک قومی مشهور بود مثلا نزد قومی موت با ذکر محمود بهتر از حیات با لحوق عیب و در
درویشی با عدالت بهتر از توانگری با جور و باشد که بحسب اعتقاد و طبع بهری مردم دیگر طرف بهتر بود و مخمّس
بحسب شریعت مشهور آنست که عدالت بهتر و بحسب بعضی طباع آنکه منفعت بهتر و اگرچه مقارن جور بود و شریعت
عام غیر مکتوب آنکه بر سر یک زن شایسته زنی دیگر نشاید کرد که مقتضی وحشت او بود و بشریعت خاص
مشهور آنکه شاید کرد و بنزدیک خواص مشهور آنست که سعادت اقتضای علم و عدالت بود و بنزدیک عوام
آنکه مال و ظفر بمرادات دنیا بود و بنزدیک بهری خواص آنکه علم بهتر از عبادت و بنزدیک بهری بعکس و بنزدیک
بهری عوام آنکه جمع مال بهتر از انفاق و بنزدیک بعضی دیگر بعکس چه انتفاع بهر طرفی و وقتی ممکن بود و همچنین
اضداد مشهورات که مناقضت آن حکم کنند و هرچند در غایت شناعت باشد اما در خلق استعمال توان
کرد و بطریق انتقال از ضد بضد توسل از آن مشهورات مطلق نافع و بعد از استحضار این اصناف باید

نظری یا عملی نافع بود چنانکه گویند ضد و اضداد در یکدیگر

که بر جمیع نظایر در حکمی کلی جامع جهت ضبط و حفظ و بر تفصیل آن در احکام مفصل جزوی جهت ایراد مقدمات
قادر باشد چه اول طریق استنباط مواضع است و دوم طریق استعمال آن در صناعت ادات دوم قدرت بر تفصیل
اسم مشترک و متشابه و مشکک تا در انبر دعوی مجرد قناعت نکند بل وجه اشتراک یا تشکیک بیان کند مثلا
اگر گویند اسم خیر بر صحت و مصح بر اشتراک لفظی افتد بیان کند مثلا اگر گویند که از جهت آنکه در اول بر کیفیت
خیر است و دوم بر فاعل خیر و هرچند بعضی از قوانین معرفت اشتراک لفظی و غیر آن از جهت مواضع مندی
در صدر کتاب آورده ایم اینجا هم تنبیه ناظر درین کتاب گوییم قوانین مذکور یا راجع بود با حد و ماهیت و مدلولات
لفظ یا با عوارض و لواحقش و قسم اول چنان بود که حدود و ماهیات چیزهایی که بیک لفظ بر هر یکی از آن اطلاق
کنند تامل باید کرد و خالی نبود از آنکه میان آن معانی اشتراکی باشد که مدلول لفظ بود یا نبود و اول یا اشتراک ذاتی
بود یا عرضی اگر ذاتی بود یا عرضی بود و مختلف نباشد یا باشد و اصناف آن لفظ متواطی بود و اگر مختلف باشد مشکک
بود و دوم مشترک بود و باید که اعتماد بر حقایق معانی کنند نه بر الفاظ که در تعریف ایراد کنند چه باشد الفاظ حدود
هم مشترک بود و بازاء الفاظ محدودات باشد مثلا حی اسمی مشترک است و در الیرانچه منسوبست باعتدال ابدان
و آن هم مشترکست چه بر سبب اعتدال و علامتش بدو معنی واقع باشد و بعد از تقریر این معنی گوییم ارتقاء
با جناس مختلف خواه عالی مانند جسم طبیعی و تعلیمی که جسم بر هر دو اطلاق کنند و تحت دو جنس عالی باشند و خواه
متوسط غیر مترتب مانند آلت تیمان و خر که هر دو را حمار خوانند و یکی در تحت جماد بود و دیگر تحت حیوان دلیل اشتراک
لفظی بود و اما اگر اجناس مترتب بود مانند جسم و حیوان دلیل نبود و هم چنین اختلاف مدلول بخصوص و عموم
مانند موصوف بامکان خاص و عام که ممکن بر هر دو واقع و بقبول شدت و ضعف و لا قبولش مانند شعاع و حق
که نور بر هر دو واقع و بفصول مختلف که مدلول بود مانند تفریق بصر و جمع ... که فصل لون باشد
اما یکی فصل لون مبصر و دیگر فصل لون مسموع که جنسی باشد از الحان و یا بانک و مدلول لفظ اجناس مختلف باشد
مانند حاد که فصل صوت و آلتی صناعی باشد و دلیل اشتراک لفظی بود و قسم دوم چنان بود که مناسبت آنچه را
با امور خارجی اعتبار کنند یا مختلف است یا متفق و بحسب آن حکم کنند بر اشتراک لفظی و غیر مثلا از جمله آن
اعتبار اختلاف لغات و قراین و اضافات و اضداد باشد و در اضداد آنکه یکی را ضد بود و دیگری را یا هر دو را
بود ولیکن با سامی مختلف بود و اگر نبود ولیکن یکی را از آنها متوسط بود و با هر دو را متوسط بود ولیکن با سامی
مختلف بود یا در یکی متوسط بود و در دیگر چیزهای بسیار آن جمله کرد در صدر کتاب بعضی از آن یاد کرده ایم
و هم چنین در متقابلات بسبب ایجاب و عدم و ملکه چنانکه اگر بینا است با کور است با اشتراک بر دو معنی اطلاق
کنند لا محاله از طرف ایجاب و ملکه نیز مشترک بود و وقوع متقابلات در اجناس و موضوعات مختلف هم اینجا مدخل دارد

واختلاف افعال و آثار که از هر یکی صادر شود چنانکه صافی در آواز و لون که بحسب اعتبار ضد و متوسط مختلف نیست اما
تاثیر یکی در سمع بود و دیگر در بصر و اختلاف مقایسات چنانکه تیزی شمشیر و آواز و طعم که هر یکی قابل شدت و ضعف اند
اما شمشیر بقیاس با شمشیر دیگر و نه بقیاس با آوازی یا به طعمی دیگر هم دلیل اشتراک بود و همچنین اعتبار اشتقاقات و تصاریف
و بر جمله باید
چه اشتراک اسم و موضوع اقتضاء اشتراک اسامی مشتق از و کند مانند لون و ملون که هر یکی بحسب بصر و سمع باشند
که استعمال این و امثال این قوانین و امثال این ملکه باشد و معرفت تشابه هم باین طریق معلوم شود و اما در
تشکیک یک لفظ چیزهای متباین را بحد و ماهیت متناول بود همچنانکه در اشتراک گفته ایم اما نه بحسب اشتراک لفظی
صرف باشد بل بحسب اشتراک معنوی بود و با این قید مخالف اشتراک باشد و متناول اولا و بعضی را اولی و اول بود
و بعضی را غیر اولی و اول و با این قید مخالف تواطی بود و آن مانند متناول اطلاق زوایاء مثلث باشد مثلث را و متساوی
الاضلاع را چه اول را بالذات بود و ثانی را بالعرض از جهت آنکه این حکم متساوی الاضلاع را بسبب مثلث متناول
شود و اگر موضعی بگوید متساوی الاضلاع باشد این حکم او را متناول نبود و قید چیزها بمتباین الحد و الماهیت
آنکه متناول اسم چیزها مختلف را بعموم و خصوص مانند مثلث مطلق و مثلث متساوی الاضلاع و اگر چه عام را
اول بود و خاص را ثانی و لیکن از این قبیل نبود چه آن اختلاف ذهنی است و در وجود مثلث نبود الا متساوی
الاضلاع یا نوعی مخالف او بماهیت و متناول وجود جوهر و عرض را که بماهیت متباین اند و یکی را اولست و دیگر
را ثانی بتشکیک است از جهت حصول قید مذکور و متناول منسوب بغایت چیزهای را که منسوب باشد بغایتی
و مختلف النسب مانند صحی امور معین را با متناول لفظی که معانی او بغایات بسیار منسوب باشد هم برو چه
اختلاف آن معنی را مانند علم علم متقابلات را که نسبت بهر او با اصناف متقابلات مختلف است و همچنین
متناول علم علمی را که منسوب بغایت بود و متناول مشتهی آنرا که بحسب مبداء بود و طبی را که منسوب بغایت بود چون مداوات
و آنرا که بحسب غایت بود چون صحت و آنرا که بالذات بود چون صلاحیت و آنرا که بالعرض بود چون خمر که مشتهی از آن روی
بود که مسکر بود از این قبیل باشد و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب باشد مانند علم که مضاف بود بچیزی
و شهوت که چیزی را بود و غالب که ملکی را بود و ادات سوم قدرت بر تمیز میان متشابهات بفصول و عرضیات
باشد و این ملکه بطلب فرق حاصل شود میان چیزهای که نیک متشابه باشند بیکدیگر خاصه در اعتبار اختلاف
احکام یک چیز مانند وحدت که احکام مختلف دارد باعتبارات مختلف و هم چنین بطلب مباینت میان چیزهای که
اجناس آن متشابه بود مانند فرق میان احکام حس و احکام علم و اداة چهارم قدرت بر بیان تشابه مختلفات بر اثبات
و عنبرند اثبات باشد و عکس او اگر چه ... و این ملکه بطلب وجه مشابهت حاصل شود در چیزهای که نیک دور باشند
از یکدیگر و تحصیل مابه الاشتراک و اگر چه معنی سلبی بود مانند اشتراک جوهر و کم در آنکه هر دو را ضد نبود و باشد

کردم

که وجه مشابهت سببی عارض باشد و حد و نسبت یا متصل تواند بود یا منفصل متصل چنان بود که یک چیز در هر دو
طرف منسوب و منسوب الیه باشد در یکی منسوب و در دیگر منسوب الیه بود چنانکه گویند نسبت ممکن با وجود
همانست که با عدم و نسبت بینی با نقش همانست که نسبت شنیدن با او و نسبت نقطه با خط همانست که خط با سطح
و منفصل چنانکه نسبت حس با محسوس همانست که نسبت علم با معلوم و محس طلب وجوه مشابهت در چیزهای
مختلف متجانس بعد از اشتراک دو جنس مانند انسان و فرس نافع باشد درین باب و منفعت اداة اول در استنباط
مواضع و استعمال آن ظاهر است و منفعت اداة دوم در تحرز از مغالطات و سامسابقات و استعمال آن
با معاندان بوقت ضرورت چنانکه بعد از این بیان کنیم اندک باشد و این دو ادوات چنانکه ملکه باشد بسیار منازعات
بار آورد و لجاج بی فایده کفایت کند مثلا چنانکه متکلمان سنی و معتزلی در اثبات و نفی رویت الله و قدم و حدوث
کلام او متخالف اند و بحقیقت وضع هر دو متقابل نیست چه هر یکی برویت ادراک بصری میخواهند مانند آنچه در مرئیات
مقابل احسام میکند و آنرا نفی میکند و دیگر معنی میخواهد که از آن عبارت نمی تواند کرد و آنرا اثبات میکند
و یکی بکلام مسموع مولف از حروف میخواهد و آنرا محدث میگوید و دیگر معنی میخواهد که از تصور و تعریف آن
عاجز است و آنرا قدیم میگوید و اسم رویت و کلام بر هر دو با اشتراک است و بتحقیق عدم تقابل میان هر دو مطلب
بجا اداة اول اما بیان اشتراک اسم بحسب اداة دوم هر دو طایفه را از منازعت خلاص دهد و اداة باقی در اقتناص
حدود و رسوم که او صاف اشتراک و ممیز طلبند ظاهر است و نیز بطلب مابه الامتیاز تخصیص خاص بحکمی که عام را
در آن مدخل نمرسد و بطلب مابه الاشتراک اشتراک و الحاق بعضی قضایا ببعضی در شهرت یاد حکمی بکرنا
مناسبت بعد از تعلیل حکم با امر مشترک چنانکه در تمثیل گفته ایم صورت نه بندد و درین مقام جدلی منازع را
بایراد فرق مطالبت تواند کرد تا اگر عاجز شود حکمش مسلم باید داشت و این مقابل در جدلیات باشد هر چند
بحسب تحقیق عجز از ایراد فرق بل عدم فرق مقتضی الحاق چیزی بشبیه نبود چنانکه گفته ایم اینست بیان ادوات
جدل و منفعت کلی در ارتیاض باین ادوات و تمرن ذهن بر آن حصول ملکه جدلی باشد چه انتفاع از جدلی
بی حصول ملکه صورت نه بندد **فن دوم** در مواضع شش فصل است **فصل اول** در مواضع
اثبات و ابطال عادت چنان رفته است که ابتدا از مواضع اثبات و ابطال کنند چه نفع آن در همه مواضع
عام است و اثبات و ابطال اعراض هم داخل است درین باب و ابطال عرض جز بلا وجود در کل صورت نه
بندد چه لا وجود در بعضی مقتضی ابطال عرض نبود و در حد و خاصه وجود در کل موضع باید و لا وجود در
کل لا موضوع و اثبات مساوات اگر چه دشوار بود ابطال عرض بود و اثبات و ابطال آن جوهر وضع بود یا خارج
از آن و بهری مواضع خارج خاص بود در نفع و بهری عام و مشترک و مشهور ترین مواضع اینست که در بیت نخست

ایراد کرده آمد اول حد موضوع و محمول بگیریم و هر یکی را با اجزاء ذهنی یعنی جنس و فصل و اجزای وجودی یعنی ماده و صورة
تحلیل کنیم و با اجزاء اجزاء تا رسیدن به بسایط پس اگر محمول با حد یا جزوی مساوی او بر موضوع یا حدش یا جزوی مساوی
او محمول بود اثبات کلی فایده دهد و بر عکس اثبات جزوی و اگر متباین کلی او جزوی یا متباین او جز و منافات بود میان موضوع
و محمول منافات بود مثلا خواهیم که بدانیم فاضل حسود بود یا نه حد فاضل آنست که افعال و انفعالات و تلذذ و تاذی
او بر وجه محمود باشد و حد حسود آنست که چون از حصول حال یا خیر با دیگری متاذی شود و این تاذی نه
محمود است نه بر سیرت عدالت پس معلوم شد که فاضل حسود نتواند بود و این اعتبار در ابطال نافع بود و در علوم
برهانی هم نافع بود و بر جمله تذکر کیفیت اکتساب مقدمات درین موضع مفید باشد اما باید که حدود و رسوم حقیقی
و مشهور را اعتبار کنند که باشد که الحد رسم مشهور حد بود بحقیقت رسم بود و بر عکس یا بحقیقة فاسد بود و بحسب شهرت
فاسد و بر عکس و این موضع بحسب جمهور وضع است دوم قسمت کنیم موضوع را با صناف و انواع و آنچه در تحت هر یکی
بود تا رسیدن با شخاص و محمول را در یک یک بطلبیم تا بدیع ازیشان بتتبع آیم اگر در همه یا اکثر موجود بود حکم کنیم با ثبات
کلی و اگر مفقود بود بسلب کلی و اکثری و جدلی بشرط عدم مناقض جای کلی بود و خصم اگر بر نقض قادر نبود باید که
تسلیم کند و الا در معرض استهزا آمده باشد و این موضع طلب حکم است باستقرا و در اثبات و ابطال نافع باشد
و اگر اجزا محصول بود علمی باشد و الا مشهور صرف ۳ عوارض محمول و موضوع را عارض باشد و عوارض موضوع
محمول را و یکی لا بعینه از موضوعات محمول که انواع او باشد محمول بود بر موضوع بکل یا بجزو و این صنف موضع است
مثال اول حس ما تمیز ماست و هر تمیزی شاید که صواب بود و شاید که خطا بود نه بر وجه لزوم اقتسام بل با صحت
انقلاب پس حس شاید که مصیب بود و شاید که مخطی بود و این حکم علمی بود اگر عروض عارض محمول را کلی بود و جدلی بود
اگر اکثری بود و در اثبات نفع این موضع عام نبود چه عارض عارض عام هر خاصی را واجب نبود که عارض بود اما در
ابطال عام بود چه هر چه عام را عارض نبود خاص را نبود و مثال دوم چون علمی شریف باشد تو جیلد و علم جدید خسیس ماند
... ست پس حالی خسیس و حالی شریف باشد و این موضع علمی است چه عارض همه عام نبود و در ابطال نافع نبود چه حکمی که
خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود و مثال سوم انسانی که عالم بود لا محاله طبیب بود یا فقیه بود یا نوعی دیگر از
انواع عالم و آن موضع علمی بود و نافع بود در اثبات بوجود نوعی نامعین و در ابطال بلا وجود همه و این موضع
در منفعت نزدیک بموضع قسمت کلی بجزویات ۴ مطابقت اسما و معانی اعتبار باید کرد تا اگر اسمی
بنسبت با معنی مقصود زیادتی یا نقصانی یا لحوق شرطی یا اعتبار وضعی اقتضا کند و آن تفاوت مقتضی تفاوتی
بود در مطابقت اطلاق آن اسم بر آن معنی منع کنند چنانکه کسی بجای شجاع قوی دل یا بر و نخت یا بلند همت استعمال کند
و در اثبات فضیلت بیان لفظ شجاع و این لفظ تفاوت یابند و این موضع در استکشاف غلط و تحرز از التباس

مفید

مفید بود و تغییر معانی بسبب الفاظ که مترادف پندارند و نبود ازین قبیل بود ۵ اگر لفظی اختراع کرده باشند بجهت معنی
و بر چیزی کر پندارند که داخلست در آن معنی اطلاق خواهند کرد منازع را رسد که منع کند و گوید که متابعت جمهور
در استعمال الفاظ واجب بود اما در ادخال جزویات در کلیات واجب نبود بل در آن متابعت حق باید کرد مثلا چون
عوام مفید صحت را صحیح نام نهند متابعت ایشان کنیم اما اگر انرا بر تناول مسهل در امراض حاده پیش از نضج اطلاق کنند
منع کنیم و گوییم ادخال این معنی در مفید صحت تعلق بوضع عوام ندارد و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و
جدلی بود چه برهانی را در الفاظ اصلا نفعی نباشد بل اعتماد بر معانی بود ۶ اگر اثبات حکم عام در چند چیز مط
باشد و بیان هر یکی از آن جمله ممکن بود و اسم باشتراک یا تشکیک بر آن چیزها واقع بود و بحسب شهرت انرا متواطی
شمرند به همه بیان اثبات حکم در همه معانی ممکن بود بحسب جدل اما بحقیقت مغالطه بود و منازع جدلی نیز اگر بر اشتراک
واقف شود نقض حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته باشد که آن حکم چیزها حکم یکی است از آن جمله و اما در ابطال
چون حکم عام کرده باشد بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود و این موضع بحقیقت جدلی است اثبات حکم را در انجیر
طریق نیابت باشد تا اثر چیز و وقوع حکم مط با دیگر چیزها در تحت اسم مشترک مثلث را بتحقیق نه سود دارد و نیز زبان دارد
مگر که جهت اظهار قدرت گوید این حکم نه بر مط ... در تحت اسم آمده است همه حق است و باید
که استعمال اسم مشترک بجای متواطی بر وجهی که منازع را بران وقوف باشد مستدعی استهزا و ضحک باشد نگاه باید کرد
تا ملزومات و لوازم مط حیث چه اثبات ملزوم اثبات فایده دهد و نفی لازم ابطال و این علمی است ۸ وجود
مقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال بود از جهت امتناع متقابلین ۹ اعتبار اختلاف زمان در انچه زمانی بود
و نافع بود در ابطال چنانکه اگر گویند متغذی نامی باشد بدان گوییم باعتبار زمان وقوف و انحطاط این حکم باطلست
چه یکی تحصیل علم ماضی است و دیگر تحصیل علمی در مستقبل و مر این موضع را بدین وجه بهو هو لا یفتر می آید ۱۰
وجود چیزی موضوع را اعتبار احوال وجود بود مانند دوام و اکثریت و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی یا از همه عاشر
بود و از تسلیم هر یکی تسلیم وجود لازم آید اما از تسلیم وجود تسلیم یکی لازم نیاید و از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم
نیاید پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود و مدعی چون دعوی بر اجمال کند تفصیل و تعیین طلب باید کرد
و این موضع علمی است و در اثبات و ابطال نافع و از توابع این موضع آنست که هر چه بحالی یا وقتی یا موضعی یا در موضعی
موجود بود مطلقا ممکن و نافع و جمیل بود و بحسب شهرت باشد که عناد کند که قتل پدر در کافر مثلا حسن و جایز اقدام بر
هیچ زیاده و بر حسن و جایز در همه احوال و یا همه زیادات و اول حق است و دوم ناقص حکم اول و این را با انفراد
موضعی شمرند و همچنین هر چه بعضی باشد و اضعف محمول بود مطلقا محمول بود چنانکه چون خمری مسکر تر از خمری بود خمر
مطلقا مسکر بود و این علمی است و اثبات را شاید و در مشهور عناد کنند بانکه ... از نحو پسندیده تر و توان گفت

خود پسندیده است و حقیقت هیچکدام پسندیده نیست تا پسندیده تر چیزی بود بسببی نا پسندیده تر است و ازین باب انفراد موضعی شمرند
۱۱ عروض ضد این موضوع را بر تساوی بود اگر یکی طبیعی بود دیگر هم چنان بود و اگر نبود نبود مثلا اگر بعضی عارض فون عصبی بود جسم
عارض او بود و عارض تری بود اگر جهل عارض تری بود علم هم عارض او بود و عارض نطق و در ابطال نافع بود و در اثبات اگر
مطلق امکان عروض بود هم نافع بود و اگر مطلق وجود بود نافع نبود و بحسب تحقیق ضد این را موضوع یکی بود اما طرفان هر دو
لازم نبود بل شاید که یکی لازم بود یا منتقل بعدم و بسبب شهرت حکم مذکور استقرا است یا ایهام عکس مستعمل ضد بود اگر جسم
شاید که مستعمل نبود و این موضع خوف مقابل آن موضع است که ضد عارض موضوع عارض ضد موضوع بود ۱۲
هر چیز بمقارنت اقتضا حالی نکند یا هر چیز زیادت او اقتضا زیادت حالی کند لو را آن حال ثابت بود مثال او اعدالت
در مرد اقتضاء جمال کند پس عدالت جمیل بود و مثال دوم شجاعت چون مقارن عدالت شود فضیلت بیفزاید پس شجاعت نیز
ضعفه
فضیلت بود و این موضع مشهور ضعیف است در خطابیات کنند و ابطال را نشاید و علمی نبود چه حرکت چون مقارن
ماده باشد اقتضاء حرارت کند و بترابش حرارت بیفزاید و حار نبود ۱۳ آنچه در موضوع در اکثر بود در محمول هم
اکثر بود مثلا گوییم اگر لذت خیر بود پس هر چه لذت او بیشتر خیر تر او بیشتر است و این مشهور است چه سکنگبین نافعت
و لازم نیست که چندانکه بیشتر نافع تر مگر مقدم کلی بود که هر چه سکنگبین بود اگر اندک بود و اگر بسیار نافع بود و این
موضع در اثبات و ابطال نافع بود و سه موضع دیگر با این متصل باشد اول انکه چون دو محمول باشد یکی موضوع را اولی
از ثبوت غیر اولی اثبات اولی و از عدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد و دوم انکه دو موضوع باشد یکی محمول را اولی
و سوم انکه هر یکی از موضوع و محمول دو بود و حمل در یکی اولی و حالی اثبات و ابطال چنانکه گفتیم و جمله مشهور بود چه
اگر اولی اقدم بطبع خواهند حق بود و الا شاید که باطل بود مثلا اگر اولی و غیر اولی متقابلان باشند و وجود غیر اولی
منافی وجود اولی بود تا با اثبات چه رسد و این چهار موضع را موضع اکثر و اقل خوانند و چهار موضع دیگر بود که
این موضع مساوات خوانند هم برین منوال که از وجود مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر مساوی کنند
و از انتفاء او ابطال نظیر ش ۱۴ بدایع کون ش خیر بود خیر بود و آنچه کون ش شر بود شر بود و در فساد ش خلاف آنچه
خیر بود شر بود و آنچه فساد ش شر بود خیر بود و این موضع مشهور بود و اگر گویند فاعل خیر خیر بود و فاعل شر شر بود مشهوری
بود لیکن تحقیق و باشد که در علمی کذب بود و این را موضع کون و فساد خوانند ۱۵ موضوع دیگر بود منسوب با احد و کثیر
و ابطال را شاید چنانکه کسی گوید علم فهم است گویند علم بچیزهای بسیار هم تواند بود و فهم نتواند بود و علمی است ۱۶
مواضع متشابهات بود
حکمی که شبیه را بود دیگر شبیه را بود و این را موضع متشابه خوانند و مانند متقابلات بود الا انکه در متقابلات حجت مشابهت
محتاج بیان بود بخلاف اینجا نبود مثلا اگر علم با اضداد یکی بود ظن با اضداد یکی بود بود و اگر ابصار بخروج چیزی
بود از چشم سمع بخروج چیزی بود از گوش و در اثبات و ابطال استعمال کنند و مشهور صرف باشد ۱۷ چون متقابلی موضع را

بر حالی بود متقابل مقابل موضوع را بر مثل آن حال باشد یا موضوع را بر ضد آن حال و درین موضع تالیف از سه متقابل توان
مثلا یکی اصدقا و اعدا و دیگر احسان و اساءت و سوم که حال بود و ضد ش جمیل و قبیح و میشود طرفین متقابل
مقارن یکدیگر باشند و یک طرف از متقابل سوم مقارن هر دو متقارن بر سبیل تکرار پس ازین سه متقابل او چهار قضیه
مولف شود اول انکه احسان با اصدقا جمیل است دوم انکه اساءت با اصدقا قبیح است سوم انکه اساءت با اعدا
جمیل است چهارم انکه احسان با اعدا قبیح است پس ازین چهار قضیه شش متصله مرکب شود چه مقدمه اول با تالی هر یکی
از سه باقی و مقدم دوم با تالی هر یکی از دو باقی و مقدم سوم با تالی چهارم تنها تالیف توان کرد و این موضع مشهور
بود چنانکه پیش ازین حال ش گفته ایم چه حرکت مقارن حار و بارد طبیعی تواند بود و سپیدی چون نور سپیدی بود لازم نبود
که ظلمت سیاه بود و این را مواضع متقابلات خوانند ۱۸ مواضع دیگر از متقابلات اما از ایجاب و سلب مانند
عکس نقیض بود و آن علمی باشد و عکس مستوی باشد که در بعضی مواد حق بود و در بعضی باطل بود و باشد که در بعضی مشهور
بود و دیگر عکوس مجهول و انتقال از نقیض بنقیض خود ظاهر است و در اضداد باشد عکس صحیح بود و مشهور چنانکه شجاعت
فضیلت است و جبن رذیلت و صحت مرغوب است و مرض محذور و باید که اصناف تبیان ازین جنس و از مواد عکس
مواد مستوی منعکس و غیر منعکس بحسب استقرا معد بود و در بعضی مواد این حکم خفی شود چه اعتدال امزاج و استواء
حرم
ترکیب مستلزم صحت بود و در ضد بر عکس باشد یعنی مرض مستلزم ضد هر دو بود و در عدم و ملکه اگر چه بصر را است
عمی عدم حس است و این خفی است و در تضایف اگر دو ثلث ضعف اضعاف کثیر الاضعاف است و ثلث اجزا کثیر الاجزا
باشد و اگر علم ظن است معلوم مظنون است و اگر بصر حس است مبصر محسوس است و موازات اجزاء قضیه و اعتبار
حال قضایا بر طریق تساوی درین باب شرط بود ۱۹ مواضع معروف نظایر و آن اشتقاق اسم بود بحسب نسبت
با چیزی مانند عادل بحسب نسبت فاعل با مفعول و صحی بحسب نسبت غایت با فاعل و حافظ و عمر که بحسب نسبت غایت با مبدا
باشد ۲۰ و مواضع ماخوذ از تصاریف که بحسب اشتقاق اسم نبود و بذکر مناسبت و ملازمت از عبارت کنند
مانند جاری مجری طبیعت و مذهب عدالت و ماخذ حکمت و نسبت هر یکی با منسوب مانند نسبت چیزهایی بود که از سبیل
تصاریف بود و گفته اند تصاریف از نظایر خاص تر بود و انتفاع باین صنف از وجه بود یکی خاص تحلیقیات
چنانکه گوییم اگر عدالت محمود است عادل محمود است و اگر جاری مجری عدالت محمود است عدالت محمود است و مساوات
در دیگر محمولات واجب نبود چه موضوع مقدم و تالی جدا و ماهیت مختلف اند و دیگر بحسب اعتبار متقابلات چنانکه گوییم
اگر شجاعت حکمت بود شجاع حکیم بود و اگر جاری مجری شجاعت جاری مجری حکمت بود شجاعت حکمت بود و این موضع
جدلی صرف باشد و منعکس نشود چه از مقارنت دو وصف در موصوف حمل یکی بر دیگر لازم نیاید و مشهور تر بن
مواضع این باب مواضع متقابلات و نظایر و تصاریف و اکثر و اقل و کون و فساد بود و این موضعها بود کلی

مشترک در اکثر مطالب چنانکه بعد ازین معلوم شود اینست مواضع اثبات و ابطال مطلق و این مواضع در اعراض نافع بود
چنانکه گفتیم و از مواضع خاص باعراض یکی آنست که اگر محمول جنس یا فصل یا خاصه بود عرض نبود و این موضع علی بود در ابطال را
و اگر اثبات خواهند کرد ابطال هر سه هم باید کرد و بعد از تسلیم وجود نتواند بود و دیگر آنکه عرض را اصلی بود که عارض
موضوع بود و مقبول نبود بر عکس او و عرض از وی مشتق بود و اینجا ابطال را شاید نه اثبات چه فصل و خاصه نیز هم چنین بود
و دیگر آنکه عرض و معروض یکی نبود و هم ابطال تنها را شاید **فصل دوم** در مواضع اولی و آثر اصل باب ترجیح باید چیزی است
از دو چیز که بوجهی از وجوه میان ایشان مشارکتی باشد لفظهایی که درین باب مستعمل است آثرست و افضل و اولی
و اکثر و ازید و اشد و اشرف و اقدم و آنچه جاری مجری این الفاظ و مقابلات هر یکی باشد و معانی بیشتر ازین الفاظ
ظاهرست و مهم تر تفسیر آثر و افضل و اولی است که مدار این مباحث بر آنست پس گوییم معنی آثر گزیده تر بود یعنی با ایثار اولی تر
و این معنی اگر چه بظاهر خاص بخلقیات می نماید اما بحسب تحقیق نظر در آثر نظر در اولی و ازید متعلق باشد پس بغیر خلقیات
نیز سرایت کند و فرق میان آثر و افضل چه علم از لباس فاضلتر اما برهنه را گاه بود که جامه با ایثار اولی بود
و افضل را بمعنی بکار دارند ا آنچه مشارک غیری بود در خصلتی که قابل مساوات و لامساوات بود و او را مثل
آن بود که غیر را و زیاده مانند توانگرتر ب و اگر فضیلت قابل اشد و اضعف بود و قابل مساوات نبود او را اشد بود
مانند سخی تر ج و اگر قابل اشد نیز نبود با هر دو در آن فضیلت متساوی باشد و لیکن او را فضیلتی دیگر بود
خاص مانند شجاع عفیف بنسبت با شجاع تنها د و آنچه مشارک نبود بل هر یکی را فضیلتی بود و لیکن فضیلت او
ثابت و باقی بود و مطلوب بالذات نافع بود مانند حکمت بنسبت با یسار ه یا فضیلت او در وجوه مصلحت اعم بود
مانند شجاعت بنسبت با عفت یا ادوم بود مانند صحت بنسبت با یسار اما اگر اکثری بود یا اعتباری دیگر باشد
که افضل نبود مانند شجاعت و عفت یا بنسبت با حکمت و و آنچه اولی بود از غیر در فضیلتی یعنی فضیلت او را بالذات
بود و غیر را استفاده از وی یا بالعرض و اما اولی اگر بانفراد استعمال کنند بآن ترجیح وجود خواهند و بآن اعتبار هم بمعنی
کنند و چه ششم گفتیم بعینه اطلاق کنند بر معنی دیگر و آن چنان بود که حکمی را علتی بود غیر تام و تمامی آن علت را شرایط
بسیار بود غیر محصور و بعضی از آن مخفی پس چون وجود او یکبار با مفارقت عددی بیشتر از آن شرایط یکبار
با مفارقت عددی کمتر حصول حکم با اول متوقع تر باشد بحسب ظن از آنکه با آخر و اما در وجود اگر علت تام بود
حصول معلول واجب بود و اگر تام نبود ممتنع بود اما چون بر حصول تمامی شرایط و لا حصولش وقوف نبود حکم بوجوب
و امتناع نتوان کرد پس طرفی را از حکم که میل نفس بحصولش زیاده بود اولی خوانند و باشد که باولیت ترجیح خواهند
در معنی دیگر که مغایر اولی بود در ذکر چنانکه آفتاب از چراغ بافادت اولی و اولویت باشد که باعتبار وقوع بود
چنانکه گویند اگر فرض کرده شود اولی یعنی اتفاق وقوع این طرف بهتر و باشد که باعتبار جمیل بود چنانکه

گویند

گویند کذا ردن فرض اولی یعنی جمیل تر و اولویت در همه مقولات افتد در جوهر چنانکه گویند صورت و نوع
بجوهریت اولی از ماده و جنس و این باعتبار سبقت وجود است و الا جواهر در جوهریت متساوی باشند
و در کم مانند بزرگتر و بیشتر و در کیف و فعل و انفعال که قابل اشد و اضعف اند ظاهرست و در این چنانکه
آتش بلندتر است از هوا و در متی چنانکه نوح پیشتر است از ابراهیم و در وضع چنانکه فلان در اقلیم دوم مایل
تر است از آنکه در اقلیم اول و در ملک چنانکه سپر از زره دفع را بهتر است و درین مباحث گاه بود که موضوع
دو بود چنانکه گویند شجاعت گزیده تر یا عفت و باشد که محمول دو بود چنانکه فضیلت نظری تر است یا عملی تر و این
عاید است با اول و باشد که تشبیه در هر دو طرف باشد چنانکه شیر در سفیدی بیشتر از کلاغ در سیاهی و باشد
که موضوع در هر دو و باید در یکی مثنی بود مثلا حکمت با شجاعت بهتر از حکمت با عفت و این تکرار جزوی است
و فقر با حکمت بهتر از توانگری با صحت و این بی تکرار است و باشد که محمول نیز مثنی بود مانند آنکه حکمت و عدالت
نافع تر در دین و دنیا از حکمت و شجاعت و بعد از تقریر این معانی با تفصیل مواضع مشغول شویم و گوییم بعضی
مواضع در اموری احتیاج افتد که تفاوت مخفی بود پس آنچه ظاهر باشد ایرادش حشو بود و مواضع مشهور
اینست که در پیشتر فی صحت ایراد کردیم آنچه پاینده تر و ثابت تر بهتر و بهتر آنست منحوا هم و این مشهور است
و اگر متساوی در نوع معهد شود علمی بود و فرق میان پاینده و ثابت آنست که دو متساوی در زمان باشد
که یکی در شدت و ضعف متزایل باشد و دیگر نباشد ب مختار شریعت حق یا فاضل نیکو اختیار یا مختار
اکثر مردم یا عاده فاضلتر بود و هم مشهور است و محققی گویند مختار کل فاضلتر بود چه اگر مختار خیر بالذات
بود علمی بود و الا صحت که مختار جمهورست از سعادت که مختار قومی اندکست فاضلتر نیست ج مختار در صناعت
اشرف مانند حکمت از مختار در صناعات اخس مانند موسیقی فاضلتر بود حکمش همانست د آنچه در تحت جنس فضیلت بود
مانند عدالت فاضلتر از آنچه نبود مانند عادل چه فضیلت عادل از وست و هم مشهور چه اشتراک معنوی
نیست ه مطلوب بنفسه مانند صحت فاضلتر از مطلوب بسبب غیر مانند ریاضت یا معالجه و این علمی است الا آنکه گاه
بود که مفضول آثر بود باعتباری دیگر و نزدیک است باین آنکه گویند مطلوب بالذات فاضلتر از مطلوب بالعرض بود
الا آنکه گاه بود که آنچه بالعرض بود مطلوب نبود بحقیقت مانند صفرت که مقارن حلاوت باشد نزدیک کسی که
حلاوت خواهد و باشد که مطلوب بالعرض بسبب کراهت ضد مطلوب باشد مانند فضیلت دشمن که ضد او سبب شر بود
و سبب خیر بالذات مانند کفایت مال را بهتر از سبب بالعرض مانند بخت نیک و در طرف شر بعکس یعنی بی کفایتی
بتر از بخت بد ز گزیده مطلق مانند صحت بهتر از گزیده بعلت یا حالی که اگر نبودی آنچه خواستندی مانند
مرضی که جز به فضوگر یا مانند علاج و نزدیک باین آنست که گزیده بالذات مانند علم بهتر از گزیده بالعرض

مشخاد

صناعات در

ماند کتابت و سبب بالذات مانند چراغ نور را بهتر از آنچه بالعرض بود مانند آینه روشن که بعکس نور دهد و آن علی
است ط آنچه اشرف را بود بهتر از آنچه اخس را بود و علی شود بقید آنکه اشرف بان شریف بود چه حجه مردم بهتر از شجاعت
شیر نبود و ما قیل هم فاضلتر باید کفت نه آنچه باشد که اختیار را دران مدخلی نبود ی آنچه بحسب اقلیم بود مانند
صحت که بحسب مزاج است بهتر از آنچه بحسب غیر اقلیم بود مانند جمال که بحسب تناسب اعضا است و مخصوص آنچه متعلق باشرف
بود مانند صحت نفس از جودت هضم یا آنچه غایت بنفس خود بهتر از فاعل غایتی دیگر و مشهور است چه صحت غایت
نزدیک جمهور و فضیلت سبب سعادت و بحقیقت بهتر از صحت و بحثی دیگر باین موضع متصلست و آن
آنست که چون فضل غایت افضل بر غایت غیر افضل بیشتر از فضل غایت غیر افضل بود بر فاعلش فاعل غایت
افضل از غایت غیر افضل فاضلتر بود مثلا چون فضل سعادت بر صحت بیش از فضل صحت بود بر مصح فضیلت
از صحت بهتر بود چه نسبت غایت بالغایت نسبت فاعل بود با فاعل در فضل فضیلت بر مصح که مساوی فضل سعادت
بر صحت است بیش از فضل صحت بود بر مصح پس فضیلت از صحت فاضلتر بود سعودی بعاینی ز ودتر بهتر و باین
سبب جمهور اسباب نفع معاش را اسباب نفع معاد اختیار کنند و بقید تساوی علی شود که مطعم نخود و هم دیری
غیره بهتر از مطعم بسوی غیر تنها مانند صحت و مال ... و هر چیزی بیشتر بهتر و اگر در خیریت متساوی باشند آنکه
ملزوم شر کمتر بود بهتر و لوازم یا متقدم باشند مانند جهل متعلم یا متأخر مانند علتش و متأخر اگر غایت بود
بهتر شر چیز بعد بیشتر بهتر از کمتر و دخول اکثر در بیشتر شرط بود تا حق بود و در مداخل اگر وجود یکی بسوی دیگر
باید مجموع هر دو را بر وجود بهتر زیادة مزیتی نبود مثلا صحت و علاج از صحت تنها فاضلتر نبود تو لذیذتر
نزدیک جمهور بهتر و در ضد بر عکس مثلا دارو با آن ... بهتر تا آنچه در و نه الم بود و نه لذت بهتر از
آنچه با لذت تنها یا با الم هم بود و این مشهور است یح حصول مطلوب در وقت مناسب بهتر مانند تعلم در جوانی و حکمت
در پیری و اگر چه بر عکس غریبتر و خوش آینده تر یط نافع در همه اوقات بهتر از آنکه در وقتی خاص یا کمتر و
و بتحقیق باشد که نافع در یک وقت منفعت زیادت از آن کند که نافع در همه اوقات و نزدیکست باین آنکه
مطلوب در همه احوال مانند صحت بهتر از مطلوب در حالی مانند اکل آنچه با وجودش بدیگری حاجت نبود بهتر از آن
دیگر که با وجودش باول حاجت بود مانند وجود عدالت و شجاعت در همه مردمان کا هر چه حصولش
رغبت بیشتر بود یا از فقدانش احتراز بیشتر بهتر بود کب آنچه بدوستان پسندند بهتر از آن بود که بغیر ایشان
تا از آنچه با ایشان پسندند کج آنچه بسوی آن انکار فعل دیگر کنند بهتر از آن فعل بود مانند تقوی و محبت لذت
کد آنچه از و فعل خاص او صادر شود بهتر از آنچه فعل دیگر از و صادر شود مانند انسان عاقل از انسان
شجاع که شبیه به بهتر از شبیه بغیر بهتر و این مشهوری ضعیف است و عناد کنند بآنکه اسب که شبیه بخر

نفس صح

است

بخر است بهتر از کپی که شبیه بمردم است پس حکم مقید باید بآنکه در آن چیز که شبیه بود و باید دانست که بعضی از مواضع
آثر اقتضاء ایثار نفس چیز کند مانند آنکه چون نافع پسندیده تر بود نفع پسندیده بود و اگر دو متساوی بود و
مرجحی اقتضاء آن کند که یک طرف بهتر بود آن مرجح هم پسندیده باشد مانند آنکه خیر طبع از خیر غیر طبع بهتر است
پس وجود طبع بهتر از عدمش و اگر خواهند این مواضع بتبدیل آثر بایثار مشترک کنند مثلا گویند آنچه بالطبع اقتضاء
حال کند بیشتر اقتضا کند از آنچه بغیر طبع کند و سبب عموم آنست که آثر از ید بود در حال ایثار و حال مطلق
از حال ایثار تنها عامتر بود و استعمال مواضع مشترک که مذکور در باب ابطال و اثبات این حال چنان بود
که گویند در شفا بلا تب چون این سخن که اگر همه لذت خیر است پس همه اذی شر است مشهور است پس این سخن
نیز که اگر لذتی معین خیر است پس یک اذی معین شر است هم مشهور بود و در باب اکثر و اقل اگر علم تجربت
اولی از لذت و لذتی خیر است پس علم خیر باشد و علم خیر نیست پس لذتی خیر باشد و بر این قیاس

فصل پنجم

در مواضع جنس عوام اهل این صناعت را بر حال جنس و فصل وقوفی زیادت نبود و آنها که بتمیز موصوف باشند
لوازم غیر منعکس را بجای جنس بکار دارند مانند منقسم در عدد و اوصی ... و خواص را اگر
وقوفی بهتر باشد هم رعایت شرایط نه با آن غایت کنند که مقتضی تحقیق بود و باین سبب میان جنس و فصل تمیز نکرده
اند و مواضع جنسی بعضی با فصول باشتراک است و بعضی بجنس خاص و تمیز آن از یکدیگر هر چند عادت اهل صناعت
نیست اما در علوم بغایت نافع بود پس باین سبب هر قسم را بانفراد ایراد کرده ایم و چون اکثر این مواضع علی
است مشهور را بتعریف خاص کرده اند و ابتدا بمشترکات کنیم و آن اینست آنچه بجای جنس ایراد کنند اگر بر
بعضی انواع یا اشخاص مقول نبود یا اگر مقول بود واقع نشود در جواب ما هو جنس نبود و در مشهور میان نفس
جواب و واقع در جواب فرق نه کنند ب و آنچه حد نوع بر و محمول بود حمل اولی ج و آنچه نوع بر بیشتر از آن واقع
بود مانند مظنون چون آنرا نوع معلوم شمرند د و آنچه بعضی را از آنچه ماهیت متفق باشد متناول بود دون
بعضی مانند ابیض اشخاص انسان را ه و آنچه فصل او را بجای آورد خواه آنچه فصل ثابت نوع بود مانند سواد
چون جنس قابض بصر نهند چه نوع اعلمتر از فصل تر اند بود و خواه بمثابت جنس مانند عدد و چون جنس فرد
نهند هر چند فرد فصل حقیقی نیست اما در مثال مضایقت نشاید کرد ز و آنچه نوع بجای آنچه او بجای نوع
مانند آنکه سوء المزاج را جنس مرض نهند و انفصال را جنس التقاء و مزاج را جنس اختلاط را ح و جنس و فصل
چون متبادل نباشند مانند آنکه گویند تصدیق قوة رای است و حق آنست که رای قوی بود ط و اگر جنس
تنها را جزو فصل یا نفس فصل کنند و آنچه بجای جنس باشد نه جنس بود مثلا اختلاط را جزو فصل مزاج یا فصل
نفس او کنند ط و آنچه فصل یا خاصه جنس بود و بجای جنس نهند ی و آنچه محمولات نوعش بر چیزی از

فصل سوم

نوع صح

جنسی

ادم

محمول نبود صح

مثلا عدد جنس نفس نهند و محمولات نفس مانند حی و حساس و مدرک بر هیچ عدد محمول نبود اما آنچه محمول بر انواع بتواطی
بود بلی باشتراک یا به تشابه بود مانند اتفاق بر نغمات و بر حال دوستان [illegible] و آنچه بطریق استعاره یا تشبیه مقول
بود مانند دخان بر میغ بخار و ملکه را چون جنس فعل کنند یا بر عکس مانند آنکه گویند حس حرکتی جسمانی است و حس [illegible]
منفعل است و حرکت نفس فعل یا قوت مصابرت را جنس ملکه کنند چنانکه کظم غیظ را جنس حلم کنند یا مصابرت بر خوف را
جنس شجاعت یا قوت بر فعل را جنس فعل کنند چنانچه گویند دزدی قدرتست بر انتفاع از مال غیر پنهان از او و قوت
مذموم نبود و فعل مذموم بود [illegible] و لازمی که اثر ایجابی جنس نهند مانند غم غیظ را و غم پیش از غیظ بود و همچنین
آنچه زایل شود در بعضی احوال و نوع باقی بود چون نامی حیوان را یا بر عکس چنانکه ملکه نفسانی تذکر را چه ملکه ثابت
بود و تذکر متجدد [illegible] و آنچه موضعش غیر موضوع نوع بود مانند الم غیظ را چه الم متعلق بحس بود و غیظ بقوت
غضبی و این دو اثبات نیز نافع بود [illegible] و آنچه مقول بر جزو نوع بود یا بر کل [illegible] و مانند محسوس انسان را که بسبب
ظاهر بدن بر او افتد و بر جمله هر چه بسبب امری غیر ماهیت نوع بود مقول بود [illegible] و منفعل را چون جنس انفعال
کنند چنانکه گویند باد هوایی متحرکست یا بر عکس و همچنین آنچه گویند یخ آبی فسرده است و یخ آب نیست آب بوده است
و گل خاکی است آمیخته با آب و آنچه بجای جنس است خود درین مواضع مقول نیست بر محدود [illegible] و همچنین چون ماده بجای
جنس نهند مثلا حیوان جسمی است حامل نفس و تخت چوبی چنین و چنین است یا موضوع را بجای او نهند
مثلا گرداب آبی مستدیر است [illegible] و آنچه مختلف بجزوی بود که اقتضاء قسمت ذاتی نکند مانند ابیض که یخ و برف
مختلف است چه قسمت عارض معروض است [illegible] و آنچه هیچ نوع از انواع او عارض موضوع نبود چه جنس بقیاس
با او بود مانند حرکت که انواعش مانند نقلت و استحالت مشارک لذت نیست پس جنس لذت نبود و این شرط
حصر انواع بود و این جمله در ابطال نافع باشد [illegible] و چیز متساوی النسبه نشاید که جنس بود مانند تمکن
و اختیار در دزدی را و همچنین نوعی که بنسبت با دو ضد یکسان بود مانند نفس با متحرک و ساکن و او را در تحت
اخس نهند مانند متحرک چه ساکن ثابت تر و این مشهور است [illegible] و آنچه ضدش مقول بود بر نوع [illegible] و اگر
نوع بماهیت مضاف بود جنس همچنان باید و بر عکس و این جلی است و اگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نیز
باشد و در عنادش گویند علم مضاف است و کیفیت مضاف نیست اما اگر جنس مضاف بود لازم نبود که نوع
مضاف بود مانند علم و طب چنانکه پیش ازین گفته ایم و این مشهور است چه طب بلفظ مضاف نیست اما
بحسب معنی و از آن جهت که نوع علمست مضاف گردد و در تمییز میان جنس و فصل گویند جنس دال بود بر ذات
و ماهیت از فصل چه دال بر اصل ذات جنس بود و دال بر تکیف فصل و اگر کسی گوید بل فصل ادل است
چه تحصیل و تحقیق نوع بدوست و شبیه است بصورة هم باشد که مقبول افتد و فرق از جهتی دیگر بود

و این

و این جلی است و نزدیک بود باین آنچه گویند جنس اقدم بود از فصل در معرفت از جهت عموم و فصل اقدم بود از
نوع در وجود از جهت علیت و تقویم و نظر در مواضع عام مانند اقل و اکثر و مساوی و متقابلات و نظایر و تصاریف و
غیر آن مفید مواضع بود درین باب مثلا اگر نوع قابل شدة و ضعف نبود خلاف جنس مانند عدالت و فضیلت آنچه جنس فرض
کرده اند جنس نبود و بر عکس و این موضع جلی بود چون قبول شدة و ضعف بحسب ماهیت بود و همچنین اگر یکی از دو چیز متساوی
جنس بود دیگر هم جنس بود مانند غم و ظن غیظ را و اگر نبود هیچ کدام نبود و این مشهور است و اگر غیر اولی جنس بود اولی
هم جنس بود و اگر اولی جنس نبود غیر اولی هم نبود مثلا قوت از فضیلت اولی است بجنسیت ضبط نفس را پس اگر فضیلت جنس بود
قوت هم جنس بود و اگر قوت نبود فضیلت هم نبود و اشتقاق اگر عالم جنس طبیب بود علم جنس طب بود و اگر عدالت نوع علم
بود عادل نوع عالم بود و در کون و فساد اگر انحلال آفت نوع آنست که فاسد شد انحلال باید که نوع آنست که فاسد
شود اینست مواضع مشترک که به تبدیل لفظ جنس بفصل [illegible] حکمها بر فصل صحیح بود و اگر چه مثالها غیر این مثالها باید
و اما آنچه خاص است بجنس [illegible] مشارکت فصل [illegible] آنچه در جواب ما هو واقع نبود [illegible] تنها جنس نبود چه فصل بهر دو
وجه واقع بود [illegible] و آنچه با نوع در دو مقوله افتد مانند بیاض و ثلج [illegible] و آنچه مساوی نوع بود در عموم [illegible] و آنچه حد نوع
بروی مقول بود و اگر چه ذاتی نبود مانند آنکه کسی موجود را نوعی کند در تحت جنسی و لامحاله آن جنس موجود بوده و آنچه
طبیعت او برفع طبیعت نوع مرتفع شود [illegible] و آنچه ممکن نبود که او در انواعی دیگر بود [illegible] و آنچه جنس عالی بود و مقول نبود در طریق
ما هو چه اگر مقول بود بر و بشرکت اثبات وجود جنس ها و نوع را کافی بوده در اثبات چه محال بود که عالی مقول بود و وسط
نبود و بر جمله چون دو مقول باشند در طریق ما هو یکی اعم آن اعم جنس بود و این اثبات را شاید [illegible] و باعتبار تقابل اگر
نوع را ضد بود و جنس را نبود و جنس بر ضد نوع مقول نبود و این اثبات را نیز شاید [illegible] و اگر جنس را ضد بود و ضد
نوع نوع او نبود جنس نبود و این مشهور است چه حقیقت جنس را ضد نبود و ضدان در تحت یک جنس باشند اما بحسب
شهرت مثلا فضیلت و رذیلت و جنس متضاد اند و عفت و فجور در نوع در تحت هر دو [illegible] و اگر در جنس
متضاد متوسطی افتد و در نوع نیفتد یا بر عکس هیچ کدام جنس نبود چه متوسط میان دو ضد باید که جنس متوسط
بود میان دو نوع با او اگر یک متوسط وجودی بود و دیگر عدمی بمعنی رفع طرفین همچنین نبود چه وجودی و عدمی جنس
و نوع یکدیگر نباشند بل عدمی جنس عدمی بود مانند عدم و ملکه [illegible] و اگر متوسط دو ضد که تحت یک جنس باشد
از آن جنس نبود آن معنی جنس نبود [illegible] و اگر جنس را ضد بود و نوع را نبود آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و این حکم هم
مشهور است و ایراد عنادش کنند بآنکه فرض را ضد است و بعضی انواع او را مانند اشاره معده ضد نیست
[illegible] و اگر نوع اخس در تحت جنس اشرف بود و ضدش در تحت جنس اخس مانند برودة و حرارة اگر برودة که اخس است
در تحت نور نهند که اشرف و حرارة در تحت ظلمت هیچ کدام جنس نبود [illegible] و چون یکی از دو ضد واقع نبود در تحت

جنس مانند شر دیگر هم ضد نبود و هم مشهور است تو عدم با ملکه در تحت یک جنس نبود بل عدم را اگر جنس بود جنسش
جنس ملکه بود مانند عدم ابصار در تحت عدم جنس ببیند اگر عدم نوع در تحت عدم جنس نبود انچه جنس گرفته اند
جنس نبود و این هم مشهور است و بتحقیق عدم عام در تحت عدم خاص بود ـ و اگر نوع مضاف با چیزی بود که
جنس با انچه مضاف بود جنس مفروض جنس نبود مانند ضعف که مضاف با نصف جنس است و کثیر الاضعاف که
بمثابت جنس او است نه با مضاف با نصف این جنس تواند بود و این مشهوری ضعیف است بمفارقت مثال او حرکت نیست
بل باید که جنس ضعف است با مضاف با ما فوق است که جنس نصف است ـ اگر جنس تعدی بحرفی کند نوع هم بآن حرف کند
چنانکه ادراک چیزی را و احساس ... و این حکم مشهوری ضعیف است چه علم بچیزی بود و ملکه چیزی را و ابد بر
چیزی و ضعف چیزی و اما مواضع خاص بفصل بعضی حسب تقسیم پیش از این معلوم شده است و موضعی چند
دیگر شاید که اینجا ایراد کنیم بجانب صناعت تمامی سخن را و آن اینست آنکه باید که فصل محمول بود بر جنس حمل کلی ... و نه جنس
بر فصل حمل ذاتی ... و نه نوع بر فصل حمل کلی یا ذاتی ... و دیگر انکه جنس بجای فصل گیرند اما بر تبادل گفته آمده است و اما
بر غیر تبادل چنانکه گویند عدل مساوات ... در فضیلت و اما انچه گویند فضیلت ملکه محمود است و محمود جنس فضیلت
بجنس شریف تر است و بحسب عموم چند هر یکی از ملکه و محمود از یکدیگر عامتر است بوجهی اما ملکه بجنس اولی چه داخلست
بر مقوله کیف بخلاف محمود که در خویش در مقولات عرضی است ... و نه انکه نوع بجای فصل گیرند چنانکه گویند تعبیر
شتمی بود با استخفاف و استخفاف بود هم از شتم چه شتم قولی مؤدی بود دال بر عیب مخاطب و استخفاف قولی مؤدی بود
دال بر قلت خطر مخاطب باشد که نوع فصل جنس ماند ناطق حساس را فصل نوع ... و نشاید که فصل فصل دو جنس
متباین بود در ... و مقوله جنس بر فصل مقول بود چنانکه گفته اند ... فصل جوهر جوهر بود و فصل مضاف مضاف
ود و مقوله بر یک چیز مقول تواند بود ... و نشاید که فصل انفعال و استحالت نوع بود مانند برودت آب را ... و نه
فصل از انفعال نوع مانند تبرید آب ... و نه خواص او و مانند مثلث ... و نه عوارض او و مانند ماء و
ارضی چوانرا چه این جمله بعد از تقوم نوع بود و باید که هر فصلی را تحت جنسی قسیمی بود محصل مانند مفرق بصر جامع
بصر را یا غیر محصل مانند غیر ناطق ناطق را و فصل عدمی نشاید الا انجا که جنس نیز عدمی بود و چنانکه فصل عدمی گفته ایم
و اما جنس عدمی از اعدام بود مانند سکون که جنس نوعدم حرکت بود و او مقارن ... و فصل تواند بود یکی قوت
حرکت و دیگری ... او نیز یا اول سکون بود و یاد ... و باید که فصل خاص بود بجواب ای و اگر چه مشارک
جنس بود بوجهی در جواب ما و جنس با ... اولی باشد بوجهی دیگر و این موضع هم مذکور است پیش از این اینست مواضع
متعلق باین باب ... از این مواضع حدود را نیز مشارکت بود **فصل چهارم** در مواضع خاصه
چنانکه گفته ایم خاصه درین موضع شامل خواص مفرد و مرکب و رسوم را و شرایط خاصه دو کانه بود یکی علم بهمه
است د

خواص را و دیگر خاص تر کم از شرط جودت خاصه خوانند و صفا اول دو شرط بود انکه دایم بود موضوع را و انکه
مساوی او بود در انعکاس و صنف دوم یک شرط بود انکه معروف تر از و بود تا تعریف موضوع بآن ممکن بود و مواضع
این باب بعضی باعتبار آن بود که انچه بجای خاصه ایراد کرده اند خاصه هست یا نه و بعضی باعتبار جودت خاصه و بعضی
بحسب قوانین مشترک و مواضع اینست آنکه باید که خاصه مطلق لاحق نوع بود بسوی نوعیت او مانند حال زوایا مثلث را
نه بسوی امری دیگر مانند مداحی انسان او خاصه مقید بقیدی بجای آن قید گیرند چه بجای آن قید خاصه نبود مثلاً اگر
مقید بطبع بود مانند ... و رجلین انسان را چون ترک این قید کنند خاص شود ببعضی از نوع و اگر مقید با اول بود
مانند تلون سطح را یا عدم قید جسم را نیز موجود بود پس خاصه نبود و محمن ذو اربعة اضلاع انسان را که بقید
آن بود که بر سبیل ... و باشد که خاصه بحسب صورت بود مانند الطف اجساد در قوام اجزا آتش را یا بحسب ماده
بود مانند انفصال جسم را و باشد که بحسب نسبت بود با کل موضوع مانند احساس حیوان را یا با جزوی از و مانند
فهم انسان را که بحسب قوت فکر بود و باشد که بحسب فعلیت و اکتساب بود مانند علم افلاطون را و باشد که بحسب امری عامتر
بود مانند احساس انسان را که بسبب حیوانیت بود و چنین خاصه بقیاس با غیر حیوان بود نه با همه چیزها و باشد که
باعتبار غایت بود در افراط مانند خفیف آتش را چه با این اعتبار بر هوا نیز افتد پس خاصه جار خاص بود آتش
با هوا او خاصه موضوع مطلق خاصه او بود در همه احوال با مفارقت او و صاف مختلف وقت مفارقت چنانکه
که خاصه انسان خاصه مستحیی و خاصه ... خاصه کاتب بود و مفارقت این او صاف او در ثبوت خاصه اثری
نبود پس وقوع هر یکی درین موضع بالعرض بود و اما خاصه بحسب وصفی خاصه نبود و با زوال آن وصف و این موضعی
علمی است ورد را اثبات و ابطال نافع بود ـ انچه بر بعضی از موضوع صادق نبود خاصه نبود مانند انکه غلط نکند
علما را چه بعضی علما غلط کنند و همچنین اگر موضوع متشابه الاجزا بود و بر اکثر افتد مانند مالح آب دریا را و خفیف
مطلق آتش را چه بلشد که جزوی بحسب ... اقل مانند ... و انچه عامتر از موضوع بود خاصه نبود
د و انچه دایما موجود نبود موضوع را خاصه نبود مانند کتابت انسان را و با این نزدیک بود تعریف بچیزی خاص
بزمانی مانند جلوس زید ابقیاس با عمرو که قاعد بود بشرط انکه معروف مقید بزمان و حال نگرفته باشند و
بر اطلاق گرفته و همچنین خاصه بقیاس با حس بود و احساس لا محالة زمانی بود پس دایم نبود مانند کوکب مضی
بغایت فوق الارض آفتاب را چه در غیبت این حکم صادق نبود و اما انچه کلی بود و اگر چه بحس بود مانند تلون سطح را
از این قبیل نبود و همچنین نشاید که بیش از موضوع یا پس از موضوع موجود بود مانند تنفس بقیاس با زید ـ و
نشاید که موضوع را بجای خاصه بنهند چنانکه انسان را خاصه ضاحک کنند چه یک موضوع را خواص بسیار
تواند بود و اگر موضوع خاصه هر یکی بود خاصه همه کدام نبود ـ و نشاید که فصل بجای او بنهند ـ و نشاید که بحسب

اسمی بود و بحسب ادفا و نبود چنانکه خبر مثلا خاصه مط نهند و خاصه مؤثر بود و این مواضع بحسب اعطاء نفس خاصه است
و اما باعتبار جودت خاصه ایست که باید که خفی تر از موضوع نبود و خفی تر ز دو نوع بود یکی آنکه تعریفش جز بموضوع
نتوان کرد چنانکه کسی گوید متحرک چون خاصه نفس است و تعریف حیوان جز بنفس ممکن نبود دیگر آنچه نفس بر معرفت موضوع
موقوف نبود اما خفی تر بود از موضوع و آن هم دو نوع بود یکی آنچه خفی تر بود بحسب تصور مانند تشبیه بنفس در لطافت
آتش را و دیگر آنچه خفی تر بود بحسب تصدیق یعنی وجودش از موضوع و اخفی بود مانند آنچه تعلق نفس را باو وجود جزو جاد
او این موضع علمی است و در ابطال نافع بود و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بتصور و تصدیق و بباید دانست
که اعرف بالذات خود بود مانند حرکت فوق و روشنی آتش را یا بنظر و آنچه دو نوع بود یکی آنکه بخود خفی بود و بنظر معروف
شود و علت معرفت موضوع شود پس نسبت با او اعرف بود مانند برابر کردن زاویه خارجه مثلث از دو داخله
متقابل تساوی زوایا مثلث را با دو قائمه و دیگر آنکه بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع نباشد مانند
حال زوایا مثلث را و اسم رسم از خواص مرکب بر آنا فند که معرف موضوع بود یا بحسب معنی و آن ظاهر ست یا بحسب
اسم یعنی چون اسم مفهوم نبود بجانسه مفهوم نشود که دال بر کدام معنی است و اگر چه معنی از خاصه معروف تر بود
مانند وقوع حال زوایا در تعریف معنی اسم مثلث بر تقدیر اشتباه در تعریف او اما هیئت اما اگر موضوع هم بحسب معنی
و هم بحسب اسم معلوم بود ایراد این خاصه تعریف نکند بل اعطاء خاصه کند او را و باید که مساوی موضوع نبود در معرفت
مانند ضد و مضاف در تعریف مقابل هر یک و اما ملکه و انجا با زین قبیل نبود چه هر یک از مقابل خود معروف
تر باشند و این هم علمی است و باید که موضوعات موضوع را بجای خاصه نیارند چنانکه گویند آنکه نوع شخص
انسان بود در موضوع خاصه حیوان چه این موضع راجع با قسم اول از اخفی بود و باید که ممیز بود مانند فصل
تا افادهٔ تعریفی کند که درین موضع مط باشد چه مشترک معرف نتواند بود و باید که دال با اشتراک لفظی نبود
مانند آنکه احساس کند در خاصه حیوان چه اگر مراد بالفعل بود مساوی نبود و اگر بالقوه بود مساوی و خاص بود لفظی
بیکی خاص نیست و در موضع ضرورة تعیین موضوع باید کرد و باید که در قول تکراری نبود بالفعل چنانکه جسمی لطیف ترین
اجسام در تعریف آتش یا بالقوه چنانکه جوهری که از اجسام بمیل مرکز خاص بود در تعریف زمین و بحسب شهرت هر لفظی
که بی آن معنی ادراک توان کرد و بحسب تحقیق هر لفظی که بی آن ... بود ایراد ش و اما بحسب اگر معنی را بآن لفظ بالذات
تعلقی بود ایراد باید کرد و از تکرار باک نبود چنانکه پیش ازین گفته ایم ... و زیاده از یک خاصه بجای یک خاصه نشاید
که ایراد کنند چنانکه الطف و اخف اجسام آتش را و بحسب تعریفات متوالی بخواص ... پسندیده بود ... شرط
اتم در جودت وضع جنس بود با خاصه چه جنس دال بر ماهیت بود بوجهی و تمیز بخواص بعد از آن صورت بندد
که مابه الامتیاز تعقل کرده باشند و بحسب قوانین مشترک مذکور ... و باید که ضد خاصه ضد موضوع بود مانند افضل و اخس

مقصود ر

عدالت

عدالت و جور را و این موضع مشهور صرف ست چنانکه گفته ایم ترا در مضافات مثلا اگر فاضل خاصه ضعف بود مفضول
خاصه بضعف نبود و از عدم و ملکه اگر عدم حس خاصه کوری نبود وجود حس خاصه بینائی نبود بیط و از متضایفات
اگر آنچه خاصه ضعف باشد لا آنچه خاصه نصف بود و این هر سه موضع اثبات و ابطال را شاید آنکه خاصه موضوع خاصه نقیضش
نبود و این ظاهر است و ابطال را بیش نشاید کار بر سبیل تعادل اگر حیوان بمحسوس و معقول قسمت کنند و بما بشر و غیر ما بث
و ما بث خاصه محسوس بود ضرورة ما بث خاصه معقول بود اثبات و ابطال را شاید که بحسب اعتبار تضایف اگر عدل خاصه
جمیل است عدالت خاصه جمال است مشهور بود در اثبات و ابطال و بظاهر مع عکس بنظر علمی ضاحک خاصه ناطق بود و ضحک
خاصه نطق نبود چه مقول نبود برو و اگر چه مقارن او بود در موضوع اما اگر بعکس صدق خاصه مصدر بود مشتق خاصه
مشتق بود دیگر و باعتبار نسبت اگر نسبت مرتاض با صحت بدن نسبت طبیب بود با صحت و مفید خصب خاصه مرتاض بود
پس مفید صحت خاصه طبیب بود و مشهور است اثبات و ابطال و بنظر علمی اگر مساوات معلوم بود ذکر نسبت حشو باشد
و الا نسبت معلوم نشود کذلک و در کون و فساد اگر تکون امری خاصه تکون موضوع بود فساد ش خاصه فساد او بود علمی است
در هر دو طرف که بحسب اقل و اکثر اگر آنچه تلونش بیشتر بود خاصه آن بود که جسمیتش بیشتر بود آنچه کم بود خاصه کم بود با تلون
مطلق خاصه جسم مطلق بود و اگر نبود نبود و علمی شود اگر خاصه و موضوع هر دو قابل شدة و ضعف باشند و نقل
این حکم بالاولی علمی نبود که اگر از اکثر و اقل در نسبت اگر نسبت حس بحیوان از نسبت علم بانسان اولی است و حس خاصه حیوان نیست
پس علم خاصه انسان نیست و علم خاصه است پس حس خاصه است و علمی نبود چه خاصه از خاصه اولی نبود که در محل اگر خاصه
بودن لون بسطح اولی است از آنکه بجسم و سطح نیست و اثبات را نشاید چه بیک چیز خاصه دو چیز نتواند بود و علمی
باشد چون با اولی او لو بالذات خواهند و خواص از یک جنس نیما بود که عکس آب و ... را موجود اند و آاولی
است از یک با آنکه خاصه بود و لیکن یک خاصه است پس آن خاصه بود و لیکن آن نیست پس یک نیست و علمی نیست چه غیر
اولی لامحالة فاقد شرطی بود پس خاصه نبود و اولویت بماند که اگر خاصه متعلق بود بامری بقوت و قوت متعلق
بچیزی بود که شاید که منعدم شود و در آن حال قوت باقی نبود پس خاصه باطل شود آنچه بفرض خاصه بود خاصه نبوده
باشد مانند مستنشق بقوت که خاصه هوا بود بفرض و تعلق آن بوجود حیوان باشد پس اگر حیوان منعدم شود
و هوا را این خاصه نبود آن موضوع در مشهور ابطال را شاید و بنظر علمی چه با آن مواطات انفعال خواهند که طبیعت
هوا را بود نشاید که خاصه بود و اگر چه حیوان نبود تا شاید که خاصه بمعنی اشد بود اینجا که اگر موضوع نبود تا کسی او را
نشناسد و دیگر اشد خواهند مانند الطف اجسام آتش را چه بر تقدیر عدم آتش با عدم معرفت کسی که ... الطف
خاصه هوا شود

موضع

فصل پنجم در مواضع کیفیت حد اقسام حدود در مقالت گذشته بیان کرده ایم و درین
اعتبار حال حدود بر وجهی اعم خواهیم گفت چنانکه بر وجهی اخص از آن ملحق شود و پیش از خوض در مط گوییم

نظر در حد و دیگر جهت آن بود که اطلاق حد بر محدود صادق نیست یا نه یا بجهت آنکه مشتمل بر جنس هست چنانکه
باید یا نه یا بجهت آنکه در انعکاس و معنی مساوی محدود هست یا نه و یا بجهت آنکه تالیف بنیک هست و چیزی زاید
مختلط یا نوعی از فساد مقتضی اختصاص حد هست یا نه و این چهار بحث است هر یکی مرتب بر آنچه پیش از آنست و بحث
اول از باب مواضع اثبات و ابطال معلوم شده است و وجه عسر اثبات و سهولت ابطال حد خود پیش ازین بیان
کرده ایم و بحث دوم از باب مواضع جنس و از بحث سوم بر آنچه بمساوات و انعکاس تعلق دارد هم از آن باب
مواضع فصل و از باب مواضع خاصه معلوم شده است و اما مساوات در معنی تعلق بصناعت برهان دارد چه
درین صناعت آنجا افادت تمیز و منعکس باشد حد شمرند و اگر چه بحسب امری خارج بود مانند خواص و اعراض
ذاتی پس منوط آن بزین مواضع که درین فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است و آن هم متنوع است بسه نوع یکی
بحث از حال الفاظ و دوم بحث از تجاوز بر قدر کفایت در حد یا بر اداء و ایشه سوم بحث از اغفال واجب یا عدول
بنا واجب که اقتضاء رداءت و فساد حد کند و تفصیل مباحثات مواضع الفاظ آنکه باید که حد مشتمل بر لفظی
مشترک یا مستعار یا غیر دال بر معنی نبود مانند آنکه گویند سکون با جوهر خود شدنست چه مفهوم اقرب این
حد بعد رجوع است با مکان طبیعی که آن هم حرکت بود و باشد که این تعلق در محدود بود که باشتراک دال
بود بر معانی مختلف پس حد نیز بالفاظ مشترک گویند که بر آن معانی دال بود چنانکه نور مشترک را میان معقول
و محسوس حد گویند بانکه کاشف مدرک بود با نفصال و این حد بظاهر رواج یابد از جهت مطابقت محدود اما
بحقیقت ساقط بود چه بر تحصیل معنی محدودی معین دال نبود و باشد که حد مشترک نبود اما تناول معانی محدود بود
چنانکه حیات مشترک را میان نبات و حیوان حد گویند بآنکه ذو قوت غاذیه باشد و این معنی نبات را بالذات است
و حیوان را بسبب استلزام نفس نباتی پس بسبب تناول هر دو معنی رواج یابد و بحقیقت فاسد بود و اشتراکی که بسبب استعاره
بود رواج زیاده یابد مثلا عفت را گویند اشتراکی اتفاقیست و این هم فاسد بود چه این معنی نغمات را نیز لاحق
بود پس لازم آید که عفت در تحت دو جنس متباین باشد یعنی فضیلت و اتفاق و تشکیک که در حد از الفاظ
مثلا و الفاظ غریب عدول کنند چنانکه زنبور را معطفة المدح خوانند و چشم را مظلل بابرو و مغز سر را غاذیه
العظام و الفاظ غریب باشد که استعمال آن ثنائی بود و باشد که استعاری مشهور بود و باشد که استعاری غیر معهود
بود و باشد که مشتق از لفظهای وحشی غیر متداول بود و باشد که بغایت بعید نسبت و عموم و معنی مناسب لا باز آن
لفظ بر مراد محکی نبود چنانکه شریعت را مکیال یا مقدار خوانند و جمله این اصناف سمج و قبیح بود پس الفاظ مبدل
در حد و باید که واضح بود و بر تمامی معنی دال بی زیادت و نقصان و در استعمال مقبول مواضع تجاوز بر
قدر کفایت یا آنکه سبب وقوع زیادت در حد وضع امری عام بود در موضع جنس از لوازم اعم مانند موجود

و شی

که ایراد

و شی ضروری چه در بعضی مواضع ابطال آن ضروری باشد یا اجناس عالیه بر وجهی که از آن استغنا بود و باشد
امری بود که محدود را خاص گردانید مانند بیاض چون در حد انسان گیرند یا حیوان را حد بناطق و ضحاک و امثال
آن گویند یا هم حد خاص شود و هم مشتمل بود بر زواید و باشد که تکرار بعضی اجزاء بود بالفعل چنانکه گویند حرکت
زوال و انتقال است از مکانی و برودت عدم حرارت بالطبع چه عدم ملکه شامل الطبع بود از جهت آنکه معنی
عدم آن بود که طبع باقی بود و فصل معدوم یا بالقوه چنانکه گویند انسان جسمی است ناطق حیوان و ایراد نوع
بجای فصل هم ازین باب بود چنانکه گویند حیوان جوهری ناطق انسان بود و باشد که ایراد چیزی بود
که بآن حاجت نبود چنانکه گویند طبیب محدث صحت و مرض است و احداث مرض طبیب را بالعرض بود پس ذکر آن
حشو بود مواضع باقی از مباحث حد آنکه باید که اجزاء او ملاقدم بود هم در معرفت و هم بطبع چنانکه گفته ایم
چه اگر اقدم بمعرفت نبود تعریف محدود نکند و اگر اقدم بطبع نبود حد نبود بل رسم بود یا نوعی از تعریفات
ناقص و نیز اگر اعرف کافی بودی بهر چیز را حدود حقیقی بسیار بودی بقیاس با اشخاص و احوال مختلف چه اعرف
بقیاس با هر کسی و در هر حالی باشد که چیزی دیگر بود و غیر اعرف دو گانه بود مساوی در معرفت و اخفی مساوی
مانند ضدان و متضایفان و امور متساوی الرتبه که در تحت یک جنس باشد مانند زوج و فرد و اخفی دو
گونه بود یکی آنچه معرفت او موقوف بود بر معرفت محدود و تعریف او دوری بود و دیگر آنچه نه چنین بود و اول
یا دور صریح بود یا بیک مرتبه چنانکه در حد کیفیت گویند ما به یقع المشابهة و در حد مشابهة اتفاق فی الکیفیة
و چنانکه گویند شمس کوکبی است که بروز طلوع کند و تعریف روز نتوان کرد الا آنکه مدت حرکت آفتاب بود فوق
الارض یا دور خفی بمراتب بسیار چنانکه اثنین را گویند زوج اول است و زوج منقسم بمتساویین باشد و متساویین
را حد بی اثنینیت نتوان گفت و بر جمله در تعریفات دوری حد یا متضمن نفس محدود بود چنانکه در مثالها اول
گفتیم یا متضمن نوعی از انواع او چنانکه در تعریف زوج گفتیم اگر زوج جنس اثنین بود چنانکه مشهور است و تعریف
ملکه بعدم و ایجاب بسلب و امثال آن هم ازین قبیل بود مانند تعریف صحت بمرض که ازین قبیل بود چه تعریف محصل بنا محصل که تحصیل
با و صورت نبندد و نوع دوم از اخفی که نه دوری بود چنانکه در باب خواص گفته آمده است و از وجوه فساد
حد ترک جنس بود و ایراد فصل بجای حد چنانکه جسم را گویند ذو ابعاد ثلثه است یا ترک بعضی فصول چنانکه گویند
دبیر آن بود که خط تواند نوشت چه و آن نیز که بر تواند خواند فصلی دیگر است و ایرادش واجب مگر که بر انعکاس
تنها اقناعت کنند و تمامی معنی نطلبند و باید که مدلول اسم مدلول حد بود چه حد قائم مقام اسم تواند بود
و اختلاف میان هر دو چنان بود که مثلا اسم را اضافت عارض بود و حد را نبود چنانکه عضو را جسم مرکب از اخلاط
گویند یا بعکس چنانکه آتش را الطف اجسام گویند یا اگر هر دو را اضافت عارض بود و لیکن در حد ذکر مضاف الیه

نکنند هم

چنانکه گویند اراده شوقی است مجرد از اذی چه اگر شوق نیز مضاف است مانند اراده با نیتی گفت چیزی که آنرا
تغییر شمرند تا معنی اضافت محصّل بودی یا اگر ذکر مضاف الیه کنند ولیکن آنچه بالعرض بود بجای آنچه بالذات بود ایراد
کنند چنانکه گویند شهوت شوقی بلذیذ است و شوق بالذات بلذت بود و بالعرض بلذیذ یا آنچه غیر او بود در تعلق
جنس یا فصل یا بجای او ایراد کنند چنانکه گویند فهم ملکه استعداد است انسان را یا نفس را که زود ادراک
کند و اولی این ملکه فکر را بود پس نفس را پس انسان را و نزدیک بود بدین آنکه اضافت بر وجهی کنند که محال بود یا بعضی از
مضاف الیه بود چنانکه گویند طب علمی است بموجودات چه بهمه موجودات محال بود و ممکن چنان بود که ببعضی
از مضاف الیه گیرند و مع ذلک میان طب و هندسه فرق نباشد و هم از این باب بود اگر اسم بیک جزو از اجزاء
حد اولی بود چنانکه آتش را مجموع جسمی و حرّ گویند و تلهب اولی بود و اگر محدود را مقداری و کیفی بود نشاید که در
حد مهمل کنند مثلا گویند فاجر آنست که او را آرزوی کذب بود و همه کس چنین بود و فاجر آن ممتاز بود که
آرزوی او از حدی مخصوص متجاوز بود و دیگر گویند شب سایه زمین بود و نگویند از چه و چون
شد و مبلغ هوا متکاثف باشد و باد حرکت هوا و زلزله حرکت زمین و نگویند چه و چون و بچه سبب و اگر
محدود واقع در زمانی بود که باید که زمان محدود و حد مختلف نبود چنانکه گویند مزاج کیفیتی است که در
حال تفاعل ارکان حادث شود و آن بعد از تفاعل حادث باشد باید که حد محدود را عامتر نکرد اند چنانکه گویند
هیات علمی است با عیان موجودات و باید که موضوع محدود غیر موضوع حد نبود چنانکه گویند نوم ضعف
حس است و شک تساوی فکرها و صحت اعتدال اخلاط و بر این تقدیر نایم حس بود و شاک فکر و صحیح
اخلاط نه مردم و جمله اشیا محدود اند نه نفس محدود و این هم از وجوه فاسد بود که سبب محدود را نفس
محدود گیرند و اگر محدود موجودی بود باید که حد او را موجود یا ممتنع الوجود نکرد اند چنانکه گویند بیاض
لونی است مخالط آتش و این با موجود است یا امکان خلائی است که جسم مملو شود و این ممتنع الوجود است
بدو چیزی که مطلوب بالذات بود و حد باید که او را مطلق لغیره نکرد اند چنانکه گویند عدالت حافظ سنتها بود
و سنتها بسوی عدالت باید نه عدالت بسوی سنتها و اگر هم بذات بود و هم بغیر مانند صحت باید که هر دو
وجه مرعی باشد و اگر محدود بدلیل محل مخصوص بود باید که حد او را بمحلی دیگر متعلق نکرد اند چنانکه گویند
ابصار ادراک لونی بود چه ابصار را یک محل بود و ادراک و لون را دو محل یکی مدرک و دیگر مدرک و نیز
و اضافت در تعلق بر دو چیز بود مانند علم که تعلق او بعالم بر وجهی دیگر بود و بمعلوم بر وجهی دیگر و باشد
که یکی حقیقی بود و دیگری نه حقیقی مثلا تعلق بصر ببصر بحسب هویت است و بمرئی بحسب لزوم در حصول اثر
پس چون حد بر هر دو اعتبار گویند باید گفت آلتی که حیوان بآن ادراک الوان کند و آنچه او را اضافت

عارض

کوزه را

عارض شود اگر حد تن از جهت اعتبارات تنها گویند باید که بحسب ذات نبود و مثال اول چنانکه گویند آلتی از
سفال یا روی چنین و چنین و تعالی او و صافی یاد کنند و مثال دوم چنانکه هم کوزه را گویند آنچه از و آب خورند
پس باید که غایت محدود را با آنچه در طریق غایت افتد بدل نکنند مثلا گویند تجارت ملکه است بسوی تراشیدن
تخته و تراشیدن غایت تجارت نیست بلکه در طریق غایت افتاده است چه غایت آنست که بعد از تراشیدن حاصل
شود و در عادت گویند غایت لذت آنست که التذاذ حاصل میشود نه آنکه منقطع میشود و این معاند اول
نیست چه آنجا غایت مستقر است و اینجا حرکت حاصل می آید و آنجا مغایر حرکت که با مستقر است و محمود در
فلک و در اضداد نگاه کنند با حد ضد حد دست یابند و در جدل الاکتساب حد بالضد از دیگر ضد چون مشهور
نبود روا دارند بخلاف آنچه بحسب تحقیق گفته اید و این بحقیقت حدی لفظی بود نه معنوی و در ابطال نافع بود و اگر
محدود قابل اشد و اضعف بود باید که حد همچنان بود و بهمان نسبت چه اگر در یکی زاید بود و در دیگری ناقص حد
فاسد بود چنانکه عشق شهوت مباشرت حد گویند و با تزاید عشق شهوت متناقص بود و نیز باشد که شدة
و ضعف مختلف افتد بحسب اجزا چنانکه آتش را با الطف اجسام حد گویند و اسم بر بانر آتش اولی بود از آنکه با آتش بار
ستور و الطف بر عکس و اگر اسم در وقوع بر هر دو متساوی بود حد متساوی نیست و باید که حدود ملکات و حالات
و دیگر اضافات بحسب اشتغال متناسب بود اگر حد الذیذ با مرحسی گویند و لذت نفع حسی بود حد خطا بود و با این اعتبار
لذت حد فاعلش و حد موصوف با او و دیگر چیزها که با او متعلق بود معلوم شود و در اشتغالات چون
جو جنس را مضاف جنسی و نوع را باید که مضاف نوعی بود مثلا اگر اعتقاد کلی بحسب معتقد کلی بود اعتقاد خاص بحسب
معتقدی خاص تواند بود و در حد علم ملکه از قبول و قابل و زمان غافل نباید بود مثلا در حد عمی باید گفت عدم
بصر بود آنچه از شان او بود ابصار در وقتی که ابصار ممکن بود بعضوی مخصوص که و حد چیزها که ماهیت او مؤلف
بود از چند چیز نشاید که با ایراد آن چیزها گویند بر سبیل عطف چنانکه گویند عدالت شجاعت و عفت بود چه این حد اقتضاء
آن کند که هر یک تنها عدالت بود و نیز چون اعتبار ضد ش کنند لا محاله جور جبن و فجور بود پس جبن تنها فجور
جور بود و بر ان تقدیر عفت تنها هم عدالت بود و هم جور چون با جبن بود پس عدالت جور بوده باشد و اگر مجموع
هر دو خواهند هم باشد که راست نبود چه هیات ترکیب اعتبار نکرده باشند و تحقیق در این موضع آنست که
تالیف از اجزا اسمی کانه بود یکی آنکه مؤلف نفس اجزا بود منضم با یکدیگر مانند تالیف اعداد از آحاد و دوم
آنکه با هیاتی نا بود بر اجزا مانند هیاتی که خانه را بود بسبب وضع اجزا و سوم آنکه الامری زاید بود غیر
اجزا و هیات مانند آنچه در سکنگبین بعد از ترکیب حاصل شود که با آن دافع صفرا بود و در مؤلفها ایراد اجزا
کافی بود و در دوم و سوم نشود پس اول شیء و شیء بود و دوم شیء مع شیء و سوم شیء من شیء بود که به محصل

همچنانکه حد کل نفس اجزا نبود نفس ترکیب نیز نبود چنانکه گویند سکنجبین ترکیب سرکه و سکر بود چه ترکیب دیگر بود و مرکب
دیگر و ترکیب بحسب صورت بود مانند صورة و نشاید که حد کل اجزو یا حد جزو بود کل باشد که در حد اجزا ایراد
کنند که با یکدیگر مجتمع نتوانند شد چنانکه گویند حس آن بود در سمع و آنکه بود در بصر بود و هر دو در یک چیز بیک
اعتبار جمع نیاید پس هر یکی حس و کلی حس باشد بهم و مجس گویند موجود آن بود که فاعل بود یا منفعل و حد بقسمت
مبهم بود مانند انکه گویند قضیه آن بود که موجبه بود یا سالبه و از اینجا لازم آید که موجبه نیز که قضیه است
یا موجبه بود یا سالبه و بحسب تحقیق امثال آن علامات باشند نه حدود و نه رسوم که گفت و باید که در حد
مرکب حد هر بسیطی حاصل بود نه آنکه به تبدیل الفاظ بود مانند انکه گویند انسان عالم بشر مجسم بود یا یکی را حد
بیارند و یکی مجهول بگذارند با لفظ بدل کنند و اقل ما فی الباب در تبدیل الفاظ آن بود که با الفاظ مترادف
اعرف بدل کنند نه بر عکس چنانکه چو اسفنج خندل تلجی بدل کنند و از این تباه تر آن بود که معنی نیز بگردد چنانکه علم
نظری را بظن نظری بدل کنند و اگر یک جزو را حد بیارند و یک جزو را اسم بگذارند اولی آنکه جزو جنسی مجهول بگذارند
و فصلی را بحد بدل کنند چه علم اعرف بود و بعنایت مخصوص تر بود و اشکال در معرفت لاحق مخصص بیشتر بود و این
حکم بحسب اغلب بود چه باشد که علم مشکل تر بود در این صناعت که و ایراد حدود بسایط در حد مرکب چنان باید
که چون نصیب هر بسیطی حذف کنند نصیب دیگر بسیط مخل نباشد چنانکه در حد انسان عالم گویند حیوان ناطق
منصور بحقایق موجودات و محل احسان بود که در حد عدد فرد گویند عددی که دو وسط بود و به تساوی نیارند
نکته اما چون عدد را حذف کنند نصیب فرد وسط بود و خط و سطح مجهول بود و مجهول چون خط مستقیم را
گویند طولی که عرض و نهایتین که هر نهایتی وسط را و دیگر نهایت را بپوشد چه هرگاه که نصیب خط حذف کنند
باقی نصیب مستقیم متناهی بود نه مستقیم مطلق که بر متناهی افتد و نامتناهی گوی و نشاید که محدود بسیط بحد
مرکب شود چنانکه گویند خطیب آنکس بود که او را ملکه اقناع بود در همه چیزها و زد آن بود که همه چیز نهان
به برد چه این حد بر تقدیر جواز تن حد خطیب صادق و در حد مسلط بود که و محدودان مرکب از دو طرف متضاد
باید که بحسب جمع در یک طرف نباشد بر حالی از وسط باشد مقتضای ترکیب بود مثلا مرکب از خیر و شر خیر
مطلق یا شر مطلق نبود بل بحسب آمیزش بود که و آنچه قابل ضدین بر تساوی بود حد او با ایراد یک ضد نباید
گفت چنانکه انسان را قابل علم گویند چه همچنانکه قابل علم است قابل جهل است که نشاید که محدودی که باعتبار
فصلی بود و از علتی باعتبار فصلی از علتی دیگر حد گویند چنانکه مجتاز مال را گویند که مشتاق مال بود از جهت
کسب و اینجا از فاعلی است و از غایتی می باید آورد و اگر نیز از یک علت متنوع بود باید که بحسب مقصود گیرند چنانکه
اگر هم در مجتاز گویند مشتاق مال آرد فرض کنند کاذب بود بل باید گفت که تا صاحب ثروت بود اینست

مواضع مخصوص این باب و باید دانست که هر حد که شرایط او مختل بود و مع ذلک بر محدود صادق بود
و افادت تمیزی کند صادق باشد و معرفت این مواضع و دیگر مواضع مذکور در این صناعت بغایت نافع بود در تحقیق
صناعت برهانی **فصل ششم** در مواضع هو هو و نظر در هو هو و حدت و مغایرت استحقاق آن دارد
که بنفس خود مقصود باشد چه نزاع در این باب بسیار افتد و منفعت آن در حد ظاهر است چه اسم و حد یک هو هو یکی
باشد این بحد در ابطال هو هو نافع بود در ابطال حد نافع بود و در اثبات بحسب و چه هر یکی با دیگری هو هو یکی
بود لازم نبود که اسم و حد باشد و واحد بمعانی بسیار اطلاق کنند و در این مواضع ما منقسم بعدد را و اگر چه
کلی بود و واحد خوانند مثلا گویند شجاعت و عدالت یکی هستند یا نه یعنی ماهیت و حقیقت یکی اند تا حد هر یک
دیگر را متناول بود یا نه و چون یکی باشند از او هو هو خوانند و در باب هو هو از مواضع مشترک مذکور انتفاع
باشد چنانکه از مواضع تصریف گویند اگر عدالت شجاعت بود و عدل شجاع بود و بعکس اگر عدل شجاع بود عدالت
شجاعت باشد بشرط آنکه بالذات بود چه بسبب حمل آنها و مقارنت بالعرض در یک موضوع این حکم لازم نیاید
و مجهن در نظایر و مقابلات و کون و فساد و اقل و اکثر و مساوات اعتبار باید کردن و در باب اکثر و اقل چون
هر یکی در ترتیبی که چیزهایی را که بعینه بود از همه اولی باشد هر دو یکی باشد مگر ترتیب مختلف بود و آنگاه یکی
عام بود و دیگر خاص مثلا جنوبا افضل اصناف کاینات متربیاست که پیش از او باشد و مجهن انسان و هر دو یکی
نباشند از اختلاف ترتیب بل یکی عام است و دیگر خاص و عناد کنند این موضع را بآنکه آخر مطلق بلند تر بن عامر
است و مجهن اخف مطلق و هر دو بموضوع یکی اند و بحقیقت مختلف و جواب آن بود که با حتم موضوع میخواهند
و باخف مجهن اخف مطلق نه نفس حارة و خفت و موضوع هر دو و بذات یکی است و نگاه باید کرد تا چون دو چیز
بهو هو یکی باشند آنچه با هر یکی بهو هو یکی بود با دیگر هم یکی باشد یا نه و محمول بر یکی از محمولات ذاتی حالی و غیر
حالی و لازم و غیر لازم و آثار و خواص یکی باشند یا نه و حمل هر دو بر یکی بر دیگر بمساوات صادق باشد یا نه و در حال
زیادت ثالثی بر هر یکی با هر دو مجموع بهو هو یکی باشند یا نه و مجهن در حال نقصان و در لزوم و رفع بر منوال شرطیات
تا از هر یکی همان لازم آید که از دیگر یا نه مثلا اگر هوا و خلا یکی بود همچنانکه از رفع هوا وضع خلا لازم آید
از رفع خلا نیز وضع خلا باید که لازم آید و نه چنین است پس یکی نباشد و اکثر این مواضع در ابطال تنها نافع بود
اینست تمامی سخن در مواضع جدلی **فن سیم** در وصایا و سه فصل است **فصل اول** در وصایا سایل سایل را
از سه چیز چاره نبود آن تصور موضعی که مقدمه از آنجا خواهند گرفت و کیفیت توسل بتسلیم مقدمه و تشنیع
بر منکر شدن آن هر دو و باید که از پیش معد کرده باشد تا تصریح بآنچه در ضمیر دارد بر وجه خطاب یا غیر و
اما نفس مسئله را که بمثابت وضع هدف است گفته ایم که در جدل مدخلی نیست و فیلسوف را اول تنها شاید

جدلی است چه او کرا در برهان از ماخذی چاره نبود اما حکم او بخلاف حکم جدلی باشد چه جدلی در تشنیع مجیب از
مقدمه و اخلال و مشی جهد کند تا باشد که مقدمه مسلم دارند و فیلسوف تقریب و وضوح لزوم دوست دارد
چه او بتسلیم چیزی محتاج نبود و هر قضیه که جدلی ایراد کند ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری آن بود که بناء
حجتش بران باشد و غیر ضروری سوی چهار غرض آورد اول استظهار دوم اخفا نتیجه سیم تفخیم سخن را
چهارم تکلف ایضاح را و استقرای که جدلی ایراد کند ضروری بود یا استظهاری و اول آن بود که نفس مطلوب یا یکی
از مقدماتش بآن اثبات کند دوم چنان بود که موضوع مقدمه را که تسلیمش طلبد هر چند مقدمه محمود بود
و در معرض تسلیم با دیگر جزویات در حکم مشارکت دهند تا آن مقدمه بهتر تسلیم کنند و شهرتش ظاهرتر شود
مثلا خواهند که عدل واجب مسلم دارند گویند انصاف و عدل و متابعت سنت و انچه جاری مجری آنست
از اسباب عقد واجبست و قسمتی که جدلی کند هم باشد که واجب بود چون بنا سخن بران بود و باشد که مقتضی
زینت بود چنانکه کسی شرف علمی بیان خواهد کرد گوید شرف علم یا بشرف موضوع بود یا از وثاقت برهان یا شمول
نفع و مقصود از جمله یکی بود و از ذکر آن قسم با نفراد مقصودش حاصل شود اما خواهند که سخن باین قسمت
آراسته شود و چون این معنی مقرر شد گوییم مقدمات استقرا و قسمت غیر ضروری از قبیل قسم اول که بجهت
استظهار را ایراد کنند و در مقصود حشو بود و اخفا نتیجه بخلط مقدمات باشد باز و اید تا ناظر ملتبس گردد
و یا بایراد مقدمات غیر ان وجه اما از نتیجه در خاطر افتد باسانی و تفخیم سخن ببسط قول بود و با ایراد امثله و
استشهادات و تبدیل عبارات و اظهار فصاحت با تمهید مقالات خویش و تنقیح و قباحت منکرش
مخاطب و حواله انصاف باو تا تسلیم کند یا بنکوهش انصاف در منع آن مقالت و غرض از این جمله تسلیم تصدیقی بود
که سائل را باید و هر چند استعمال این حیل بمغالطات اولی اما در مجادلات با کسانی که از انصاف دور باشد مرخص
است چنانکه در اشتراک لفظ گفته آمد و نیز جدل خالی نباشد از شایبه حیلی چنانکه در صدر مقاله گفته آمد
و ایضاح سخن بتبدیل الفاظ و ایراد امثله و ضرب امثال و احتجاج بشواهد استعارات بود و غرض تسهیل
تصور بود و وصیت در تسلیم مقدمات آنست که با اول تسلیم مقدمه ضروری نطلبد و در وقت طلب تسلیم
او را صریحا در معرض سؤال نیارد بل عامتر یا خاص‌تر کرداند تا بعد از آن از اعم بقیاسی یا از اخص باستقرای
توسل کند بعین آن یا مساوی آن تا ایراد کند تا آنرا ماده تمثیلی سازد اگر تمثیل مستعمل بود نزدیک ایشان مثلا
چون مطلوب آن بود که علم بمتضادات یکی است گویند علم بمتقابلات یکیست در تعمیم یا علم بحار و بارد یکیست
و ابیض و اسود یکی است در تخصیص یا علم بمتضایفان یکیست در تمثیل و استعمال از مقدمات ضروری بنظایر و تصاریف
و متقابلات بشرط انکه انتقال بود از اشهر بغیر اشهر مفید بود در تسلیم مثلا کسی خواهد که اثبات آن کند

که غضبان بانتقام مشتاق بود اگر محسن مجیب سؤال کند باشد که مجیب منع کند و گوید نه بل بر اراده خود خشم گرفته است
و مشتاق نیست بانتقام از و اما اگر سایل گوید نه غضب شهوة انتقام بود مسلم دارد و بعد ازین باز گردد و گوید پس
غضبان مشتهی انتقام بود و نیز اگر از خلو استعمال بعضی این طرق بدیگر بعض استعانت کند بروجها و فق
باشد که نافع بود و محتمل در تساهل و در تسلم آن و تلطف در سؤال آن بر وجهی کند تا ندانند که کدام طرف مطلوب است
نافع بود و تقدیر طرف غیر نافع هم نافع بود چنانکه اگر خواهند که مسلم دارند که لذت خیر است گویند نه لذت
خیر نیست چه مسئول عنه گمان برد که مطلوب این طرف است خاصه چون از شهرت دورتر بود و ظن افتد که ایراد نقض
بتسلیم غیر مشهور خواهد کرد مبادرت کند بتسلیم مقابلش که مقدمه سایل بود و باشد که سؤال بر وجه تشکیک
و طلب تحقیق بر سبیل استفادت و اظهار میل بانصاف و ترک لجاج و انکه تا خود حق فی نفس الامر چیست
نافع بود و محتمل کرد در اثنای سخن معارضه و مناقضه قول خود کند و گوید این نیک نگفتم و چنان با انصاف نزدیکتر است
که چنین گوییم و سخن باز کرد اند مجیب را بر مساعدت خود حث کرده باشد و محسن با آنکه گوید اجماع عقلا برین
است و عادت چنین رفته است مجیب را از انکار بدل کردانند و باید که حرص ننماید بر تسلیم انچه خصم مسلم ندارد و دل
ساهدن کند تا خصم را بر لجاج بدارد و ظن برد که او جز در ان موضع سخن نمیتواند گفت و بعد از آن او را
وقتی دیگر و در اثنای سخن دیگر در معرض تسلیم می آرد و باید دانست که طبایع مردم متفاوت بود بعضی
باشند با اول تسلیم نکنند و مضایقه‌ها سخن کنند و بعضی کم بعی باشند و بدانش خود مغرور و در سلف ما بل
در تسلیم مسامحت کنند بنا بر وثوق بعلم خود و ظن آنکه بتسلیم چیزی بر ایشان ظفر نتوان یافت چه خود را
بر وجه تخلص از همه شبهات واقف شمرند و طلب تسلم انچه عمده قیاس بود از طایفه اولی با اخر اولی که ملول
باشند و مسامحت زیادت کنند و غایت جهد در منازعت با اول صرف کرده باشند و از طایفه دوم با اول اولی
که هنوز بر طبیعت مسامحت باشند چه با خر که احساس الزام کنند در شغب و لجاج آیند و اما وصیت در اخفا
سیم آنست که مقدمات بر ولاء طبیعی ایراد نکنند بل اما با انتقال از ابعد با قرب یا بر عکس یا با ایراد مقدمات
غریب در حشو سخن مشوش کرده اند یا بر تکرار اوسط که مقتضی اشتباه بود از هیات اقتران واقف نشوند و چون
مقدمات یک قیاس که منتج مقدمه باشد حاصل کنند با نتاج آن مشغول نشوند تا مجیب یا ناظر نیفتد که سخن
مطلوب را با خفا خاص میکردانند و نیز چون نتایج قیاسات متقدم مذکور شوند بالفعل ملزوم مطلوب حدس افکند
و باید دانست که استعمال قیاس با خواص و استقرا با عوام اولی بود و در استقرا اگر معنی متشابه را اسمی نبود
سخن مشوش شود چه سایل را انتقال بعقد کلی و مجیب را با ایراد نقض بران دشوار دست دهد باشد که غیر متشابه
بآن سبب در استقرا داخل شود و مقتضی خطا سایل و غلط مجیب شود پس در امثال آن مواضع جهد باید کرد تا آن معنی را

اسمی اثبات کند و اسمی جای آن وضع کند و نقض استقرا یا اشتراک اسم ناپسندیده بود چنانکه نقض آنکه حیوان
حساس بود بانکه حیوان مرده حساس نبود مگر که اسم بعد از اشتراک مشهور بود و اگر چه در حقیقت مشترک نبود و
که مجیب حکم را بعد از تسلیم در حال توجیه نقض باراده مخصص شامل جزویات مذکور خاص کرده اند چنانکه چون حکم کنند
بانکه حیوان بخریدن فک اسفل کند باستقرا انسان و فرس و ثور و بتمساح نقض کنند گوید این حکم بحیوان ماشی
خاص بود و غایت آن بود که گوید باول احتمال این قید کرده بودم و اگر چه باشد که بجهت بعضی اصطلاحات این
طریق روا ندارند پس باین سبب باید که ایراد مقدمات کلی با احترازات و قیود واجب مقارن باشد تا از این
آفت ایمن بود و قیاس مستقیم در جدل بهتر از خلف چه اکثر انکار شناعت مقابل مطلوب کنند تا دعوی خلف ساقط شود
و سؤالهای متعاقب از سایل و تسلیمها متواتر از مجیب آنکه مؤدی شود بر ودی یا انتاج مطلوب سایل قبیح باشد
و دال بود بر تمحل و تصور مرتبه او و آنکه هنوز نمی داند که چه می باید گفت و چیزهایی که جدلی را اقامت قیاس بر آن
دشوار بود دو صنف بود اول مبادی چه طریق اثبات آن جز تصور حدود نبود و اقامت قیاسی بتحلیل حدود بود یا رسوم
بود چنانکه گفته ایم و تسلم حد از مجیب دشوار بود چه حال سؤال از حد و رد آنست که یاد کرده ایم و نیز اثبات
حد دشوار بود و ابطال آن آسان و رسوم از مبادی متاخر بود و باشد که بسیار بود و چون چیزهای بسیار باشد
و بعضی را بر بعضی ترجیح نتوانست بیکی متعذر باشد که بسبب اشتراک لفظ بیان مشوش گردد و در معرض نقض آمده
و صنف دوم چیزهایی که از مبادی دور افتد و دشواری اقامت قیاس بر آن بسبب بعد و کثرت طریق سلوک
از مبادی بمقاصد بود در درازی سلوک و خروج از حد مجادله در اختلاط مسائل با یکدیگر که مقتضی تحیر سالک بود

فصل دوم در وصایا مجیب بتقسیم هر یکی از سایل و مجیب صناعت بد و اعتبار بود فعل و قدرت و اول سایل را
چنان بود که سؤال از مقدماتی کند که لامحاله مسلم باید داشت و تا الیفان بر وجهی که مؤدی بود بمطلوب و مجیب را چنانکه
در تسلیم مشهور و منع غیر مشهور از جاده شهرت انحراف نکند دوم سایل را چنانکه در بیان سخن محلی بود که
از مقدمات غیر مشهور مبحث الزام تواند کرد که غیر او از مقدمات مشهور و مجیب را در مقام الزام بود یا در
مقام دفع و تقدم او باعتبار قدرت در مقام اول چنان بود که هر گاه الزام بر و متوجه نشود بلکه از وقت
که مسئول باشد یکی از دو طرف مسئله اینکه از تسلیم یک طرف بر وجه الزام متوجه خواهد شد اما چون قبح
عناد در محمود انتاج قبح التزام شنیع تر شمرند باز غایت که هر چند از تسلیم این محمود ملتزم خواهد شد اما
التزام دوست تر می دارد از ارتکاب شنیع و این بسبب ضعف وضع است نه از قصور او و در مقام دفع چنان بود
که بر دقایق قضایا و ایراد فروق بجدی قادر بود که مشهور را با آنکه مطلقا تسلیم کند بقیود و اعتبارات
از شهرت بصرفی بیرون تواند آورد تا منعش بان قیود از آن قبح تشنیع نباشد چنان شود که تسلیم مستلزم بر آن وجه

نتیجه نبود و الزام از و دفع شود و این جمله در مجادلات مبادی باشد که نظر سایل بر الزام بود و نظر مجیب بر عدم الزام
اما در محاورات علمی که نظر بر فایده بود نشاید که در منع اولی و مشهور تمحل کنند یا بالزام و التزام مشغول کنند
بل باید که همت بر استکشاف ترجیح یک طرف و وضوح حق مقصور باشد تا بمشارکت استفادتی کرده باشند و از مناظره
مرتاض شده و باید دانست که انتاج غیر مشهور هر چند از مشهور ممکن بود مانند انتاج کاذب از صادق چه ثنویان مثلا
از تضاد افعال بر اثنینیت فاعل اول حجت میگویند اما انتاج مشهور نیز از غیر مشهور ممکن بود مانند صادق و کاذب
و سبب آنست که نه هر مشهوری حق بود یا هر تالیفی که استعمال کنند در جدل منتج بالذات و این حکم بجانب امکانست و وقوع و اما جانب
اغلب چنان بود که هر صنفی از مانند آن صنف انتاج کند مشهور از مشهور و شنیع از شنیع و علت آنست که نتایج جدلی
از مبادی بیش دو درجه نتواند بود چنانکه گفته ایم و چون نزدیک باشد لزوم نتایج مقدمات را در حال تصور
مقدمات لازم باشد پس آثار شهرت و شناعت از مقدمات بنتایج سرایت کند و بهیچ وجه لازم محمود از احماد
و لازم شنیع از شناعت معرا نماند بل انتاج مشهور از مشهور انا عرضی بود و در مقابل نزدیک باین و نیز شهرت
بهر دو طرف نقیض یاد و نقل گیرد و آنچه در مشهورات مطلق نتواند بود پس در مشهورات محدود بود باعتبار
قومی و قومی یا بعد رایی و وقتی و وقتی باشد یا شاید جمع سالیا انفاق میان عوام و ایثار لذت بالاعراض از آن میان عوام و
خواص و ایثار شهوات با تمام نیک ما تصون از وقوع در مهالک میان خواص و چون چنین بود حافظ وضع مشهور را
بجانب اعلی از تسلیم غیر مشهور امتناع اولی چه نقض و ضعفش از امثال ان متوقع باشد و حافظ وضع شنیع را بر عکس اما
در منع مشهورات تلطف کند و گوید مثلا هر که مسلم نبود اشتمام که خیر و شر متقابلند چگونه تقابل علم و جهل را مسلم
دارم یا حواله بوضع کند و گوید واضع این مذهب امثال این قضایا مسلم ندارد اشتر است و اگر کسی نصرت وضع
او کند منع از مقدماتی باید گفت که نیز نزدیک مقبول بود و اگر تسلیم مشهوری کند اعلام دهد که اگر چه وضع
مرا زیانی می دارد اما باعث من بر این اختیار انصافست چنانکه گفته ایم و حافظ وضعی را که از شهرت و شناعت
خالی بود از تسلیم هر دو طرف باک نبود چه مسافت از هر دو طرف با مثال آن وضع بعید نتواند بود و از جمله
خارج مجیب را در مسئله که در تسلیم مسایل توقف کند تا معانی آن باستفسار واضح شود و بر تفصیل معانی
لفظ مشترک وقوف حاصل کرد چه آنچه فهم نکرده باشد تسلیم نتواند کرد و بر وی عاری نبود از اعتراف بانکه
معنی این سخن فهم نکرده ام و اگر واقف باشد شاید که معانی اسم مشترک بشرح بیان کند و تسلیم آنچه تسلیم
باید کرد و منع آنچه منع باید کرد بتفصیل گوید شاید که سایل را گوید بیان کن تا بر موضع نزاع سخن گویم
و اگر حکم بهمه معانی صادق بود در اضافت و انکار تفصیل پس فایده نبود و اگر یا ولی اجمالا تسلیم کند و چون
بانتاج رسد باز گردد و تفصیل اشتراک شرح دهد و نقض از الزام شاید ما باشد که بر قصور مرتبه مجیب و بر تمحل او

وعدول ازان باضافه فصل کند و چون قیاس سایل بر بعضی وضعی مشهور بود و کلام محال لازم دارد و مقدمه را یکی شنیع
باشد دیگر بنقض بر دوم باید که مجیب در مشهور لجاج نکند تا بتعسف منسوب نشود بل بر منع شنیع اقتصار کند
و بر نقض براول کبری منع اولی چه منع کبری مقتضی منع قیاس و منع نتیجه بود بخلاف صغری مثلاً اگر کسی گوید زید قلعدست
پس کاتب نیست از منع صغری منع کتابت زید لازم نیاید چه شاید که قایم بود و کاتب بود اما از انکه هر قاعد یا بعضی
از قاعدان کاتب نبود لازم آید که زید بهیچ وجه کاتب نبود نه باین قیاس و نه باین اوسط در قیاسی دیگر و مخالفت
مجیب باید که بحق بود یا بجدل قابل و ازاله و کانه بود یا بمنع دعوی بود و ایراد نقض بر ان یا بمنع مقدمات و ایراد مناقضات
و مقاومات بر ان بر وجهی که سایل را از وصول بمقصود باز دارد و منع استقرا با تسلیم حکم در جزویات
قبیح بود و اشتغال بمعارضه و استیناف قیاسی بر نصرت وضع خود اولی هر چند حال آن بعد از بین گفته آید
و بعد قائلی هم دوگونه بود اول چنانکه مقدمات بحط مودی بود اما با الحاق قیدها که سایل از ان عاجز بود پس
مجیب مقدمات مسلم دارد و علم انتاج بان نماید و حواله باسوء تالیف کند دوم بحر سایل را با ایراد حشو مکرر که
بحر را پوشیده کرداند و روزگار ضایع شود و باشد که در اثنای آن مجیب سایل شود و سایل را متحیر کرداند
و بر جمله این معامله و دیگر افعالی که خارج از صناعت بود قبیح و خبیث بعضی و بکنند منکران مشهورات بجهت امکان
بود نه بجهت اجبار و با این الشان در بعضی اوقات غلط با تحیار صناعت خارج بود رخصت هم چنانکه گفته آید
چه مغالطه با مغالط عدل بود چنانکه سقراط معاندی سفیه را باشتراک اسم مغلوب کرد انهده است و ان
جماعت باید باشد که بتسلیم بعضی مقدمات که بر مناقضات ایشان مشتمل بود و اگر چه خفی بود مغلوب شوند
چه منکر مشهورات منکر همه مشهورات نتواند بود پس باید که دانسته که کناه ایشان را بوده است اول در
ارتکاب شنیع و دوم در تسلیم انچه مستلزم لزوم ایشان باشد و مواضع استحقاق ممانعت بحسب قول
که اسباب رداءت قیاس باشد پنج بود اول انکه مقدمات منتج نبود بفعل و نه بقوت یعنی بزیادت قیدی یا
نقصان شرطی و لاحقی و اگر چه پندارند که منتج است مانند قیاس مشاغبی دوم انکه منتج غیر مطلوب سوم انکه منتج
بود از مقدمات غیر مناسب بمطلوب کاذب و شنیع یا صادق و لیکن خفی تر از مطلوب و استعمال مقدمات کاذب
بر سبیل خلف و نه از ان جهت که مقارن شهرت بود و نه در ان موضع که غرض نقض وضعی صادق بود
استعمال باید کرد از بین باب بود چهارم انکه مخالط بود بر وایدی که سهم ملتبس شود یا محتاج بود بتقبودی دیگر
باشد پنجم انکه مشتمل بود بر مصادره بر مطلوب یا مقابلش بحقیقت چنانکه گفته ایم یا بحسب ظن و آن پنج نوع بود اول
انکه اعم بجای اخص گیرند چنانکه علم بمتقابلات بجای علم بمتضادات دوم در قیاس ثالث بر عکس دوم و استقرا انکه
دعوی بر جمله بود و مصادره بر بعضی آنچه مخالف کنند بر یک تفصیل آن جمله سوم انکه لازم را بجای ملزوم گیرند

انکه

انکه مساوی در عموم بجای دیگر مساوی نهند و مصادره بر مقابل مطلوبش پنج نوع بود اول انکه بدل مطلوب نقیضش گیرند
دوم انکه ضدش گیرند سوم انکه در جزوی مقابل آن حکم گیرند که در کلی دعوی کرده باشد چهارم انکه ضد لازم حکم گیرند
که در مقدمات وضع کرده باشند پنجم بلازم ضدش و یا ملزوم ضدش لازم حکم تا چون از هر دو ارتفاع کنند مودی
بود باخذ الشی فی بیان نفسه و علت فساد مصادره متعلق بنتیجه باشد که بعینه یک مقدمه بود و مصادره
بر مقابل مطلوب از مقدماتی بود که متناسب نبود بل یکی صادق یا مشهور بود و دیگر بخلاف آن و حال مقدمات در
شهرت و عدم شهرت سبب حال نتایج پس اگر مقدمات مختلط بود نتیجه بحسب امتزاج بود در وسط یا مایل
بود بیک طرف و باشد که یک طرف مقدمات غیر منتج مشهور بهتر از منتج غیر مشهور بود و چون اول باندک
زیادتی منتج شوند و رواج قیاس در جدل فصول مجیب بود در صناعت **فصل ششم** در وصایا مشترک
میان سایل و مجیب باید که کسی خواهد که صناعت جدل او را ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکور عکس نقیض
قیاس بنقیض قیاس عادت ورد را استنباط قیاسات بسیار از یک قیاس جهد کند تا چون اخذ عکس کند بجهت
و عکس را شهرتی بود بتلطف از نفس قیاس نقصان توان کرد و باید که بر یک مطلوب از مواضع مذکور بجهتها بسیار
تواند گفت تا او را در ان باب دستی تمام حاصل شود و بر مقابلش از مواضع دیگر محیی بود و بعضی یک یک
مقدمه را از هر دو جانب مقاومات هر چند که ممکن باشد بجای می آرد تا در اثبات او وضع مقابل ماهر
شود و بر وجوه تحرز از ابطال واقف گردد و افضل متقابلین را از احسن تمیز تواند تا یکی را بایثار خاص گرداند
در وقت حاجت و از دیگر احتراز کند و باید که مسایل مختلف فیه و طرق نصرت هر وضعی یاد دارد حافظ بود و باید که حدود
اصول و مبادی صناعتی را که در ان شروع کند نیک مستحضر باشد که بیشتر قیاسات از ان منشعب شود چنانکه
گفته ایم و باید که بر تحصیل اقاویل بسیار از یک قول بطرق قسمت و تصاریف و نظایر و امثال و تحلیل حدود
و قیاسات قادر بود از اسناد جزویات بیک حکم عام جهت استقرا و ضبط و ضبط قوانین متمکن بود
و اگر چه ایراد عام دشوارتر بود و باید که سایل جهد در تعمیم حکم کند و مجیب در تخصیص آن چه هر چند انکه
حکم مشتمل عامتر بود سایل را بهتر و هر چند انکه خاصتر بود مجیب را بهتر از جهت انکه قیاس فعل سایل بود و مقاومت
فعل مجیب و معارضه هم مجیب را بود و آن ایراد قیاسی بود در مناقضه وضع او و محاذی قیاس سایل که مبطل
وضعش باشد و آن بوقت عجز از مقاومت استعمال کند و دلیل ضعف او بود و سایل را رسد که چون
قیاس او را مقاومت نکرده باشد بمعارضه التفات نکند و آن بحسب اصطلاح بود و مناقضه هم مجیب را
بود و ابطال استقرا با تکذیب کبری قیاس استعمال کنند و قیاس و معارضه از کرفتنا بتدا کنند مودی
بوحدت باشد و مناقضت و مقاومت بر عکس و صدق را بکثرت الحاق کنند یعنی جزویات کلی صحه منقوض را

مختلف الحکم کرده‌اند و تفاوت مناقضات اضراف کند از واحد که نتیجه است عقد مات منکر و نیز محتاج تصحیح مقدمه
فاسد کرده‌اند عقد مات دیگر و هرچند صناعت جدل مفید قوت اکتساب قیاسات و مناقضات و معارضات
و معلومات و معرفت صحت و فساد سؤال است اما باید که مجیب متکفل حفظ و نصرت هر وضعی شود و نیز
سایل متکفل هدم هر وضعی باید که مجیب نصرت مشهور و صادق کند و سایل ابطال اضداد آن هرچند مکافات
متعنت بتعنت و جاحد بجحود روا بود و باید که از کسانی که در تسلیم مشهورات مضایقه کنند یا مجادله بسوی تغلب
و تفوق و اظهار علم بی‌ورع کنند محترز باشند تا طبع بمحاورهٔ ایشان تباه نشود اینست آنچه از قوانین علم جدل
مهم‌تر است و نیکوطبع و متفطن بر این قدر مقتصر نشود در صناعت کامل گردد و بلید را از استغفا این
منتفع نبود **مقاله هفتم** در مغالطه و آن را سوفسطیقا خوانند سه فصلست **فصل اول** در بیان تبکیت
مغالطی و ذکر صناعت مغالطه و منفعت آن هر قیاس که نتیجه آن نقیض وضعی باشد آن را باعتبار با صاحب آن وضع
تبکیت خوانند و مواد آن قیاس چون حق باشد یا مشهور و صورتش بالذات منتج آن تبکیت برهانی بود یا جدلی
چنانکه گفته آمد و اگر نه حق بود و نه مشهور یا صورتش منتج نبود که باید لا محاله آن را مشابهتی باشد بحق یا بمشهور
و بر جمله بوجه صواب تا بحکم التباس رواج یابد و در معرض تسلیم آید و الا خود قیاس نبود و بکار داشتن شبیه
بحق بجای حق تشبه بود ببرهانی و بکار داشتن شبیه مشهور بجای مشهور تشبه بود بجدلی و سبب هر دو چیز
غلط یا مغالطه تواند بود پس متشبه برهانی را سوفسطائی خوانند و صناعت او را سفسطه و متشبه بجدلی را
مشاغبی و صناعت او را مشاغبه و هر دو بآن اعتبار که مناقضت وضع غیری کنند مغالطه باشند و اگرچه
باشد که بقیاس با نفس خود غالط باشند پس تبکیت ایشان را بدین سبب تبکیت مغالطی خوانند و اگرچه بحقیقت
تضلیل باشد نه تبکیت و باشد که هر یکی را باعتبار غرضی دیگر امتحانی یا عنادی نیز خوانند چنانکه گفته آمد و
چون سبب وقوع این در قیاسات رواج آفت بر عقول و سبب رواج مشابهت پس غلط علی الاطلاق
آن بود که ذهن از قلت تمیز شبیه را بجای شبیه نصب کند تا حکم خاص یکی بدیگر منتقل شود بی‌آنکه او را بآن شعوری
بود همچنانکه محاسب را در عقد حساب با خود افتد که عددی را بجای شبیه نصب کند تا حکم یکی بدیگر منتقل شود
بی‌آنکه او را بآن شعوری بود او بگیرد تا در حساب او غلط حادث شود مثلا ناظر چون اسمی مشترک را در ذهن
بجای معنی نقل کند و از اختلاف وقوع او بر معانی مختلف غافل باشد لا محاله حکم خاص بعضی از مسمیات بدیگر بعض
نقل افتد و آن غلط بود و اگر از تمیز آگاه بود و خواهد که در ذهن غیری که آگاه نبود همین حال حادث شود
آن فعل از و مغالطه بود و باعث بر مغالطه صرف که نه بسوی امتحان یا مدافعت معاندان مبطل باشد
اغراض فاسده باشد مانند مرا آن تعلم و تشوق بحکمت و انخراط در سلک فضلا و طلب تفوق بی سرمایه

علم و حکمت

علم و حکمت و سبب اکثری آن بود که چون اعجاب بخود و احتراز از وقوف غیر بر نقصان خود در طبیعت اکثر مردم
مرکوز است اگر بیشتر از آنکه بتهذیب و تادیب سیاسات عقول و شرایع مرتاض و مهذب شوند در صدد اهل علم
آیند و در معرض سؤال و جواب عوام از اعتراف بجهل ننگ دارند و در حیل و فال خبط کشند تا نزدیک عوام شهرت
یابند پس چون در مقابله علما افتند ایشان را از تمسک بانواع حیل و مغالطات چاره نباشد تا سخن ایشان را رواج
بود و نزدیک ظاهربینان بعلما ملتبس شوند پس بدین سبب بر اکتساب قوانین مغالطه و ملکه کردن آن بذل
جهد کنند تا چنان شوند که غیر را در هر موضع که خواهند بحسب امکان در غلط توانند افکند و چون چنین بود
صاحب شاغبی شوند و آن صناعت مغالطه بود و معرفت همان قوانین حکیم و جدلی را نیز نافع بود تا خود غلط
نکنند و مغالطه دیگری در ایشان اثر نکند و کسانی که در این مواضع غلط کرده باشند از آن خلاص توانند
داد مانند طبیب حاذق که چون بر احوال سموم واقف باشد از آن احتراز کند و احتراز فرماید و مسموم را
مداومت کند و اینست فایده تعلم این فن و فایده دیگر هست که معالجه لجوج را هم بمغالطه کنند چنانکه گفته
اند الحدید بالحدید یفلح و اجزای این صناعت دو چیز بود یکی آنکه اقتضای مغالطه بالذات کند و دوم
آنچه بالعرض کند و اول تعیین تبکیت بود و دوم اموری خارج از آن و آن پنج صنف بود اول تشنیع بر مخاطب
بآنچه مسلم داشته باشد یا بآن اعتراف کرده و سوق سخن او بشنیع یا خلاف مشهور بزیاده لاحق بآن
دوم ایراد آنچه او را متحیر و بدحال گرداند مانند خجلت دادن و بخسارت منسوب کردن نفس او یا سخن او و استهزا
با او و قطع سخن او و سفاهت و استعمال الفاظ غریب و مصطلحات نامتداول سیم ایراد حشو و زواید از
هذیان و تکرار و بر جمله آنچه بمقصود متعلق نبود و بباید دانست که چون این صناعت شبیه است بدو صناعت
حقیقی یعنی برهان و جدل موضوع آن هم بازای موضوع آن دو صناعت تواند بود پس نظر مغالطه در
چیزهای محدود نبود چنانکه گفته آمد و مبادی او هم شبیه بود بمبادی مذکور چنانکه بعد از این یاد کنیم
و مسایلش بازای آن مسایل و لیکن از صناعات حقیقی است و این ظنی یا تخییلی چه مشابهت بحق یا ظن باشد
و رواج از جهت ضعف قوت ممیزه باشد و اگر قصور مجیب نباشد مغالطه را صناعتی صورت نه بندد
پس این صناعت بحقیقت صناعت نبود بل شبیه بود بصناعت و تقدم او بر خطابت از جهت تعلقش بکلیات
بود و تعلق خطابت بجزویات و اما سبب آنکه مغالطه بخطابت تعلقی زیادت نیست بعد از این یاد کنیم
ان شاء الله و مواد این صناعت مشبهات و وهمیات است چنانکه گفته آمد و وهمیات هم بوجهی داخل
است در مشبهات چنانکه بعد از این یاد کنیم و مشبهات بنفس خود یا از اولیات بود چون غیر مشهور
و یا مشهور ماند و مشاغب آن را بکار دارد و باشد که از مشهورات بود چون غیر اولی بود و با اولی ماند

وسوفسطائی از ابکار دارد و باشد که نه اولی بود و نه مشهور بود و با برهانی و جدلی بکار دارند مانند مواد قیاسات
امتحانی یا عنادی و لیکن از مواد مغالطی باعتبار تشبه قیاس برهانی یا جدلی خوانند چنانکه گفتیم

فصل ۳

در حصر اسباب غلط و مغالطه که داخل بود در نفس تبکیت تبکیت مغالطی اقتضاء مغالطه یا از جهت لفظ کند
یا از جهت معنی لفظی یا بلفظ مفرد کند یا بمرکب و مفرد یا بجوهر لفظ کند یا بهیات و حال لفظ و هیات و حال لفظ یا لاحق
بسبب اموری خارجی بود یا نبود و در مرکب یا نفس ترکیب اقتضاء مغالطه کند یا توهم وجودش یا توهم عدمش
پس مغالطات لفظی محصور بود در شش نوع سه راجع با فراد و سه راجع با ترکیب و آن انواع است آنچه بجوهر لفظ
و از ا مغالطه باشتراک اسم خوانند و اضافه کلانکه اسم را بر معانی مختلف مانند اتفاق و اشتراک و تشابه
و مجاز و استعاره و نقل و تشبیه و تشکیک و غیر آن شامل بود مثالش گویند شر واجب بود یا نبود اگر واجب بود
یا نبود خیر بود چه هر چه واجب بود خیر بود پس شر نبود و اگر واجب نبود موجود نبود چه هر چه او را وجوب نبود
موجود نبود پس شر نبود و لیکن وجودش ظاهرست و این مغالطه بسبب وقوع واجبست بر آنچه عدمش
واجب بود و بر آنچه وجودش واجب بود باشتراک و همچنین گویند قایم یا قاعد بود یا نبود اگر قاعد بود یک
چیز هم قایم و هم قاعد بوده باشد و اگر نبود پس قایم نشاید که قعود کند و مغالطه بسبب وقوع قایمست بر موصوف
بقیام مطلقا و بر موصوف بقیام از آن جهت که قایمست باشتراک و بباید دانست که مغالطه بالفاظ
بیشتر از آن بود که بمعانی و معظم مغالطات لفظی باشتراک باسم بود و افلاطون در مغالطات کتابی ساخته
است با آنکه میان هیچ جزو دیگر از اجزاء منطق نکرده است و سبب غلط مطلقا اشتراک لفظ نهاده است
و از اعتبار دیگر انواع غلط قول بود بحسب هیات و حال لفظ در نفس خود و از ا مغالطه باختلاف شکل لفظ خوانند
و آنچنان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و تذکیر و تانیث و اسم فاعل و مفعول مختلف بود و از عدم تمیز
یکی بجای دیگر بکار دارند مانند حرب باسم و حرب نعت و مختار فاعل و مختار مفعول و در پارسی بازاء مفرد
سوق بود و بازاء مرکب امر یا عادت بود [illegible] بحسب معانی و حالی که لفظ را از خارج لاحق شود و از ا مغالطه
باختلاف اعراب و اعجام خوانند و باشد که در لفظ بود مانند آنچه متعلق باعراب و بنا باشد و باشد که در
کتابت بود مانند آنچه متعلق بعجم و نقط بود و اختلافش مقتضی انواع تصحیفات باشد و لفظی باشد که آن
بود مانند رفع و نصب که در ضرب الرجل الغلام باشد چه بتقدیم و تاخیر هر یکی فاعل و مفعول متبدل شود
و باشد که در نیت بود مانند آنچه در ضرب الفتی [illegible] باشد و در پارسی گویند پدر حاضرست
و یکبار اخبار بود و یکبار استفهام و تفاوت بتصرف بود که در آواز کنند و بنسبت انواع آنچه متعلق بلفظ
مفرد بود دو مغالطه بحسب نفس ترکیب و از ا مماراة خوانند و آن چنان بود که الفاظ مفرد هیچکدام مشترک

نبود

نبود اما ترکیب اقتضاء اشتراک کند چنانکه گویند هر که در حق زید چیزی گوید او چنان بود چه این دو مفهوم بود
یکی آنکه گوینده چنان بود و دیگر آنکه زید چنان بود و این اشتراک از جهت احتمال رجوع ضمیرست با هر دو و همچنین گویند
دانا دبیرست و این دو مفهوم بود یکی آنکه دانا موضوع بود و دبیر محمول و دیگر بعکس و این اشتراک از جهت
ابهام تقدیم و تاخیر بود دوم بحسب توهم وجود تالیف و از ا مغالطه باشتراک قسمت خوانند و آنچنان بود که سخن
بی ملاحظه تالیف کاذب باشد و با آن صادق و دو گونه بود یکی آنکه تحلیل و تالیف در موضوع تنها بود و دوم آنکه در قول بود و اول
چنان بود که موضوع را اجزائی بود و هر جزوی را حکمی پس حکمهائی که بر اجزا بحسب تحلیل صادق بود چون بر موضوع
کنند بحسب ترکیب کاذب بود چنانکه گویند پنج زوج و فردست و هر چه زوج و فرد بود زوج بود چنانکه هر چه زرد
و شیرین بود زرد بود پس پنج زوج بود و محصل آنکه موضوع را بجای نفس اجزا بکار دارند چنانکه گویند پنج دو و سه
است پس دو و سه باشد و اما آنچه در قول بود چنانکه گویند زید شاعر جید و حمل شاعر تنها صادق بود و جید
تنها بحسب [illegible] ترکیب کاذب بود چه شاعری نیک نبود و در پارسی مثلا گویند این پدر است و آن زید است [illegible]
زید نیست و محالی فلانی میرفت با فرسی سخن میگفت چه انسانی میرفت با فرسی صادقست و سخن میگفت محصل یا میگفت کاذب
است و ترکیب متصلات صادق از حملیات کاذب خود پیشتر از این گفته ایم و بحسب توهم عدم تالیف و از ا مغالطه
باشتراک تالیف خوانند و چنان بود که سخن با ملاحظه تالیف صادق بود و بی آن کاذب چنانکه گویند هر کس بود که
گویا خاموش شود و اینکه گوید یکی چه قضیه دوم بر سبیل عطف که اقتضاء دخول کند در حکم امکان صادق بود
و بر سبیل استیناف که اقتضاء حکم مطلق کند کاذب بود و همچنین خلا اگر موجود بود و قابل تقدیر و ابعاد متداخل
بود چه این حکم ابعاد متداخل اگر با اول موافق نبود کاذب بود اینست انواع مغالطات لفظی و اما مغالطه
معنوی بسبب خللی تواند بود که در نفس ترکیب بود یا در اجزاء او و ترکیب قیاسی خاص است و خلل در نفس قیاس
یا بعدم ملاحظت نتیجه بود یا بی ملاحظت نتیجه و اول یا آن بود که سخن مقدم بود یا نبود و اول مصادره بر مطلوب اول
باشد و دوم یا منحط بود از آن قیاس یا نبود و اول خلل شود و دوم وضع ما لیس بعلة علة باشد و اما خلل در نفس
قیاس بی ملاحظت نتیجه اهمال یکی از شرایط انتاج قیاس بود چنانکه در علم قیاس بیان کرده ایم و اما خلل در
اجزاء قیاس خلل در قضایا بود چه اجزاء اولی قیاس قضایا باشد و اجزاء ثانی مراد در صدق و کذب مدخل
نباشد و خلل در قضیه یا بحسب اعتبار نفس قضیه بود یا بحسب اعتبار نقیض او و اول یا راجع با موضوع چنان بود که
موضوع زیادت از یکی بود و آن را محمولات مختلف بود و پندارند که موضوع یکی است پس میان محمولات مختلف که آن
موضوع را لاحق باشد اشتباه افتد و راجع با محمول چنان بود که محمول بر موضوعات مختلف محمول باشد و پندارند
که بعضی خاص است و سبب ایهام عکس بود و راجع با تالیف اهمال شرطهای او بود که در باب [illegible] بیش از آن

گفته‌اند مانند اضافت و شرط و جزو و کل و غیر آن و لا محاله سبب انحصار نهی بود میان انچه بالذات متعلق بود بقضیت و انچه نبود
و آن اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات بود اما انچه بحسب اعتبار نقیض قضیت بود و آنچنان بود که غیر نقیض را بجای نقیض ایراد
کنند و بان سبب مسائلی دیگر پیدا شود چه سوال از دو طرف نقیض بسبب تخلف یک صدق و یک کذب بود و سوال پیش
نبود و چون غیر متناقض سوالهای دیگر بود پس اسباب مغالطات معنوی بحسب این بیان محصور باشد در هفت نوع اقتضا دوم
بر نمط اول و وضع ما لیس بعلة علة و حال هر دو بیان کرده ایم و تحریف قیاس از قیاس است و آنرا سوفسطیقا خوانند و از
معرفت شرایط قیاس بالعرض معلوم شود و سوء اعتبار حمل که از عدم تمیز بود میان محمول مطلق و محمول مشروط و محمول
بالذات و محمول بالعرض مانند موجود که گاه باطلاق محمول بود و گاه جزو محمول بود و گاه رابطه و از جهت اختلاف وجوه
معانی قضیت مختلف شود و مغالطه ممکن گردد چنانکه گویند هر چه نه مظنون بود موجود بود و هر چه موجود بود مظنون
بود و غلط لوازم از جهت ایهام عکس و آن از عدم تمیز بود میان ملزوم و لازم و در حس بیشتر افتد چنانکه چون هر
عسلی زرد دیده است گمان افتد که هر زردی عسل بود و چون باران زمین تر کند ظن افتد که هر زمینی تر
که باشد از باران بود و در عقل هم بود چنانکه چون هر متکونی را ابتدائی بود پندارند که هر چه ابتدائی بود متکون بود
اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات و آن چنان بود که عروض عوارض یک موضوع یکدیگر را پندارند که بالذات
یا عروض عارض عارض نفس موضوع را مثال اول چون انسان ابیض و کاتب بود گویند پس هر ابیض کاتب بود و مثال دوم گویند
میدانی که ترا از چه خواهم پرسید اگر گوید آری گویند از چه خواهم پرسید اگر گوید نه گویند از زید خواهم پرسید
و تو آنرا میدانی و وجه غلط آنست که زید مسئول عنه است و هم معلوم اما مسئول عنه نه از آن جهت است که
معلوم است بل مقارنت هر دو در زید بالعرض است مثال دوم مثل جسم را بسبب جزو عارض شود که عارض اوست
پس اگر عارض جسم گیرند از این باب بود و هم از این باب باشد انچه گویند زید غیر عمرو است و عمرو انسان است پس زید غیر انسان است
چه مغایرت زید با تشخص عمرو که عارض طبیعت انسان باشد بالذات است و با معروض بالعرض و صواب چنانکه زید بود هم
غیر انسان معین است جمع مسائل چهار در یک مسئله چنانکه گویند زید شاعر است یا کاتب و زید و عمرو انسانند
یا نه چون جواب یک جواب بیشتر بود باشد که اقتضاء تحیر مجیب بود و باشد که سوال در لفظ یک سوال بود اما جواب
اقتضاء آن کند که سوال بیش از یک سوال بود چنانکه گویند خاموش سخن گوید یا نه چه خاموش یا مطلق خواهند
یا با آن اعتبار که خاموش بود و محسن انچه زید می آموزد و میدانند نا نمیدانند و حکمش مانند گذشته است اینست
اسباب مغالطات که درین سیزده نوع محصور است و بباید دانست که سبب کلی در همه مغالطات اهمال شرطی است
از شرطهای مذکور در قیاس و برهان یا جدل چه هر گاه که حدود قیاس متمایز بود و اشتراک اوسط در هر دو مقدمه
و اشتراک دو حد دیگر در مقدمات و نتیجه حقیقی و مقدمات از یکدیگر منفصل و هر یکی بحقیقت یک حد و صورت

منتج

منتج و نتیجه مغایر مقدمات و مقدمات صادق و مناسب و اعرف یا مشهور و اعرف از نتیجه و استثناء نقیض تالی
استثناء نقیض مقدم اقتضا کند پس اگر نتیجه کاذب بود یکی ازین شرطها مفقود بود و چون قیاس آنست که منتج کند
پس انچه بحسب مغالطه ایراد کنند نه قیاس بود بل شبیه بود بقیاس و اطلاق اسم قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود
بر مصور و حال مواد همین بود و بیان آنکه قیاس درین صناعت نه قیاس است آنست که مثلا لفظ مشترک اقتضاء
مغایرت حدود قیاس و نتیجه کند تا قیاس خالی از اوسط یا بی نسبت با آن نتیجه نه قیاس بود و ما بالعرض اقتضاء مقارنت
دو چیز کند مقارنتی جزوی یا اتفاقی خاص بموضوعی معین و چون آنرا بجای ما بالذات اقامت کنند حکم مقارنت کلی
ضروری کرده باشند پس مقدمات غیر کلی و ضروری را کلی و ضروری گرفته باشند و قیاس نه قیاس بوده باشد
و خللی که از جهت ایهام عکس بود بوجهی شبیه بود بخلل ما بالعرض چه ما بالعرض اقتضاء آن کند که امور متغایر را بطریق
هو هو گرفته باشند و در ایهام عکس امور مختلف را بعموم و خصوص متساوی گرفته پس موضوعات ما بالعرض عامتر
بود و ازین جهت ایهام عکس مانند نوعی بود در تحت ما بالعرض و اگر چه اعتبار مختلف بود و اخذ مقدمات بسیار
در یک مقدمه اقتضاء اختلاف مواضع و صدق و کذب کند پس اجزاء قیاس مختلف شود و مقدمات بسیار
کرده و صورت قیاس زایل کرده و برین قیاس دیگر مغالطات پس بر اجمال مرجع همه مغالطات یک اصل است
و آن اختلال قیاس است و تفصیل اسباب عدمی است بعدد اسباب وجودی مذکور در صحت قیاس و سبب
کلی در اختلال قیاس و در جمله مغالطات بحقیقت یک چیز است و آن عدم تمیز است میان چیزی و شبیه او
چنانکه گفته ایم و این یا مستقر اعدام فرق میان غیر و هو هو یا میان نقیض و شبیه نقیض است چه در اشتراک
الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر و هو هو ظاهر است و در اشتراک تالیف و قسمت عدم فرق میان
حکم تفصیل و عدم مجموع هم راجع با آن و چون مشابهت در الفاظ بیشتر باشد از آنکه در معانی و نیز
در اکثر احوال تفکر بتخیل الفاظ کنند مغالطه بسبب الفاظ بیشتر باشد و عاید بود با عدم فرق مذکور و اما
در مغالطات معنوی اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات هم بسبب عدم فرق میان هو هو و غیر بود و در تحریف قیاس
عدم فرق میان شرط اطلاق و شرط تقیید هم عاید با آن باشد و در مصادره میان مقدمه و لازم و در توابع
حمل میان محمول و شبیه محمول و در وضع ما لیس بعلة علة میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت بحسب ظن
و در ایهام عکس میان لازم و ملزوم و این جمله عاید با عدم فرق میان غیر و هو هو بود و در اخذ مسائل در یک
مسئله میان نقیض و شبیه نقیض و اخلال شرایط برهان مانند مناسبت و ضرورت مقدمات در باب وضع ما لیس
بعلة علة داخل بود و شرایط جدل مانند شهرت حقیقی یا محدود بحسب ظاهر مخالف پس سبب در همه مواضع عدم تمیز
است و آن از جهت مشابهت چیزی و شبیه اوست و ازین جهت مبادی مغالطه را مشبهات خوانند و آنرا

بحسب

مشابهت اولیات بود یا بحسب مشهورات و حکمها کلی که قیودی خفی صادق بود و بی آن قیود کاذب و ذهن بوجود علم
آن احساس نکند هم از جهت مشابهت داخل بود در مشبهات و وهمیات که از مبادی صناعت نیند هم بسبب التباس فرق
میان حکم عقل و وهم داخل بود در مشبهات و اقتضاء غلط بآن جهت کند و صور قیاسات مغالطی را نیز که شبیه بود
بقیاس حقیقی و بسبب فقدان شرطی از شرایط انتاج قیاس بود قیاسات مشبهه خوانند **فصل ۳** در بیان اسباب مغالطات
امور خارجی و در آنچه سایل و مجیب را در این صناعت نافع بود و چون از بیان اجزاء ذاتی صناعت فارغ شدیم سخن
در اجزاء عرضی گوییم و آن امور چهار گونه خارجی است که یاد کردیم گوییم اما تشنیع سایل را در واقع بود و بعضی
از آن اثبات عجز مجیب باید نه منع تبکیت به عدم تحصیل در آنکه جواب گوید و آن یا از تفصی جواب بود یا از آنکه جواب
نه جواب بود بحقیقت یا از غموض و التباس ۳ ایراد حشو و تکرار ۴ ارتکاب کذب و خلاف مشهور و باشد که سایل
پیش از عقد تبکیت بتشنیع یا بسوق بکذب یا تشنیع مشغول شود و آنچنان بود که از دو طرف نقیض سؤال کند اگر
آن طرف که تبکیت بر آن مبنی خواهد بود مسلم دارند تبکیت تالیف کند و اگر دیگر طرف مسلم دارند و بنوعی از انواع
تشنیع بود بخلاف مشهور یا کاذب تشنیع را اعمال باید و الا از آن تحریف کند بلا حقیقتا اضافه قیدی تا چنان شود
که در تبکیت نافع بود یا کاذب و تشنیع بود تا از آن تشنیع زند پس چنان فرا نماید که مجیب بر این وجه مسلم داشته
است و اینست موضع سوق سخن بکاذب و تشنیع که یکی از امور چهارگانه است و از اسباب عجز مجیب از دفع تبکیت ایراد
ابهام بود در تبکیت بر وجهی که انتاج دو طرف نقیض کند و ایجاز و استعمال و استعمال تا مهلت نظر نیابد و تطویل
سخن تا موضع فهم فراموش کند و تغییر ترتیب قیاس تا نتیجه فراموش کند و اسباب عدم تحصیل در جواب سؤال آنکه غیر
دو طرف نقیض باشد بخلاف بعضی از اقسام چنانکه گویند طاعة پدر اندر همه چیز واجب بود یا در همه چیز واجب نبود
تا از قسم ثالث غافل شوند و جمع سؤالهای بسیار در یک مسئله چنانکه گفتیم و تشنیع بتکرار باشد که در نفس بود
و باشد که در حد بود و او چنان بود که سایل گوید انسان انسانست یا غیر انسان اگر گوید انسان تشنیع زند که
تو گفتی که انسان انسانست و این تکرار است و اگر گوید غیر انسان تشنیع زند که تناقض است و این تکرار از جهت
سؤال لازم آمده است پس اگر قبیح شمرند سؤال از آن قبیح تر باشد و در حد باشد که تشنیع نه بحق بود و باشد که
بحق بود و اول در حد و چیزهائی که بضرورت تکرار افتد چنانکه گفته اند و تشنیع آنجا نه بحق بود و دوم مانند
آنکه مجیب گوید شهوت شوق بلذیذ بود پس سایل گوید تعبیر شوق هم متعلق بلذیذ بود پس حاصل حد اینست
که شهوت چیزی بلذیذ بود که بلذیذ بود و این هم باطلست چه شهوت نه ناقص و جهل و غلبه و غیر آن نیز باشد
و اگر چه بوجهی غیر لذیذ بود و تشنیع بار تکاب کذب یا غیر مشهور چنان بود که سؤال بر وجه اشتراک و با ابهام
کند تا مجیب بر سبیل غفلت از آن جوابی گوید و آن را بر وجه کاذب حمل کند و تشنیع مشغول شوند و مجیب را از

مشهورات

از مشهورات متقابل سؤال کند مثلا گوید طاعت انبیا اولی یا طاعت پدران تا اگر گوید اول پس عقوق روا بود و اگر
گوید پس مخالفت شریعت روا بود و مجیب گوید صلاح بهتر یا اصلح اگر گوید اول بمخالفت شهرت تشنیع زند و اگر گوید دوم
بمخالفت عقل و شرع تشنیع زند اینست اشارت بکیفیت استعمال دو قسم اول از امور چهارگانه و اما قسم سوم چنان
بود که بر اموری که مقتضی انفعال مجیب بود اقدام نماید مانند استخفاف او و سوء ادب و انکه بیکو عیبکوبی تا دل آشفته مبکوبی
تا انفعال نفس او مانع شود از فکر و اما قسم چهارم که ایراد تکرار و هذیانست واضح است چه مثال تکرار گفته شد
و مثال هذیان چنان باشد که سایل سخنی چند غیر مناسب الفاظ مغلق ایراد کند و چیزی بر عقب شبیه نتیجه با پیدا رند
که آن صحیح برهانی است که ایراد کرد اینست حال امور چهارگانه مذکور و اما آنچه سایل و مجیب را نافع بود اینست که
سایل مشاغب باید که بر مشهورات متقابل بنده و اقف بود و بر احکام تشنیع کند در هر موضعی چه بر سبیل تسلم و چه
بر سبیل الزوم از آنچه مسلم داشته باشد تا بآن تشنیع زند چه هیچ مذهب و مغالطات از امثال آن خالی نبود و بر
اسماء مشترکه محیط و بر استعمال استدراجات که در خطابه یاد کنیم قادر بود و باید که چون استقرا خواهد کرد
جزویات را چنان فرا نماید که مسلم است و در آن نزاعی نتواند بود بل از بر می شمرد یک یک تا اعتراف خصم با آن
حاصل کند و بیان حجت با قتصار و ایجاز کند و زود بالزام رساند تا بر خلل واقف نشود و زمان مهلت تفکر نباشد
و حجتی در حجتی درج کند تا مجیب متحیر شود و اگر یکی را دفع کند بدیگری تمسک تواند کرد و چون مجیب دفع تبکیت
او خواهد کرد زود بدیگری نقل کند و پیش از آنکه دفع ظاهر شود و سخن او قطع کند و مجیب را بکذارد که با ایراد تبکیت
مشغول شود و در معرض سؤال آید چه اگر مجیب سایل شود ترتیب ساقط شود و باشد که سایل را عاجز کرداند
و مجیب باید که بر تفصیل اسم مشترک و وجوه تمیز میان هر چیزی و شبیه او نیک قادر باشد و از املکه کرد [illegible]
چه قدرت با تاملی بکر بود و با تعجیل دیگر و باشد که اول و وراد رد مجاوره مفید نبود و اسم مشترک و مجمل چنانکه
ادات مغالطه بود باشد که و بال او شود چه آنچه سبب تبکیت باشد چون ایراد کند مجیب تواند گفت من بوضع
خود این معنی خواسته ام که تو باطل کردی بل فلان معنی خواسته ام که تو فهم نکرده و باید که مجیب تسلم
سؤال سایل بر سبیل قطع نکند بل تجویز و شک را مجالی باز میگذارد و میگوید چنین دانم و چنین پندارم
تا بیکبار زمام اختیار از دست بنداده باشد و در جمع مسائل که سایل کرده باشد البته بجواب مشغول
نشود تا امر امفرد و مفصل نکند و هیچ سخن مبهم و مجمل از سایل قبول نکند تا معین نشود و مفسوم نکرداند
و آنچه هر دو طرف مشهور بود هیچ کدام مطلقا مسلم ندارد بل بقید و لواحق خواص کرداند چنانکه از
مناقضت خالی شود و باید که در آن مشهور بحسب طبیعت و بنت بحسب ادب بود که ظاهر نتواند کرد و بحسب قول و حمل
و سنت ظاهر تر بود پس میل بتسلم طرف اول نکند که تشنیع را مجال بیشتر بود و باید که اجزاء قیاسی را از حد

ومقدمات یك یك مفصل كرده اند و با یكدیگر و با نتیجه نسبت داده و بحسب شرایط منه كورده تا اليغه آن نظر كنند تا اگر
بر غلطی بود بران واقف شود اینست انچه خواستیم كه درین فن بیان كنیم و اكثر این معانی از انچه پیش ازین گفته ایم
خود معلوم شود و اصحاب طبایع سلیمه را باشد كه در وقوف بر مواضع غلط بتعلیم قوانین احتیاج نبود چه اذهان
ایشان باسانی بران وقوف یابد والله اعلم **مقالهٔ هشتم** در خطابت و آنرا ریطوریقا خوانند بلغت یونانی و مشتمل
است بر چهار فصل اول در قواعد و دوم در انواع و سوم در توابع **فصل اول** در اصول و قواعد خطابت و آن چهار فصلست
فصل اول در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت جدل و دیگر صناعات خطابت صناعتی علمی
است كه با وجود آن ممكن باشد اقناع جمهور در انچه باید كه ایشانرا بآن حاصل شود بقدر الامكان و گفته
اند خطابت قوتیست بر تكلف اقناع ممكن در هر یكی از امور مفرده و بقوت ملكهٔ نفسانی خواهند كه یا بتعلیم
قوانین حاصل شود یا بحصول تجربه از كثرت مزاولت افعال و درین موضع مراد هر دو بهم است و این
قوت از قدرت تنها كه همه كس را باشد بجهت فطرت خاصه بود و تكلف طلب و معنی بود یكی تعاطی فعل باراده از
روی ایثار بل باراده تو مقارن استكراه و دیگر تعاطی فعل بابلغ ترین قصدی در اتمام آن و مقصود معنی
دوم و اقناع ممكن از فصل بود كه متكلف تعاطی كند و قید ممكن بسوی آنكه نه هر تصدیقی را فرض كند یا در
هر شخصی كه فرض كند اقناع ممكن باشد چنانكه در جدل گفتیم و مثل طبیب در مداوات بیان كردیم و هر یكی از
امور مفرده یعنی هر جزوی كه اتفاق افتد یا هر مقوله كه موضوع علمی از موضوعات او در تحت آن مقوله باشد
چه موضوع خطابت نباشد موضوع جدل نامحدود بود و دیگر صناعات علمی نه برین وجه بود در طب مثلا بحث
بود از هر یكی از امور مفرده كه خاص باشد بموضوع آن علم پس قوت جنس صناعات خمسه و غیر آن بود و تكلف
اقناع ممكن بدو موضوع فصل و بباید دانست كه هیچ صناعتی در افاده تصدیقی اقناعی بجای خطابت نبود ابتدا
از جهت آنكه عقول جمهور از ادراك قیاسات برهانی قاصر باشد چنانكه گفته ایم بل از جدلی نیز همچنین جدلی در
تعلق بكلیات جاری مجری برهان بود و بدین سبب اكثر عوام در ابطال یا اثبات وضعی نظر بر جدل نشوند و نبدارند
كه مقتضی الزام بالذات فضل قوت نظر است و نقض سخن را در ان مدخلی نیست الا بالعرض و باشد كه گویند
اگر منازع را همان قوت یا بیشتر بودی آن سخن را دفع كردی و علت این سوظن قصور عقل ایشان بود
از ادراك نفس نابقوت و ضعف چه رسد پس نظر ایشان جز بر غلبه در محاوره كه احساس كنند نتواند بود و
چون جدل و برهان این افادت نتواند كرد و مغالطه در باب نفع بالذات از اعتبار ساقط بود پس صناعتی
كه متكفل افادت اقناع بود در اذهان جمهور جز خطابت نتواند بود و چون بقاء نوع انسان بمشاركت و
تشارك مبنی بر تجاور و تعامل و هر دو با احكامی صادق بحسن و قبح در امور عملی مقتضی شمول مصلحی كه با اضداد

آن موجب تشتت بود مفتقر و آن احكام بعقاید الهی متعلق و تقریر آن عقاید علمی و احكام عملی در نفوس عوام ببرهان و جدل
متعذر و خطابت آنرا متكفل پس بدین وجه احتیاج نوع در بقا باین صناعت ضروری بود و میان جدل و خطابت
مشاركتی و مشاكلتی و مشاركت در دو چیز بود یكی در موضوع كه موضوع هر دو نامحدود و امّا در جدل چنانكه گفتیم
و امّا درین صناعت از جهت آنكه عوام را قدرت تمیز میان موضوعات نباشد و نیز اقناع عبارات خطابی
در الهیات و طبیعیات و خلقیات و سیاسیات نافع باشد و بدان احتیاج بدین صناعات را بموضوعات این علوم
تعلق بود الا آنكه مباحث جدلی ازین موضوعات كلی باشد و اكثر مباحث این فن جزوی باشد و باشد كه
در بعضی صور هم در كلیات گویند و از جهت عموم موضوعات این هر دو صناعت را با هر یكی از علوم برهانی
مناسبتی و مشاكلتی باشد و دوم در غایت چه غایت هر دو صناعت غلبه بود امّا در جدل غلبه بالزام طلبند
و در خطابت بانفعال یعنی خواهند كه مخاطب مدعی شود و نخواهند كه مطلب را تا با آن تصدیق كنند تا هیات تصدیق
كنندگان در وی پدید آید و این صناعت از جدل بایقاع تصدیق خاصتر چه اعداد جدل بقصد اولی بسوی
الزام است چنانكه گفته ایم بر سبیل غلبه یاد نفس و باین سبب مبنی بر مسلمات و متسلمات تا استاد اصناف
متقابلات و اعداد خطابت بسوی تصدیق و امّا استفادت تصدیق از جدل بسبب اشتمال مواد او بر انچه
مقتضی تصدیق بود از صادقات برهانی و مقنعات خطابی و آن كسانی را باشد كه میان این دو طایفه متوسط باشند
یعنی خواص عوام باشند و عوام خاص و امّا استعمال معلم جدل را در تقریر مصادرات نه از جهت افادت
تصدیق بود بل از جهت نقل و بود و جاری مجری نوعی از الزام باشد در تسكین خصم از نزاع و چون مقتضی
تصدیق بالذات برهانست خواص را و خطابت عوام را و افادهٔ منفعت موافق بر دفع مضرت منازع
متقدم بود پس خطابت را باین سبب بر جدل بوجهی تقدم باشد و اشارت نص تنزیل انجا كه فرموده است عز
من قایل ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن موافق این ترتیبست و امّا
مشاكلت جدل و خطابت یا آنست كه مبادی هر دو مشهورات بود و اگر چه در یكی بحسب حقیقت باشد و در
دیگر بحسب ظن و نیز خطابت در متقابلات مقتضی اقناع بود همچنانكه جدل مقتضی الزام بود و اقناع در متقابلات
در یك وقت و یا هم نتواند بود چه از استعمال او حكم متضاد در یك قضیه نفی صورت نه بندد بل از طریق
قوت و مذهب صناعت تعلق بدو طرف متقابل خاص است باین دو صناعت و حكم خطابت در تعلق بدو
طرف حكم اعضا انسانست در اشتراك با امكان التذاذ و ایلام و حكم قوی انسانی در تعلق بخیر و شر و همچنانكه
فضیلت اعضا و قوی در تعلق بطرف التذاذ و خیر است فضیلت صاحب صناعت در قصد بطرف افضل
باشد و استعمال طرف اخس بوجهی كه از فضیلت خارج نشود مانند استعمال قبح و جور بود با دشمن بر وجه

مکافات که بوجهی حسن و عدل بود و وجه دیگر از مشاکلت آنست که همچنانکه تعلقات عقلی نظری که اصول عقاید صحیح است و
تصحیح آنرا از طریق رویت و فکر باشتراک در محاورات تعلقی نه در نفوس متوسطان بجدل حاصل تواند شد
تعقلات عقلی عملی که اصول اعمال فاضله باشد و التزام محاوره متعلق نه در نفوس ناقصان بخطابه حاصل تواند شد
پس هر یکی از این دو صناعت نایب برهانی اند بوجهی و باید دانست که همچنانکه در جدل قیاسی باشد جدلی حقیقی
و قیاسی متشبه بان که مشاغبی استعمال کند در خطابه نیز قیاسی بود مؤلف از مشهورات ظاهری و مظنونات حقیقی
و قیاسی شبیه بان که بسبب مشارکت یا بوجهی از وجوه مذکور در مغالطات آنرا با مظنونات حقیقی مشابهتی بود
و اقتضاء قسم دوم بسبب مشابهت مذکور والا آنکه چون در این صناعت مطلوب حصول ظنی محمودست کیف ما اتفق نه محض
یقین تا التجا او را بمثابت یقین شمرند هر دو قسم داخلست در صناعت بخلاف برهان و جدل چه آنجا قسم حقیقی
نفس صناعتست و قسم غیر حقیقی ضد ش و نقایض صناعت و ضد آنرا التجا اند بسبب این غرض نیست چه قصد تلبیس
و رواج چنانکه در آن دو صناعت مذموم است در این صناعت نیز مذموم بود الا آنکه چون استعمال مضمونات
مواد ایجاد در نفع غیر ممکن باشد بخلاف مواد آن دو صناعت مغالطه را در این صناعت اعتباری مفرد نکرده اند
مگر اندکی چنان یاد کنیم و استعمال این صناعت میان عموم مردم مبتذل باشد چه اکثر محاورات و مفاوضات
مشتمل بر تقریر مدح و ذم و شکر و شکایت و مشاورات بود بر وجه صناعی و اگر چه بری اند ایشان بر تقریر
و ایراد هر صنفی قادر نیز باشند و تصرفات ایشان در باب اقناع منتج تر اما قوانین کلی مجرد از مواد جز صاحب این
علم محصل نباشد و قوم اول اگر چه در وجه استعمال مصیب باشند و لیکن بر لمیت آنچه استعمال کنند واقف و آگه
و الف نباشند و چون قوانین کلی حاصل شود از آن هم بی ملکه اعتقاد تمتعی و انتفاعی صورت نه بندد پس کسی که
مستجمع هر دو باشد خطیبی فاضل بود و صناعت او صناعتی تام

فصل دویم در اجزاء خطابت

مشتمل بود بر دو چیز بود یکی عمود و یکی اعوان و عمود قولی باشد که بحسب ظن منتج بالذات بود مطلوب را و اعوان اقوالی
و احوالی بود خارج از آن و چون غرض از این صناعت اقناعست نه تحقیق مطلق و الزام صرف هر چه افاده اقناع
کند خواه داخل و خواه خارج در صناعت معتبر باشد و اقناع نه همه بقولی قیاسی بود بل بشهادة صادق
یا با ماراتی نیز باشد و هر چه مقتضی اقناع یا مقتضی نفس اقناع بود یا مقتضی استعداد اقناع و مقتضی اقناع
یا عمود بود یا شهادة شاهدی و شهادت یا شهادت قول بود یا شهادت حال و شهادة قول یا قول معتبر بود
بود مثلا پیغامبری یا امامی یا حکیمی یا شاعری که استشهاد بقول او کنند یا قول گواهانی که تصدیق مدعی کنند یا
حاکم و حاضرانی که تصدیق او کنند بان سبب قول او ایشانرا مفید اقناع باشد و شهادة حال یا حالی بود
که بفعل ادراک کنند مانند فضیلت قایل و شهرت او بفعل و غیر و اعتماد یا حالی بود که بجدل ادراک کنند و

صدق او

آن یا بحسب قولی بود مانند تحدی و سوگند و عهد و تحدی چنان بود که پیغامبر در ایراد معجز از منکر معارضه خواهد
تا اگر عاجز شود از آن تصدیق او کند و مثل طبیب با منازع خود گوید مداوا و انا این مرض بکن و الا چون من کنم ترا انفصال
من اعتراف باید کرد و سوگند معروفست و عهد شرعیتی خاص باشد که دو کس میان خود وضع کنند و از آن عدول
نتوانند کرد و بالجمله امری دیگر بود و آن امارات باشد مانند هیات مسرور مبشر را و هیات خایف منذر را و آن
هم دو نوع باشد یکی آنکه آنچه تابع انفعالات نفسانی باشد چنانکه گفتیم و دیگر آنچه از خارج طاری بود مانند
مبرت و عقوبت مخبر ثواب و عقاب و اما مقتضی استعداد اقناع لامحاله متوجه بکسی باشد که اقناع او مطلوب باشد
و آن یا مخاطب بود یا حاکم یا مستمعان و بحسب قایل بود یا بحسب قول او یا بحسب مستمع و اول چنان بود که قایل را در معرض مقبول
القول آرد و آن یا باثبات فضیلت او بود یا بهیات او در اقوال و افعال پیش از خطاب و در آن حال مثلا در سمت
صالحی متخشع بود یا در سمت صادقی نیکوکار امانی و دیانت و اعظان باشد که بجود منظر مردم را متاثر کرده اند
و بیش از سخن بمشاهده حاضران را برقت آرند و دیگر یا شد و دوم چنان بود که سخن را برفع آواز یا بخفض یا کران
کردن یا تیز کردن در معرض قبول آرند و سوم چنان بود که مستمع را با استمالت و استعطاف در معرض تصدیق
آرند و آن یا احداث انفعالی بود در مستمع مناسب حال مانند رقت و رحمت یا قساوة یا بابهام خلقی مانند
سخاوة یا شجاعة و انفعالات و اخلاق بعضی اقتضاء مسارعت کند در تصدیق و بعضی بضد آن مثلا مستشعر از وخامت
عاقبت تصدیق انذار بیشتر کند و خایف از عناد در هیات مصدقان زودتر آید و محبت و مدح اقتضاء تصدیق
محبوب و مادح کند و غضب و قساوة اقتضاء امتناع از تصدیق و تقریر فضیلت و اضافه حاکم او را مایل گرداند
بتصدیق و اسقاط او بر خصم بتکذیب قول او و باین تقریرات معلوم شود که امور خارجی از عمود که اعوان او
اند در افادت تصدیق دو صنف باشد یکی آنچه مقتضی نفس تصدیق بود مانند شهادت و تقریر آنکه شهادت
مقنع است و شهود ازکیا اند و معجز حجت است و آن بر طریق نصرت بود و دیگر آنچه مقتضی استعداد تصدیق
بود مانند احداث انفعالات و ابهام اخلاق که آنرا استدراجات خوانند و آن بر طریق حیلت بود پس اجزاء
صناعت خطابی سه چیز بود عمود و نصرت و حیلت و اصل عمود است و صاحب ملکه عمود تنها را عالم فصیح
شمرند و صاحب ملکه دیگر اجزا را عاقل و زیرک و از این بحث معلوم شود که این صناعت را با صناعت
اخلاق در موضعی اشتراکی باشد چه معرفت اخلاق و انفعالات در این صناعت ضروری بود اما در تصرف
در موضوع مشارکت نبود چنانکه بیان و نیز مطلوب در آن صناعت اعتقاد جازم بود و اینجا اقناع کافی بود
و تصدیقات حاصل باین طرق دو صنف بود یکی صناعی و دیگر غیر صناعی و اول تصدیقاتی بود که اکتساب
آن بواسطه صناعت توان کرد و آن سه چیز بود آ تثبیت و معنی آن بیان کنیم ب سمت و هیات متکلم ج استدراج

سامع با قوال خلقی و انفعالی و غیر صناعی تصدیقاتی بود که صناعت را در آن تاثیری نبود بل موضع شرح حاصل شود
مانند آنچه بقول شاعر یا کواهی متعلق بود **فصل سیم** در قیاسات خطابی و حال مواد و صور آن همچنانکه در جدل
مقول بر قیاس و استقرا بود در خطابه مقول بر قیاس و تمثیل بود و هر دو را هم تثبیت خوانند و آن قولی بود که
بآن ایقاع تصدیق بنفس مطلوب بحسب ظن ممکن باشد و تثبیت اگر قیاس بود آنرا ضمیر و تفکیر خوانند ضمیر باعتبار
اسقاط کبری چنانکه گفته آید و تفکیر باعتبار اشتمال بر حد اوسط که فکر اقتضا کند و اگر تمثیل بود آنرا اعتبار
خوانند و هر اعتبار که بآن مقصود بزودی بحصول پیوندد آنرا برهان خوانند و هر یکی از قیاس و تمثیل اصلی بود
یا بحسب ظن اصلی چنانکه گفته آید و بحسب ظن قیاسی بود غیر منتج یا تمثیلی از جامع خالی که آنرا منتج و مشتمل بر جامع
شمرند بحسب ظن و تمثیل بطبع عوام نزدیکتر بود از قیاس چه قیاس به بیان لمیت مقدمات محتاج بود و آن سبب
علمی غایب و تمثیل از آن مستغنی بود و حذف کبری در دیگر صناعات بسوی انحصار بود و در این صناعت یا بسوی
اخفاء عدم صدق کلی بود چنانکه گفته آید یا بسوی آنکه تا بیان منطقی نبود و مستمع را ظن نبود که بقوت صنعت
علی الزام تصدیق میکند و در مشهوریات بیشتر بر این وجه استعمال کنند و اگر وقتی اظهار کنند جهل
آرند یا برکن بکلیت کبری وقوف نیفتند و آن نادر باشد و بحسب اغلب اظهار کبری در این صناعت مقتضی شک
بود و همچنین بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضاء تهمت مستمع کند و موجب عزیمت شده بود و تطویل
و تکرار اقتضاء استیحاش نفس مستمع کند پس باید که قیاس خطابی موخر بود بزودی موصل بمطلوب و استقرا هم
باشد که در بعضی مواضع استعمال کنند و لیکن باید که جزویات مذکور در استقرا چنان فرا نماید که عین کلی
باشد و در تمثیل بر آن وجه که حکم در کلی مقرر است و جزوی مذکور مثال اوست و باشد که بحسب وضعی یا اصطلاحی
تمثیل اعتبار نکنند چنانکه فقهاء شیعت در دلایل فقهی و هر مقدمه را که از نشان او بود که جزوی تثبیتی شود
بقوت یا بفعل آنرا موضع خوانند و قانونهایی که مقدمات از آن استخراج کنند و از نتیجه با تمهید تدریج انتقال
میکنند تا رسیدن بمطلوب آنرا انواع خوانند مثلا نقل حکم از ضد بضد نوعی است و از آنجا مقدمات استخراج
میکنند تا بدین مطلوب رسد که اگر زید که عدو است مستحق اساءة مخاطب است عمرو که صدیق است مستحق احسان
او باشد و مواد تثبیتات محمودات و مقبولات و مظنونات باشد و محمودات منقسم باشد بعام یا خاص
و عام یا حقیقی بود یا غیر حقیقی حقیقی آنست که در جدل گفته آید و غیر حقیقی قضایایی بود که بر سبیل مناقضه
محمود نماید بحسب رای جمهور یا بحسب رای قومی نامحصور و اقتضاء اقناع کند و آن از جهت مشابهت بمحمود حقیقی بود
بسبب اشتراک اسم یا از جهت اهمال قیدی خفی یا بوجهی دیگر از وجوه مشابهت و بر جمله مشتمل بود بر مغالطه مخفی
و بمراجعت رای بر آن خلل وقوف افتد پس آنرا حقیقت مشهور نشمرند و حکم او که در بادی الرای کرده باشند

بامداد

بامداد آن قضیه حکمی واجب نبوده باشد بل بر سبیل اغترار نفس بود بخلاف محمود حقیقی که در حملش اشتباهی نبود
و اگرچه باشد که در صدقش اشتباه بود و نسبت محمود حقیقی با محمود ظاهری مانند نسبت اولیات بود با محمودات
حقیقی و محمودات حقیقی نیز محمود بود بحکم ظاهر بحسب اغلب اما این حکم منعکس نشود پس محمودات مستعمل در این صناعت عامتر
بود از آنچه در صناعت جدل گفتیم همچنانکه مواد جدل عامتر بود از مواد برهان و محمودات خاص چنان بود که بحسب
یک شخص یا چند شخص محمود بود و بحسب قومی دیگر نامحمود و استعمال آن در خطابه با ایشان پسندیده و با غیر ایشان
قبیح و مقبولات آنست که حالش گفته آید و آن باعتباری از قبیل محمودات خاص نامحدود بود و مظنونات مطلق
که مشتمل بود بر ترجیح طرفی با اعتبار عدم استعمال کنند و آن نیز بوجهی داخل بود در محمودات خاص چه مظنون
بنسبت با کسی که ظن او مایل باشد بحکم یکطرف محمود بود پس اگر سبب میل بطرف آن بود که آن طرف اکثری
باشد مظنون مطلق بود و اگر طرفین متساوی بود لامحالة ترجیح را سببی باید و آن در قضیه قیدی یا قرینه بود
پس مظنون مقید بود بآن قید و قرینه مثال نخستین از اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن میگوید پس خاینست
و این باعتبار ملاحظت سخن با اوست با خصم و همچنین نیز از اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن میگوید
پس خاین نیست و این باعتبار ملاحظه آشکارا گفتن اوست و چنین مواد مضبوط نبود پس عمدهٔ این صناعت
محمودات ظاهری عام باشد بحسب جمهور یا بحسب قومی محدود و بر جمله هر چه اقناعی بود چه قیاسات این صناعت که اقتضاء
اقناع کند هم بماده اقناعی باشد و هم بصورت و در خطابه بحث از امور ضروری نکنند الا ابتدا در مثلا بحث
از مسئله الهی یا طبیعی باشد که عوام را در آن مدخلی باشد و در آن موضع نیز اگر بحث این صناعت تعمق طلبند
بر صناعت ظلم کرده باشند و چیزی که از نشان او نبود از و طلب کرده و مقدمات اضطراری بر این وجه
استعمال کنند که گویند مثلا بحسب شهوات و ضبط عفت در زید مجتمع نتواند بود و عمرو چون شکر نعمت
و ثواب باشد مراقبت جانب الهی نکند و استعمال قیاس در خطابه از اشکال سه گانه ممکن باشد بشرط اقناع
چنانکه گفتیم و باشد که مثلا از دو موجبه در شکل دوم انتاج کنند و آنچه بحسب ظن منتج بود نه بحقیقت آنرا
رواسیم خوانند و بحسب ماده ضروری و ممکن اکثری و متساوی استعمال کنند بشرط آنکه جزوی او را عارض
باشد و مثال ضمیر از صادقات مطلق از شکل اول فلان زن بزاده است پس بکر نیست چه ولادت دلیل عدم
بکارت است و خاصتر است و مثال دلیل اکثری زید رنج خویش از مردم باز دارد پس محبوب بود و این را دلیل
اولی و اشبه خوانند و مثال متساوی زید ساعی عمرو است چه در وقت گرفتن او با امیر سر میگفت اما در
علامت که ملزوم محمول نتیجه لازم موضوع نبود ملزوم محمول نبود بل باید جز لازم هر دو یا ملزوم هر دو بود
بر یکی از دو شکل دیگر افتد و حکم اکثری یا متساوی مثالش از شکل دوم فلان زن شکم بزرگ است پس حبلی است

و از شکل سوم فقیه عفیف بود زیرا که زید فقیه عفیف است و علامات در متساویات علامات هر دو طرف نقیض
بود اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که مضاف شود بآن طرف چنانکه در مثال مظنون مقید گفتیم و دلایل
و علامات باشد که علل حکم باشند و باشد که معلولات باشند و باشد که مضاف باشند و باشد که دو معلول
یک علت باشد و بعضی قسمت کنند ضمیر را بانچه از آرا محمود بود و انچه از دلیل بود و دلیل را قسمت کنند بعلامات
و مشابهات و رای محمود قضیه کلی را گویند که در مشورت نافع بود و چون در تفکر افتد نتیجه ازو مع رای
دیگر باشد و لیکن رای دوم بانفراد مقنع شود چه رای مکتسب بود پس رای سه نوع بود رای ظاهر مقبول
بنزدیک جمهور و رای ظاهر بنزدیک مخاطب یا قومی خاص و هر دو از بیان مستغنی باشند و رای مکتسب که بمقارنت
بیان ظاهر شود و رایی که بانفراد شنیع نماید بمقارنت بیان اولی بود چنانکه کسی گوید امثال من باید که افشاء فضل
نکنند رواج یابد و باشد که بنیاد در امثال این موضع مقتضی تخییلی بود و لیکن استعمال مجملات اگر اقتضاء اقناع نکند
خروج باشد از صناعت و رای کلی بود اما مهمل بکار دارند یا بر وجه اکثر مثلا گویند بسیار بود که خبیث بود و پیشتر
چنین بود و بهترین رایها مستجمع سه شرط بود آنکه مشهور بود و مقارن مثالی بود و مقتضی انفعالی باید در منافع
لذیذ بود و عنایت بر مثالی بود که باز یابند یا چیزی که بیاد دهند و از ان لذتی و فرحی حاصل آید و چون مشتمل بر
امری خلقی بود عنایت سنتی باشد مثلا چنانکه گویند متعلم متواضع بزودی مستجمع علوم بسیار شود مانند
زمین نشیب که آبها در و مستجمع شود و بر جمله مقدمات خطابی نشاید که واضح مطلق بود مانند آنکه آفتاب
روشن است چه از ایراد امثال آن استغنا حاصل باشد و نشاید که محتاج زیادت بیانی بود که بان متشبه
باشد بعلمیات چه عوام را از محاورات علمی انتفاع نبود و علما در میان ایشان مانند غربا باشند بل انتفاع ایشان
از کسانی که نازل مرتبه تر باشند و سخن بفهم ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد پس باید که مقدمات چنان بود که
چون بشنوند ظنی از ان در ذهن حاصل شود مثلا چنانکه گویند نیک چیزیست قناعت و بد چیزیست طمع
و مجلس گویند بخیل اثر اکر مایه که از ابدال بود یعنی عمر در طلب بضاعتی بذل کند که از ذهب ابریز بود و باتفاق
نقصان نپذیرد یعنی علم و باید دانست که هر تثبیت که اقتضاء اثبات حکمی کند بمثابت قیاسی مستقیم بود
و انچه مشتمل بر توبیخی بود بمثابت قیاس خلف بود و توبیخ نافعتر بود در بعضی مواضع چه اقتضاء توهیم
طرفین کند و چون مولم بود موثرتر آید **فصل چهارم** در اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف و طرق
استعمال هر یک اغراض صاحب این صناعت بحسب اغلب اثبات فضیلت و نفع یا رذیلت و ضرر چیزها بود
و بر جمله اموری که در مشارکت نوع نافع یا ضار بوجهی از وجوه و آن یا متعلق بچیزی غیر حاصل بود
یا بچیزی حاصل و غیر حاصل یا چیزی بود که در مستقبل حاصل خواهد شد یا چیزی که در ماضی حاصل بوده

است و این سه قسم باشد قسم اول انچه در مستقبل حاصل خواهد شد و لا محاله اراده و اختیار را در تحصیل آن چیز
یا تحصیل منافع و دفع مضارش مدخلی بود تا بحث از ان نافع باشد و بحسب صناعت مطلقا بحث از وجود و لا وجود
چیزها بحسب طبع مناسب این فن نباشد و چون چنین بود غرض خطیب تعیین طرف نافعتر بود از دو طرف فعل و ترک
و آن یا اذنی تواند بود یا منعی و این قسم را مشاورات خوانند و قسم دوم انچه در ماضی حاصل بوده است و آن
هم یا نافع بوده باشد یا ضار اگر نافع بوده باشد و تقریر وصول نفعش کنند مخاطب را در ان نزاع صورت نه بندد چه
این تقریر بر سبیل اعتراف باشد و انرا شکر خوانند و اگر ضار بوده باشد در ان نزاع تواند بود پس مقرر وصول
ضرر شاکی بود یا نایب شاکی و تقریر شر را شکایت گویند و دافع آن یا معتذر بود یا نایب او و دفعش را عذر خوانند
و این قسم را مشاجرات و خصومات خوانند و قسم سوم انچه در حال حاصل باشد یا در حکم حاصل و تقریر اثبات
فضیلت و نفع او کنند یا ضد هر دو و اول را مدح خوانند و دوم را ذم و این قسم را منافرات خوانند پس
مفاوضات خطابی یا مشاورات بود یا مشاجرات یا منافرات و سامعان سه کس باشند مخاطب که خطاب با او
بود و باشد که خصم بود و حاکم که با قناع قول یکی از متخاصمان حکم کند و حاضران که نظاره کنند و ایشانرا جز نظر
در قوت و ضعف طرفین کاری نبود و حاکم در مشاورات مدبر جمهور باشد یا نایب او و در دیگر اقسام متوسطی
که تفقد جانبین بود و وجود حاکم و حاضران در همه اصناف خطابه ضروری نبود بل انچه خطابت بی آن صورت
نه بندد سه چیز بود قائلی و قولی و مخاطبی و قول یا نفس غرض بود یا واقع در طریق و نفس غرض در مشاورت طلب
اقناع در نفع چیزی بود یا عدمش و در منافرت مدح چیزی تفضیلی یا ضدش و در مشاجرت شکایت ظلم یا عذر
نفی ظلم و واقع در طریق چنان بود که ابتدا مثلا بمدحی کنند و از ان انتقال بمشاورتی و آنرا تصدیر خوانند و
در عرف شعرا چون ابتدا بغزل کنند تشبیب خوانند و مشورت همه با نافع مطلق یا جمع بود بل انچه دعوی نفعش کنند
یا جمله در حال ضار بود هم ازین باب بود و مدح نیز باشد که ضار را بود مانند ایثار مرگ بر حیات و لیکن
بوجهی دیگر ازو نوع نفعی بود و باشد که خطیب در جزویات باثبات وجود یا عدم امری در ماضی یا حال یا مستقبل
بیش محتاج نبود و انکه نافع است یا عادل یا فاضل یا اضداد آن او را بیان نباید کرد چه در مشاورات اگر حکم
بر وجه کلی مبین بود در شریعتی عام مانند وجوب شکر منعم و احسان والدین یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق
یا اخص مانند جهود اشارة تعیین فعل یا ترک لا محاله متقارن اشارة بحسن یا قبح افتد و در مشاجرات نیز چون
احکام کلی یا نکه کدام فعل عدالت و کدام جور صرف و غیر بود و اثبات وجود فعل تمام بود و مجلس اگر حکم از
فروع آن شرایع بود و خطبا و ائمه تفریع آن کرده باشند مانند تفریعات فقهی و یا اگر در آن باب حکمی نبود و حکم
مفوض برای حاکم بود مانند ارش بعضی جراحات چه خصمان در این مواضع نازعی نتوانند بود و در تقدیم بعضی

متداول نیست

احکام بوده است که خصمان تنازع کردندی تا هر کدام که اقناع کردی حاکم بقول او حکم کردی و این جنس در بین روزگار
و در امثال این کلیات که گفته آمد حیل استدراجی را نفعی نبود چه کلیات از تشاجر بر اختر باشد و شارع و احکام از
وضع آن فارغ شده و نیز عقول هر کسی را تصرف در مصالح عموم نرسد بل آن تصرف بر وجه کلی انسانی کبیر را بود که رای
او مدبر صلاح اهل عالم تواند بود و آن شارع الهی بود که از وجود او چاره نبود و بر سبیل تفریع کسانی را که
بر سیرت او واقف باشند و از آن تجاوز نکنند و اگر چه در رای از و قاصر باشند و استعمال آن در جزویات بر
حاکمان بود که متولی فصل خصومات باشند و نیز حاکم را قوت تصرف در قوانین بود تا روزگار او باو وفا کند
چه در فصل خصومات چندان تاخیر ممکن نباشد که اندیشه و وضع قوانین کند و نیز وضع قوانین را امکان نباشد
جزویات متصل نامتناهی باشد و بر جمله درین صورت که حکمی کلی در شخصی جزوی امضا کند بسه چیز احتیاج بود
کونی و لاکونی جزوی و اثبات آن بخطیب بود و حیل استدراجی در آن نافع بود و قانون کلی و وضع آن متعلق بشارع
و اصحاب او بود و دخول آن جزوی در تحت آن کلی و حکم بآن مفوض بحاکم بود و باشد که حاکم را در آن باعانت مفتی
حاجت بود و مفتی میان حکم کلی بود در صورتی جزوی هم بر جهتی کلی ضمن متعلق بزمانی و شخصی معین و بیان او را
فتوی خوانند و حاکم امضاء آن کند در اشخاص جزوی و زمانهاء معین و حیل استدراجی در آنچه متعلق بود
بواضع و حاکم و مفتی بود نافع نباشد الا در آنچه گفتیم و سبیل حاکم درین حکومات از وجه ظاهر شود چه انحراف از اجزاء
او وضع کلی ممکن نباشد اما در حکوماتی که حاکم را مجال تصرف بود ظاهر نشود و اما آنچه نفع و ضرر آن بزرگی
دیگر طلبند مانند مصالح معاش اگر نفع و ضرر ظاهر بود جمهور را یا خواص را بر آن وقوف باشد و در آن هم
به بیانی احتیاج نبود و اگر خفی بود یا وجه تادیه نفع و ضرر خفی بود خطیب را بیان باید کرد و حاکم باقناعی که او افکند
حکم کند و اگر نفع و ضرر آخرتی بود و حکم آن متعلق بحاکم بود و بر خطیب اثبات وجود پیش نبود مثلا گویند فلانی
فعل برین وجه واقع است یا چگونه است و حاکم گوید مجری است یا نیست و شاید یا نشاید یعنی یا خرق ناقص است
یا نیست و در منافرات اگر حکم کلی بمدح و ذم در شریعت عام یا خاص معلوم بود چنانکه عدالت فضیلت و روزه فضیلت
با ثبات آن هم حاجت نبود بل کون و لاکون جزوی را اثبات باید کرد و اگر پوشیده شود اثبات وجه حمل لازم نیز باید
کرد و باین بیان معلوم شد که نفع حیل استدراجی در مشاجرات و منافرات بیشتر باشد و همت خطیب در این
ابواب نافع بود اما در اقناع در امر مستقبل نافع نبود چه صلاح خطیب تنها دلیل اصابت رایش نبود
بل رای متعلق بعلم بود پس خطیب مشاوری باید که بفضل و کیاست و اصابت رای موسوم بود و حاکم همچنین
بل علوم مرتبه او زیادت باید و حاکم مشاجرات بفضل رای احتیاج نبود چه احکام مشاجرات قدر سنت و رسم
واضح کرده باشد و از بین مباحث معلوم شود که خطیب را بعد از آنکه مستحضر اصناف محمودات حقیقی و ظاهر

باشد

وانتزاعی

باشد باید که مواضعی و انواعی معد بود در اثبات امکان و لا امکان و کون و لا کون و متوقع بودن و نبودن و تعظیم
و تصغیر چیزها و باید دانست که اشتغال بدلیل و برهان و ضرب امثال و استشهاد باحوال گذشتگان هر چند در همه
ابواب نافع بود اما در باب مشاورات نافع تر بود چه وجود مطرد در چیز امکان باشد و اما در منافرات فضایل و اضدادش
و در مشاجرات جور و آنچه جاری مجری آن باشد ظاهر بسبب حصولش بالفعل بیان استدلال بمثال مستغنی تر باشد
و اگر به بیان احتیاج افتد ضمیر اینجا نافع تر باشد و مثالهایی که ایراد کنند یا حالی بود موجود مشهور که غرض از استشهاد
بان نقل حکم بود بحالی بود غیر موجود که فرض کنند بر وجهی ممکن تا حکمی که در آن واضح بود نقل کنند بحالی دیگر
ممتنع و غرض از ایراد آن نوعی از محاکات بود معین بر تصدیق مثلا در اشاره بانکه بر متهم اعتماد باید کرد از
صنف اول گویند زباد در عرب قصیر اعتماد کرد و آن دید که دید و از صنف دوم گویند چه اگر کسی در حرب
امین خصمان خود را طلب کند و در امور معاملات از و مشاورت طلبد و بر وفق صواب دید او برود با آنکه دانند
که اشارت مقتضی ظفر قوم خود کرده باشد بهتر از آنکه بر متهم اعتماد کند و از صنف سوم گویند چه بومان بر زاغ
اعتماد کردند چنانکه در کتاب کلیله و دمنه گفته و بایشان آن رسید که رسید و اکثر حکایتها موضوع بر زبان
حیوانات غیر ناطق متضمن فایده دهد و تمسک بمثال و اگر چه بطبایع عامی نزدیکتر بود اما بعد از عجز بود از
تفکر یا از تحصیل منفعت او چه تفکر در اقناع تمام تر بود و ایراد امثال مقارن ضمیر بهتر بود و آن یا بر وجه منفعت
بود یا بر وجه ضرورت و اول چنان بود که بجهت ایضاح نفس ضمیر ایراد کنند و دوم چنان بود که بجهت تصحیح
کبری ایراد کنند و در تصحیح باید که مثال بر دعوی تقدیم کنند تا منجح تر باشد چه مثال مستمع را مایل بتصدیق
گرداند و چون در وقت استماع دعوی نفس او مستعد قبول شده باشد بزودی تصدیق کند اما اگر
دعوی مقدم بود لا محاله از استماع دعوی انکاری بر طبع مستمع طاری شود همچنانکه از تصریح کبری در
باشد که انکار بمثال زایل نشود و اما چون ضمیر در ایقاع اقناع کافی بود تقدیم و تاخیر مثال یکسان بود
و باید دانست که استعمال رای و ضرب امثال لایق هر کسی نباشد بل باید که باهل تجارب و پیران مخصوص
باشد تا بحسب مناسبت حال موثر باشد چه اگر احداث و آغاز کر تواریخ و امثال کنند با آنکه از ایشان هیچ
بود محل قبول نیابد و معرفت مناسبت چیزها و آنکه لایق هر وقتی و هر موضعی و مناسب طبع هر کسی چه
سخن باشد نافع ترین چیزی بود درین صناعت و باید دانست که سخن در مشاورت از مشاجرت
دشوار تر بود چه اینجا سخن در معدومات باید گفت و آنجا در موجودات و تمسک بشرع در مشاجرات
بغایت نزدیک باشد بیکدیگر چه اگر گویند بلی چنین کرد پس فاضل است مدح بود و اگر گویند چنین کن
تا فاضل باشی مشورت و فضایل بعضی مانند موروث و اتفاقی در مدح نبوی تاکید ایراد کنند و الا مدح

نافع بود و مشاورة و منافرة بغایت

بحقیقت با وصایا و افعال ارادی باشد و چون خواهند که امثال آن مشورتی شود گویند مثلا مدح مانند ملانی
را باید گفت که فضیلت به بخت با فزاست نه بکسب **فن دوم** در اعداد انواع هشت فصل است **فصل اول**
در اعداد انواع متعلق بمشاورات مشورة قولی باشد باعث بر حرکتی ارادی که غایتش اکتساب چیزی یا اجتناب
از شری بود و چون چنین بود در معرفت انواع مشورتی از معرفت خیرات و شرور ممکن که در طرق اکتساب
و اجتناب ارادی واقع باشد چاره نبود و اما خیرات و شرور ضروری و انچه وقوعش و انچه وقوعش
بالطبع نادر بود و اگر چه ممکن بود باین باب متعلق نبود چه ارادت را بوجود آن تعلق نتواند بود مگر انکه
باراده از امتعرض شوند مانند انتفاع محموم بباد شمال و انتفاع رنجور بمداواة و انواع خاص بمشوریات
بحسب انواع و ظن نه باعتبار تحقیق دو گونه بود یکی انچه متعلق بود بامور عظام و دیگر انچه متعلق بود بجزویات
و مشوریات بزرگ چهار بود آ انچه بعدت و مال و دخل و خرج متعلق بود و خطیب مشیر در ان باب باید که
بر کمیت و کیفیت دخل و خرج واقف بود تا اندازه نگاه دارد و کسی را که در عمل نا ز و نفعی نبود نفی کند و مسرفی را
حجر کند و باید که بر وجوه انتفاع از عمارت و زراعت و نوفرات و تجارات و تقصیرات و بر مصارف اموال
بر طرق وجوب یا بغیر وجوب واقف بود ب کار حرب و صلح و در ان باب باید که بر سبب باعث بر حرب واقف بود
تا از محل آن هست که بسوی آن بخشم خطر محاربت کنند یا کظم غیظ اولی است و یا بیرون محاربت دوای دیگر
هست یا نه و بعد از ان بر حال مردان کار از جانبین و عدد و عدت هریک و ممارست ایشان حروب را و
ثبات و عزایم ایشان و انچه از ان مددی متوقع بود یا بو بالی باز گردد و اصناف حیلها و مکاید و دفع هریک
و عواقب محمود و مذموم هر فعلی و تجارب هر طایفه از گذشتگان و اهل روزگار خود واقف باشد ج محافظت
شهر و در ان باب باید که بر حال بلاد سهلی و جبلی و بحری و بری و سردسیر و گرمسیر و وجه محافظت هریک
و بر اوضاع شهر خود و مواضع متقابلت و دربندها و جایهای استوار و نا استوار و اصناف حیل و دفع
هریک و حال بانی مردم و کیفیت اصلاح آن و حال ذخایر ضروری و وجه ترتیب هریک و کیفیت استعمال
از هر صنفی از اصناف مردم واقف بود د امور شرایع و سنن و آن دو نوع بود کلیات و جزویات و کلیات
در شرایع عام غیر مکتوب آنست که اقوال حکما و عقلا بآن ناطقست و در شرایع مکتوب انچه کتب انبیاء
بران مشتملست و تفاریع آن مجتهدان فقها از ان از قوت بفعل آورده اند و آن جمله ساخته و پرداخته
است و اما جزویات و آن محافظت سنتها و دولتها بود و این باب خطیرترین ابواب خطابت بود و مشیر
در ان باب باید که عالم ترین و ماهرترین دیگر خطبا بود و اول باید که حال اشتراکات مفرد و ترکیبات متولد
از ان و انچه بمقتضای هر اشتراکی بود از عادة و اخلاق و اسباب انقیاد و انفساخ اشتراکات ا

باشد

باشد ۳

چه مقتضی اشتراک اتحاد غرضی بود جماعت را و مقتضی افتراق پدید آمدن اضداد ایشان از خارج بحسب اضداد غرض
یا از داخل بحسب عنف یا افراط یا مسامحت یا افراط که از مدبران صادر شود و اقتضاء فسخ عزایم دیگران کند و اصناف
سیاسات که حافظ اشتراکات بود چهار است و بانشعاب شش شود آ سیاست وحدانی و آن سیاستی بود
که صاحبش بشرکت غیر در ان راضی نبود و از شعب آن سیاست تغلبی بود که غرض سایس غلبه بود و جماعت را در
بندگی و خدمت خود مرتب دارد و سیاست کرامت بود که مدبر را نظر بر کرامات مشوع بود از جاه و صفت
و مدح و جماعت را بحسب تعداد در ان شرکت دهد ب سیاست قلت که غرض از ان اقتناء اموال بود و مزاحمت
روساء در ان سیاست ضار نبود چون در کفایت متساوی باشند ج سیاست اجتماعی و غرض از ان حریت
بود و آنرا سیاست احرار نیز خوانند و جماعت در ان متساوی باشند در حقوق و نصیب و استبداد حاکم
مفوض برای ایشان باشد د سیاست اخیار که غرض از ان اقتناء سعادت آجل و عاجل بود و رئیس ایشان
رئیس بالطبع بود و آن افضل قوم بود و اگر بسیار باشند بمثابت یک باشند و در تحت آن ریاسات جزوی
بحسب اصناف صناعات مرتب بود یکی تا دل نزدیکری و مخالفت و منازعت در ان اجتماع صورت نه بندد و
قومی سیاست ضرورة که سبب اجتماع امری ضروری بود مانند کسب قوت و سیاست لذت نیز اعتبار کنند
و از ترکیب تغلب و کرامت سیاستی وحدانی آید و از ترکیب تغلب و قلت سیاست خست و سیاست کرامت زود
تغلبی شود و در سیاست اجتماعی هم باشد که تغلبی حادث شود از فرط مسامحت مدبر و وجود سیاست
اقتضاء حفظ سنن کند و در ادائش اقتضاء اختلال آن و بر جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات و اغراض
اموری لازم باشد که مشیر را از معرفت آن چاره نبود تا بر حفظ مصلحت هر یکی قادر باشد و معرفت تجارب
گذشتگان و سیر سایسان درین باب نافع ترین چیزی بود و اما جزویات غیر عظام نامعدود باشد
و جمله متوجه بود بطلب صلاح حالی پس باید که معنی صلاح حال و انواع و اجزاء آن معلوم بود تا بحسب آن
اعداد مواضع در هر بابی ممکن باشد و صلاح حال استجماع فضایل نفسانی و جسمانی باشد و صدور
افعال بحسب آن با مجد و ثنا و حرمت و نعمت و خوشی عیش و انچه اقتضاء استقامت آن کند و این معانی بعضی
نفسانی است و بعضی جسمانی و بعضی خارج از هر دو و اجزاء آن فضیلت نفس بود و فضیلت جسم و پاکی
اصل و دوده و نباهت و کرامت و یسار و وفور قوم و بخت نیک چه هر که در رجوه باین معانی مخصوص
بود و بعد از وفاة ذکر بخیر و ثواب آخرت او بود نزدیک جمهور سعید مطلق بود و اجزاء فضایل جسمانی صحت
و قوت تام و اعتدال نبت و جمال بود و پاکی اصل و دوده آن بود که او مغبوط بوده باشد بحسب این
فضایل و از ازواج و اولاد همچنین و در زنان عقل و حیا و جمال و عفت و دوستی شوهر و نشاط عمل و بعضی

بسیج

کرامات

استدامت ر

زینت هم اعتبار کرده اند و اجزاء نباهت شهرت و اصالت رای و جمال فعل بود و اجزاء کرامت تصدر در مجالس
و شهرت بخیر و صیت سایر و آنکه مردم او را دوست دارند و دعا کنند و در مطالب او مساعدت نمایند و با او
تقرب طلبند و از خشم او احتراز کنند و کریم آنکس بود که خصال خیر او بسیار بود و تفصیل خصال بحسب اصطلاحات و عادات
مختلف بود و اجزاء یسار اصناف اموال و نفاست و حفظ و دوام و نمای آن باشد و اجزاء وفور قوم کثرت
عشیرت و دوستان و خدم و عبید و شایستگی ایشان باشد و حصول لذات از خیرات شمرند و اگر چه بر بعضی
وجوه منافی فضیلت بود و خیرات متعلق ببخت چیزهایی بود که وقوعش نادر بود مانند عثور بر رازی و یافتن
گنج و چیزهایی که بدان حسد برند اینها اجزاء صلاح حال و اکثر آن خیرات بحسب نظر عامی و طرق اکتساب
ارادیات را اعداد انواع از هر یکی واجب بود و بعد از آن اعداد انواع بسوی طرق اکتساب چیزها نافع بود
و فرق میان خیر و نافع آن بود که خیر مطلق لذاته بود و نافع لغیره مانند ریاضت صحت را و از نوافع مشترک
بعضی فاعل خیر بود مانند مصح بالذات چون غذا یا بالعرض چون دوا و بعضی ملزوم خیر بود مقارن چون حسن
سیرت با استحقاق مدح را یا لاحق چون تعلم علم را و بعضی اسباب ممکن بود مانند ذکا و حفظ در تعلم و باشد
که چیزی باعتباری خیر بود و باعتباری نافع مانند صحت و احسان و مکافات و عدالت و نصیحت و باشد که وقوع
بر وجهی خاص شرط بود در خیر و نافع و الا خیر و نافع نبود مثلا هر احسانی که از امکان قاصر بود باشد که از تقصیر
شمرند و مکافات مثل محسن بل در خیرات بیشتر باید بود و در شرور کمتر و اساءت با اعدا بر سبیل ابتدا که از
ضرورت متجاوز بود بر قصد حمل کنند و بقدر ضرورت بر عدل و باب احسانها بود که از مکافات نتوان کرد
مثلا افعالی و اقوالی که مقتضی [illegible] بود مانند محاکات و فکاهات و احسانها قولی که در محاورات افتد
و قصود اسباب اغلاط و بوجه عناد بود چه شجاعت مثلا بنفس خود خیر است و در حفظ حریم نافع و بآن وجه
که نفس خویشتن را در معرض قتل آورد ناست ضار پس اگر گویند مطلقا نافع بود یا ضار مغالطه باشد
و توابع خیرات و نوافع باشد که هم خیر و نافع و باشد که بضد بود و معرفت هر یک در تحصیل آن یا اجتناب
از آن مفید بود اینست سخن در خیرات و نوافع و از جمله چیزهایی که در این باب بکار ابواب از آن
انتفاع بود و بجنب آن اعداد دیگر انواع ممکن باشد سخن در اشد و اضعف باشد و آن اینست که در این فصل
ایراد کنیم فصل ۳ در اشد و اضعف افضل خیرات اعم و ادوم بود و اکثر درجات نفع و اولی آنکه مطلق
لذاته بود و یک چیز که بوجوه بسیار خیر بود از چیزهای بسیار که خیرات جمله کمتر از آن بود بهتر و چیزی که نفعش
عظیم تر بود بهتر مانند حکمت که نفعش معرفت باری تعالی است از مجاهدت که نفعش استحقاق ثواب است
و خیری که مستتبع خیری دیگر بود بهتر از آن مانند پادشاهی از حرمت و سبب خیر فاضلتر بهتر از خیر

مفضول

مفضول مانند کفایت که سبب بسیار بود از جمال و خیر مستقر مانند صحت بهتر از نامستقر مانند لذت و آنچه بود
از دیگری بهتر از او مانند بسیار از تجارت و آنچه مبدا او شریفتر بود و فاضلتر مانند جودت رای از شجاعت
و غلبه متصل بهتر بهشت مانند ابصار از شم و اعز بهتر مانند زر و اعم در نفع بوجهی بهتر از آن مانند آهن و هر چه
فقدانش مضرتر نافعتر و اصدق بهتر مانند هندسه از اخلاق و باشد که انفع بهتر از آن بود مانند طب از
جر اثقال و اوثق بهتر مانند توحید از الهیات و علم بهتر و محبت بهتر و آنچه شهرتش بیشتر بود بهتر
مانند عفت از لذت و الذ بهتر و اجمل و مختار افاضل و ملوک و اهل رای بهتر و حصول محتاج الیه محتاج تر را
بهتر مانند مال بر رنجور را و انتصار بر شجاع از ضعیف بهتر زیرا که شجاعت از عفت بهتر و صدور از
مصدر صعبتر و کم صدورتر بهتر چه غرابت اقتضاء تعظیم کند و هم در جانب خیر مانند جودت رای از زمان
و هم در جانب شر مانند زنا از پیران فصل ۳ در اعداد انواع متعلق بمنافرات جمیل مختار و محمود و لذیذ
بود نه بسبب چیزی دیگر بلکه از جهت خیریت او و فضیلت نوعی از جمیل بود و آن ملکه باشد که اقتضاء تحصیل خیر
کند بلسانی و انواع فضیلت حکمت است و آن تهذیب قوت نطقی بود و تحصیل آنچه در او موقوف بود از نظریات
و مبادی عملیات و عدالت و آن ملکه شدن اعمال خیر بود بعد از تهذیب قوت نطقی و از این نیز خوانده اند
و گفته اند آنچه مقتضی قسمت باشد بحسب استحقاق و شجاعت و آن تهذیب قوت غضبی بود و گفته اند آنچه مقتضی
ثبات و دیگر افعال نافع بود در جهاد و مقاومت اعدا و عفت و آن تهذیب قوت شهوی بود و گفته اند آنچه
مقتضی استعمال شهوات بدنی بود بقدر رخصت شرع یا کمتر از آن و بحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت این
چهار بیش نبود و اما بحسب ظاهر این تدقیق نکنند و سخاوت را و آن مقتضی فعل جمیل بود به بذل مال و مروت
را و آن مقتضی [illegible] بود و بتوسیع طعام و اظهار تواضع و تازه رویی و بزرگ همتی را و آن مقتضی
قصد بود بافعال بزرگ در باب اکتساب حمد و حلم را و آن تحمل بود بر وجهی که عرض مصون بود و اصالت رای
و آن مقتضی اصابت بود در مشاورات و امثال آن را هم از جمله انواع قریب فضیلت شمرند و اگر چه بحقیقت داخل
باشد در انواع چهارگانه مذکور و اضداد این انواع هم از این بیان معلوم شود و دیگر فضایل یا در تحت این
انواع بود یا اسباب و علامات این فضایل مثال آنچه در تحت نوعی بود ایثار که در تحت سخا است و مثال سبب حیا
چنانکه سبب عفت بود و مثال علامت مصابرت امین بر عذاب در مطالبت امانت که علامت عدالت بود
و از جمله آنچه مستدعی مدح بود بعد از فضایل مخالفت هوا بود چه اتباع هوا منافی اصناف فضایل بود و شرف
سلف محسن اما مدح حکمت بهتر از آن بود که عبور و شی یا آنچه متعلق ببخت بود و با این سبب ممتاز از آن
ابا کند که او را با امثال آن نشایند و محسن جهد در اکتساب فضیلت و اصلاح حال غیر و انتقام از دشمن و کبر نفس

وکم آزاری و افعالی که موجب محبت بود و ترک احتیاط بسیار در امور ضعیف که امارۀ دلیری بود و باشد که بضد شجاعت
مدح گویند چون مطاوعت حزم بود و اهمال ذلتی را در حال ضرورت بمدح یخرها توان گفت که مشارک فضیلت بود مثلاً
کربزرا بکیاست در مشاورت و قوت را بلطف در معاشرت و ابله را بقلت مبالات با امور دنیاوی و متهور را باقدام
در مواضع خطر و مبذر را ببذل مال و چون مقتضیات مدح معلوم شود مقتضیات ذم اضداد آن بود
و منفعت معرفت فضایل درین صناعت بدو وجه بود یکی در مشاورت و دیگر در باب اوصافی که مقتضی تصدیق
قابل بود **فصل** در اعداد انواع متعلق بمشاجرات و ابتدا از شکایات کنیم گوییم شکایت از جور بود و جور
اضرار غیر بود بر سبیل تعدی از رخصت شرع بطریق قصد و اراده و آن یا بمخالفت شریعت مکتوب بود یا
بمخالفت شریعت غیر مکتوب یا در کرامت بود و یا در ملک و یا در سلامت و بر شخصی بود مانند نهب مال یا بر جماعت
مانند فرار از زحف و اسباب ضرر اسباب افعال بود مطلقا و آن بخت بود چه فعل یا بغیر ارادت بود یا بارادت
و اول یا اتفاقی بود یا اضطراری و آن یا طبیعی بود یا قسری و بارادت یا بر سبیل عادة بود یا بحسب شهوت یا بحسب
غضب یا بحسب فکر مثال اتفاقی تیری که بصیدی اندازند و بر کسی آید و مثال طبیعی بارکه بر ستوری نهند بحسب عادة و
او از و عبر دو مثال قسری آنکه دست کسی با کارد بگیرند و بر دیگری زنند و مثال عادی چنانکه کسی که بدزدی
عادت داشته در چیزی که بآن راغب بود و شهوی و غضبی معروفست و مثال فکری قصدی که بطریق
احتیال کنند و ازین جمله انچه جاری بود در احتمال بود در جور و آن هم دو گونه بود یکی آنکه تابع انفعالی بود
مانند هیجان شهوتی یا غضبی و دیگر آنکه تابع رویت و اندیشه بود و در همه احوال ارادت بفعل حاصل بود
و فاعل جور را یا باعتبار دوم شریر خوانند و خطیب را در معرفت این احوال منفعت بود و قسمت جور بحسب اسنان
و صناعات مانند آنکه گویند جوان قصد جرم و خونریزی کند و پیر قصد مال و توانگر قصد لذت و امثال آن و قسمت
ذاتی نبود چه جوان قصد جرم و خون بسبب غلبه شهوت و غضب کند نه بسبب جوانی و همچنین پیر صنعی یا خلقی
مناسب تر بود بسبب امری عارض و برین قیاس اما در باب استدراجات نافع بود چنانکه گفته اند و بر جمله غایت
همه جابران طلب نفعی یا لذتی بود و اگر چه بحسب احوال مختلف باشند مثلا محتال طلب نفع بیشتر کند و فاجر طلب لذة
و شرح نافع گفته آمده است و اما شرح لذت اینست شرح لذت گوییم لذت حرکت نفس بود بر سبیل توجه
بهیأتی خاص بسبب اثری که از حس ظاهر یا باطن ناگاه باو رسد از حصول امری که نسبت با آن حس طبیعی بود
و آن محرک لذیذ بود و ضد آن مولم و تحریک یا بطبیعت کند یا بحسب عادة پس امور طبیعی و عادی و خلقی
لذیذ بود مثلاً آسایش و کسل و خواب لذیذ بود که طبیعی بود و جد و مداومت مولم که غیر طبیعی بود و هر لذت
که بحسب رأی و فکر بود از نطق یا عقل خواستند و خلاف آن طبیعی و سمع و بصر باشد که بنا بر خبر و فضیلت و صورة

شرح لذت

فصل

و فعل جمیل لذیذ عقلی شوند و تخیل در التذاذ تابع حس بود و آن یا تذکیر بود یا تأمیل پس حس التذاذ بحاضر کند و تذکیر
بماضی و تأمیل بمنتظر و لذات بعضی بحسب قوّت شهوی بود مانند مباشرت و مضاحکت و فکاهات و بعضی بحسب قوت
غضبی مانند غلبه و صید و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن ازین قبیل باشد و باشد که بعضی را غلبه بعدل و واجب لذیذ
بود و بعضی را بجور و تلبیس و لذت کرامت هم ازین قوت بمشارکت نطقی بود و آن بنسبت با خویشان و دوستان
و اقران و علما و جمهور خواهند تا لذیذتر بود و محبوب بودن بنسبت با نفس خود خواهند و خیر دوستان بنسبت
با ایشان و بعضی لذات بحسب قوّت خیالی بود چنانکه گفتیم و بعضی بحسب وهمی مانند خلاص از وهم و خوف و فعل جمیل چون
سخا و انفعال جمیل چون تحمل بحسب قوت نطقی لذیذ بود و همچنین حیل لطیف از جودت ترتیب و محاکاة صورة حسن و قبیح
از جهت توهم فدیه بران و تعجب باحوال از جهت توقف بر غریب و تنکیر از جهت سهولت ادراک و ادراک مالوف
و معتاد هم باین لذیذ بود و همه اصناف لذات غایات جور توانند بود ذکر اسبابی که اقتضاء سهولت جور کند و
جور را اسبابی دیگر بود که اقتضا تسهیل کند و آن سه قسم بود قسم اول انچه عاید با جابر بود مانند آنکه واثق باشد
که او را مطالبت نکنند از علو رتبت یا شوکت اندازد بسیاری اعوان یا بجور فخر کند یا غرامت برد از خویش کرده باشد
یا عقوبت دنیا کشیده بود و بران متمرن شده و باین سبب کسی که ممارست حرب کند شجاعتر بود یا ضعیف رای بود
که بنفع عاجل مغرور شود و از غرامت آجل فکر نکند و قوی می باشد بر عکس مضرت عاجل احتمال کنند نظر بر نفعی
آجل یا بغدر را وجهی نهاده باشد مانند سهو و استکراه و اتفاق یا بر دشمن متظلم یا ملال حاکمان قادر بود یا مثل
حاکمان واثق بود یا با وطن جور نبود و از ورع یا استغنا یا ضعف حال و قسم دوم انچه عاید بمجور علیه بود مانند
آنکه حشمت یا وهم نفع بود از ضعفا و یا بی کسی یا دیگر یا عدم ناصر یا مضرتی از جور یا رسد یا مطاجابر نزدیک
او بیش نیابد یا مسامحت بسبب دوستی یا خوشی یا عذر قبول کند یا آسانی نا خویشتن در معرض تظلم نهاد و از
بزرگ همتی یا کاهلی یا از شرم و خوف فضیحت یا عادۀ او بود دعوی باطل و لجاج تا بآن سبب سخن او نشنوند یا
حاکمان نزد او نیلاده باشند یا حاکم و مردم از او کینه دارند یا قصد جوری دیگر کرده باشند مانند قتل دزد
یا در معرض جوری دیگر بود مانند بردن مال کسی که در معرض مصادره و تاراج بود و باشد که بر جوری مساوی
لذت کند مانند غریب و غافل که زود ضجرت نمایند و کودکان و دیوانه را باین سبب برنجانند و همچنین جور بر حلیم
بسبب احتمال و باشد که بسبب تقصیر تهور کند مانند انچه باید کار ان کند و نیکو ظن در معرض جور بود
از سبب قلت احتیاط و قسم سوم انچه عاید با نفس جور بود مانند انچه او را پوشیده توان داشت مثلا در میان
غوغا بود یا کسی حاضر نبود یا غرامتش از غنیمتش کمتر بود یا غنیمتش عاجل بود و غرامت آجل یا از سوء عاقبت
ایمن باشد مثلاً حقیر بود یا در موضعی که حاکم نبود یا اثر آن بهر را منسوب توان کرد یا بر سبیل اختراع اوهام بود

بیشتر هم

مثلا انکار مطلق چه آن سبب آن شود که جور نیست و الا انکار ننمودی و از جور باز ایستادی چنانکه از جور
دوستان این است آنچه تعلق به کاینات دارد و بعد از این سخن در اعتذار گوییم سخن در اعتذار و استغفار در تظلم
رفع ظلامت بود حاکم و ظلامت حال مظلوم بود و بازای تظلم از ظالم متصل بود و آن دفع سخن متظلم بود و خالی
نبود از آنکه یا با انکار بود یا با اقرار و انکار یا مطلق بود یا وقوعش را بر وجهی که ظلم بود چه اصناف شرور
بحسب وقوع بر وجوه خاص شر بود و الا اثر ابنفس خود شر نخوانند و تحلیل وجوه یا بشریعت مکتوب بود
یا بشریعت غیر مکتوب و باشد که متخالف باشند مثلا در زدن ملک شریعت غیر مکتوب مواخذت عظیم نکند
و مکتوب قطع ید کند و شریعت غیر مکتوب کسی را بجنایت دیگری نگیرد و مکتوب عاقله را بدیت مطالبه کند و در
و باشد که متخالف بعموم و خصوص باشند چنانکه در غیر مکتوب نکاح جایز بود و در مکتوب از احکام‌های مفصل آن بود
که با کره و چون جایز بود و باکره چون جایز نبود و بر عکس در مکتوب حلم حسن است و در غیر مکتوب در بعضی مواضع
حسن است و در بعضی قبیح که و بعضی الحلم عجز و اعتذار یا اقرار مطلق استغفار بود و ان التماس حلم التماس
اسقاط عقوبت بود و التماس تفضل التماس بذل آنچه بوده باشد و ترک غرامت و طریق التماس عقوبت
یا عفو بود و آنکه ظاهر شرع و اگر علالت جهت سیاست است و عفو کرم اولی و اگر اعتبار نیت باید کرد
بعمل و یا کثر نه بنادر و تذکر جمیل باید کرد نه تذکر قبیح و مکافات بدی به نیکی بهتر و فضل اقتدار را شاید
و محکی ذکر حقوق سالف و وصله باعمال جمیل و بر جمله استحقار فعل جانی تاکید در استعظام مبالغت
کند و مقتضی استعظام و استحقار باشد که کثرت اضرار و قلتش بود چه ظلم بر جمهور عظیم تر از آنک بر یک
شخص و قتل عظیم تر از نهب و تعرض حرمت عظیم تر از تعرض مال الا باشد که کیفیت اضرار بود چه باستحقاق عظیم تر
از آنکه بی آن و باشد که بحسب نسبت باشد اما بود چه ظلم بر محسن عظیم تر از آنکه بر مسیئ و باشد که بسبب خساست
فعل بود و چون دزدی از وقف مسجد و یا شیء چه از آن ضرری زیاده نباشد اما باین سبب عظیم شمرند و تادیب
در تخصیصات عقوبت کنند و آنچه راجع با جمهور بود بعقوبت نصیبی و حکم بشریعت خاص حکم مرد بود و بشریعت
عام امتحن بسیاسات ملکی **فصل ۵** در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی اسباب تصدیقات
غیر صناعی که در مشاجرات نافع بود پنج بود سنن و شهود و عهود و ایمان و تعذیبات و خطیب بنصرت سنن
غیر مکتوب باتفاق عقول و تطابق امم و شمول مصالح و اگر مخالفت مقتضی فضیحت بود و نصرت مکتوب
بطاعت خدای و متابعت صاحب شریعت و وعد و وعید و آنکه خدای تعالی مصالح بندگان بهتر داند از
ایشان و تخویف به ریبه دینی و نصرت دیگر طرف در غیر مکتوب بآنکه عقل هادی است بمصالح و اگر تغییر روا
نبودی مکتوب بودی و حکمهای کلی بدقایق و قیود مختلف شود و در مکتوب بنسخ و تاویل و آنکه سخن انبیا

وجود ظلم را

بر عقول عوام مقدم بود و تکلیف ظاهر جمهور را بود و حکم خواص دیگر بود و از اسرار تاویل معلوم شود و نصرت
شهود اگر قدما باشند بتفضل در علم و معرفت و سبقت در خیرات و نقض حکم ایشان بآنکه پیر روزگاری را
حکمی باشد و هر متاخری داند آنچه متقدم داند و زیاده و اصلاح غفلت و خلل متقدم بر متاخر باشد و اگر
معاصر باشند نصرت بتزکیه و صدق و نقض بتهمت بسبب صداقت یا عداوت یا شرکت یا خیانت
و امارات هم از قبیل شهود بود و نصرت طرفین در آن بر وجوه و قوع بر قیاس امثال آن و نصرت عهود
بوفا و کبر نقض و آنکه عهد شریعتی خاص است و محافظت عهود در شریعت متلازم و نقضش بتاویل لفظی
یا بآنکه هر چه مکتوب نیست بعقیت و تخرج یا بآنکه حاکم را رسد که بحسب مصالح تغییر احکام کند و نصرت
سوگند بآنکه عهد و تعظیم ذکر خدای تعالی و ضمان عاقبت نقض سوگند و آنکه شهود بحث مقبول قول
نبود و نقض بتاویل و لغو و آنکه کفاره از اعمال صالحی اولی و سوگند بسیار مردم را در معرض آن آرد که قولش
رد کنند و صاحب مروت باشد که سوگند یاد نکند بسوی احلال سوگند یا از عظم نفس و باشد که یاد کند
دفع سوءظن را و طالب سوگند یا از تهور بود یا از ثقت بصدق یا از ثقت بغش یا از جهت تشفی و امثال آن
مقتضی تصدیق خصم بود و اما نصرت قول کسی که بعذاب و تصدیق طلبند بآنکه کسی در چنین حال دروغ
نگوید و نقضش بآنکه غریق دست در همه چیز زند و طالب خلاص بانواع حیل تشبث کند و ضرب امثال در همه
مواضع نافع بود **فصل ۶** در ذکر انفعالات و اخلاق نفسانی که در استدراجات نافع بود و اعداد
انواع بحسب آن چون خطابت در منازعات بی حاکم و سامعان تمام نشود و حال حاکمان و دیگر سامعان
در کیاست و حدس و متانت رای مختلف باشند بی معرفت انفعالات از غضب و رحمت و صداقت و عداوة
و امثال آن و اخلاق هر صنفی در خطابت بغایت نافع باشد چه در اعداد انواع وجه در استدراج سامعان
و باین سبب نرمی و درشتی مدعی در سخن اقتضاء نرمی و درشتی حاکم کند در خطاب با او و حاکم باید که سخن
تمام بشنود و در حجت تامل کند و تا سخن بخلص نرسد و آنچه بر آن وارد باشد ایراد نکند و جواب منقطع نشود
حکم نکند با قناع تا از سنن صواب مایل نشود و ابتدا از بیان انفعالات و عوارض آن کنیم و اخلاقی که بر ذوی
اقتضاء انفعالی کند یاد کنیم چه اینجا تفرق احتیاجی نباشد گوییم آغضب المی نفسانی باشد که از شوق حلول
عقوبتی برکسی که معتقد عیب یا استحقار غاضب باشد حادث شود و لذت توهم غلبه اقتضاء تسکین غضب
کند و محسن اصرار و وقاحت مغضوب علیه و غضب جز بر اشخاص جزوی معین نتواند بود بخلاف بغض که نوع را
باشد و بود مثلا در زدن از استحقار ظهور اثری بود که اقتضاء عدم استحقاق عنایت کند بکسی با علم بمیل
خیر و خوف از شر آنکس و آن سه قسم بود اول استهانت و آن اظهار دلایل دنائت آنکس بود و قلت مبالات

قولی

محسن

تابع این تصور باشد و آن یا نفسانی کسی باشد یا آنچه او را خوش نیاید خوش آید و خشم پدر بر فرزند و زن بر شوهر از این سبب بود و کم داشتن از استحقاق در حال و کرامات هم از باب استهانت بود و استهانت از بزرگان موجب غضب نوعی بل باشد که بر نادب حمل افتد یا بخیل بزرگ که در خود بسبب آمد در معرض عتاب ایشان آن کس را از غضب منع کند و در هزل و هم موجب غضب بود از ادراک لذت و هم مکر تصور حد بعث با استهزا دوم تعنت و آن تعرض کسی بود بمنع از هر چه خواهد کرد و بسوی التذاذ از صحبت و حیرت او و این هم باعث مبالات باشد با نکس سوم شتم و آن بلفظ بود با آنچه مقتضی عیبی باشد و سبب لذت شتم بعد از تو هم غلبه تخیل برات خود بری باشد از عیب و جوانان و اهل ثروت بیشتر بر شتم اقدام کنند از عجب و قلت تفکر در قبح آن و طنز و افسوس مرکب بود از تعنت با کراهت و قسم دیگر و هیج غضبات با حشمت با قوت احتمال اکثر کند و زود در خشم شود و مجس منعم و متوقع خیر از کسی چون از و شر بیند و مشغول بمهمات و مبتلا با لام بدنی یا عوارض نفسانی و محروم از اغراض و ملول و از اسباب غضب قطع احسان معتاد بود و تقاعد از جزای احسان و هر دو حبس بود و محبس جزای احسان بکفران یا اسائت و تقاعد دوستان از نصرت و مساهمت در خیر و شر و از اسباب غضب عدم تصور قصد بود با استهانت بل حمل آن بر سهو یا غلط و اعتراف و استغفار و خشوع و تذلل و خاموشی و خجلت و تلون بشاشت که اقتضاء انبساط طبع غاضب کند و هیبت مغضوب علیه و حیا از وی و شهرت او بنیکی و کم آزاری و حقارت او و توبیخ غیر بر آن و خلط فعلی که موجب غضب بود با مزاح یا امری معروف و محبس انتقام و ادراک ثار و ظفر و نزول بلایی دیگر بر مغضوب علیه و درازی روزگار و معامله مغضوب علیه ماخوذ با باد و شناخود مهجا نکه باغاضب کرده باشد و تعدی از اغضاب بعذاب غاضب دیگر که غضب در جنب آن فراموش شود و خوف و غضب جمع نشود ت صداقت حال مردم بود از آن جهت که خیر غیر خود خواهد بسوی او نه بسوی خود و چون ملکه شود سبب احسان شود با او هم بسوی او و با آنچه ممکن باشد و دوست مشارک بود در سرا و ضرا با دوست خود و شاد بشادی او و اندوه کین باندوه او و بخلاف دشمن و احسان اقتضاء صداقت کند از هر دو جانب و منعم را دوست دارند خاصه چون انعام متوالی بود و دوست دوست و دشمن دشمن را و معطی غیر طامع را مانند اسخیا و غیر طامع را مطلقا مانند ابرار و کسانی که بی مؤنت جنایت تعیش کنند و سلیم صدر بی غایله را و اصحاب فضایل را و عظم قدر بزرگ همت را و ظریفان و اهل عشرت و اهل صلاح و اهل مساعدت را و کسانی را که اصلاح خللها کنند و کسانی را که عتاب و توبیخ نکنند چه ملامت و اگر چه از مشفق بود اقتضاء عداوت کند و مداح را و کسی را که تملق با اعتدال کند و متحمل و خوش خوی و کوتاه زبان را و کسی را که از شر و شر متوقع بود و نکند و متودد را و کسی را که خواهند با او دوستی کند و کاتم اسرار و اسباب

بود ر

بنکی

و اندوهکین ر

بانفس ...ی توقع جزا و بی منت و مجس کسی را که از و توقع انعام بود

صداقت طول صحبت بود و موافقت علاقات و مواصلت بقرابات یا بهادات و توقع خیر و عمال عداوت هم از این تقریر معلوم توان کرد ج خوف حزن و حیرت نفس بود از تخیل ضرری مقتضی افساد حالی یا ایلامی که در مستقبل خواهد رسید بر وی و قید افساد و ایلام از آنست که کسل و نحو آن ضرر بود و از آن خایف باشند و بر وی چون انکار موت حایق بجد ما بشر فی آن نرسد و در کوب خطیر مقارنت ضرر بود با اثبات بر قرب و اسباب خوف و اعتبار بود یعنی مشاهده حلول ضرر بغیر و تجربه و احساس و اخبار غیر و حدس و خوف از کسی بود که بر دفعش ممکن نبود خاصه که ظالم بود و از آنکس که معاوضه نکیرد و بخلاف ظن معامله کند و قادر بر مناز عت و در آنچه شرکت نپذیرد و دشمن و آنکس که پنهان قصد کند مانند مکار و مخادع و ساعی و داهی و کسی که بر سر او و فوق یابند و دوست مظلوم و بیشتر از چیزی بود که تدارک نتوان کرد و در جای که کسی از آن خلاص نتواند بود و کسانی که نترسند و مغرور بقوت یا مال یا نصرت غیر باشند یا متوکلان یا نیکوکاران بغیر و امن برین قیاس د شجاعت ملکه بود که صاحبش واثق بود بخلاص و مستعد بود حلول مکاره را و مبنی بر دو چیز بود یکی حسن ظن و دیگر تمکن از دفع و دواعی شجاعت کثرت ناصر بود و فرط قوت و براءت از ظلم و عظم نفس با احتمال ضیم نکند و تجربه و ثقت بعاقبت نیک و امن از غایله اقدام و عجب و غرور و بزرگی و آنچه بدان دلیر باشند چیزی بود که تلف نشود یا تلافی توان کرد یا حقیر بود یا قدرش ندانند یا چشم بعوضی بزرگتر دارند یا نامجرب بود یا تجربه کرده باشند بارها و تلف نشده باشد و باشد که این معنی جبن شود ی خجلت و حیا حزنی و حیرتی باشد نفس را از عروض آنچه مقتضی مذمت باشد و بازاء آن وقاحت خلقی بود که بدان بفوات حمد و لحوق ذم مبالات نکند و وقاحات مانند فرار از زحف بود و فرا او لث امور دنی و خیانات و مخالطت اهل تهمت و حرص نمودن بر محقرات و تعییر با ثروت و تصلف یا مهوغ و تجود بسنن هنرد بکری و جزع بر ضرر اندک و تملق مفرط و از دواعی حزنی بود و رضا با نکر با او استهزا کند و مزاولت امور خسیس و محاکات آن و تحمل شر از غایت حرص و حیا از کسی که معتقد خیر بود در مستحی یا معتقد فیه بود یا محتاج الیه یا مادح یا همسر یا صاحب رای نا تیز بیشتر باشد و فضیحت اشکار او بقیاس با خوشیان و اقران و مخالطان و دشمنان و عیب جویان و مستهزیان و آشنایان قدیم و کسانی که در حسن ظن داشته باشند بیشتر بود و بقیاس با دوستان خالص و کسانی که با ایشان مبالات نکنند و اطفال و غربا کمتر ی شکر نعمت و کفران نعمت امری تابع باشد که چون از غیر یابند متقلد منت و مطیع و شاکر او باشند و آن یا بخدمت باشد یا بصنیعت و زیادت منت را سبب آن بود که در وقت حاجت بود و از منفرد بانعام بود یا از منعم اول یا از کسی که انعام او بسیار بود و از کسی که توقع مجازات ندارد و از کسی که انعام پوشیده دارد

بنا شد ر

معاقصه

الدهو المکره

ظنان

و منت نهادن و مزد ملامت آن بود که نظر بر عوضی یا غرضی بود و نعمت قاصر بود از واجب و غیر محتاج الیه بود
بر سبیل اتفاق یا ضرورت یا غلط بود و اگر مشارکت اهل یا اعدا بود یا مقارن چیزی بود ناقص آن مانند منت
نهادن یا استهزا، و شفقت و اهتمام غم و المی نفسانی بود که عارض شود از رسیدن ضرری نامتوقع بغیری که
مستوجب آن نبود یا از توقع رسیدن ضرری و مکروهی اهتمام نبود چه مرگ که نامتوقع نباشد و اهتمام بدوستان بیشتر
بود و بخویشان و آشنایان و حریفان و همسران و اهل کمال در صناعات و مظلومان و عاجزان و کسانی که
در معرض حلول آفتی باشند یا ضرری بایشان رسد بی تقدیم جنایتی و اهتمام بفرزندان باشد که از فرط
بدرجه رسد که اثر اهتمام نشمرند و مانند اهتمام بود باعضاء خود و باز گویند از بهری عقلا که چون
مصیبت فرزند جزع نکرد و چون بپای که دوست را رسید جزع کرد و اسباب قلت اهتمام کثرت تجارب
یا قلت تجارب بود و مقاسات شداید و غرور یا اقبال و ترقی مرتبه از آنکه کسی را در حساب آرد و حسن ظن
و شجاعت و غضب و قساوت و طبیعت استهزا و شغل عظیم و اندوه بسیار و بعضی از عوارض مهیجان که اقتضاء
شفقتی کند اقتضاء آن کند که بر صاحبش هم شفقت نبرند و بحال فکران و حقیران و ذلیلان اهتمام بسیار
نبود و آنچه اهل اهتمام از آن نترسند اسباب هلاک و عذاب و الام و امراض و درویشی و بی هنری و بدبختی
و بی کسی باشد، و حسد ضد اهتمام بود و آن المی نفسانی بود بسبب رسیدن چیزی با استحقاق و از
ترکیب الم و لذت و خیر و شر و استحقاق و عدم مثل امور متقابل حادث شود بعضی از باب فضیلت مانند فرح
برسیدن خیر مستحق و تألم برسیدن شر با مستحق و بعضی از باب رذیلت مانند حسد که حزن است برسیدن
خیر مستحق و حزن برسیدن خیر نامستحق حسد نبود بل غبطه و نقمت بود و حزن اگر بسبب رسیدن خیر مستحق بل
حرمان خود بود از مثل آن خیر از احد نشمرند بل غبطت شمرند و همچنین حزنی که بسبب نجاح دشمن بود در مقاصد
که مقتضی زیادت قوت او بود، و فرح اهل خیر بشر هم از باب حسد نبود و حاسد بر همه خیرات حسد برد تا حسن
و جمال و بخت نیک و تألم از فضایل و خیرات بالطبع مانند جمال و آنچه موروث بود یا بخت بود متألم
نشود و در حسد نوعی از مشاکلت نباشد و محسود شرط بود و اگر آنچه حاسد را ممکن بود و حسد اهل
کرامت و تحمل و زینت را بیشتر بود و گذشتگان و کسانی که بمسافت دور باشند و کسانی که در بالاترین
مراتب محسود نباشند بلکه غیرت بحسد نزدیک بود و آن حزنی بود که از فوات خیری و رسیدن آن بغیری حادث
شود، و آن کسانی را بود که آن خیر اسلاف ایشان را بوده باشد و غیر ایشان بآن مخصوص گشته و در مال
و جمال و شجاعت و ریاست و احسان و کتب و علم بیشتر بود و در خیرات بالطبع مانند صحت کمتر بود.

فصل ۷

در اختلاف اصناف اخلاق اصناف یا بحسب انسان بود یا بحسب اختلاف آنچه تعلق باختلافی دارد مانند نواحی و
باتفاق

و نیز بحسب

اختلاف

و نسبت و بخت و بلادی یا بحسب اغراض و همتها مانند پادشاهی و سیاست و زهد و صناعتها یا بحسب اسنان بلاد مانند
عربی و عجمی و ترکی و هندی و رومی یا بحسب اختلاف احوال نمو در عظم و صغر و ابتدا از اخلاق اسنان کنیم گوییم جوانان را
شهوت مناکح و ملابس بیشتر بود و منقلب طبع و زود خشم و سخت خشم و زود ملالت و خوش خوی باشند
و کرامت و غلبه دوست دارند و تحمل ضیم کمتر کنند و شجاعت با تهمت بر طبع ایشان مستولی و زود مخدوع شوند
و سخن هر کس قبول کنند بسبب نیکو ظنی و کمتر تهمتی و قلت تجربه و فسخ امل و مسنجی و بزرگ همت باشند و خود را
در کارها کیاستی تصور کنند و چون خطا کنند زود شکسته شوند و سیرت ایشان طلب لذت بود و آنچه در آن
باب نافع بود و اقران و نزدیکان را دوست دارند بسبب دوستی مخالطت و مصاحبت و معاشرت و در
کارها با افراط و غلو مایل باشند و ظلم آشکارا کنند از شدت غضب و قلت خوف و رحیم دل باشند از
سرعت تصدیق بغیر و کثر بران و مکاران را دشمن دارند و هزل و مزاح و شبیه آن بسیار دوست دارند
و شجاعان در بعضی اخلاق مانند نیکو ظنی و زود خشمی و قلت خوف و جزع و غیر آن مانند ایشان باشند
و این اخلاق کسانی بود که سن ایشان از سی کمتر بود بحسب اغلب و پیران بضد آنچه گفتیم بدخوی باشند
و حریص بر مأکل و زود خشم از سرعت انفعال و ضعیف خشم و نفع دوست دارند و مخدوع نشوند و در هیچ کار
حکم جزم نکنند از بسیاری تجربه و بحمد و ذم صلابت نباشند و بدظن باشند و خایف از عواقب و در دوستی و
دشمنی غلو نکنند بل دوست دشمن شکل و دشمن دوست شکل باشند و خورد همت و متهاون و ناامید
باشند و جز باسباب معاش التفات نکنند و بمروت و کرامت میل نکنند بل بخیل طبع باشند و بددل و
حریص بر مال و مصیبت باشند در رایها و بعمل اما بل نه از فضیلت بل از ضعف نفس و ترقی و بی حیا و عفیف شکل
و ستر آن بصلاح از عدم میل بلذات و طالب فضایل نباشند از ناامیدی و ظالم طبع بود و جه مکر و خذلان بعضی
و رحیم دل نه از قبول اقوال متظلم بل از ضعف نفس و استعظام شر و صابر باشند و بخارج مایل و بلاد لاقی
اخلاق مانند ایشان باشند و این اخلاق کسانی بود که سن ایشان از پنجاه بیشتر بود و متوسطان متوسط
باشند میان تهور و جبن و تصدیق و تکذیب و دیگر اخلاق پس اخلاق ایشان چنان بود که باید شجاعت
خالی از طرفین و تصدیق بی اغترار و هزل بحد آمیخته و عفت نه از سر عجز و ایثار جمیل کنند نه ایثار لذت
و نفع و در دیگر اخلاق بر این قیاس و امثله را اخلاق اصحاب امور اتفاقی گوییم اهل نسب و ثروت کرامت
و مدح دوست دارند و تعظیم گذشتگان بیشتر از معاصران کنند و بر دل امتکبر و متطاول باشند
و تا اثر کرم بدلالت با ایشان بود طبع ایشان بمروت و کرم مایل بود و چون روزگار برآید و آن اثر منمحی
شود بی هنر و بی کفایت و ذلیل و خسیس طبع شوند و اغنیا اقلال و استخفاف دوست دارند و معجب و در آز

زبان و متملق و مدح دوست باشند و همه چیز از آن خود دانند و همه کس را حسود خود شمرند و در ضعف
رویت و غیر آن متشبه باشند بزنان و از قوت و استظهار در بعضی اخلاق متشبه باشند بجوانان و خصوصا
در ظلم اشکارا الا کی اکر فرط قوت ایشان را بر حرص و استکثار مال باعث شود خساست ایشان بیفزاید و اکر
بجهت کرامت مایل کردانند بزرکمنشی تر و متواضع تر شوند و بجهت ظلم نکنند بل اکر ظلم کنند چیزی خطیر و بسیار
کنند و کسی که ثروت او قدیم بود نبیل تر بود و نوخاستکان خسیس تر باشند از عکس صغر نفس و بی همتی
در اخلاق ایشان و اهل بخت کی که از مراتب دنی بمراتب بزرک رسیده باشند نعم و نعیم بلذت دوست دارند
و با سبب بنیا و کرامت مبالات نکنند و خدای دوست و متوکل و نیکوظن باشند در اکثر احوال و کسانی
که بجلادت موسوم باشند قوی دل و بسیار امل و معجب باشند و چیزهای بزرک خرد شمرند و بر احتمال تعب
قادر باشند و بشهوات و لذات مبالات نکنند و اما در اخلاق اصحاب اغراض و همم کوییم پادشاهان معجب
و متکبر و مدح دوست باشند و در کارها بمشارکت راضی نشوند بل تفرد طلبند و استبداد نمایند و منت
کسی را تحمل نکنند و [illegible] دوست در دوستی ثابت باشند و حقها فراموش کنند و حافظان سنن و سنت در
قول و سدید رای باشند و با امانت و وفا و صدق قول مایل و لذات و شهوات را منکر و از بیل و همت و مدارا
و محابا محترز بود در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و در مکافات خیر و شر بهم غایتی برسند و زهاد حیل
و مدح دوست دارند و در وقایع شکسته دل نشوند و بامور دنیاوی متهاون باشند و اختلاط و معاشرت
نکنند و از جور احتراز نمایند و محترفه در کیک طبع باشند و کم آزار و مکافات غرو نکذارند و ایثار نفع کنند
و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و اما در اخلاق بلدان کوییم عرب سخی و شجاع و فصیح و با حمیت و انف
و سخت حمایت و غلیظ طبع و جافی و بی باک و متهور باشند و عجم زیرک و نیکورای و نیکوتدبیر و نازک
طبع و زود ملالت و امیزنده و بردبار باشند و ترک شجاع و سخت دل و بی وفا و نامهربان و بی باک و
ستمکار باشند و هند حساس و زیرک و خسیس طبع و دروغ کوی و محتال و مکار و حقود و روم زیرک
و نیکوطبع و حریص دوست و وفادار و امین و زود تغیر و بسیار انفعال و اما در احوال [illegible] بزرک
منش مانند شجاع و صدتش مانند بد دل و باقی اصناف برین قیاس اینست غایتی سخن در اخلاق و باید دانست
که وقوع ذکر فضایل و اخلاق و سیاسات درین صناعات بالعرض افتاده است از جهت آنکه باید در معاوضات
از حکمهای که آنرا عارض و لاحق باشد کیف ما اتفق انتفاع کیرند و املحا از اعراض ذاتی آنچه تعلق بحکمت عملی
دارد چه این معانی موضوعات بعضی از ان مباحث باشد و آنچه بهری را ظن افتاده است که این صناعات
مرکب است از جدل و اخلاق ظنی است از صواب دور

فصل ۸ در انواع مشترک و ختم سخن در انواع

واما

و اما انواع متعلق ممکن و غیر ممکن و متوقع و غیر متوقع و کاین و غیر کاین و تعظیم و تحقیر چیزها در جمیع جهات و در همه
اصناف خطابت مفید اما تعلق ممکن و غیر ممکن بمشاورات و کاین و غیر کاین بمشاجرات و تعظیم و تحقیر بمنا
فرات بود و انواع ممکن و غیر ممکن اینست نقیض ممکن و جاری مجری او و مضاف باو هم ممکن بود و چون اصعب ممکن
بود اسهل هم ممکن بود و این داخلست در تحت مضاف و هر چه وجودش بر حالی ممکن بود وجودش ممکن بود مثلا
چون بنا نیک ممکن بود دیدن بنا ممکن بود و هر چه ابتداء کونش ممکن بود انتهایش ممکن بود و بر عکس و چون متاخر
بطبع ممکن بود مانند مردم متقدم بالطبع ممکن بود مانند کودک و بر عکس و هر بطبع مشتاق الیه است ممکن
بود چه محال مشتاق الیه نبود و چون هر یکی از اجزا ممکن بود کل ممکن بود و بر عکس و چون طبیعت نوع ممکن بود
طبیعت جنس ممکن بود و آنچه علمی مانند طب یا صناعتی مانند فلاحت اقتضا کند ممکن بود و آنچه تدبیر یا منوط
بود ممکن بود و آنچه معونت افاضل و امدقا تعلق دارد مثلا آنچه منسوب بمال و جاه ایشان بود و شاید
که بان تخیل کنند ممکن بود و آنچه دنی را ممکن بود شریف را ممکن بود و آنچه جاهل و بطال را ممکن بود عالم
و صانع را ممکن بود و انواع غیر ممکن مقابل این انواع بود و اما انواع کاین اینست چون کم استعدادتر
کاین بود و بیش استعدادتر کاین بود و چون تابع مانند نسیان کاین بود و متبوع مانند علم کاین بود و چون
اسباب اصل مانند قدرت و اراده کاین بود یعنی با قدرت شهوت یا غضب یا شوق منضم شود فعل کاین بود خاصه
اکر مانعی نبود و چون مقتضی کون کاین بود مقتضا کاین بود و چون مقدمات چیزی کاین بود مانند برق در
مبلغ آن چیز مانند رعد کاین بود و چون محاولت فعلی کنند و در طبع قابل ثانی بنا شد آن فعل کاین بود
و چون استعداد ثانی حاصل باشد اول کاین بوده باشد مثلا استعداد مقابلت حاصل بود استفحاش
کاین بوده باشد و انواع غیر کاین برین قیاس و از ین انواع بعضی ضروریست و بعضی اکثری و اما متوقع
الکون و اللاکون بحسب حصول استعداد و لا حصولش بود و در تعظیم و تحقیر آنچه در مشوریات کفته آمد
کافی بود و چون هر یکی از ین انواع بیک سلک امر جزوی مخصص کرده اند انواع بسیار از ان حادث شود و از
انواع مشترک نوعی بود که حکمی از ضدی بدیکر ضد نقل کنند و باشد که مقبول نبود چه ضروری نباشد و نوعی
دیکر از نظایر و اشباه و مضافات مثلا کویند اکر فعل فلان چنین است انفعالش چنین باشد و باید که
شرایط بر تعادل و استقامت محفوظ بود و نوعی دیکر از اقل و اکثر و نوعی دیکر جزوی که با مخاطب کویند
اکر فاضلی فلان فضیلت بکن یا اکر قادری فلان کار بکن و درین ایهام تحدی باشد و نوعی دیکر که کویند
زید بدست که فلان کار نکرد و درین ایهام برات ساحت خود بود با آنکه زید از فعلی که مخاطب او را
بران منکر خواهند کفت خالی است و تجنی بی خیانت نیز از ین باب شمرند و نوعی دیکر اکر فلان کار ظلم [illegible]

پس پادشاهی و اگر گوید فلان ناشجاعت نکند فضیلت نباید پس فضیلت شجاعت بود و اول اخراج حکمی است از محلی و دوم در
بر عکس و نوعی دیگر آنکه گوید زید شجاعت بجا کاری کرد و گر افشل کرد و این استقرائی است منتج سبب حکم و نوعی دیگر از لوازم
حکم چنانکه گویند فاضل مباش تا محسود نباشی و فاضل باش تا مکرم باشی و محمتی از تضاد چون خیر و طرف ضد وسط
یک حکم باشد مثلا گویند مردم را خاموشی بهتر چه اگر راست گوید مردمش دشمن دارند و اگر دروغ گوید
خدایش دشمن دارد و مردم را گویایی بهتر چه اگر راست گوید خدایش دوست دارد و اگر دروغ گوید مردمش
دوست دارند و نوعی دیگر معکوس بود نزد معادلت و وزن و وضع مقابلی بود بازاء مقابلی و معادلت و وضع
حکمی بازاء حکمی چنانکه گویند اگر دوا زنان احمق باشند پس کودکان زیرک باشند و ازین باب بود آنچه بر سبیل
الزام گویند مثلا منکر علم را گویند میخواهی که عالم باشی اگر گوید آری گویند پس اعتراف کردی بوجود علمی و نوعی
دیگر که بظاهر سخنی مقبول گویند و در باطن مرادش نه آن بود مثلا در دفع مذمت حب الدنیا گویند بسوی آن
دوست میدارم که تقویت طبیعت و انشراح صدر و جلاء ذهن فایده میدهد نه بینی که اصحاب مالیخولیا را
از مباشرت انتفاع است بسبب بسط روح و منصوب را از مشاهده روی نیکو بسبب عرضی حقیقی و نوعی دیگر
که چون چیزی سبب ضدی بود ضدش سبب دیگر ضد بود اما اگر چیزی سبب ضد بود تخصیص بکی نشاید و نوعی
دیگر متعلق بالفاظ چنانکه گویند الفاحشه کاسمها و چنانکه گویند شریعت موسی چون موسی است یعنی تیز
و ستیزنده و شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون محمد است یعنی ستوده و بر جمله انواع بسیار در هر نوعی
مخاطبه واقع تواند بود و چون برین قدر اطلاع افتد تجزیه هر نوعی که مثلا اول بود از مواد مشکل نشود پس
اختصار اولی و باید دانست که مغالطات چون مقبول بود بحسب ظن واقع باشد درین صناعت و مغالطه
نبود و آنرا اضمار محرف خوانند مثلا از اشتراک اسم در مدح سگ گویند غیثی که کلب بر آسمان روشن ترین
ستاره است و از ترکیب و تفصیل گویند فلان حروف هجا می شناسد پس نامه بر تواند خواند و از اخذ ما بالعرض
گویند مجوس باید که با مردم درمی چند باشد استظهار را اگر یزدجرد را چون درم نداشت بکشتند
و از لواحق گویند فلان زینت بکار میدارد پس قصد فجور دارد و از اخذ ما لیس بعلة علة گویند فلان مبارک
قدم است که تا رسید فلان کار بر آمد و محمس بضد و باشد که مصادره بر مطلوب از جهت محض تکرار ممتنع
بود چنانکه چون گویند چرا گفتی زید خیانت کرد گویند زیرا که خیانت کرد و دیگر مغالطات برین قیاس
و مغالطه درین صناعت چنان بود که آنچه نه مقبول بود و نه ایقاع ظن کند در موضعی که مطلوب اقناع بود
بکار دارند چنانکه کسی گوید مست را تادیب در حال مستی باید کرد چه در هشیاری خیانت از و مفارقت کرده
باشد پس مستحق تادیب نبود و امثال این بسبب آنکه از ایقاع ظن خالی باشد از صناعت خارج بود و اینرا از قلت

واگر گوید نه گویند پس افاده علمی کردی و هم اعتراف باشد بوجود علمی

نمی بینی در

وقع

وقع در ابهام محل آن نبود که بر آن صناعتی خاص وضع کنند اینست سخن در انواع و باید دانست که چندانکه
انواع جزوی تر بود مفیدتر بود چه اخذ مواضع از آن آسانتر بود و مقدمات همچنین چندانکه خاص تر بود جزوی
نافع تر بود مثلا اگر در مدح گویند زید فاضل است این مدح چون باو خاص نبود و عمرو را مشارکت صورة
نبندد اقتضاء مبالغتی نکند اما چون گویند زید بفلان فضیلت که اقتضاء فلان فعل کرد بوجهی که باو خاص
شود فاضل است مبالغت حاصل آید و باین سبب در مدح گویند او یگانه روزگار است در فلان کار و اعجوبه
ایام و او اول کسی است که این سبب نهاد و او واضع شریعتی است درین فضیلت و غرض تخصیص و امتیاز بود
بفضیلت اینست تمامی سخن در انواع خطابی فن سیم در توابع و آنچه بدان ماند چهار فصل است فصل اول
در حال الفاظ آنچه توابع خطابت بود که آنرا تحسینات و تزیینات خوانند سه صنف بود ۱ آنچه متعلق بلفظ بود
۲ آنچه متعلق بزینت بود ۳ آنچه آنرا الاخذ بالوجوه و نفاق نیز خوانند یعنی رواجی که در وضع گویند و آن
متعلق بود بهیات لفظ یا بهیات متلفظ از امور خارجی سخن در قسم اول باید که لفظ در رکیک بود و نه در
افراط بل معتدل بود تا نیکو بود و فرقست در لفظ میان نیکویی و میان متانت چنانکه در خلقت میان حسن
و قوت و متانت لفظ هر چند پسندیده است اما چون بافراط باشد از محاورات عامیانه متجاوز شود
و جمهور را از آن انتفاعی نبود و مراد از اعتدال آنست که از درجه رکاکتی که در سخن عوام بود مرتفع بود و
در تکلف جدی نبود که آنرا از محاورات خواص شمرند و چنان الفاظ را استعمالی خوانند و باید که فصیح بود
یعنی دال بود بر تمامی معنی بی نقصان یا زیادتی که در معنی افتد و بی حشوی که در لفظ بران مشتمل بود و باید
که صحیح بود یعنی مشتمل نبود بر مبالغتهایی که کذب ظاهر اقتضا کند و لحن نبود چه لحن سخن را رکیک گرداند
و رباطاتی که سخن منفصل را بر هم بندد و فواصلی که سخن متصل را از یکدیگر جدا دارد بجای خود مرعی بود و
از حشوهایی که نظام سخن گسسته گرداند خالی و شرایط تقدیم و تاخیر بحسب اقتضاء لغت نگاه داشته و باید
که از ایراد سخن در اثنای سخنی دیگر پیش از اتمام اول احتراز کنند که اقتضاء اغلاق کند و همچنین از ایهام
و مغالطه و احتمال ضدین تحاشی کنند چه استعمال آن بجهت زینت کار شعرا بود و نقصد طریق کاهنان
و منجمان که خواهند که دایما سخن ایشان محتمل باقی بود تا اگر یک طرف کاذب شود بدیگر طرف تعلق سازند
و باید که در ایجاز و تطویل هم اعتدال نگاه دارند تا مناسب بود چه ایجاز اخلال معنی کند و تطویل
املال مستمع و در خطاب با مستمع دراک میل بایجاز باید کرد و آنجا که غرض تاکید و تهویل بود میل بتطویل و از
تکرار بی فایده در همه مواضع اجتناب باید نمود و از ترادف الفاظ که راجع با تکرار بود همچنین و باید
که از الفاظ غریب و مشکل و متنفر و از ترکیبات و اشتقاقات غریب و نامتداول احتراز کنند و همچنین الفاظ

صدق

مقعقع و امیر را

باده و آنچه چهار صنف بود اول غریب و مشتمل بر حروفی که بدشواری تلفظ توان کرد هم از آن لغت یا از لغتی دیگر مانند
غیر غریب ولیکن در آن چون بجای آن لفظهای بهتر استعمال توان کرد مانند شعشعه خمر را چه خمر و راح و دیگر
نامها مانند او هست نه بآن درازی سوم کنایات از اعراض بعید که بدل اسم بکار دارند مانند بنات خشم آسمان را
و سبله سر مردم را و بدترین آن بود که دال نبود چهارم مشتمل بر افراط در تحقیر یا تنزیه اما نه غلیظ مرد را که
مخاطب بود و بر جمله در همه مواضع از مبالغت مفرط احتراز باید کرد و همچنین از تلفظ بفاحش و هذیانات
و در موضع ضرورت عبارت از آن باستعارتی لطیف باید کرد چنانکه از نیک بمباشرت و استعمال اشارة
بجای عبارة پسندیده بود و چون از قبایح افعال عبارة خواهند کرد از آن بسبب اضدادش عدول باید
کرد چنانکه اگر خواهند گفت خیانتی کرد گویند دست کشیده داشت و خواهند گفت زنا کرد گویند طریق عفت
نسپرد و زینت سخن باشد که بغیر لفظ بود و آن استعارت و تشبیه بود و استعارت عدول باشد از معنی تمثل
چنانکه وزیر را پادشاه خوانند یا بضد چنانکه سیاه را کافور خوانند یا از اسم بمناسب و چنانکه شعری را ابتاح
آسمان خوانند و سنبله را خرمن آسمان و تشبیه چنانکه دلیر را مانند شیر یا همتای شیر گویند و از استعارات
لفظی اقامت غیر حیوان باشد بجای حیوان چنانکه غضب اللجوج خوانند و غم را ... و استعارت که
بعدول بود بمثل یا ماخوذ بود از مشارکت در نفس معنی چنانکه گفتیم یا از مشارکت در قوة فعلی چنانکه توبیخ را
بطعن استعاره کنند یا در قوت انفعال چنانکه نرم را انجیر یا مشارکت در کیفیت محسوس چنانکه شفق را الجون
و آن را مراتب بود در حسن و قبح و رونق و ضد آن مثلا استعارت در عبارت از سرخ بگلگون بهتر
از آنکه بقرمزی چه گلگونی اقتضاء تخیل لطافت گل کند و قرمزی اقتضاء تخیل قذارت کرمی که از او قرمز خوانند
و همچنین اسب را بچه اسب خوانند بهتر از آنکه بچه خر و همچنانکه پیر از زینتی خاص بود و کودک از زینتی خاص و
استعمال هر صنفی زینت دیگر صنف را قبیح بود و هر صنفی را از اصناف سخن استعارتی خاص بود و استعمال یکی
بجای دیگر نشاید مثلا استعارة از آنکه دزدی کرد در موضعی که تساهل کنند بآنکه پوشیده برگرفت
و در موضعی که تفخیم خواهند بآنکه غارت مطلق کرد و برین قیاس و چون چیزی را اسمی نبود و از آن باستعارة
عبارت خواهند کرد باید که استعاره از شبیه ترین چیزی با وی کنند و باید که اسم که شبیه مستعار بود چه مستعار
از مستعار قبیح بود مانند آنکه از فرزند استعاره بچشم کنند و از چشم بنرگس پس اطلاق نرگس بر فرزند قبیح
بود و در استعاره تعارف شرط بود چه غرابت استعاره همچون غرابت الفاظ ناخوش بود مثلا فرزند را جگر گوشه
خوانند و متعارف بود و اگر عضوی دیگر گیرند که متعارف نبود ناخوش بود و استعارت نه بکو غیر ... هرچند
اقتضاء زینت و طراوت سخن کند اما از غرابت و تعجب خالی نبود و ایراد آن در سخن بحضور غرباء در مجلس هرچند

ازحضور

از حضور ایشان فایده بود اما خالی نبود از انقباضی که در نفس حادث شود پس استعمال آن باعتدال باید
مانند استعمال نمک و ابازیر در طعام و کثرت آن در شعر لایق تر بود چه شعر مبنی بر تکلف است و بناء
خطابت بر تخیلاتی که مستفاد از الفاظ بود غش و خیانت بود و اگر چه باعتبار صنایع لفظی لطیف و
غریب بود پس بسبب آن هم بصناعت شعر اولی و با این سبب صنفی را از آن ذوو الشعر خوانند و نیز استعمال
امثال آن در محاوره خروج بود از عادت و اهل تمیز خروج از عادت در لغت دری و غیر آن مستقبح شمرند
و بر جمله سخن خطابی نزدیک عوام باید که منسوب بصنعت و تکلف نبود و از زینتها سخن که در بعضی خطابات
استعمال کنند وزن بود و وزن خطابی نه وزن حقیقی بود که اشعار بآن خاص بود بل معادلتی بود در الفاظ
و آن را پنج مرتبه بود اول آنکه مصراعها در طول و قصر متساوی بود و اگر چه عدد الفاظ و حروف متساوی
نبود چنانکه گویند لجهد در نیل عز و شرف جاودانی اولی و ایثار جد با همت نا علوم حقیقی بهتر دوم آنکه
عدد الفاظ مفرد نیز متساوی بود چنانکه گویند قناعت گنجی باقی است و عزلت یاری مساعد سوم آنکه
الفاظ با تساوی متشابه بود و حروف متعادل چنانکه گویند عقل موهبتی سترگ است و علم فضیلتی بزرگ
چهارم آنکه مقاطع محدود و مقصود نیز متعادل بود چنانکه گویند طلب سعادة فاضل ترین افکار است و کسب فضیلت
نافع ترین اعمال پنجم آنکه خواتیم سخن نیز متشابه بود مانند آنکه در اسجاع افتد چنانکه علم را مرتبتی عظیم است
و حلم را منزلتی است جسیم و بهترین اوزان چنان بود که مصراعها دو و یکی بدیگر متعلق بود چنانکه گویند
پرهیز از آنچه مبادرت کنند بانکارش و اگر چه قادر باشی بر اعتذارش که نه هر که منکری شنید عذر آن توانست
شنید و رعایت وصل و فصل در سخن بجای خویش اقتضای شبه وزنی کند و هر لغتی را درین باب حکمی
دیگر بود و تقسیمات چنانکه گویند اما فلان چنین کرد و اما فلان چنان هم اقتضاء وزنی کند و متقابلات
مانند آنکه گویند لازم نیست که چنانکه خواص بر جلالت اقبال نمایند عوام از هزال اعراض کنند ممتحن و متقابلات
را بسوی ظهور بعضی ارکان بواسطه دیگر بعضی رونقی زیادت بود و در تشبیهات هم رعایت تقابل پسندیده
بود چنانکه اگر مریخ را نجم زنان خوانند زهره را بازاء آن زخمه زن باید گفت و باید دانست که تجمیع و وزن
و تقابل و امثال آن اقتضاء سهولت حفظ کند اما در همه ابواب اعتدال نگاه باید داشت چه طول مصراعها
ممل بود و قصرش مقتضی استحقار و بعضی لغات را در استعمال بعضی زینتها مدخلی زیاده بود چنانکه لغة
تازی را در امثال این صناعت و ایثار مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود و باید دانست که خطابه
مکتوب را نسقی دیگر باشد و ملفوظ را نسقی دیگر چه در ملفوظ اندیشه را مجال نبود و در مکتوب باشد
و نیز مکتوب در معرض حل بود و نقاد را در آن مجال تصرف و ملفوظ کم بود و زود از خاطرها محو شود

نه حسن بود و از مکتوبات آنچه در رسایل کتابت افتد بر وجهی دیگر باشد و آنچه در سجلات احکام افتد بر وجهی دیگر
مثلا در رسایل نظر بر تکلف بیشتر باشد و در سجلات نظر بر ایضاح و تصحیح سخن بیشتر و از ملفوظ نیز آنچه در محافل
عام گویند بر وجهی دیگر باشد مثلا استعمال اخذ بوجوه در اول نافعتر بود و در دوم تلخیص سخن و تحرز از تکلف بیشتر
و باین سبب بود که هر نوعی از این انواع را صناعتی کرده باشند بیشتر چنان بود که از دیگر نوع قاصر بود و چون طبعها را آنست
و ذوقها با سلامت در هر باب را آنچه اقتضاء زینتی و طراوتی کند و یا آنچه ضد آن بود گواهی دهد پس این قدر درین
باب کفایت بود والله اعلم **فصل دویم** در نظم و ترتیب اقاویل خطابی هر سخن که مشتمل باشد بر ایضاح مطلوبی منقسم
بود بدو جزو یکی دعوی و دیگر حجت و تقدیم دعوی بر حجت یا تاخیر از وجب مصلحت مختلف بود چنانکه گفته آید
و اکثر اقاویل خطابی با صدری و اقتصاصی و خاتمه باشد و صدر بمثابت رسمی و نشانی بود غرض را چنانکه خطاط
اول بنقطه نشانی کند و نقاش [illegible] و تنحی نکند و معنی ترغیب پس باید که صدر مشتمل بود بر تعریض
بمقصود و تلویح آنچه باقی اجزا بران مشتمل بود مثلا چنانکه تصدیر فتح نامه بآنچه گویند الحمد لله معز اولیائه
و قاهر اعدائه و تصدیر کو مدح کسی بآنکه تعظیم فضلا و اکرام علما از لوازم باشد و تصدیر شکایت بآنکه
دبیر لیست که نا گفته اند دشمن دانا بهتر از دوست نادان و بر جمله تصدیر بامثال و احادیث و ابیات
پسندیده باشد و باید که افتتاح نکند بلفظی که بفال بد دارند یا با ایراد قبیحی یا مکروهی بل ابتدا بچیزی خوش و
فال نیکو و ذکر عاقبت خیر کند چه تاثیر آن در نفوس اقتضاء تفرقی کند باشد که باخر آن نفرت مانع تصدیق
باشد و اقناع حاصل نیاید و تصدیر مشاورات مختصر بود چه تصدیر اقتضاء غلطی سخط کند پس امور عظام
اولی و امور عظام مشاورات مختصر تست چنانکه گفتیم و در رسایل خطابی مکتوب هم طول تصدیر شاید
اما در ملفوظ بهتر چنان بود که هر چه بیشتر ایراد مقصود کند ملخص تر و مفهوم تر بهار تی چه طول تصدیر
دلیل جبن قایل باشد قول بود مگر که قایل را مدت مهل بیان باید کرد و باشد که تصدیر بتذکر فضیلت خود
و رذیلت خصم کنند و این نادر بود و اما در اعتذار ترک تصدیر واجب بود چه مستمعان انتظار جواب دارند
و مشغول شدن بچیزی دیگر بر تعلل حمل کنند پس افتتاح بحاصل جواب و لب دفع باید کرد و بعد از آن به بیان
آن و با ایراد استدراجات مشغول شد و در مناظرات تصدیر سهل بود و منکر مدح ما هجا چیزی اول تعظیم
قمع کند پس تخلص بمطلب است تشنیع [illegible] در تصدیر و اما اقتصاص رسم و نشان تصدیق باشد و آن ایراد قصه
بود که چه رفته است و چه بوده است و خاص بود بمشاجرات و مناظرات چه قصه یا مشتمل بر امر ماضی بود
و خواهند که از آن بعدل و جور نسبت دهند و یا مشتمل بر امری حاضر بود و خواهند که از آن بحسن و قبح نسبت
دهند و در مشاورات چون دلالت بر مصلحتی مستقبل بود اقتصاص صورت نه بندد و اقتصاص ایراد بیان

ل

باشعا عند (?)

پیشتر

باید کرد تا اقناع حاصل آید و آن تصدیق احکام بود و اما خاتمه جمع و تذکیر مطالب بود در غیر سبیل وداع چنانکه اگر
در مشوریات باشد گوید من آنچه مصلحت دانستم گفتم و بعد از این رای رای شماست و ایراد تصدیر و خاتمه از جهت مستمعان
باشد در قول و در کتابت جهت زینت و الا با خصم جز ایراد تصدیق متنازع نافع نبود والله اعلم **فصل سیم**
در اخذ بوجوه و تقریر انواع آن و اما امور خارجی که از باب اخذ بوجوه بود گفته آمد که دو نوعست نوع اول آنچه
تعلق بهیات لفظ دارد و آن گرانی و سبکی و بلندی و پستی و تیزی و نرمی آواز بود که مقتضی اصناف انفعالات
باشد چه خشم را آوازی خاص بود و خوف را آوازی دیگر و مجموع هر حالی را مثلا بلندی و گرانی اقتضاء خاص کند
و پستی و تیزی اقتضاء ضعف و فایده استعمال آن هیئات دو چیز بود یکی آنکه تا متکلم را بر حالی که او خواهد تصور کند
از قوت یا ضعف یا غیر آن و دوم آنکه تا در مستمع انفعالی که او خواهد حادث شود از غضب یا حلم یا قساوت یا
یا غیر آن و از آنچه متعلق بود بنغمه ها آنچه بود که در اثناء الفاظ بان دلیل سازند بر خبر یا استفهام یا قطع سخن
یا امهال مستمع تا سخن فهم کند و باشد که دال بود بر جرئت متکلم یا خشم او یا تهدید مخاطب یا تضرع با او و باشد
که دال بود بر موازنه و معادلت میان مصراعها و قراین که این شرطست و این جزا یا این موضوعست و این محمول
و غرض از این جمله تقریر مقصود در نفس مستمع بر وجهی که مطلوب بود و این جمله بمثابت حیل بود و باین سبب در علوم
بامثال آن التفات نبود بل بر سر الفاظ علی الاطلاق در علوم شاغل متعلم بود از ملاحظت معانی اما در صناعات
جزوی از فواید بسیار بود چه حرکات و رکاکت و وقار و تعجیل که مودی در لفظ بکار دارد بعضی سرایت کند و
در خاطر مستمع هم بان هیئات متمثل شود و نوع دوم از باب اخذ بوجوه اموری باشد که راجع با هیئات قایل
بود تا آن سخن از او مقبول بود چنانکه بعضی از آن پیش از این یاد کرده ایم و آن بر چند وجه بود بعضی قولی و بعضی
فعلی و قولی مانند ثناء متکلم بود بر خود و اظهار نقصان خصم خود یا نقصان ضد سخن خود و تقریر آنچه مقتضی تصور
خیر باشد با او و انکار او را منزلتی ثابت و مجلس مدح مستمعان و ثنا بر ایشان و بر حاکم که داعی ایشان باشد
بتصدیق و قبول و استدراج ما آنچه مبنی بود از هیاتی پوشیده در متکلم یا مقتضی خلقی و انفعالی باشد در
مستمع چنانکه گفته آید و فعلی مانند رعایت شرایط زی و هیات و منظر و اشارات و افعالی که موکد سخن باشد و
و استدراج گاه بترغیب و بسط بود و گاه بتبعید و قبض و گاه باستیناس و گاه بایحاش عوام و احمقان استدراج
را مطیع تر باشند از آنکه نفس سخن را و باین سبب بود که مرایی زهد و نسک نزدیک ایشان مقبول بود و اگر چه
چه قول و اعتقادش مذموم بود و معلم اول این معانی را اجزا خطابت باین سبب نهاده است که اجتلاب قلوب
بامثال این افعال زیادت بود و باید که خطیب در موضعی که اصلاح انفعال خواهد کرد بایراد ضمیر مشغول نشود
چه التفات نفس بفکر از انفعال مانع باشد بل بر الفاظی که مقتضی انفعالات بود اقتصار کند مثلا آنچه حجت

فصل ۳

رفت

وافت کنند را مخاطب و آنچه اقتضاء رقت و شفقت کند در تظلم و آنچه اقتضاء حمایت کند در معاطف و تخییلات
که با قوال شعری هم حاصل آید هم در استدراج نافع بود و باین وجه شعر بخطابه معین بود و در ایقاع اقناع
اولی چیزی که در نفوس ممکن باید اقوال شعری بود پس خطابی پیرو بیکو صناعات بر ترتیب و باین سبب امثال این
اول شاعر را بود و خطیب آن را فرا گیرد و بباید دانست که اخلال بوجوه حیل طبیعی نا ستوده بود و حیل لفظی و غیر آن
بصناعی ناستوده در مکتوبات صنف اول معتبر نبود بل استعمالش خود صورت بیفتد بی اقناع یا ترک اخذ بوجوه
بفصل قوت بود و با استعمالش بلطف حیلت و محبت باید که اخذ بوجوه آن نکوهش کنند و بر آن تنبیه دهند و گویند
که این حیلت است و مثلاً حکایت نیست بل تأکید اطراد است

فصل چهارم در ذکر منازعات و مقاومات خطابی
و آنچه بدان متعلق بود منازعت بجدل اخص بود که بخطابت چه خطیب در اکثر احوال خطاب با جمهور کند در
اقناع و مجادل الخصم پس مجادل بمثابت مبارزی بود که با خصم خود در مکافحت بود و خطیب بمثابت کسی که تنها بی
در میدان جولان میکند و جماعتی مشاهده افعال او میکنند و منازعتی که افتد پیشتر در مشاجرات باشد
که شاکی اثبات جور کند و معتذر انکار کند و انکار او از چند وجه تواند بود چنانکه گفته ایم یا انکار فعل کند
اصلا یا انکار بعضی از آن و گوید این همه نبود بل حسن و چنین یا انکار ضرر کند مطلق و گوید فعل بود اما نه
بر وجه ضار یا انکار آن کند که ضرر بسبب او بود بل گوید ضرر کمتر از آن بود که شاکی میگوید یا گوید ضرر بود و لیکن
قبیح نبود بل واجب بود یا حسن یا گوید و چه تحقیق ضعیف بود و اندک یا گوید بخطا بود یا گوید این شکایت شاکی
شکایت بسبب کینه و فلان وقت شکایت کرد و بر باطل بود یا گوید پیش من خبر بود و اگر ترجیحی یا و سببی بود مصلحت
شامل بود یا گوید اگر این بار سیئه کرده ام چندین بار حسنه کرده ام و اگر من فعل بد کردم تو نیز شکایت بد کردی
و از اعتدال تعدی کردی و باشد که شکایت از شاکی بانکه مضرت بر قول خود و عذر با و مفید نخواهد بود
و اگر خلق تشویش خدای شنود یا خود چو امر الجواب حسن کرش مشغول می باید شد و سببی سازد در عذر و
جحود بعد از تسلیم اقتضاء تضییق طرق حجت کند بر معتذر چنانکه گوید فعل بود و اضرار نبود و اگر گوید فعل
و اضرار بود باستحقاق بود تضییق زیادت شود و جحود مطلق اقتضاء تضییق طرق حجت کند بر شاکی و
گفته اند اعتذار از شکایت فاضل تر است چه شاکی قصد مذمت و اثبات جور میکند و معتذر قصد
فضیلت و اثبات عدل و باین سبب معتذر دعوت ناکند و چنان فرماید که الاخیر عفو اهل اخلاق شاکی
که دعوت با قمع و ایذا کند و اما در مشورت کو منازعت رود منازع گوید این امر که مشیر میگوید واقع نباشد
و اگر باشد بانفع نباشد و اگر بانفع باشد بعدل نباشد و اگر باشد بمشار الیه حاجت نیست یا بر وجهی دیگر
می باید غیر آن که مشیر گفته است و شرط منازع آن بود که اول نقض سخن خصم کند آنگاه اثبات نقیضش چه

مشیر چون ابطال دیگر مشورت کند مستمعان را استماع مشاورت او حریص شوند و باید دانست که سبب کذب
مشیر یکی از سه چیز بود جهل یا شرارت طبع یا عدم تأمل در حال مستشیر از بی عنایتی و سبب آنکه مردم بتصدیق کسی میل
کنند هم یکی از سه چیز بود عقلش یا فضیلتش یا آنکه او را دوست دارند و ابطال چنانکه گفته ایم بمعارضه کنند یا بمناقضه
و معارضه همانست که پیش از این گفته آمد و مناقضه ایراد مقاومت باشد و آن صنف نفع بود چنانکه در جدل
گفته ایم چه یا متوجه بقول مدعی بود یا بمقدماتش بانقلاب یا بتضییع زمان و تشویش محل او و آنچه متوجه بقول
یا مقدمه بود یا اقتضاء نقض آن قضیه کند یا اقتضاء نقیض آنچه قائم مقام او بود مانند کلی عامتر یا جزوی خاص‌تر
یا شبیهی که حکم از و بقضیه نقل توان کرد یا اقتضاء اثبات آن حکم کند در ضد قضیه تا حکم تضاد رفع حکم قضیه
کند و باشد که مقاومت سنت کند مثلا مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست مناقض گوید هست چه فلان
پیغمبر یا فقیه در فلان صورت حکم بر این جمله کرد و اگر حجت ضمیری باشد مبنی بر رای محمود نقض عقلو می توان
کرد که دال بود بر آنکه مقدمه دائم الصدق نیست و آن بایراد جزوی مناقض بود و در رواسیم به بیان عدم
انتاج شکل نیز نقض توان کرد و مناقضت امثله هم بامثله توان کرد و یا آنکه عموم حکم واجب نیست و اگر ظن افتد
که عامست بیان باید کرد که وجه حکم امری است غیر مشابهت مظنون و مقاومت خصم تفکیر مقاوم باشد
چه ابطال سخن او اثبات سخن مقاوم بود و مقاومت متوجه تقابل باشد که با ثبات مذهب او بود یا امری فعلی
چنانکه گوید او سخن از سر بصیرت گوید یا امری خلقی چنانکه گوید مثلا او در گوی میرود و سخن میگوید یعنی
مستعجل طبعست و در کارها تأنی نکند و اشتغال بهزل هم نوعی از مقاومت بود بود با مور خارج و آن دال
بود بر عدم مبالات بخصم و لیکن لایق هر صنفی هزلی دیگر بود اهل تمیز طریق تعرض سپرند و عوام
از تصریح باک ندارند و سؤال در خطابت هم قلیل الوقوع باشد مانند نزاع و باشد که نافع بود و آن چنان
بود که سایل و ابی بود از منازع که جواب حرفی نخواهد گفت که مطلق سایل اقتضا کند تا دیگر طریق
قبیح و شنیع بود و باشد که سؤال بجهت آن کنند که مجیب ابله بود تا بلاهتش ظاهر شود و یا حواله مناقض
گوید و بآن سبب شکسته شود یا اگر مجیب حاذق بود لیکن چون جواب مطول گوید عوام سخن او را مشوش
تا او را متحیر شمرند چه عوام را جواب مختصر و جزم باید و در موضعی که جواب چنان نتوان گفت مجیب در معرض
سوء ظن ایشان افتد والله اعلم

مقاله نهم در شعر و آن را بیطوریقا خوانند سه فصلست

فصل اول در اشارت بماهیت و منفعت شعر و آنچه بآن تعلق دارد صناعت شعری ملکه باشد که با حصول
آن بر ایقاع تخییلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد بر وجه مطلوب قادر باشد و اطلاق اسم شعر در عرف
قدما بر معنی دیگر بوده است و در عرف متأخران بر معنی دیگرست و محققان متأخران شعر را حدی گفته اند چنا

مقالت نهم
مباحث الشعر وهو الفن الخامس من الفنون الخمسة

هر دو معنی بر وجه اتم و آن اینست که گویند شعر کلامی است مخیل مؤلف از اقوالی موزون متساوی مقفی
و کلامی موزون باشتراک اسم بر دو معنی افتد یکی حقیقی و آن قولی بود که حروف ملفوظ او را بحسب حرکات
و سکنات عددی ایقاعی باشد و دوم مجازی و آن هیأتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال او بحسب لفظ
شبیه بوزن چنانکه در خسروانیها قدیم بوده است و وزن خطابات نزدیک بوده بهمین معنی و مراد اهل
این روزگار بوزن معنی اولست تنها و مراد قدما هر دو معنی هم بوده است و معنی متساوی آن بود که
ارکان قول که از اعاریض و ضربات افاعیل خوانند در همه احوال متشابه بود و عدد متساوی چه اگر متشابه نبود
بحر مختلف شود و اگر عدد متساوی نبود ضرب مختلف شود و مثمن مثلا یا مسدس در یک شعر جمع شده باشد
و معنی مقفی آنست که خواتیم اقوال متشابه باشد بر وجهی که مصطلح بود و شرط تقفیه در قدیم نبوده است
و خاص است بعرب و دیگر امم از ایشان گرفته اند و نظر در آن تعلق بعلم قوافی دارد و آن علمی بود در تحت علم
لغت و نظر در وزن حقیقی بحسب ماهیت تعلق بعلم موسیقی دارد و بحسب اصطلاح و تجربه تعلق بعلم عروض دارد
و نظر منطقی خاص است بتخییل و وزن را از آن جهت اعتبار کند که بوجهی اقتضاء تخییل کند پس شعر در عرف منطقی
کلام مخیل است و در عرف متأخران کلام موزون مقفی چه بحسب این عرف هر سخن را که وزنی و قافیتی باشد
خواه آن سخن برهانی باشد و خواه خطابی خواه صادق و خواه کاذب و اگر همه عیاذا توحید خالص یا هذیانات
محض باشد آنرا شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگر چه مخیل بود آنرا شعر نخوانند و اما قدما شعر
کلام مخیل را گفته اند و اگر چه موزون حقیقی نبوده است و اشعار یونانیان بعضی چنان بوده است و در دیگر لغات
قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند و اعتبار وزن حقیقی با آن می ماند که
اول همه عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند و اگر چه بعضی بر ایشان افزوده اند
مانند فرس و بر جمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است و باین سبب هر چه در هر روزگاری
بنزدیک قومی مقبولست در روزگاری دیگر و بنزدیک قومی دیگر منسوخ و مردود است و اصل تخییل که منطقی را
نظر بر آنست همیشه معتبر باشد و اگر چه طرق استعمال بگردد و این صناعت بالذات باختیار افتد و بالعرض
از دیگر احوال شعر پس ماده شعر سخن است و صورتش نزدیک متأخران وزن و قافیه و نزدیک منطقیان
تخییل و چون این معانی مقرر شد گوییم مخیل کلامی بود که اقتضاء انفعالی کند در نفس ببسط یا قبض یا غیر آن
بی ارادت و رویت خواه آن کلام مقتضی تصدیقی باشد و خواه نباشد چه اقتضاء تصدیق غیر اقتضاء تخییل
بود و باشد که یک سخن بر وجهی اقتضاء تصدیق تنها کند و بر وجهی دیگر اقتضاء تخییل تنها و نفوس اکثر مردم
تخییل را مطیع تر از تصدیق باشد و بسیار کسان باشند که چون سخنی مقتضی تصدیق تنها بشنوند از آن متنفر

شوند

شوند و سبب آنست که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود و اما صدق اگر مشهور بود
مانند چیزی باشد مکرر و منسوخ از جهت ظهور و اگر غیر مشهور بود در معرض طلب التذاذ بآن التفاتی نباشد
و باشد که صادق غیر لذیذ بوجه تحریفی مقتضی تخییل لذیذ شود و نیز باشد که التفات تخییل نفس را از التفات بصدق باز دارد
و تصدیق نیز هر چند مانند تخییل انفعالی نفسانی است اما انفعال تصدیقی از جهت قبول قولست بحسب اعتبار مطابقت
آن با خارج و انفعال تخییل از جهت التذاذ و تعجب از نفس قول بی ملاحظت امری دیگر پس اول بحسب حال مقول علیه است
و دوم بحسب حال قول و بعد از تقدیر این معانی گوییم اموری که اقتضاء تخییل کند در قول چهار چیز بود عدد زمانها
قول بر وجهی ایقاعی یا نزدیک بآن و آن وزن بود   آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ   آنچه مفهوم بود از و
یعنی معانی   اموری که متعلق بود بهر دو بهم و مسموع اقتضاء تخییل یا بقوت جوهر لفظ کند یا بهیأت مذکور در باب
اخذ بوجوه و آنچه بجوهر لفظ کند یا بفصاحت و جزالت لفظ کند یا بحسب حیلتی و محسن آنچه اقتضاء تخییل بحسب معنی
کند یا بغرابت معنی کند یا بحسب حیلتی و محسن آنچه اقتضاء تخییل بحسب معنی کند یا بغرابت معنی کند یا بحسب حیلتی و امور
متعلق بهر دو هم برین قیاس و حیلتهای صناعتی را که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهر دو بود صنعت خوانند و معرفت
آن بنزدیک متأخران علمی مفرد است از علوم شعر و مثال لفظ مخیل بحسب فصاحت و متانت اینست   چو فردا برآید بکوه آفتاب
من و گرز و میدان افراسیاب   و مثال معنی مخیل بحسب غرابت   نگر تا چه شوم جهانیست اینکه گفتار زجفت
خوشتر نیابد تا پاره زجان نبرند   و حال صنعتها بعد ازین یاد کرده شود و باید دانست که تخییلهای که مقتضاء
بسایط الفاظ و معانی مفرد بود صناعی نباشد و آنچه مقتضی ترکیبات باشد دو صنف بود یکی آنچه از
ترکیب اول حادث شود که انواع اقوال مفرد بر آن مشتمل بود و دیگر آنچه از تألیف اقوال حادث شود و صنف
اول را افاده تخییل تام نبود چه اقوال مفرد بمثابت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات
مذکور و آنرا بانفراد بی مقارنت قولی دیگر بمطالب جزوی تعلق نتواند بود و اما آنچه از تألیف اقوال حادث
شود افادت تخییل کند بر وجهی که خواهند در موضعی که خواهند و آنرا قیاسات شعری خوانند و تعلقش
بیشتر بامور جزوی بود مانند خطابت و فایده آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت
و خجلت و فتور و نشاط و غیر آن که تابع تخییلات باشد تا بحسب آن نفس بتعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور
حکم کند و در اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع باشد و بر اقتناء فضایل
و منع از رذایل و دیگر حرکات نفسانی باعث گردد و هر چند خطابت شریک شعر باشد درین منفعت اما
خطابت نفع بتصدیق کند و شعر بتخییل و تخییل در بعضی نفوس مؤثرتر از تصدیق آید چنانکه گفته آمد و منفعت
خاص این صناعت که هیچ صناعت در آن مشارک نباشد التذاذ و تعجب نفس بود و اشعار متأخران بسوی این

بجوهر

برآید بکوه آفتاب

غرض تنها ادبیات بود و متقدمان بیشتر بسوی اغراض مدنی گفته‌اند و اگر در حد اعتبار غرض کنند باید گفت شعر کلامی
بود مؤلف از اقوال مخیل که انفعال مطلوب غرضی از اغراض مدنی یا غیر آن تابع آن تخیل باشد و چون تصدیقات
مظنون مشهور بود یا نزدیک بشهرت حصر آن ممکن باشد و بحسب آن اعداد انواع غرض تعدد و اما تخیلات
بسبب آنکه غیر مشهور بود محصور نتواند بود چه هر چه غریبتر و مستبدع‌تر لذیذتر و مخیل‌تر و علت آنست که
انفعال نفس از آنچه معاصر باو رسد بیشتر بود از آنچه بتدریج رسد یا رسیدنش متوقع باشد و باین سبب بود
که مضاحک و نوادر در اول بار که استماع افتد لذیذتر باشد که بتکرار اقتضاء نفرت نفس کند از آن پس اعداد
انواع درین صناعت ممکن نبود و باید دانست که هر یکی را از تخیل و وزن و قافیت مراتب بسیار بود و در
جودت و رداءت چه بسا بود که اقتضاء انبساط مفرط کند و باشد که اقتضاء انقباض مفرط کند و همچنین
در دیگر انفعالات و در دیگر طرف تخیلی باشد که زیادت تاثیری نکند و از جهت قلت بعضی قدما
شعر ایشان تصرف تام در نفوس عوام ایشان شعرا را با انبیاء در سلک مثلهم می‌آورده‌اند و درین روزگار نیز
اشعار نیک از خطب بعضی نافعتر است و همچنین وزنی بود در کمال تناسب بجدی اما اثر در حیوانات
دیگر در حرکت و اهتزاز آورد و وزنی بود از تناسب دور چنانکه انتظامش بعضی مردم احساس نکنند
و در قوافی قافیه بود مشتمل بر صنعتی لطیف مانند لزوم ما لا یلزم و قافیه بود مشتمل بر خللی مانند قوافیا
ایطا یا اسناد یا عیبی دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی و یونانیان را اغراضی محدود بوده است در شعر و
هر یکی را وزنی خاص مناسب مثلا نوعی بوده است مشتمل بر ذکر خیر و اخیار و تخلص بمدح یکی از آن طایفه که
آنرا اطراغودیا خوانده‌اند و آن بهترین انواع بوده است و آنرا وزنی بغایت لذیذ بوده است و نوعی دیگر
مشتمل بر ذکر شرور و رذایل و هجو کسی و نوعی دیگر مشتمل بر امور حربی و جدال و تهییج غضب و ضجرت و نوعی دیگر
مشتمل بر امور معاد و تهویل نفوس شریره و نوعی دیگر مقتضی طرب و فرح و نوعی دیگر مشتمل بر سیاسات
و نوامیس و اخبار ملوک و همچنین انواع دیگر و هر نوعی را اجزائی خاص مرتب بودی مخصوص و چون اوزان
و حلاوت مناسب هر نوعی مقارن آن استعمال میکرده‌اند آنرا تاثیر بیشتر بوده است و بر جمله چون درین
روزگار آن سیاقت مهجور است از شرح آن انواع فایده زیادت صورت نه بندد والله اعلم فصل دوم
در معنی تخیل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن محاکات ایراد مثل چیزی بود بشرط آنکه هو هو نباشد
مانند حیوان مصور طبیعی را و خیال بحقیقت که محاکات نفس است اعیان محسوسات را و لیکن محاکات طبیعی سبب
محاکات یا طبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی یا محاکات شمایلی کنند
کی موجود است یا عادت بود چنانکه در بعضی مردمان که بادمان بر محاکات قادر شوند موجود باشد

با صناعت

یا صناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن و تعلیم هم نوعی از محاکات بود چه تصویر امری موجود است در نفس متعلم
تعلم و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی و از جهت تحصیل امری غریب و باین سبب محاکات صور
قبیح و مستنکره هم لذیذ بود و محاکات یا بقول بود یا بفعل و شعر محاکات سه چیز بود لحن و نغمه چه هر نغمی
محاکات حالی کند مانند نغمه درشت که محاکات غضب کنند و نغمه حزین که محاکات حزن کند و این صنف خاص بود
بشعری که لحن مناسب روایت کنند و از قبیل عرضیات و همچنین دلالت بر غضب یا بر حلم یا بر تحقیق یا بر ارتیاب یا
بر وقت سخن یا بر تزاید بجد یا بهزل یا اظهار یکی و اخفاء دیگری بر سبیل اخذ بوجوه چنانکه گفته آید از این
باب بود   بوزن که هم محاکات احوال کند و باین سبب مقتضی انفعالات باشد در نفوس چه وزنی باشد
که ایجاب طیش کند و وزنی باشد که ایجاب وقار کند و خود حروف قواد در شعر محاکات اوزان ایقاعی
کنند   بنفس کلام مخیل چه تخیل محاکات بود و شاعران نه محاکات موجود تنها کنند بل محاکات بود که غیر
موجود کند مانند هیات استعداد حالی متوقع یا هیات اثری باقی از حال ماضی چنانکه مصور صورت را
بر ماهیت کسی که مستعد ایجاد فعلی باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد رود و اثری از و مانده تصویر کند
و این هر سه که گفتیم مجتمع و متفرق تواند بود مثلا محاکات بلحن تنها در اصوات تالیفی و بوزن تنها در
ایقاعات که بدست زدن یا برقص ایجاد کنند و بسخن تنها در منثورات مخیل مجرد از نغمه و لحن و وزن
در مزامیر و کلام در نثری که بنغمت ادا کنند و بوزن و کلام در شعر که بی نغمت ادا کنند و هر سه در شعر
مقرون بنغمت و رقص و بسبب آن یا لحنی نیکوتر و آسانتر بود که محاکات لحنی نفس را مستعدتر کرده‌اند و غرض
از محاکات مطابقت بر یکی از سه وجه یا مجرد یا مقارن تحسین یا مقارن تقبیح و مطابقت مجرد مانند
محاکات نقاش بود صورتی محسوس را و بتحسین محاکات او صورت فرشته را و بتقبیح مانند محاکات او بود
دیو را و باشد که محاکی غیر حیوان را در صورت حیوانی آرد یا بر محاکات غیر اسباب او قادر شود چنانکه
اصحاب مانی صورت رحمت و غضب را بر نیکوترین و زشت‌ترین صورتی نقش کنند و شاعران امثال این
بسیار کنند چنانکه شعراء قدیم خیر را بمثابت مردی نهاده‌اند و از و حکایتها کرده‌اند و همچنین شر را
و محاکات شعری بتحسین و تقبیح لذیذتر آید چنانکه در مدح و هجو افتد و نفوس خیره بمحاکات تحسینی
مایل‌تر بود و شریره بضد آن و اومیرس از شعراء یونانیان محاکات خیر و فضیلت کردی و در آن بر
شعراء روزگار تقدم داشتی و بعضی مشهوری محاکات سخریه کردی یکی قبح انکس را که ما و استهزا کنند و دیگر ایذاء
او یا صاحب رفق مبالات و سبب آن بی معنی بخلاف حرص بعضو کی محاکات تادی غم و تهویل مغضوب علیه کند
و از تامل در شمایل بعضی حیوانات و خاصه مردم اصناف آثار محاکات احوال مختلف معلوم شود و علت

وجود شعر و چرا است ایثار لذت محاکات و شفقت بتألیف متفق که در جوهر نفس مرکوز است و بعد از آن
بتهذیب صناعت منتقل شدند و بتدریج از مرتبه بمرتبه که از آن بلندتر بود ترقی کردند تا شعر را بنظام رسانیدند و تشبیه
واستعارت از جمله محاکات لفظی است و باشد که بسایط را بود مانند آنکه از روی نیکو بماه عبارت کنند
و باشد که مرکبات را بود چنانکه از هلال و زهره بکمان سیمین و بندقه زرین عبارت کنند و باشد که ذوات را
بود چنانکه از پستان بانار و از روی بگل عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانکه از فتور چشم در حال
ناز بمستی و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات بذوات عبارت کنند چنانکه از منت بطوق بر گردن و از
بیان بشمشیر تیز و باشد که مشهور و ذایع بود چنانکه از چشم بنرگس و از زلف بسنبل عبارت کنند و باشد که
غیر مشهور بود چنانکه گفته‌اند شعر بنات النعش کرد قطب کرد آن چو اندر دست عرب جبه علاخن
و باشد که شبیه را بجای اصل اقامت کنند و باشد که اظهار مغایرت و اثبات مشابهت کنند و باشد که
استعارت بممکنات بود چنانکه از بوی خوش ببوی مشک و باشد که از محالات بود چنانکه گویند بان
حال و چشم و دل و آنچه مشتمل بود بر عدول از ممکن بمحال آنرا خرافات خوانند و باشد که مستملح نیز شمرند
و باین سبب گفته‌اند احسن الشعر اکذبه و بر جمله محاکات شعری یا بطریق استدلال بود یا بطریق اشتمال
و استدلال چنان بود که از حال یک شبیه بر حال دیگر شبیه دلیل سازند و اشتمال چنان بود که چیزی فرا نماید
و چیزی دیگر خواهند مثلا منزل نمایند و جمل خواهند و خرافات برهد و وجه ممکن بود و استدلالات صناعی
پنج بود محاکات بامور مذکور استدلال ساده بی خرافات چنانکه در خطابت مستعمل بود تذکیر
چنانکه ربع را ببیند از دوست یاد کنند استدلال بسبب مشابهت چنانکه سراب را ببیند از آب یاد کنند
عبارت از چیزی بمحالی یا کاذبی دال چنانکه چون مبالغت خواهند کرد در حسن صنعت کسی گویند فعلی کرد
که عقل و بشر نیست و غلط شاعر سوء محاکات بود مانند غلط مصور که اسب را مثلا پنجه کند و شیر را سم و
نقد شعر علمی مفرد است از علوم شعر و سوء محاکات از چهار سبب بود تقصیر در محاکات چنانکه در صفت
شیر گفته‌اند دونده چو آهو پرنده چو مرغ تحریف چنانکه گفته‌اند زبانش در بیان همچون یمانی وارد
از معانی شمشیر است کذب ممکن چنانکه گفته‌اند از لاله رنگ و بوی بنفشه بوده چه نسبت بوی خوش
بلاله کذب بود کذب محال چنانکه گفته آمد مصراع هلال وار رخ روشنش گرفت خسوف و خسوف هلال
محال بود و محاکات ناطق بغیر ناطق باشد که بنیت شاعر ادا کند چه اقتضاء قلت تصرف کند بخلاف
عکسش و باید دانست که اعتبار انواع اخذ بوجوه و نفاق مهم‌ترین چیزی باید در شعر و منفعت آن در تخییل
بسیار بود و تعلق آن اولا و بالذات بشعر است و بعد از آن بخطابت و چون در خطابت شرح آن تقدیم

عکسش ر

رفته است در این موضع تکرار شرط نبود **فصل سیم** در احوال الفاظ و اشارت بصنعتهای شعر
بر سبیل اجمال اجزاء لفظ چنانکه گفته‌ایم حروف باشد و حروف صامت بود یا مصوت و صامت بمجرد بود
مانند تا و طا که مدش ممکن نبود یا مهموس بود بخلاف آن مانند سین و شین و مصوت یا ممدود بود و آن
حروف مد بود یا مقصور و آن حرکات بود و مرکبات اول از حروف مقاطع ممدود و مقصور بود و مرکب دوم
الفاظ و باشد که بعضی مقاطع یا حروف بی ترکیب بمثابت الفاظ بود و آن اغلب از قبیل ادوات باشد
مانند بعضی از حروف فاصل که در ابتداء کلمات افتد چون همزه وصل و استفهام یا در حشو کلمات افتد
مانند واو عطف و باشد که در اواخر افتد مانند تنوین و میمی بعضی از حروف فاصله مانند یاء در فارسی
او در تازی و الفاظ و آنچه بمثابت الفاظ بود اصناف اقوال مانند خبر و استخبار و امر و نهی و ندا و قسم
و دعا و تمنی و ترجی و غیر آن مرکب شود چنانکه اهل علم لغات آنرا بیان کنند و استعمال شاعر الفاظ را بر
وجوه مختلف ممکن بود و بعضی اسامی اصناف الفاظ مستعمل اینست مستولی و لغت و زینت و نقل
و موضوع و منفصل و متغیر و معنی مستولی در خطابت گفته‌ایم و لغت الفاظی را گویند که تعلق بقومی خاص
دارد و مشهور مطلق نبود مانند معربات در تازی و لغات قبایل و زینت لفظهائی را گویند که ترکیب
حروف آن دال نبود بل عبارت هیاتی باشد که دال باشد چنانکه در خبر و استفهام گفته‌ایم در زبان
پارسی و نقل لفظهائی بود که بعد از وضع بر چیزی بر دیگر اطلاق کنند مانند لفظ جنس بر نوع یا بر عکس یا لفظ
نوع بر نوع یا لفظ شبیه بر شبیه مثلا پیری را شبانگاه عمر یا خریف عمر خوانند و موضوع لفظهائی بود که شاعر
وضع کند و پیش از و استعمال نکرده باشند و اهل علوم را این باشد که بآن احتیاج افتد و ایشان از
مناسب‌ترین چیزی بمسمی اسم موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی حقیقی و شاعر ملاحظه نسبت خیالی پیش گیرد و منفصل
لفظهائی بود محرف از اصل وضع بحذف چیزی مانند مرخمات در تازی یا بمد قصری یا بقصر مدی یا بعلتی
و این تصرفات باشد که لغوی کند و باشد که شاعر کند و باین سبب گویند یجوز للشاعر ما لا یجوز للغیر و منفصل را
مخلط نیز خوانند و بعضی گفته‌اند منفصل لفظهائی بود که از ده را نی یا ثنائی حروف تلفظ آن دشوار بود
و صواب وجه اول است و متغیر آنست که در خطابت شرحش گفته آمد و از این جمله استعمال مستولی
استعمال حقیقی بود و باقی بسوی غرابت و تعجب و تخییل ایراد کنند یا بسوی ضرورت یا بسوی رمز و حیرت
سامع و اما حیلتهائی که از جهت تخییل بکار دارند یا متعلق بمفردات تواند بود یا بمرکبات و متعلق بمفردات
گفته آمد و اما متعلق بمرکبات لا محاله راجع باشد با نسبتی که اجزاء قول را با یکدیگر بود و آن یا بحسب کلی
باشد یا بحسب لفظی و هر یکی یا تام بود یا ناقص و یا راجع بالفظ تنها بود یا با معنی و آنچه راجع بالفظ تنها بود

یا با معنی وانچه راجع با لفظ تنها بود یا بحسب لفظ تنها بود یا بحسب اجزاء لفظ بود یعنی حروف و حرکات که با انفراد دال نباشد
یا بحسب حروف و حرکات دال بود یا بحسب الفاظ بسیط بود یا بحسب الفاظ مرکب و انچه راجع با معنی بود یا بحسب
بسایط بود یا بحسب مولفات تمثال مشاکلت تام در اجزا لفظ غیر دال که حروف بود تشابه اواخر الفاظ بود که در
سجع و قافیه افتد و اگر در همه اجزا بود اصناف مقلوبات بود و در اجزا لفظ غیر دال که حرکات بود تشابه
کلمات بود که انرا ترصیع خوانند چنانکه گویند منبع مجد و اسمان شرف معدن فضل و آسمان کرم و اگر هر دو مجتمع
شود ترصیع تام بود چنانکه گویند «ای صورت تو نجوم جمال» «وی صفر ز تو رسوم کمال» و مثال مشاکلت
تام در دال و ان تکرار حروف دال است در اول بند و مصراع و تکرار یا در لفظ شود و مثال مشاکلت تام در حرکات
و حروف که اجزاء لفظ باشد با عتباری دیگر و مشاکلت ناقص بود در الفاظ و مثال مشاکلت تام در بسایط
الفاظ تکرار و ردیف بود یا حاجب را و اخر ابیات چنانکه پارسی گویان انرا ردیف خوانند و یا تکرار کلمه در صدر
ابیات یا همه مصراعها بر حسب التزام شاعر و یا اشتراک اول در همه ابیات در یک کلمه که انرا مخنج
خوانند یا اشتراک اول و اخر هر بیت در یک کلمه که رد العجز علی الصدر خوانند و بعضی انرا ایتدا اثر
خوانند و اگر مشاکلت لفظی با مخالفت معنی بود انرا تجنیس تام خوانند مانند عین و عین بدو معنی و اگر
بحسب لفظ کتابت بود انرا تصحیف خوانند و مثال مشاکلت تام در الفاظ مرکب نوعی از قلب بین و جنس که گویند
فرض عین و عین فرض چنانکه گویند سفری کردم و فتحی بهری بهری و فتحی کردم سفری و مثال مشاکلت ناقص
در اجزاء لفظ اگر حروف بود مانند و حروف متقارب بود که در اسجاع افتد و اگر حرکات بود مانند نر صیعا
بود که حرکات کلمات در روی جمله متشابه نبود مانند هنر و کهر و مثال مشاکلت ناقص در الفاظ بسیط چنان بود
که الفاظ اگر جوهر متفق بود بتصریف مختلف بود مانند سمک و سماک و اگر جوهر مختلف بود بحروف
متشابه بود مانند قابس و سابق یا انتقار مانند صایع و سلح یا بتصریف متشابه بود مانند علیم و عظیم
یا بصیغت مانند کندم و کژدم یا یکی جزو دیگری بود مانند حمی و حمار و سهی و سهیا و یا جزوی مشترک بود
مانند خبر و خیل و مال و مار و مشاکلت ناقص در الفاظ مرکب هم برین قیاس و مشاکلت تام در معنی بسیط
چنان بود که شاعر یک معنی را باستعمالات مختلف بکار دارد و این بسیار بود و بحسب ترکیب چنانکه معنی مرکب را
به بیانهاء مختلف بیان کنند و نوعی را از آن شعر مضوی خوانند و مشاکلت ناقص چنانکه بجای معنی چیزی مناسب
او کیرد یا بحسب اعتبار مختلف کیرد اما انچه متعلق بمخالفت بود کلام محال انرا یا بدانکه بامخالفت متشابهتی یا مناسبتی لفظی
یا معنوی باشد مقتضی نظامی و الا از قبیل صنعت نباشد و مخالفت در اجزاء کلمات چون بروجهی معین
التزام کنند نوعی از انواع صنعت لفظی تواند بود بشرط مناسبت در باقی اجزا یا تکراری منظم و مخالفت

بوده



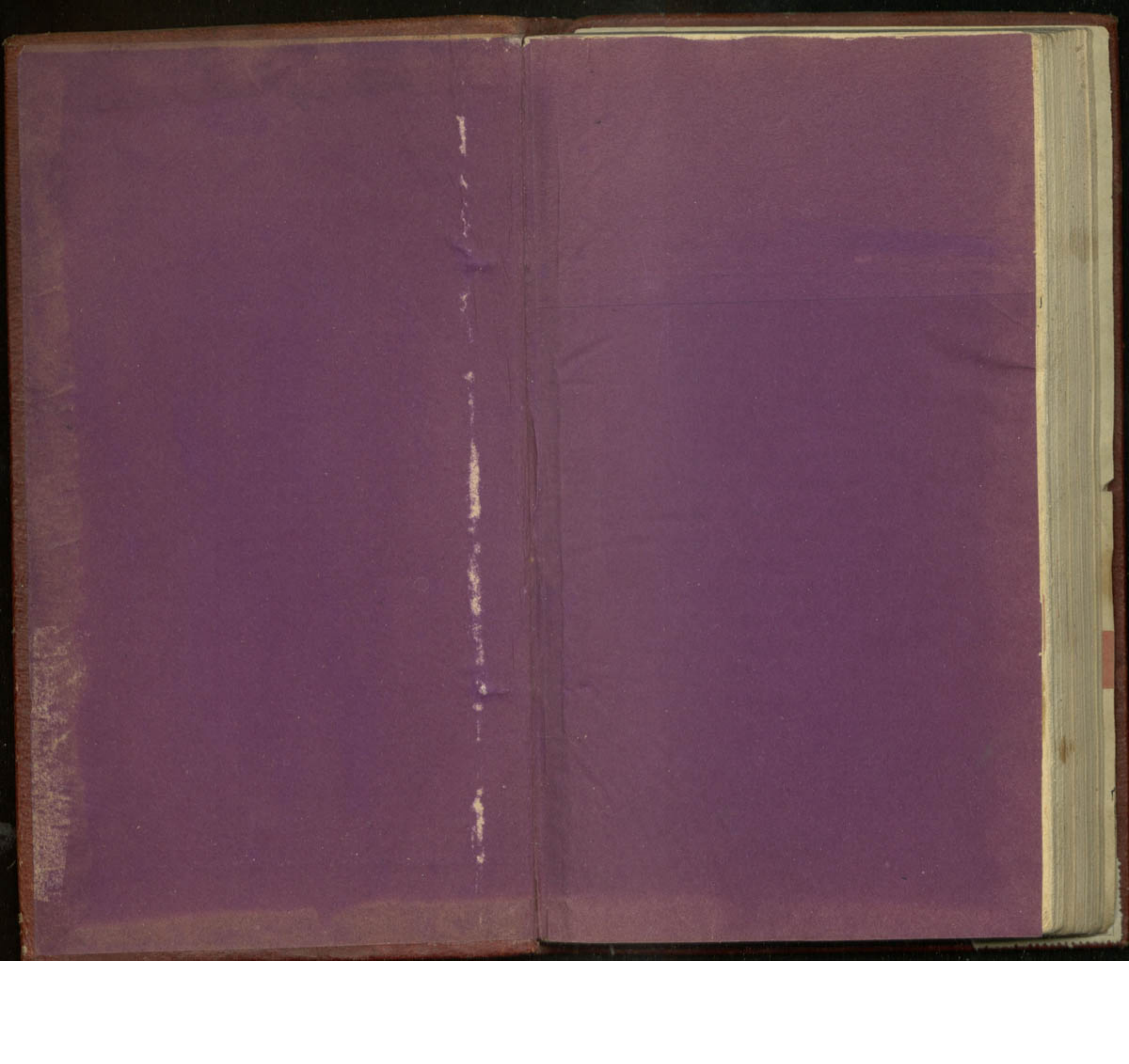
در بسایط الفاظ اگر با مشارکت معنی بود مترادف الفاظ تواند بود و اگر با مشابهت معنی بود مانند استعمال
ق این بود با یکدیگر چون اعداد یا اضداد و انرا مطابقه و ازدواج خوانند و وجه مشابهت بود که اشتراک
در نسبت بود مانند پادشاه در شهر و ملاح در کشتی یا در استعمال مانند کمان و تیر یا در حمل مانند طول و عرض
یا در اسم مانند آفتاب و چشمه آب و اگر مخالفت معنی بود ولیکن بوجهی حصل مناسبتی کنند از جانب لفظ
مانند استعمال شبیه بضد بجای ضد مثلا بیاض یا سواد یعنی و لایت و دیه ها و کوکب با نجم یعنی گیاه و اگر تخییل
مناسبت از جانب معنی بود مانند استعمال ثواب با دوزخ بود که در معنی نزدیکست بعقاب که ضد ثوابست و این
ابواب باعتباری از مشاکلات معنوی باشد و از باب مخالفت معنی ایهام و مغالطه بود بحسب بساطت و ترکیب
و از باب مخالفت لفظ و معنی با هم صنعتی بود که انرا مترلزل خوانند که باندک تحریفی لفظی معنی ضد مطاشود
و از باب مشاکلت و مخالفت با هم صنعتی بود که انرا جمع و تقسیم خوانند چنانکه گویند زید و عمرو در بالند
اما یکی در عطا و دیگر در بلا چنانکه گویند با وهم امید ست و هم بیم امید بر جمتش و بیم از سطوتش و مجمس انجم
انرا استدراک خوانند چنانکه گویند دستا و ابر است الا انکه هنگام عطا ابر کرید و او خندد و دیگر انوا ع
مخالفات ناقص و تام هم برین قیاس باشد و از جمله صنعتها انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود مانند
موشح و ترجیع یا ببعضی ابیات مانند ملمع و مسمط و با بد دانست که همچنانکه خطابه را اجزائی بود مانند
صدر و اقتصاص و تصدیق و خاتمه شعر را اجزائی بود مانند مطلع و تشبیب و تخلص و دعا و مقطع
و بحسب هر یکی صنعتها مختلف ممکن باشد و از جهت انکه علمی مفرد متکفل بیان این معانی است در این کتاب اقتصار
برین قدر کفایت بود و چون انجه در صدر کتاب وعده داده بود بپایان رسید سخن قطع کنیم و ما توفیقی
الا بالله علیه توکلت و الیه انیب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسول الله محمد و اله
اجمعین

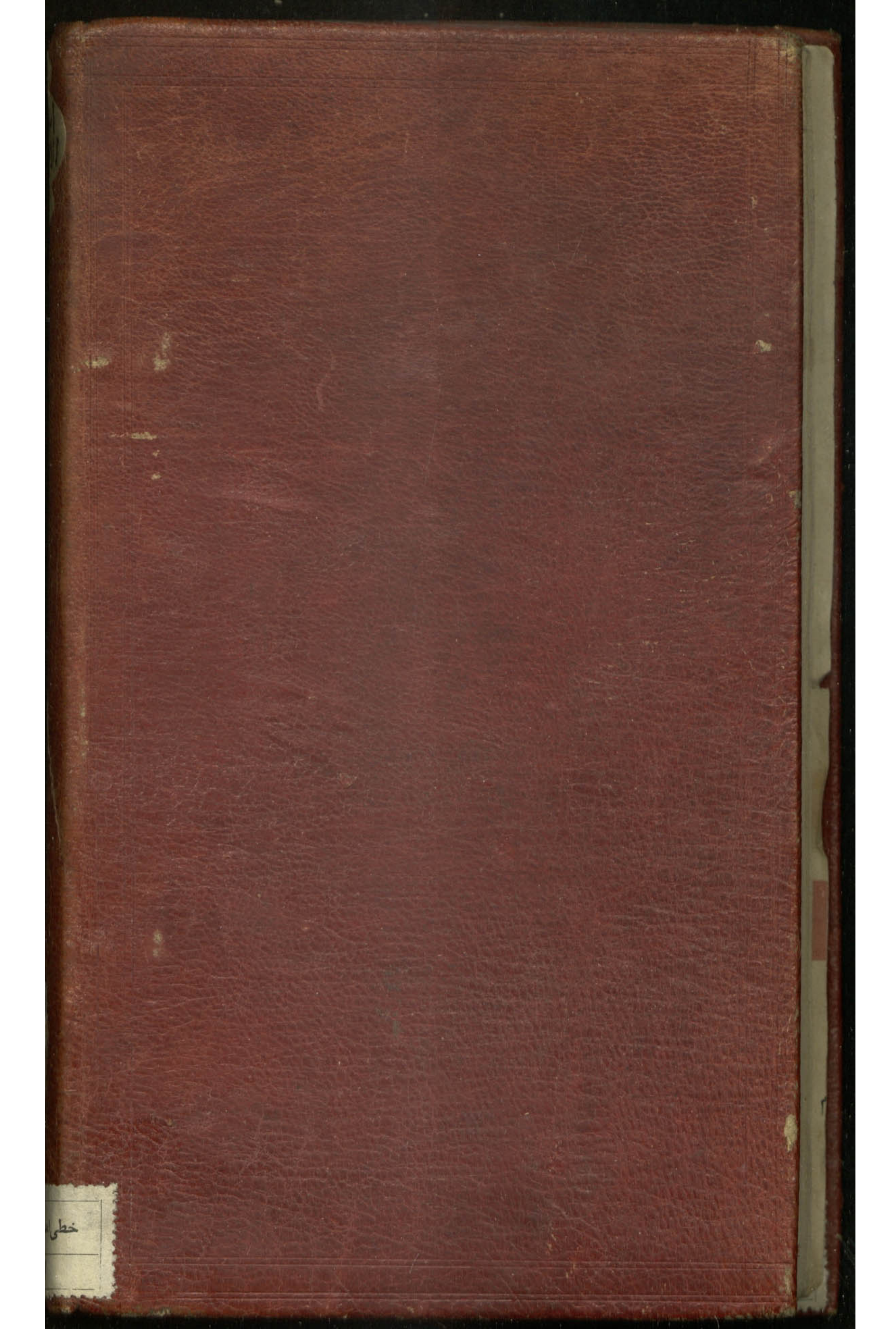
تمت فی صبح یوم الجمعه اثنی عشر من شهر جمادی الاول
علی ید الفقیر الحقیر محمد صالح کوکدی توابع جرفادقان
غفر الله له و لوالدیه بحق محمد و اله الطیبین الطاهرین

سنه ١٠٦٨

فرغ المصنف وهو الامام العلامة المحقق افضل المتاخرین لسان المتقدمین نصیر الحق والدولة والدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی قدس الله روحه ونور ضریحه من تصنیفه فی یوم الخمیس الثانی والعشرین شهر جمادی الاخر سنة اثنین واربعین وستمائة الهجریه






خطی